

نقدی بر ولایت فقیه

و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

پرویز دستمالچی



نقدی بر ولایت فقیه و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

پرویز دستمالچی

نشر مهری برای گذر از سانسور و خوانش آسان و بی‌دردسر، با اجازه نویسنده، پیدای کتابها را برای دانشوران رایگان در دسترس خوانندگان داخل ایران قرار می‌دهد.



نشر مہری

پژوہش * ۳۱

نقدی بر ولایت فقیہ و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

نویسنده: پرویز دستمالچی

| چاپ اول: اسفند ۱۳۷۳، نشر آزاد، برلین |
| چاپ دوم: ۲۰۱۲/۱۳۹۰، شرکت کتاب، لس آنجلس |
| چاپ سوم: ۱۳۹۸، انتشارات مہری، لندن |
| شابک: ۴-۰-۱۵-۹۱۶۳۰-۱-۹۷۸ |
| قیمت: انگلستان ۲۸ پوند | اروپا ۳۰ یورو |

| صفحه آرای و طرح جلد: مہری استودیو |
| حروف نگار: آلیس آواکمیان |

مشخصات نشر: نشر مہری: لندن
۲۰۱۹ میلادی/۱۳۹۸ شمسی.
مشخصات ظاہری: ۴۳۶ ص: غیر مصور.
موضوع: نقد.

کلیہ حقوق محفوظ است.

© ۲۰۱۹ پرویز دستمالچی

© ۲۰۱۹ نشر مہری.



www.mehripublication.com
info@mehripublication.com

فهرست

۵	نمایه
۱۷	مقدمات
۴۱	"ولایت فقیه"
۶۳	بررسی و نقد قانون اساسی جمهور اسلامی ایران
۱۳۱	از تام گرایی در اندیشه تا خشونت در عمل
۱۵۱	حقوق و تصویر زنان
۱۹۱	اقتصاد اسلامی! واقعیت یا توهم؟
۲۰۵	بررسی تطبیقی برخی از اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر با قوانین جمهوری اسلامی ۲۰۵
۲۲۱	لغو مجازات اعدام در ج.ا.ا: یک امکان یا یک توهم؟
۲۳۵	قانون اساسی و قوانین مجازات اسلامی
۲۵۵	پیوست‌ها

www.mehripublication.com

نمایه:

پیشگفتار چاپ اول
پیشگفتار چاپ دوم
پیشگفتار چاپ سوم

۱- مقدمات: از پیامبر محمد تا "امام" خمینی

۱-۱- پیدایش و شکل‌گیری اسلام

۱-۲- شکل‌گیری شیعه دوازده امامی (پیروان علی بن ابی طالب و خانواده او)

۱-۳- اصول اعتقادی شیعیان دوازده امامی

۱-۴- مذاهب شیعه

۱-۴-۱- خوارج

۱-۴-۲- پیروان سعید بن علی

۱-۴-۳- اسماعیلیان

۱-۴-۴- علی‌الهیان

۱-۴-۵- شیعیان دوازده امامی

۱-۴-۶- دروزیان

۱-۵- شیعیان در ایران

۱-۶- منابع حقوقی اسلام و شیعیان دوازده امامی (شریعت)

۱-۶-۱- کتاب مقدس، قرآن

- ۲-۶-۱- حدیث و سنت پیامبر و دوازده امام
۳-۶-۱- اجماع
۴-۶-۱- قیاس (اهل سنت) و "عقل" شرعی (شیعیان)

- ۲- ولایت فقیه: نگاهی به اندیشه‌های تام‌گرایانه «امام» خمینی
۱-۲- شکل‌گیری و پیدایش اندیشه ولایت فقیه
۲-۲- از علی تا مکتب اصولی
۳-۲- ولایت فقیه یا حکومت اسلامی از دیدگاه آیت‌الله خمینی
۱-۳-۲- ولایت فقیه از نگاه آیت‌الله خمینی

- ۳- بررسی و نقد قانون اساسی
۱-۳- کلیات
الف- قانون اساسی، میثاقی لازم و ضروری برای یک جامعه مُدرن
ب- قانون اساسی ج.ا.ا. ملتزم به کدام حقوق و ارزش‌ها است؟
۲-۳- مقدمه قانون اساسی
۳-۳- حقوق مطلق فقها و مجتهدان یا سلب کامل حق حاکمیت از ملت
۴-۳- قوه قانونگذاری: سلب حق حاکمیت ملت در قانونگذاری
۱-۴-۳- رهبر مذهبی نظام: بر فراز قانون و ملت
۲-۴-۳- شورای نگهبان
۳-۴-۳- مجمع تشخیص مصلحت نظام
۵-۳- قوه اجرایی (دولت)
۶-۳- قوه قضایی
۷-۳- نظام "آپارتاید": تقسیم حقوقی انسان به خوب، بد

- ۴- از تام‌گرایی در اندیشه تا خشونت در عمل
۱-۴- دشمنانی درونی و دشمنان بیرونی
۲-۴- لزوم مبارزه با "باطل" در درون و بیرون از اُمت
۳-۴- جهاد، ابزار مبارزه با "باطل"
۴-۴- جهاد در قانون اساسی ج.ا.ا.
۵-۴- ارتش مکتبی

۵- حقوق و تصویر زنان

۵-۱- کلیات

۵-۲- جایگاه حقوقی زنان در قانون اساسی ج.ا.

۵-۲-۱- نگاه به مقدمه قانون اساسی

۵-۲-۲- موقعیت حقوقی زنان در اصول ق.ا.

۵-۳- محرومیت از حق انتخاب شدن در نهادهای اساسی ق.ا.

۵-۳-۱- شورای خبرگان رهبری

۵-۳-۲- مقام رهبری

۵-۳-۳- شورای نگهبان

۵-۳-۴- قوه قضایی

۵-۳-۵- قوه اجرایی (دولت)

۵-۳-۶- قوه قانونگذاری

۵-۴- جایگاه حقوقی زنان در قوانین عادی

۵-۵- تصویر زنان در جمهوری اسلامی

۵-۶- حقوق زنان در "کتاب مقدس"

۵-۷- تصویر زن از نگاه امام اول

۵-۸- تصویر زن، از نگاه نظریه پرداز آن ج.ا.

۶- اقتصاد اسلامی

۶-۱- اقتصاد اسلامی از نگاه آیت الله خمینی: اقتصاد اسلامی واقعیت یا توهم

۶-۲- سیستم های اقتصادی

۶-۳- اقتصاد متمرکز حکومتی

۶-۴- اقتصاد بازار آزاد

۶-۵- جمع بندی و نتیجه گیری

۷- بررسی تطبیقی برخی از اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر با قوانین ج.ا.

۸- لغو مجازات "اعدام" در ج.ا.ا.، یک امکان یا توهم؟

۸-۱- نگاهی کلی به "اعدام"

۸-۲- "اعدام" قانونی بنابر تشخیص فرد مؤمن

۸-۳- "اعدام" قانونی بنابر تشخیص گروه مؤمنان

۸-۴- "اعدام" بنابر تشخیص گروه ویژه مؤمنان (فقها و مجتهدان)

۵-۸- موارد قانونی حکم "اعدام"

۹- قانون اساسی و قوانین مجازات اسلامی

۱-۹- قوانین مجازات اسلامی

۲-۹- منابع قوانین جزایی در اسلام

۳-۹- حد (حدود)

۱-۳-۹- اشکالات قوانین حدود

۴-۹- قصاص و دیات

۱۰- پیوست‌ها:

۱-۱۰- خبرگان، در چه خبره‌اند؟

۲-۱۰- حق حاکمیت ملت یا حکومت "مشروط" صالحان

(فلسفه حکومت از دیدگاه سید محمد خاتمی، آیت‌الله صدر و آیت‌الله مطهری)

۳-۱۰- آزادی یا سرکوب بیان اندیشه

(محسن کدیور: حکومت دینی و آزادی)

۴-۱۰- "راه سوم" یا بی‌راهه و افسگرایی

(علی شریعتی: "ما و اقبال")

۵-۱۰- بنیادگرایی و امر "مقدس"

۶-۱۰- امر به معروف، نهی از منکر

۷-۱۰- تامگرایی در اندیشه و هنر: نقدی بر سیاست‌های صدا و سیمای ج.ا.ا.

۸-۱۰- ساختار حکومت در دمکراسی‌های پارلمانی مدرن

پیشگفتار (چاپ اول)

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران (ق.ا.ج.ا.ا.) - پس از آخرین اصلاحات، تغییرات و متمیم‌ها در سال ۱۳۶۸- در مجموع شامل چهارده فصل (پیش از تغییرات و اصلاحات دوازده فصل) و صدو هفتاد و هفت اصل (پیش از اصلاحات صدو هفتاد و پنج اصل) می‌باشد. قانون اساسی، در هر نظامی، مهمترین و معتبرترین و اساسی‌ترین میثاق میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان است. این سند، پایه اساسی حقوقی برای سازماندهی (در شکل و محتوا) مجموعه روابط و مناسبات اجتماعی است: از سیاست تا فرهنگ، از حقوق فردی تا حقوق اجتماعی، از جنگ تا صلح و...، در نتیجه هرگونه انحراف در آن، پیامدهایی مخرب خواهد داشت. در ق.ا.ج.ا. می‌خوانیم:

یکم، "جمهوری اسلامی، نظامی است بر پایه ایمان به:

۱- خدای یکتا (لااله الاالله) و اختصاص حاکمیت و تشریح به او و لزوم تسلیم در

برابر او.

۲- وحی الهی و نقش بنیادی آن در بیان قوانین

۳- معاد و نقش سازنده آن در سیر تکاملی انسان به سوی خدا.

۴- عدل خدا در خلقت و تشریح.

۵- امامت و رهبری مستمر و نقش اساسی آن در تداوم انقلاب اسلام.

۶- کرامت و ارزش والای انسان و آزادی توأم با مسئولیت او در برابر خدا، که از راه:

الف- اجتهاد مستمر فقهای جامعه الشریطی بر اساس کتاب و سنت معصومین سلام الله علیهم اجمعین.

ب- استفاده از علوم و فنون و تجارب پیشرفته بشری و تلاش در پیشبرد آن‌ها،

ج- نفی هرگونه ستمگری و ستم‌کشی و سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، قسط و عدل و استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و همبستگی ملی را تأمین می‌کند. (اصل دوم)

و دوم،

کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزائی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر این‌ها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقهاء شورای نگهبان است. (اصل چهارم)

و سوم،

"در زمان غیبت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل و با تقوی، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است که طبق اصل یکصد و هفتم عهده‌دار آن می‌گردد. (اصل پنجم)

و چهارم،

"محتوای اصول مربوط به اسلامی بودن نظام و ابتدای کلیه قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایه‌های ایمانی و اهداف جمهوری اسلامی ایران و جمهوری بودن حکومت ولایت امر و امامت امت و نیز اداره امور کشور با اتکاء به آراء عمومی و دین و مذهب رسمی ایران تغییر ناپذیر است" (آخرین بند از اصل ۱۷۷، فصل چهاردهم).

علاوه بر این اصول، ق.ا.ج.ا.ا. که در آن به روشنی و صراحت اعلام می‌کند کلیه قوانین و مقررات نظام باید بر اساس موازین، احکام و قوانین اسلام باشد، در مقدمه، در اصل دهم، مربوط به روابط و مناسبات خانواده، در اصل بیستم، مربوط به برابری زن و مرد در برابر قانون، در اصل بیست و یکم، مربوط به حقوق زنان، در اصل بیست و هشتم، مربوط به انتخاب شغل، و در اصول مربوط به اقتصاد، سیاست خارجی، قضاوت، آموزش و پرورش و غیره، همواره و چند باره یادآوری، تاکید و تأیید می‌شود که این اصول باید در تطابق کامل با احکام و موازین اسلامی باشند و حتا بنابر اصل نود و سوم، مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان، که وظیفه‌اش کنترل مصوبات مجلس و تطابق آن‌ها با احکام و قوانین اسلامی است، هیچ‌گونه اعتباری نخواهد داشت.

از این گفتاوردها (نقل قول‌ها) می‌توان نتیجه گرفت بررسی ق.ا.ج.ا.ا. بدون بررسی "احکام و موازین" اسلام، و همچنین نظام سیاسی ولایت فقیه‌ای که این سند اعتبار خود را فقط در چهارچوب رعایت آن‌ها ممکن می‌داند، امری نادرست و ناقص خواهد بود. پس، برای درک و شناخت بهتر اصول و روح قانون اساسی حکومت دینی ایران، و در نتیجه شناخت نظام ولایت فقیه، لازم و ضروری است تصویری کوتاه از پیدایش اسلام، پیدایش مذهب شیعه و فلسفه امامت، و در ادامه آن، پیدایش اندیشه ولایت فقیه ارائه شود، تا خواننده بتواند تصویری نسبتاً همه جانبه، از محتوا و روح این سند، و همچنین از نظام ولایت فقیه بدست آورد. انقلاب ایران، که برای آزادی، عدالت اجتماعی و استقلال انجام گرفت، در انتهای خود (به هر دلیل) یک انقلاب اسلامی شد که تمامی پهنه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و... را در برگرفت و قدرت سیاسی به دست عقب‌افتاده‌ترین و متعصب‌ترین بنیادگرایان اسلامی افتاد، "مشروع خواهان" پیروز شدند. و اکنون حدود شانزده سال از حاکمیت مطلق آن‌ها در ایران می‌گذرد. بررسی نتایج عملی این دوران، موضوع بررسی این کتاب نیست. در این کتاب به بررسی زمینه‌های تئوریک و باورهای مکتبی نظام ولایت فقیه خواهیم پرداخت، تا شاید، تا اندازه‌ای، روشن شود که اعمال خشونت، زیر پا گزاردن حقوق بشر، نفی و نابودی نهادهای دموکراتیک، دشمنی با حقوق شهروندی، سرکوب آزادی‌ها، گسترش بی‌عدالتی‌های اجتماعی و... نه محصول رفتار غیرعادلانه این یا آن فرد مسئول، یا حتماً صرفاً نتیجه سیاست‌های نابخردانه دولت (قوه اجرایی) یا دولتمردان، بل بخشی جدایی ناپذیر از کل سیستم "ولایت فقیه" است.

پرویز دستمالچی

برلین / اسفند ۱۳۷۳

پیشگفتار (چاپ دوم)

حدود هفده سال پیش که این کتاب برای اولین بار منتشر شد، هنوز امید به اصلاح نظام با جنبش دوم خرداد شروع نشده بود. من در آن زمان تلاش کردم با نشان دادن تضاد بنیادین میان ساختار سیاسی - حقوقی جمهوری اسلامی با حقوق بشر و دموکراسی (عقلاً و منطقاً) ثابت کنم هر گام جدی در راستای اصلاح این حکومت دینی منجر به تغییرات اساسی در ساختار نظام، و در نتیجه فروپاشی آن خواهد شد. آن زمان مقاومت در برابر این ترس بسیار قوی و شدید بود. امروز، پس از گذشت هفده سال، و پس از یک تجربه (بویژه) عملی هشت ساله، به منظور اصلاح نظام و دست‌یازیدن به یک "حکومت دینی دموکراتیک"، و نیز تجربه یک تقلب انتخاباتی، و در پی آن جنبش چند میلیونی "سبز" در اعتراض به آن، حرکت اصلاحات از درون نظام کاملاً شکست خورده است. شکست سختی که نظریه‌پردازان و دست‌اندرکاران فعال این راه رسماً و علناً به آن اعتراف می‌نمایند. بحث قانون اساسی، ظرفیت‌ها و محدودیت‌های آن، دوباره میان نخبگان سیاسی کشور (تقریباً) همه‌گیر شده است. پرسش این است: آیا می‌توان اساس ساختار سیاسی - حقوقی ج.ا. را حفظ کرد و با وجود آن به برابری و تساوی حقوقی انسان‌ها در برابر قانون رسید؟ آیا با وجود این نظام امکان تحقق عدالت سیاسی، به معنای استقرار دموکراسی و التزام عملی آن به مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر وجود دارد؟ بخشی از

اصلاح‌طلبان حکومتی، به هنگام انتخابات مجلس ششم، خواهان "ایران برای همه ایرانیان" شدند، خواستی کاملاً به جا و درست. اما، اگر تحقق این خواست در محقق شدن تساوی حقوقی تمام ایرانیان در برابر قانون باشد تا از این راه هر ایرانی از حق و شانس‌های برابر برای انتخاب شدن (و انتخاب کردن) در تمام ارگان‌ها، نهادها و مقام‌ها و منصب‌های قانونی برای اداره امور عمومی کشور بهرمنند باشد، در آن صورت حتا تنها تصویب و اجرای همین یک اصل، موجب فروپاشی این نظام سرپا تبعیض خواهد شد. زیرا، این نظام از اساس و از بنیاد هیچ‌گونه تساوی حقوقی شهروندان‌اش در برابر قانون را برنمی‌تابد. ج.ا. نظامی است بر اساس تبعیض‌های دینی - مذهبی، جنسیتی و مقام و موقعیت مومنان که انسان را از نگاه حقوقی حداقل به هفت مقوله تقسیم می‌کند: از فقها و مجتهدان (نمایندگان خودخوانده خدا به روی زمین) تا واجب‌القتلان. برای دست‌یازی به یک جامعه باز، متکی به اعلامیه جهانی حقوق بشر، یعنی جامعه باز و دمکراتیکی که در آن انسان (از نگاه حقوقی) تنها یک "مقوله" باشد، و آن هم تنها به دلیل بیولوژیک، و هرگز به دلیل دین یا مذهب، رنگ یا نژاد، یا مرد و زن بودن و... به خوب و بد و بد و بدتر تقسیم نشود، تا عده‌ای بهرمنند از امتیازات و عده‌ای دیگر محروم از حقوق خویش شوند، برای دست‌یازیدن به یک جامعه پاک از چنین تبعیض‌ها و ستمگری‌هایی، باید طرحی نو ریخت. چاپ دوم تصحیح و تکمیل شده است.

پرویز دستمالچی

برلین / ۲۰۱۲

پیشگفتار (چاپ سوم)

امروز که این کتاب برای سومین بار چاپ و نشر می‌شود، بیش از چهل سال از عمر حکومت دینی ایران می‌گذرد. تمام شواهد نشان می‌دهند هرگونه اصلاح اساسی در ساختار این حکومت موجب فروپاشی آن خواهد شد. انقلاب ایران یک انقلاب بود، زیرا تقریباً تمام ساختارهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و حتا بینشی جامعه را از بنیاد دگرگون کرد: نظم سلطنتی فروپاشید و جای آن را ولایت فقیه گرفت. حکومت اسلامی به سبک شیعیان دوازده امامی مکتب اصولی. هیئت حاکمه قدیم به زیرکشیده شد و ملایان به جای آن‌ها نشستند و تمام قدرت سیاسی را قبضه کردند. دستگاه قضایی از بنیاد دگرگون شد و قوانین الهی به جای قانون و حقوق مدرن نشست. ارتش را دگرگون کردند، فرماندهان نظام پیشین را گردن زدند، ملی‌گرایی سیاسی یا نظامی را ارتداد خواندند و ارتش نوین مسلح به ایدئولوژی اسلامی شد. در کنار ارتش، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را بوجود آوردند تا از اسلام، انقلاب اسلامی، هیئت حاکمه جدید، و نظم نوین پاسداری کند. دانشگاه‌ها را تعطیل کردند تا از عناصر اسلامی پاکسازی شود. اقتصاد بدل به اقتصاد اسلامی (دولتی) شد. همه چیز زیر و رو، یعنی "اسلامی" شد، از فرهنگ تا ساختارهای حکومت. آموزش و پرورش را از بالا تا پایین دگرگون و اسلامی کردند، اسلام - شیعه‌گرایی به جای ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم نشست. یعنی،

در ایران به معنای عمیق و گسترده ممکن، یک انقلاب شد، انقلابی به وسعت و عمق انقلاب‌های کلاسیک، اما با یک تفاوت اساسی: انقلاب اسلامی نگاه به عقب داشت، انقلابی ارتجاعی بود. ارزش‌های انقلاب فرانسه هنوز نه تنها معتبر است، بل دموکراسی‌ها و جوامع باز بر روی اصول آن بنا شده‌اند و پس از گذشت بیش از دو بیست سال هنوز به پایان ظرفیت خود نرسیده است. انقلاب اسلامی تمام شد و رفت، در تمام اشکالش، با ارتجاع و واپسگرایی که نمی‌شود پیشرفت کرد. آزادی و عدالت را نمی‌توان بر روز تبعیض و ظلم بنا کرد.

چرا انقلاب اسلامی ارتجاعی بود و هست؟ زیرا نگاه به عقب داشت و دارد. انقلاب اسلامی، در درجه اول، حق حاکمیت را که در انقلاب مشروطه ایران از شاه و شیخ سلب و در اختیار ملت گذاشته بود، دوباره از ملت سلب و این بار در اختیار کامل فقها و مجتهدان گذاشت. این عمل از نگاه تاریخ جهانی به معنای برگشت به پیش از انقلاب فرانسه، و از نگاه تاریخ ایران، برگشت به پیش از انقلاب مشروطه بود. در این انقلاب فردیت از میان رفت و امت جای آن نشست و از این راه خودمختاری فرد و ملت از میان برده شد. یعنی بازگشت به دورانی انجام گرفت که ملت اصولاً نه مقوله سیاسی بود و نه منشا حق حاکمیت. با حکومت اسلامی "خدا" به جای انسان قائم به ذات نشست. با ولایت فقیه و حاکمیت الله تقسیم قوای حکومت به سه قوه مستقل و کنترل متقابل آنها، که اساس حکومت‌های مدرن و دموکراتیک است، از میان برده شد و ما برگشتیم به دوران حکومت‌های مطلق که حاکمان هر چه می‌خواستند می‌کردند، به دورانی که ملل، جمهوریت مردم، هیچ‌کاره بودند و عملاً بدل شدند به ابزار اجرایی اهداف دین‌سالاران. انقلاب اسلامی دشمن فردیت و انسان خودمختار و قائم به ذات است، دشمن آزادی‌های فردی و اجتماعی، دشمن حقوق بشر، ضد زنان و ضد تساوی حقوقی آنها با مردان در برابر قانون، دشمن کودکان به ویژه دختران خردسال و تجاوز به آنها در سنین کودکی و خردسالی (نه سال) تحت بهانه آموزه‌های اسلامی، دشمن تساوی حقوقی انسان‌ها در برابر قانون، ضد اقلیت‌های دینی - مذهبی و قاتل بهائیان و کمونیست‌ها و دگراندیشان است، به شکنجه و تعرض به جان و جسم و کرامت انسان نام "حدود" الهی داده است، شلاق می‌زند، دست و پا می‌برد، چشم در می‌آورد. یعنی، تبعیض اساس و پایه حقوقی - قانونی - اخلاقی و آموزه‌های این نظام است. ج.ا. دشمن انسان خردگرا و عاشق ایمان است، با علوم دشمنی می‌ورزد. اصولاً با هر چه اساس جوامع باز و مدرن است، دشمنی می‌ورزد.

پس از گذشت چهار دهه از پیروزی انقلاب ارتجاعی و واپسگرایی اسلامی در

ایران، امروز که بنیادگرایی اسلامی برای تشکیل حکومت اسلامی از آسیای میانه تا قفقاز تا درون روسیه و چین و تقریباً تمام خاورمیانه و خاور نزدیک و شمال تا میانه قاره افریقا را در اشکال گوناگون طالبان، ولایت فقیهیان، وهابیان، داعشیان، الشباب، حزب الله، بوکوحرامیان، و... فراگرفته است، باید درک کرد که انقلاب اسلامی ایران شروع یک جنبش تاریخی بنیادگرای ارتجاعی برای برگشت به دوران "طلایی" اسلام بود و هست که پیروزی آن در ایران الزاماً ربطی به اشتباه کوچک یا بزرگ این یا آن نداشت، می‌آمد، دیر یا زود، به دلیل شرایط پیش آمده اجتماعی - سیاسی - ایدئولوژیک، همچنان که در سایر کشورها نیز آمد. واقعیت این است که ما با یک جنبش تاریخی - ارتجاعی روبرو هستیم که مبارزه با آن نیازمند زمان و روشنگری است تا انرژی این عکس‌العمل ارتجاعی نسبت به مدرنیسم و دستاوردهای آن به آخر رسد، تا کشش ایدئولوژیک خود را از دست بدهد.

امروز برای ما، در عمل، پس از یک تجربه تلخ چهل ساله، با هزینه‌های انسانی - فرهنگی - مالی و... بسیار سنگین، روشن شده است که حکومت اسلامی سرابی بیش نیست و همچنان که حکومت طالبان و ولایت فقیهیان یا داعش و... نشان دادند، آن‌ها همگی نمادی از ورشکستگی و سرشکستی و سقوط در تقریباً تمام ابعاد جامعه، از اخلاق تا اقتصاد خواهند بود. حکومت اسلامی همین بی‌حقوقی‌ها، همین تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها، همین بی‌حقوقی زنان و بی‌حرمتی به آن‌ها، همین سرکوب آزادی‌ها، همین کشتار دگرباشان و دگراندیشان، همین سنگسار و فضاخ و چشم‌درآوردن است. همین دزدی‌ها و فساد و فحشاء و اعتیاد و جنایت‌ها و قساوت‌ها است، همین ولایت فقیه (نوع شیعه) و طالبان و القاعده و حماس و بوکوحرام و داعش است. باید از شناخت "حسی" عبور و به شناخت عقلی - علمی رسید. معیار سنجش راستی از ناراستی خرد، یعنی انسان است و نه "الله". اگر ما نظمی دمکراتیک، با حقوق بشر و حرمت و کرامت انسانی می‌خواهیم، باید از حکومت اسلامی گذر کنیم. تنها راه دستیابی به روشنایی همین است: گذر از این نظام جهل و خشونت. و این کتاب در خدمتی اندک در راه این وظیفه تاریخی است.

پرویز دستمالچی

برلین / آبان ۱۳۹۸

مقدمات:

از پیامبر محمد تا امام خمینی

- پیدایش و شکل‌گیری اسلام
- شکل‌گیری شیعه دوازده امامی (پیروان امام علی)
- اصول اعتقادی شیعیان دوازده امامی
- مذاهب شیعه
- خوارج
- پیروان سعید بن علی
- اسماعیلیان
- علی الهیان
- شیعیان دوازده امامی
- دروزیان
- شیعیان در ایران
- منابع حقوقی اسلام و شیعیان دوازده امامی (شریعت)
- کتاب مقدس، قرآن
- حدیث و سنت پیامبر و دوازده امام
- اجماع
- قیاس (اهل سنت) و "عقل" شرعی (شیعیان)

www.mehripublication.com

پیدایش و شکل‌گیری اسلام

اسلام، بی‌شک، یکی از بزرگ‌ترین ادیان جهان است. تعداد مسلمانان در سراسر دنیا حدوداً یک میلیارد و دویست میلیون نفر تخمین زده می‌شود. از این تعداد تقریباً حدود دویست میلیون نفر شیعه، و بقیه سنی مذهب‌اند. (Infografik/2003 /Germany).

اسلام، یعنی تمکین و تسلیم به خداوند یکتا و خواست‌های او. دین اسلام در اوایل سده هفتم میلادی در شبه جزیره عربستان شکل گرفت. محمد پیامبر مسلمانان از قبیله قریش، در سال ۵۷۰ میلادی، در مکه به دنیا آمد. او پیش از تولد، پدرش عبدالله بن عبدالمطلب، و در سن پنج سالگی مادرش، آمنه بنت وهب، را از دست داد. پس از آن، پدر بزرگ، و سپس عموی او، سرپرستی او را به عهده گرفتند. بنابر اعتقاد مسلمانان، جبرئیل در سال ۶۱۰ میلادی، یعنی در چهل سالگی محمد، در سه کیلومتری شمال شرقی شهر مکه، در کوه حرا، بر محمد نازل شد و رسالت‌اش برای راهنمایی بشر را، از سوی خداوند، به او ابلاغ کرد. و از آن زمان به بعد، کلام الهی، به شکل وحی، بر محمد نازل می‌شود. مجموعه این کلام، بعدها، یعنی ده‌ها سال پس از مرگ پیامبر محمد، در کتاب مقدس مسلمانان، قرآن،

جمع آوری می‌شود. محمد در سال ۶۲۲ میلادی مجبور به ترک مکه و مهاجرت به مدینه می‌گردد. هجرت محمد از مکه به مدینه، از یک سو حرکتی است در جهت جدایی محمد از خانواده و روابط و مناسبات با قبیله‌اش، و از سوی دیگر پیدایش اولین تشکل جماعت مسلمان، متشکل از مهاجران (یاران محمد، که به همراه او از مکه به مدینه آمده بودند) و انصار (کسانی که، در مدینه اسلام آوردند و به کمک مهاجران رفتند). این تشکل نوین، که برفراز روابط خونی و قبیله‌ای، و بر اساس "ایمان مشترک"، و در پناه "خداوند یکتا" و رهبری محمد قرار داشت، اُمت اسلامی نام گرفت، که از درون آن، آرام آرام، حکومت اسلامی پا گرفت.

مسجد یعنی محل سُجود، مکانی که مسلمانان در آنجا در برابر خدا زانو بر زمین می‌زنند، محل تجمع مسلمانان. زکات (مالیات بر درآمد) و صدقات (کمک آزادانه به مستمندان و فقرا) منابع مالی مسلمانان، و جهاد، یعنی نبرد علیه کافران، برای دفاع از اسلام، یا توسعه آن، وسیله‌ای برای بقا و گسترش نفوذ آن می‌شوند. با شکل‌گیری اُمت اسلامی وحدتی میان دین، جامعه، فرد و حکومت بوجود می‌آید و اُمت اسلامی نماد وحدت میان دین، جامعه و حکومت می‌شود. اُمت اسلامی "دارالاسلام" را تشکیل می‌دهد، و غیرمسلمانان "دارالحرب"، یعنی خانه جنگ را. در چنین نظام توحیدی، همه چیز از عبادت تا طهارت، از جنگ تا صلح، از مالیات تا ارث و... همگی "مقدس" شدند. مجموعه این احکام و قوانین مقدس یا: یکم، قوانین الهی‌ای هستند که بر محمد نازل (وحی) و در کتاب مقدس، قرآن، جمع آوری شده‌اند. این قوانین ابدی و ازلی، یعنی جاودانه و جهانشمول هستند. خداوند خود در قرآن در باره غیرقابل تغییر بودن آن‌ها، از جمله، چنین می‌گوید: "چگونه جز خدا داوری بجویم و اوست که این کتاب را جز به جزء به شما نازل کرده و کسانی که کتابشان داده‌ایم دانند که قرآن بحق از پروردگار تو نازل شده، پس، به هیچ وجه از دو دلان مباش و گفتار پروردگار تو از روی راستی به انجام رسید، کلمات وی تغییر پذیر نیست که او شنوا و داناست... (۱) نیرنگ بد جز به صاحبش نرسد، مگر جز روش گذشتگان انتظاری دارند که هرگز روش خدا را تبدیل پذیر نخواهی یافت و هرگز روش خدا را تغییر پذیر نخواهی یافت... (۲)". انسان حق هیچ گونه دخل و تصرف یا تغییر در قوانین "الهی" را ندارد. زیرا آن‌ها کلام الهی‌اند، و پس حقیقت مطلق و در نتیجه کامل‌ترین کلام. آیت‌الله دستغیب شیرازی در این باره در کتاب نبوت چنین می‌نویسد: "آری؛ قرآن مجید تنها کتاب

آسمانی است که می‌توان ادعا کرد الفاظش عین وحی است و گرنه تورات و انجیل صحف و زبور چنین نیست. هر چند تورات و انجیل اصیل، وحی الهی بود اما اولاً بر سبیل اعجاز نبوده و برای بیان احکام و نقل داستان‌های گذشته یا آینده بوده است. ثانیاً تورات و انجیل فعلی که به عنوان عهد عتیق و عهد جدید در اختیار است، هیچ‌کس ادعا نکرده که عین الفاظ وحی می‌باشد بلکه چندین مرتبه تحول پیدا شده و توسط افراد آنچه شنیده بودند ثبت گردیده است. هم‌اکنون از میان انجیل متعدد چهار انجیل مشهور متداول است که هر کدام طوری است جداگانه. تنها قرآن مجید است که الفاظش عین وحی بوده و یکسان است. بعلاوه جهت نزول بنحو اعجاز یعنی خودش معجزه است آن هم از جهات متعدد که به بعضی از آنها اشاره گردیده... (۳).

قرآن ده‌ها سال پس از وفات محمد جمع‌آوری و تنظیم می‌شود و مجموعاً دارای ۱۱۴ سوره است. سوره‌ها در قرآن نه بر اساس زمان نزول، بل به ترتیب بلندی و کوتاهی تنظیم شده‌اند. قرآن به زبان عربی است و بنابر اعتقاد مسلمانان دارای زیباترین و کامل‌ترین و شیواترین سبک است، بگونه‌ای که هیچ‌کس توان بیان چنین زبان شیوایی را ندارد. و خود این امر دلیلی بر خدائی، یعنی فوق انسانی بودن قرآن است. بنابر قرآن، محمد آخرین فرستاده خدا است. قرآن، علاوه بر دستورالعمل‌های عبادی و مذهبی، در برگیرنده احکام و دستورات و قوانین دقیق در زمینه‌های گوناگون اجتماعی (مانند قوانین ارث)، اقتصادی (خمس و زکات...)، خانوادگی (ازدواج و طلاق) و... است (شجاع الدین شفا: "پس از هزار و چهارصد سال"، جلد اول و دوم، نشر فرزاد).

دوم، بر اساس سنت محمد، یعنی راه و روش زندگی، یا پندار و گفتار او، احکام و موازینی "مقدس" بنا شده‌اند. اما، اعتبار این قوانین (سنت محمد) تنها در مواردی است که در باره آن‌ها در قرآن دستورالعمل (روشن) وجود نداشته باشد. بنابر نظر مجموعه علمای اسلام و امت اسلامی، حضرت محمد پاک و معصوم و به دور از هر اشتباه و گناه بوده است و (به عنوان مثال) آیت‌الله دستغیب شیرازی در این باره می‌نویسد: "... از جمله شرایط پیغمبری این است که از سهو و اشتباه در امان باشد. اگر پیغمبر و همچنین امامان معصوم سهو و اشتباه کنند چطور می‌شود بفرمایشات آنان اعتماد کرد. نسبت به هر سخن احتمال داده می‌شود سهو کرده است آنگاه از پیرویش در تردید واقع می‌شود. لذا گوئیم به حکم عقل سهو و خطا

و اشتباه با مقام نبوت و امامت منافات دارد. معصوم یعنی کسی که محفوظ از این امور است علاوه بر اینکه گناه چه کبیره و چه صغیره از او سر نمی‌زند از خطا و اشتباه و سهو نیز در امان است... (۴). در نتیجه، گفتار و کردار محمد، به عنوان زندگی نمونه مورد نظر خداوند، یعنی رفتاری عاری از نقص، که می‌بایست مُدل زندگی امت اسلامی باشد، مورد پذیرش تمام مسلمانان جهان است. پس، بعد از قرآن، پندار، گفتار و کردار محمد معتبرترین منبع دانش و موازین اسلامی است که به آن سُنّت پیامبر یا سُنّت گویند: به دلیل اهمیت سُنّت، مجموعه اخبار مربوط به زندگی محمد توسط علمای اسلام جمع‌آوری شده است که به آن حدیث گفته می‌شود. مجموع علمای اسلام معتقداند برای شناخت و فهم کلام الهی در قرآن باید ابتدا سنت محمد را شناخت، زیرا بدون آن امکان پی بردن به اساس آیه‌های قرآنی بسیار سخت یا حتا غیرممکن خواهد بود. پس از فوت محمد (۶۳۲ م.)، به دستور عمر، اولین خلیفه مسلمانان، روز هجرت محمد از مکه به مدینه، شانزدهم ژوئیه ۶۲۲ میلادی، مبدا تاریخ و تقویم مسلمانان می‌شود. محمد، بنابر قرآن، سوره ۳۳، آیه ۴، و اعتقاد مسلمانان، آخرین فرستاده خدا، و قرآن تنها دین واقعی در نزد او است (سوره ۳، آیه ۱۹، - همانجا، شجاع الدین شفا).

شکل‌گیری مذهب شیعه دوازده امامی (پیروان علی و خانواده او)

پیامبر محمد در سال ۶۳۲ میلادی فوت می‌کند. پس از وفات محمد، بر سر جانشینی او اختلاف می‌شود. در آن زمان امت اسلامی ابوبکر را به جانشینی محمد انتخاب می‌کند. ابوبکر، پیش از مرگ، عمر را جانشین خود می‌کند. پس از عمر، عثمان از جانب یک هیئت شش نفره به عنوان خلیفه مسلمانان انتخاب می‌گردد. شیعیان این انتخاب، انتصاب و جانشینی را قبول ندارند و معتقدند که امر پیشوایی (امامت) امت اسلامی پس از مرگ محمد حق علی است. آن‌ها در این زمینه به دو مهم استناد می‌کنند:

یکم، به قرآن، یعنی به سوره مائده، آیه ۵۵، در آنجا چنین آمده است: "یار شما فقط خداست و پیغمبر او و کسانی که ایمان دارند و کسانی که بر نماز (مداومت) کنند و در آن حال که رکوع می‌گزارند، زکات دهند." و دوم، به غدیر خم: شیعیان معتقدند که محمد پیش از مرگ، در غدیر خم، در حضور امت حاضر در آن جمع پسر عمو و داماد خود، یعنی علی را به جانشینی انتخاب کرده است. شیعیان در

این مورد، از جمله، به نوشته تاریخ‌نویس عرب، محمد بن یعقوبی استناد می‌کنند که حدود ۲۵ سال پس از فوت محمد در باره حادثه غدیر خم چنین نوشته است: "... حضرت محمد پس از آخرین سفرش به حج، در تاریخ هجدهم ماه حج، شبانه از مکه به طرف مدینه حرکت می‌کند. هنگامی که به غدیر خم می‌رسد، بر او وحی نازل می‌شود و لذا توقف می‌کند. محمد سپس دست علی ابن ابوطالب را در دست خود می‌گیرد و رو به طرف همراهانش می‌گوید: ای مؤمنین، آیا مرا بیش از جان خود دوست دارید؟ و همراهان او پاسخ می‌دهند: ای پیامبر خدا، ارزش تو برای ما، بیش از ارزش جان ماست. و سپس محمد رو به آن‌ها می‌گوید: کسی که مرا مولای خود می‌شناسد، علی را نیز به عنوان مولا و سرور خود خواهد پذیرفت..." (۵). علاوه بر استناد به قرآن و حادثه غدیر خم، شیعیان معتقدند که پیشوایان اُمت مسلمان، پس از حضرت محمد، باید از کسانی باشند که از خون و خانواده، و اهل و نسب محمد هستند. شیعیان، بر خلاف اهل سنت، معتقد نیستند که با مرگ حضرت محمد، وحی و ارتباط با خداوند برای همیشه پایان پذیرفته است، و در نتیجه، به خواست الهی و مقدرات او فقط از طریق قرآن و سنت پیامبر محمد می‌توان دست یافت. شیعیان معتقداند امام‌هایی که از اصل و نسب پیامبر، از طریق داماد او، حضرت علی، هستند، دارای رابطه‌ای مستقیم با خداوند می‌باشند و می‌توانند به خواست الهی پی ببرند. به این دلیل، بنابر اعتقاد شیعیان، پندار، گفتار و کردار، یعنی راه و روش زندگی امامان نیز، پس از قرآن و سنت محمد، منبعی برای دستیابی به خواست‌های الهی و علم و دانش اسلامی است.

علی فرزند ابوطالب، عموی محمد، است که در سن ده سالگی به محمد ایمان می‌آورد. او اولین مسلمان و تنها کسی است که پیش از گرایش به اسلام، دارای دین دیگری نبوده است. علی ابن ابوطالب، ملقب به مرتضی و یا امیر (سرور - امرکننده) مؤمنان است. او با فاطمه، دختر پیامبر، ازدواج می‌کند. علی به هنگام فوت محمد ۳۵ سال داشت. او پس از عثمان، در سال ۶۵۶ میلادی، به خلافت می‌رسد و به مدت پنج سال بر مسلمانان حکومت می‌کند. این پنج سال، بعلاوه پندار، گفتار و کردار او، در یک کلام، راه و روش زندگی شخصی، به اضافه سیاست‌های او در امر اداره جامعه مسلمانان، برای شیعیان نمونه (الگو - مدل) یک حکومت واقعی اسلامی است. خطبه‌ها، سخنان و نامه‌های علی بن ابوطالب در یک مجموعه شش جلدی، تحت عنوان نهج البلاغه، جمع‌آوری شده‌اند که

راهنمای کردار و گفتار شیعیان، پس از سنت محمد، می‌باشند. امام علی در ۲۱ رمضان سال ۶۶۱ میلادی به دست ابن ملجم، یکی از خوارج، کشته می‌شود. شخصیت علی مورد پذیرش اهل سنت نیز بود و هست. پس از کشته شدن علی، حسن فرزند ارشد او (تولد ۶۲۴ میلادی)، از حق خود برای خلافت، به نفع معاویه، چشم‌پوشی می‌کند. او، بنابر شیعیان، در سال ۶۶۹ میلادی، به فرمان معاویه مسموم و به این ترتیب کشته می‌شود. پس از امام حسن، امام حسین (تولد ۶۲۹ میلادی) جانشین برادرش می‌شود. امام حسین، برخلاف برادرش حسن، حاضر به بیعت با معاویه نبود. اختلافات امام حسین با خلفای بنی‌امیه همچنان ادامه می‌یابد و بالا می‌گیرد تا در تاریخ دوم محرم سال ۶۱ هجری قمری (۶۸۰ م.) حسین ابن علی به منظور نبرد با نیروهای طرفدار خلفای بنی‌امیه در صحرای کربلا چادر می‌زند. حسین که حاضر به سازش با خلفای بنی‌امیه، در امر خلافت امت مسلمان نبود، در دهم محرم سال ۶۱ هجری قمری (۶۸۰ م.)، در یک نبرد نابرابر، همراه ۷۲ تن از یارانش کشته می‌شوند. در این نبرد، علی اکبر، پسر بزرگ امام حسین، حضرت عباس، برادر ناتنی او، و دیگران همه کشته می‌شوند. علی ابن حسین (امام چهارم شیعیان) یکی از معدود افراد خانواده او است که از این مهلکه جان سالم به در می‌برد و می‌تواند به همراه خواهرش زینب فرار کند. شیعیان کشته شدن حسین ابن ابوطالب و ۷۲ تن از یارانش را نماد شهادت در راه دست یافتن به حکومت حق و حقیقت و عدل الهی می‌دانند. از نظر شیعیان، حسین "سرور" شهدا است (ن.ک. به ۵). امر امامت امت مسلمان شیعه، پس از شهادت حسین ابن علی، از طریق فرزندان آن‌ها، یعنی امامان زین العابدین، امام محمد باقر، امام جعفر صادق، امام موسی کاظم، امام رضا، امام محمد جواد (تقی)، امام علی تقی، امام حسن عسکری ادامه پیدا می‌کند تا نوبت به امام دوازدهم می‌رسد. بنابر روایات شیعیان، امام دوازدهم، ملقب به صاحب زمان، امام غائب، امام محمدالمهدی و... در پانزدهم شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری (۳۰ آگوست ۸۶۹ م.) متولد می‌شود و در تاریخ چهارم شوال سال ۲۶۰ هجری قمری، وارد دوره غیبت صغرا (کوتاه) می‌گردد. این غیبت تا سال ۹۴۱ میلادی ادامه پیدا می‌کند و از آن زمان به بعد او وارد دوره‌ی غیبت کبرا (بزرگ، طولانی) می‌شود که هنوز نیز ادامه دارد. بنابر اعتقاد شیعیان دوازده امامی، امام دوازدهم هنوز زنده است و همه جا حضور دارد، او از انتظار پنهان است. و گویا بنابر روایتی از حضرت محمد، عده‌ای معتقدند روزی که او

خود مصلحت بداند، به منظور برقراری حکومت عدل اسلامی، دوباره ظهور خواهد کرد. پس از غیبت امام دوازدهم، برای شیعیان دوازده امامی این پرسش پیش آمد که در زمان غیبت آن حضرت، امر پیشوایی و امامت امت شیعه را چه کسی باید به عهده بگیرد؟ این مشکل ابتدا چنین حل شد که امام مهدی، پیش از غیبت صغری، یک نفر را به عنوان جانشین، وکیل یا نایب خود انتخاب کرده بود و او رابط میان امام دوازدهم و امت مسلمان شیعه بود. این امر همچنان ادامه داشت تا آنکه وکیل چهارم، ابوالحسن علی بن محمد سمری در سال ۹۴۰ میلادی، بدون تعیین جانشین، فوت می‌کند. پس از فوت وکیل چهارم، مسئله پیشوائی و رهبری امت شیعه دوباره مطرح می‌شود. در ارتباط با حل این مهم است که در مذهب شیعه دوازده امامی مکاتب گوناگونی شکل می‌گیرند.

اصول اعتقادی شیعیان دوازده امامی

الف - شیعیان دوازده امامی نیز مانند اهل سنت معتقد به اصول زیر هستند:

- ۱- توحید، یعنی اصل یگانگی خداوند و پرستش او
- ۲- نبوت، یعنی پذیرفتن اینکه خداوند برای راهنمایی بشر پیامبرانی فرستاده است و محمد رسول خدا و آخرین فرستاده او است.
- ۳- معاد، اعتقاد به روز رستاخیز عمومی، یعنی روزی که در آن تبهکاران به سزای اعمال ناشایست خود خواهند رسید و نیکوکاران پاداش خواهند گرفت.
- ب- شیعیان به این سه (اصول دین) دو اصل دیگر نیز اضافه می‌کنند: عدل و امامت، عادل بودن و امامت به عنوان ادامه راهنمایی بشر. و به دین ترتیب شیعیان دارای پنج اصول دین هستند: توحید، نبوت، معاد، عدل، امامت. شیعیان امر امامت را در رابطه‌ای بسیار مستقیم با عدل خدا می‌دانند و معتقدند خداوند عادل، که خالق انسان است، نمی‌تواند اجازه دهد بشر بی سرپرست، و در نتیجه در اشتباه دایم بماند. زیرا انسان موجود کاملی نیست و در بسیاری از موارد قدرت تشخیص خوب از بد را ندارد. بنابراین، او باید از سوی کسانی که معصوم، یعنی پاک و عاری از گناه هستند و می‌توانند کلام الهی را به انسان ابلاغ کنند (پیامبران، و امامان) هدایت شوند. خداوند به این دلیل پیامبران را فرستاد و محمد آخرین آنها و کلام او کامل‌ترین کلام، و قوانین او ازلی و ابدی است. بنابر اعتقاد شیعیان، خداوند پس از فوت محمد، امامان را مأمور هدایت و راهنمایی بشر (به ویژه امت

مسلمان) کرده است تا انسان‌ها به راه راست هدایت شوند و به این ترتیب عدل الهی جاری شود. آیت‌الله دستغیب شیرازی در این باره می‌نویسد: "... کسی که خدا را شناخت و دانست که همه کارهایش از روی مصلحت و حکمت است، یقین می‌کند خداوندی که عادل است؛ مقتضای عدلش این است که انسان را سرگردان نگذارد بلکه راهنمایان و راه یافتگانی را به سوی بشر بفرستند که انسان را به آنچه برایش آفریده شده یعنی یکتاشناسی و یکتاپرستی و اخلاق فاضله و اعمال صالحه بخواند و از کفر و شرک و اخلاق ناپسند و کارهای زشت باز دارد..." (۶).

آیت‌الله مطهری در باره لزوم هدایت انسان توسط صالحان می‌نویسد: "... اصل دوم مربوط است به تفاوت انسان و حیوان، انسان با اینکه از جنس حیوان است از نظر مجهز بودن به غرایز با حیوان تفاوت دارد: یعنی ضعیف‌تر از حیوان است. حیوانات به یک سلسله غرایز مجهز هستند و نیاز چندانی به مدیریت و رهبری از خارج ندارند، زیرا گزینه کارش راهنمایی و رهبری به صورت خودکار است. مورچه به سلسله غرایزی مجهز است که بطور خودکار و اتوماتیک وی را در زندگی رهبری می‌کند. امیرالمؤمنین علی (ع) در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه موضوع مجهز بودن مورچه را به غرایز زندگی بیان و تشریح می‌کند. سایر حشرات نیز بدین منوال هستند. انسان با اینکه از نظر نیروها مجهزترین موجودات است و اگر بنا برده با گزینه رهبری شود می‌بایست صد برابر حیوانات مجهز به غرایز باشد، در عین حال از نظر غرایزی که او را از داخل خود هدایت و رهبری کنند، فقیرترین و ناتوان‌ترین موجود است. لهذا به رهبری، مدیریت و هدایت از خارج نیاز دارد. این همان اصلی است که مبنا و فلسفه بعثت انبیاء است و هنگامی که فلسفه بعثت انبیاء را مورد بحث قرار می‌دهیم متکی به اصل نیاز بشر به راهنمایی و رهبری هستیم. یعنی بشر موجودی است مجهز به ذخایر و منابع قدرت بی‌شمار و در عین حال، در ذات خود فوق‌العاده بی‌خبر و سرگردان و خود از ذخائر و منابع وجود خود، ناآگاه، نه می‌داند که چه دارد و نه می‌داند که چگونه آن‌ها را رهبری کند و مورد بهره‌برداری قرار دهد. لهذا نیازمند است که رهبری گردد، راه به او نشان داده شود و نیروهایش سامان یابد و سازمان پیدا کند. باید او را آزاد کرد و به حرکت آورد..." (۷). بنابراین، شیعیان معتقدند امامان نقشی ویژه در هدایت کل بشریت به عهده دارند. در نتیجه، آن‌ها نمی‌توانند از انسان‌های معمولی، یعنی خطاپذیر باشند. بل آن‌ها باید معصوم، یعنی پاک و عاری از گناه و

خطانا پذیر باشند. شیعیان، برخلاف اهل سنت، معتقداند که امام یا پیشوای مذهبی اُمت مسلمان را نمی‌توان و نباید از میان مردمان عادی که عالم به علوم اسلامی و فقه نیستند، انتخاب نمود. آیت‌الله مطهری می‌نویسد: "... عصمت که در پیغمبر و امام شرط است قوه‌ای خدادادی است که بشود به برکت آن از هر گناهی و خطایی چه سهو و چه نسیان و غفلت محفوظ بماند چه پیش از پیغمبری و امامت و چه پس از آن... (۸) پس از آنکه روشن شد که به حکم عقل باید پیغمبر و امام معصوم باشند؛ حالا ببینیم عصمت به چه چیز شناخته می‌شود؟ عصمت امری باطنی است، مخفی است، ممکن است در پیش مردم گناه نکند اما از روی تظاهر باشد پس به صرف ترک گناه نمی‌شود از دل او هم با خبر شد یا از تنهایی او نیز سر درآورد. خداوند یکه عالم السر و الخفایا است باید معصوم را به ما معرفی فرماید. خداوند هم با عطا کردن معجزه سند عصمتش را امضاء و او را به عنوان معصوم معرفی می‌فرماید..." (۹).

ج- بنابر نظر شیعیان دوازده امامی، امامان، که رهبری اُمت اسلامی یا جماعت اسلامی را به عهده دارند، باید دارای صفات زیر باشند:

۱- امام باید به اسلام، و بویژه فقه اسلامی، یعنی قوانین شرع، تسلطی کامل و فراگیر داشته باشد و عالم‌تر از او وجود نداشته باشد. زیرا علم امام نمی‌تواند از دانش دیگران کمتر باشد.

۲- امام باید دارای عدل کامل باشد.

۳- امام باید معصوم، پاک و خطاناپذیر باشد. طبق نظریه شیعیان دوازده امامی در اسلام چهارده تن معصوم وجود دارد. پیامبر و دخترش فاطمه، و دوازده امام.

۴- امام باید در تمام زمینه‌ها سرآمد زمان خود، یعنی افضل باشد.

۵- امام باید شخصی باشد که منتخب خداوند است و این خواست و انتخاب صرفاً می‌تواند توسط پیامبر و بعد از او همواره از طریق امامان انجام گیرد. یعنی، امامت امری الهی است. امام رابط میان خداوند و انسان است، موجودی است پاک، معصوم و خطاناپذیر و عادل و دانشمند. بنابراین نظریه، پس از رسالت محمد، که با آوردن قرآن و وفات او پایان می‌پذیرد، دوره ولایت یا حکومت امامان شروع می‌شود. شیعیان دوازده امامی معتقداند که آن‌ها در حال حاضر، در زمان حکومت امام زمان زندگی می‌کنند و لذا او رهبر واقعی مذهبی و سیاسی جامعه است و حق تعیین تکلیف برای انسان‌ها در تمام امور از حقوق او است.

در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که در زمان غیبت کبرای امام زمان، و در حالی که او شخصاً نایب یا وکیل دیگری برای خویش انتخاب نکرده است، ولایت امر مسلمانان به عهده چه کسی خواهد بود و چه باید کرد؟ یا چه کسی اجازه خواهد داشت تا ظهور امام زمان حاکم بر سرنوشت جامعه مسلمانان باشد؟ در پاسخ به این پرسش مرکزی در میان شیعیان دوازده امامی، مکتب‌های گوناگونی شکل گرفتند که یکی از آنها مکتب خمینیسلم یا ولایت فقیه است که در فصل‌های بعد به آن خواهیم پرداخت. شیعیان امر رهبری امت اسلامی، پس از مرگ محمد، را از آن خانواده علی می‌دانند، زیرا علی: اولین کسی است که به اسلام ایمان آورده است، قبل از اسلام دین دیگری نداشته است، داماد محمد است، با تقواترین و شجاع‌ترین یار و یاور محمد بوده است، و به قرآن، سوره مائده، آیه ۵۵ و همچنین به واقعه غدیر خم استناد می‌کنند. آن‌ها معتقداند که امامت باید از خانواده محمد، یعنی از اصل و نسب پیامبر خدا باشد.

مذاهب شیعه^۱

در پیش گفته شد که تعداد مسلمانان سراسر دنیا تقریباً حدود یک میلیارد و دویست میلیون نفر تخمین زده می‌شود که از آن‌ها حدود دویست میلیون شیعه و بقیه سنی مذهب‌اند. اما، شیعیان خود نیز مجموعه یکدستی نیستند. آن‌ها به شش شاخه اساسی تقسیم می‌شوند که بزرگ‌ترین و وسیع‌ترین آن‌ها شیعیان دوازده امامی (ایران ۷۰ تا ۸۰٪ جمعیت، افغانستان، پاکستان، عراق، لبنان و...) می‌باشند. بعد از آن‌ها، به ترتیب، تعداد پیروان اسماعیلیان (هندوستان و شرق آفریقا)، پیروان سعید ابن علی (برادر امام محمدباقر، امام پنجم) و پذیرش او به عنوان آخرین امام (یمن)، خوارج (عمدتاً عمان)، علی الهیان (سوریه) و سپس دروزها (سوریه و لبنان) می‌باشند. مراکز عمده سکونت شیعیان عمدتاً کشورهای ایران، پاکستان، عراق، لبنان، یمن و سوریه است.

خوارج

خوارج اولین گروه از پیروان علی هستند که از شیعیان جدا شدند (۶۵۷ م.). پس

۱- نگاه شونده گرهارد کسنلن، منابع، همانجا، ۵، و اسلام در خاورمیانه، مجله اینفورماسیون، شماره ۲۳۴

از به قتل رسیدن سومین خلیفه مسلمانان عثمان، علی به خلافت می‌رسد. عثمان از قبیله بنی‌امیه بود. طرفداران عثمان، و از جمله معاویه حاکم سوریه، از خاندان بنی‌امیه، به انتقام جویی خون عثمان، علیه خلافت علی شورش می‌کنند. در جنگ سفین، میان سپاه علی و سپاه معاویه (۶۵۷ میلادی)، لشکر معاویه (به منظور پایان دادن به جنگ) صفحات قرآن را بر سر نیزه‌های خود می‌زنند و پیشنهاد تشکیل "دادگاهی برای رسیدگی" به اختلافات میان طرفین را می‌کنند. علی پیشنهاد را می‌پذیرد و دادگاه علیه او رأی می‌دهد. عده‌ای از همراهان و لشکریان علی به مخالفت با تصمیم او، و نیز رأی صادره برمی‌خیزند و اردوگاه علی را ترک می‌کنند (خوارج - خارج شوندگان). علی آن‌ها را به شدت سرکوب می‌کند. ابن ملجم، یکی از خوارج، به منظور انتقام سرکوب خوارج به فرمان علی، در ۲۱ رمضان ۶۶۱ میلادی، علی را با ضرب شمشیر از پای در می‌آورد. خوارج در اعتقادات خود عمدتاً به قرآن و احکام آن استناد می‌کنند. به نظر آن‌ها پیروان شاخه‌های دیگر اسلام، از سنی‌ها گرفته تا دروزها، همگی خائن، مشرک و واجب‌القتل هستند. خوارج همواره لباس‌های بسیار ساده می‌پوشند و معتقداند "ثروت" در خلوص ایمان نهفته است. به نظر آن‌ها تنها خداوند است که می‌تواند میان حق و باطل قضاوت کند، و لذا با تصمیم علی، مبنی بر پذیرش پیشنهاد تشکیل "دادگاه صالحه" مخالفت کردند و آن را خیانت به اسلام و امر مسلمانان می‌دانند. بعلاوه، خوارج رهبری امت اسلامی را حق مؤمن‌ترین، درستکارترین و با ایمان‌ترین فرد مسلمان می‌دانند و اصل مربوط به رابطه خویشاوندی و خونی با محمد را نمی‌پذیرند. تعداد خوارج حدود یک تا دو میلیون نفر تخمین زده می‌شود.

پیروان سعید بن علی

برادر امام پنجم، یعنی پیروان امام محمد باقر هستند. طرفداران این شاخه از مذهب شیعه، که دومین انشعاب در مذهب شیعه است، معتقد به ختم امر امامت پس از مرگ امام سعید ابن علی هستند. پیروان این شاخه عمدتاً در یمن زندگی می‌کنند و تعداد آن‌ها حدود چهار تا پنج میلیون نفر تخمین زده می‌شود.

اسماعیلیان

امام و رهبر "امت اسلامی" شیعیان، امام جعفر صادق، در سال ۷۶۵ م. در مدینه

فوت می‌کند. عده‌ای از پیروان او معتقدند که امام به فرمان خلیفه منصور (خاندان بنی عباس) مسموم شده است. امام جعفر صادق دارای فرزندان بسیاری بود که بزرگ‌ترین آن‌ها اسماعیل نام داشت. اسماعیل از سوی پدر به عنوان جانشین او، یعنی امام هفتم شیعیان نصب می‌شود. اما، اسماعیل، پیش از مرگ پدر، در سال ۷۶۰، فوت می‌کند. مرگ نابهنگام او در میان شیعیان موجب تعجب و بحث و اختلاف نظر می‌شود. عده‌ای از صاحب‌نظران و پیروان مذهب شیعه، پس از مرگ اسماعیل، یعنی ادامه‌دهنده "مشروع" راه امام ششم، آن را به عنوان خواست الهی، به معنای پایان امر امامت، تفسیر می‌کنند و عده‌ای دیگر بر این نظرند که اسماعیل نمرده، بل وارد دوران غیبت طولانی شده است و هر زمان که خداوند اراده کند، برای پیشوایی امت شیعه، دوباره ظهور خواهد کرد. هر چند امام جعفر صادق، پس از مرگ اسماعیل، موسی کاظم، برادر ناتنی اسماعیل را، به عنوان جانشین مشروع خود معرفی کرده بود، اما این امر، مورد پذیرش کل پیروان او قرار نگرفت. لذا پیروان اسماعیل امر امامت را پایان یافته اعلام کردند. این گروه بعدها نام شیعیان هفت امامی یا اسماعیلیان را به خود گرفتند. پیشوای این شاخه، در زمان حاضر، آقاخان نام دارد و پیروان آن عمدتاً در شرق آفریقا و هندوستان زندگی می‌کنند. تعداد اسماعیلیان حدود سی میلیون نفر تخمین زده می‌شود.

علی الهیان

علی الهیان فرقه‌ای از شاخه اسماعیلیان و از کل شیعیان، یعنی پیروان علی و خانواده او هستند که در سال ۸۷۲ میلادی از اسماعیلیان جدا می‌شوند. علی الهیان معتقد به علی هستند و او را پایه‌گذار واقعی اسلام می‌دانند. از نگاه آن‌ها محمد وظیفه داشت شرایط را برای علی آماده کند. آن‌ها مقام علی را در حد مقام الهی می‌دانند. پیروان این فرقه بین یک تا دو میلیون نفر تخمین زده می‌شوند و عمدتاً ساکن سوریه هستند.

شیعیان دوازده امامی

شیعیان دوازده امامی، از پیروان علی، یعنی داماد پیامبر اسلام، هستند. آن‌ها رهبری "امت اسلامی" را (پس از محمد) حق کسانی می‌دانند که از خون (دختر محمد، همسر علی، اولین امام شیعیان) و خانواده پیامبر باشند. از نظر شیعیان

دوازده امامی، امامان نیز، مانند پیامبر، معصوم و پاک هستند و در نتیجه با مرگ محمد، امر وحی و ارتباط خداوند با بشر، که تا آن زمان از طریق وحی و سنت محمد انجام می‌گرفت، توسط امامان و راه و روش زندگی آن‌ها ادامه خواهد یافت. اولین امام شیعیان دوازده امامی، علی ابن ابوطالب، داماد محمد، و آخرین آن‌ها امام مهدی غائب است. شیعیان معتقداند امام دوازدهم، امام مهدی، بنابر خواست و مشیت الهی، پس از یک دوره غیبت کوتاه (صغرا)، وارد دوره غیبت طولانی (کبرا) شده است و سرانجام، بنابر خواست و اراده الهی، روزی برای برقراری حکومت عدل و قسط اسلامی، و رهایی انسان از شر و گمراهی، دوباره ظهور خواهد کرد. امام زنده است و در همه جا حضور دارد، او پنهان از انظار. پیروان این مذهب حدود ۱۳۰ میلیون نفر تخمین زده می‌شود که اکثر آن‌ها ساکن عمدتاً ایران و بعد افغانستان، پاکستان و عراق می‌باشند.

دروزیان

دروزها فرقه انشعابی دیگری از درون پیروان مذهب شیعه هستند که در سال ۱۰۱۹ میلادی انشعاب می‌کنند. دروزها حکیم خلیفه خاندان فاطمیان را در مقام الهی می‌دانند. این فرقه از جانب تقریباً تمامی مذاهب دیگر اسلام، به عنوان غیرمسلمان و مشرک خوانده می‌شوند. تعداد آن‌ها حدود یک میلیون نفر تخمین زده می‌شود و محل سکونت آن‌ها عمدتاً لبنان و سوریه است.

شیعیان در ایران

پس از شکست تاریخی ایرانیان (در جنگ قادسیه) از اعراب و برچیده شدن سلسله ساسانیان، ایران به دست سپاه اسلام افتاد و این سپاه در حدود سال‌های ۶۵۰-۶۵۱ میلادی به سرحد مرو، یعنی به حدود شرقی امپراتوری شکست خورده ساسانیان می‌رسد. پس از فتح ایران، اعراب علاقه چندانی به تغییرات ساختارهای جامعه و اسلام آوردن ایرانیان از خود نشان ندادند، و یا شاید به دلیل برتری فرهنگی، اداری و سازماندهی اجتماعی ایرانیان نسبت به اشغالگران، آن‌ها عملاً توانایی اجرای چنین امری را نداشتند. برای اعراب در آن زمان، مهمترین امر گرفتن خراج برای بیت المال مسلمانان بود. به این دلیل (از جمله) سرزمین پهناور ایران، محلی بسیار امن برای مجموعه مخالفان حکومت‌های بنی‌امیه و

بنی عباس شد. سلسله بنی امیه (پس از علی ابن ابوطالب) که از سال ۶۶۱ تا ۷۵۰ میلادی در دمشق حکومت می کردند، در سال ۷۴۹ م. به دست ابومسلم خراسانی برچیده شد. ابومسلم حکومت را به طایفه دیگری از قبیله محمد، یعنی به طایفه بنی عباس سپرد. خاندان بنی عباس از همان ابتدا نه تنها دست به سرکوب شدید طایفه بنی امیه و بقایای آن زد، بل خوارج و... و شیعیان را نیز شدیداً سرکوب کردند. شیعیان، برعکس پیروان اهل سنت که از همان ابتداء ارگان‌های حکومت و قدرت را در دست داشتند، دارای پایتخت یا محلی امن برای امامان و پیروان خود نبودند و در نتیجه به خاطر مخالفت‌هایشان با حکومت‌های وقت (سنی) همواره تحت پیگرد و مجبور بودند در خفا زندگی کنند. به این ترتیب ایران محلی امن برای مجموعه اقلیت‌های مذهبی، و از جمله اقلیت شیعه، شد و در سراسر ایران گروه‌های پراکنده شیعه شکل گرفتند.

چنگیزخان مغول در سال ۱۲۵۵ م. به ایران حمله می‌کند. در اثر این حمله، که منجر به ویرانی‌های عظیمی شد، حکومت‌های محلی در ایران یا یکی پس از دیگری تسلیم چنگیزخان شدند و یا به کلی از میان رفتند. مغول‌ها، پس از تصرف ایران، در ژانویه سال ۱۲۵۸ م. به بغداد لشکر می‌کشند و آخرین خلیفه بنی عباس، همراه هزاران نفر از خانواده و همراهان او را قتل عام می‌کنند. با سقوط بغداد، قلب حکومت اسلامی از کار می‌افتد. مغول‌ها، خود نه مسلمان بودند و نه اجازه می‌دادند دین سالاران در امور کشوری دخالت کنند.

پس از فروپاشی حکومت مغول‌ها در ایران، قدرت به دست یکی از اقوام ترکمن در آذربایجان، ایل آغ قایانلو می‌افتد. حسن بیگ، رهبر ایل آغ قایانلو در سال ۱۴۵۳ م. موفق می‌شود گروه‌های مختلف ترکمن را زیر رهبری خود در آورد و با یک گروه شیعه درویش مسلک که در اردبیل دارای نفوذ وسیعی بودند، صوفیان، متحد و تبریز پایتخت خاندان آغ قایانلو می‌شود. گروه صوفیان (درویش) اردبیل در سال ۱۴۸۸ تلاش می‌کنند قدرت را در آذربایجان به دست گیرند. در این تلاش، رهبر آن‌ها حیدرخان کشته می‌شود و فرزندان او به زندان می‌افتند. آن‌ها در سال ۱۴۹۳ از زندان آزاد می‌شوند، اما همگی، به غیر از اسماعیل صفوی، به قتل می‌رسند. اسماعیل را (که به خاطر پدر و جدش، شدیداً مورد علاقه مریدان بود) مخفی می‌کنند. اسماعیل در سال ۱۴۹۹، در ۲۱ سالگی، از هرج و مرج و اوضاع آشفته سیاسی و اجتماعی استفاده می‌کند و به اردبیل برمی‌گردد.

پس از فروپاشی حکومت آغ قایانلو، صفویان به قدرت می‌رسند و شیعه دوازده امامی را مذهب رسمی ایران اعلام می‌کنند. از اواسط سده چهاردهم م. یک گروه صوفی مسلک به دور پیر خانقاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی شکل می‌گیرد. شیخ و مریدان او به اسلام به عنوان دین برابری و برادری نگاه می‌کردند و با حکومت عثمانی، که مذهب سنی را به عنوان مذهب رسمی می‌دانست، مخالف بودند. صفویان اهل صوفیگری و پیرو مذهب شیعه و به ویژه شخص امام علی بودند و شیخ صفی‌الدین حتا معتقد بود که اصل و نسب‌اش به علی ابن ابی طالب می‌رسد. اسماعیل در سال ۱۴۹۹ میلادی به اردبیل برمی‌گردد و به عنوان مراد درویشان در رأس آن‌ها قرار می‌گیرد. پیروان شیخ صفی‌الدین صفوی، تحت مرشدی اسماعیل در سال ۱۵۰۱ م. تبریز را تصرف و بلافاصله شهر را از اعمال "غیراسلامی" پاک می‌کنند. اسماعیل صفوی خود را شاه ایران می‌خواند و مذهب رسمی کشور را شیعه دوازده امامی اعلام و به این ترتیب سلسله صفویان را پایه‌گذاری می‌کند. در آن زمان حدوداً تنها یک سوم ایران پیرو شیعه بودند. در دوران حکومت صفویه برای اولین بار در ایران، روحانیان شیعه، یکی از تکیه‌گاه‌های مهم حکومت برای اعمال نفوذ به روی مردم و کنترل معنوی آن‌ها می‌شوند. در این دوران است که برای اولین بار دولت املاک و زمین‌های وسیعی را به صورت وقف در اختیار روحانیان شیعه قرار می‌دهد و این امر منجر به افزایش قدرت چشمگیری برای آن‌ها می‌شود. استقلال اقتصادی روحانیان، که روز به روز افزایش می‌یافت، همراه با رسمی شدن مذهب شیعه در ایران توسط حکومت، بعلاوه انحصار آموزش و پرورش (در مکتب‌خانه‌ها و مرکز آموزش مذهبی)، انحصار حق قضاوت، تسلط به دستگاه اداری به دلیل سواد خواندن و نوشتن، و همچنین حق انحصاری تفسیر و تاویل "شرع"، آرام آرام جامعه روحانیت را بدل به یکی از پایه‌های قدرت اجتماعی و سیاسی جامعه می‌کند که بعداً با اتکاء به این پشتوانه حتا به رقابت با پادشاهان نیز بر می‌خیزند.

در دوران حکومت شاه عباس (۱۶۲۹-۱۵۸۷ م.)، جنوب عراق کنونی به دست قوای ایران می‌افتد. روحانیت شیعه از این امر حداکثر بهره‌برداری را می‌کند و با برپا ساختن مساجد و مقبره‌های بسیار زیبا در شهرهای نجف، کربلا، سامره و کاظمین، این مناطق را تبدیل به مراکز شیعه دوازده امامی می‌کند. در اوایل سده هفدهم میلادی، که از شکوه و جلال خاندان صفویه آرام آرام

کاسته می‌شود، و این خاندان به طرف انقراض می‌رود، روحانیت شیعه از این ضعف قوای حکومت و هرج و مرج و نابسامانی اجتماعی و سیاسی حداکثر بهره‌برداری را می‌نماید و بر قدرت خود می‌افزایند و این امر تا جایی پیش می‌رود که روحانیت شیعه برای اولین بار در زمان شاه حسین صفوی (۱۶۹۴ م)، که به بی‌کفایتی و بی‌لیاقتی معروف خاص و عام بود، با استناد به امر "ولایت فقیه" در فلسفه شیعه دوازده امامی، به مخالفت با ادعای شاهان صفوی، مبنی بر "الهی" بودن قدرت آن‌ها می‌پردازد. بنابر اعتقاد شیعه دوازده امامی، حکومت قانونی روی زمین حق امام غائب، امام محمدالمهدی است، زیرا تنها او است که از اشتباه و گناه پاک است، و در نتیجه تمام حاکمان، کم و بیش، طاغوتیانی هستند که به ناحق حکومت را غصب کرده‌اند. چنین مخالفت‌هایی با دستگاه حکومت و شخص شاه از سوی علمای اسلامی شیعه دوازده امامی در ایران از اواخر سده هجدهم میلادی شکل می‌گیرد. این امر تقریباً هم‌زمان است با شکل‌گیری مکتب اصولی و پیروزی اش بر دیگر مکاتب و شکل‌گیری ایده رهبری "یک مجتهد" عالم و عادل. بنابر این نظریه، شاه حداکثر می‌تواند نقش مجری "مجتهد معصوم" را داشته باشد. زیرا دست مجتهد نباید به خون آلوده شود. بیان سیاسی این اختلاف، بعدها، به صورت تئوری سیاسی مشروعه‌خواهی، بروز می‌کند. در اینجا می‌توان پیروان شیعه دوازده امامی طرفدار مکتب اصولی را به سه دسته اساسی تقسیم کرد:

۱- مشروعه خواهان: شیخ محمد حسین نائینی (۱۹۳۶-۱۸۶۰ م)، یکی از نظریه‌پردازان مشروعه خواه معتقد است که به منظور پیشگیری از حکومت‌های خودسر و دیکتاتوری تا ظهور امام زمان باید: یکم، یک قانون اساسی تدوین شود که در آن حقوق و وظایف شهروندان و حکومت مشخص باشد. دوم، یک مجلس قانونگذاری تشکیل شود که همواره تعدادی معین از علمای اسلام عضو دائمی آن باشند، تا بدین ترتیب همخوانی و هم‌رایی قوانین را با اصول شرع کنترل نمایند. سوم، در چنین شرایطی حکومت می‌تواند همچنان در دست شاه باقی بماند، اما محدود و به تنها عنوان عامل اجرایی علما.

۲- ولایت فقیهان: پیروان ولایت فقیه، معتقد به حکومت علمای اسلام (فقها و مجتهدان) تا ظهور امام زمان: جمهوری اسلامی و نظام ولایت فقیه

۳- روحانیان معتقد به عدم دخالت دین در امور حکومت تا ظهور امام مهدی

منابع حقوقی اسلام و شیعیان دوازده امامی

بنابر اعتقاد مسلمانان (و همچنین شیعیان دوازده امامی پیرو مکتب اصولی) خداوند خالق انسان، و انسان مخلوق و بنده خداوند، و خداوند تنها قانونگذار است. قانون الهی "ازلی و ابدی، جاودانه و جهانشمول، یعنی برفراز زمان و مکان است: انسان، حتا پیامبر اسلام نیز، نه حق دخل و تصرف در آن‌ها و نه حق قانونگذاری دارد. خداوند در قرآن درباره آفرینش انسان، از جمله، چنین می‌گوید: "ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که خمیرش چه وسوسه‌ها می‌کند و ما از رشته سیاهرگ به او نزدیک‌تریم" (۱۰). "اوست (خداوند) که شما را از خاکی آفرید، آنگاه از نطفه‌ای، آنگاه از پاره گوشتی، آنگاه شما را به صورت طفلی برون آورد، تا به قوت رسید." (۱۱). و در باره قرآن و احکام آن چنین می‌آید: "این کتاب که به تو نازل کرده‌ایم توضیح همه چیز و هدایت و رحمت و بشارت مسلمانان است (۱۲)... که هرگز روش خدا را تبدیل‌پذیر نخواهی یافت و هرگز روش خدا را تغییر‌پذیر نخواهی یافت (۱۳)... و گفتار پروردگار تو از روی راستی بانجام رسید، کلمات وی تغییر‌پذیر نیست که او شنوا و داناست" (۱۴). آیت‌الله دستغیب شیرازی در مورد حق قانونگذاری، در کتاب نبوت، چنین می‌گوید: "... قانونگذاری حق خداست و بس که به مصالح و مفاسد امور بندگان در همه جاها و همه زمان‌ها آگاه است..." (۱۵). و فدائیان اسلام در این باره بر این نظرند: "... زیرا خداوند تنها کسی است که اختیار وضع قوانین را داراست. احکام و قوانینی که متکی بر عقل عاجز و ناتوان بشر و با روح و حکمت احکام اسلامی مغایر باشند، نامشروع و غیرقابل قبولند. ایران بطور رسمی سرزمینی اسلامی است و تمام احکام و قواعد جامعه باید اکیدا بر مبنای اصول اسلام جعفری وضع شوند..." (فدائیان اسلام، راهنمای حقایق / ۱۹۵۰ تهران).

اساس فلسفه و حقوق اسلام بر پایه الهی بودن قوانین، و در نتیجه جاودانه و جهانشمول بودن آن‌ها بنا گشته است. اصول اسلام (شیعه) عبارتند از:

۱- توحید، یعنی ایمان به خداوند یکتا که آفریننده انسان و جهان و قوانین است.

۲- نبوت، یعنی ایمان به محمد به عنوان آخرین فرستاده خدا و سرآمد پیامبران که برای راهنمایی و هدایت انسان، از سوی خدا، فرستاده شده است.

۳- قیامت، یعنی ایمان به روز رستاخیز پس از مرگ و تشکیل دادگاه الهی

برای پاسخگویی به عملکرد در این دنیا.

۴- عدل، یعنی ایمان به عادل بودن خداوند در خلقت انسان و در قانونگذاری و در قضاوت

۵- امامت، یعنی ایمان به ادامه راه پیامبران، توسط امامان، به منظور سرپرستی و هدایت انسان‌ها. این اصول ثابت و تغییرناپذیراند.

زمینه پیدایش فقه اسلامی، پاسخگویی به نیازها و مشکلات اُمت اسلامی است که همواره با تغییر شرایط و پیدایش مسائل نو، بوجود می‌آمدند. همه ادیان، و از جمله اسلام، تلاش دارند تا از راه‌های گوناگون، زندگی پیروان خود را کنترل کنند. راه (یا ابزار) کنترل و هدایت پیروان در اسلام، شریعت یا حقوق اسلامی است. حقوق اسلامی شامل صرفاً امور یا حقوق مربوط به عبادت یا طهارت نیست. حقوق اسلامی بسیار وسیع و در برگیرنده تقریباً تمامی امور شخصی، خانوادگی، اجتماعی، اقتصادی، قضایی، سیاسی و... غیره است. یکی از ویژگی‌های حقوق در اسلام، در تقسیم آن به حرام و حلال بودن امور است. شریعت (عربی)، یعنی راه همواری در بیابان که به آب (چشمه زندگی) منتهی می‌شود. شریعت حقوق اسلامی است، از احوالات شخصی تا قوانین قضایی و جزایی، از آداب و رسوم برگزاری نماز تا حقوق و وظایف فرد مسلمان در برابر امت. شریعت مجموعه‌ای از قواعد "الله" برای زندگی مسلمانان است. منابع شریعت، قرآن، سنت (پندار، گفتار و کردار) پیامبر و یا یاران بسیار نزدیک به او، و اجماع امت اسلامی، اما در عمل، اجماع علماء هستند. تفسیر متون مقدس یا تشخیص درستی از نادرستی سنت، از حقوق علماء است. شیعیان دوازده امامی فقه ویژه خود، فقه شیعه جعفری، منتصب به امام جعفر صادق، ششمین امام، را دارند. فقه اهل سنت توسط چهار فقیه اهل سنت، در سده‌های هشت و نه هجری قمری توسط مالک بن الناس (مکتب مالکی، از مدینه)، احمد ابن حنبل (مکتب حنبلی)، ابوحنیفه (مکتب حنفی، از عراق) و الشافعی (مکتب شافعی، از مصر) پایه‌گذاری شدند. مکاتب مالکی و حنبلی سنت‌گرا هستند و در تفسیر متون کمتر نظر شخصی خود را دخالت می‌دهند. خوانش (قرائت) ابوحنیفه از متون مقدس (بعضا) همراه با نظرات شخصی او بود. او "قیاس" را پایه‌گذاری کرد تا بر اساس آن بتوان از راه مقایسه، تشابه و تطابق به پرسش‌ها و مشکلات جدید مسلمانان پاسخ گفت. مکتب شافعی، راهی میان سنت‌گرایان و مکتب ابوحنیفه است. پیدایش کتاب‌های فقه، حقوق اسلامی یا

شریعت، کوششی است برای تدوین و تنظیم حقوق اسلامی. تقریباً از اواسط سده هفتم میلادی به بعد، هر یک از شاخه‌های دین اسلام به تدوین حداقل یک کتاب حقوقی ویژه برای خود پرداخته‌اند. پیدایش فقه یا حقوق اسلامی مربوط می‌شود به دوران پس از پیامبر محمد و کوششی است برای پاسخگویی به نیازهای جدید و مشکلات امت اسلامی. سرانجام، بنابر توافقاتی که میان علما و فقهای اسلام در اواسط سده نهم میلادی شکل گرفت، منابع حقوقی اسلام به چهار رکن اساسی تقسیم شدند:

۱- کتاب مقدس، قرآن

قرآن و احکام و دستورات آن مورد پذیرش تمامی مسلمانان است. قرآن در زمان عمر و عثمان جمع آوری، و بنابر بلندی و کوتاهی سوره‌ها، تنظیم شد. هر چند قرآن در اساس مورد پذیرش اهل سنت و شیعیان است، اما شیعیان مدعی‌اند که عمر و عثمان در تنظیم قرآن به نفع خود قسمت‌هایی را "دستکاری" کرده‌اند. لذا شیعیان به ویژه تفسیرهای علمای اهل سنت از قرآن را نمی‌پذیراند و خود آن‌ها را جداگانه تفسیر می‌کنند. قرآن دارای ۱۱۴ سوره و ۶۲۰۰ آیه است. از مجموعه آیه‌ها تنها ۵۰۰ آیه به قوانین و احکام اسلامی اختصاص دارد. مثلاً ۳۰ آیه مربوط به امور قضایی و مجازات، ۱۵ آیه مربوط به چگونگی تشکیل محاکمه، ۱۰ آیه مربوط به حقوق ارث، ۳۷ آیه مربوط به حقوق ازدواج و طلاق، و ۱۱ آیه مربوط به امور تجاری می‌باشد. (همانجا، شجاع الدین شفا، "پس از هزار و چهارصد سال"، جلد ۱ و ۲).

۲- حدیث و سنت پیامبر و دوازده امام:

پس از قرآن، حدیث دومین منبع استناد احکام و قوانین اسلامی است. حدیث مربوط می‌شود به سنت پیامبر و دارای سه بخش اساسی است: یکم، کردار، گفتار و پندار محمد، به عنوان نمونه کردار و گفتار فرد مسلمان. دوم، دستورالعمل‌هایی که محمد بنابر مناسبت‌هایی صادر کرده است و سوم راه و روش یاران نزدیک به محمد که مورد پذیرش پیامبر بوده‌اند و یا اینکه او نسبت به آن‌ها اعتراضی نکرده است. حدیث باید معتبر باشد. برای اعتبار باید دارای دو ویژگی باشد: متن حدیث یا موضوع و راویان حدیث. در مورد راویان و همچنین موضوع حدیث، جای هیچ‌گونه شک و شبه‌ای نباید وجود داشته باشد. تعیین کننده برای صحت حدیث "بی‌اشکال" بودن راویان است. در استفاده از حدیث و سنت محمد، میان

اهل سنت و شیعیان موارد اختلاف بسیاری وجود دارد. منابع اصلی و مقدم شیعیان برای سنت محمد، حدیث‌های مربوط به علی ابن ابوطالب، فاطمه دختر محمد، امام حسن و امام حسین می‌باشند. بعلاوه، از احادیث سایر امامان نیز برای این امر استفاده می‌شود.

اهل سنت نه تنها از منابع امامان شیعیان برای حدیث‌های خود استفاده نمی‌کنند، بل حق تقدم و تأخر منابع حدیث آن‌ها در ارتباط با سلسله مراتب حکومت چهار خلیفه اسلام، یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و علی است. مجموعه احادیث معتبر در باره پندار و گفتار و کردار محمد برای اهل سنت در سده نهم میلادی، در شش جلد، جمع‌آوری و تنظیم شده است. شیعیان دارای چهار جلد کتاب هستند که به آن‌ها دو جلد دیگر، نهج البلاغه (مجموعه از سخنان حضرت علی) و کتاب عبادات امام چهارم شیعیان، زین العابدین، اضافه می‌شود.

۳- اجماع

پس از قرآن و حدیث (سنت محمد)، اجماع سومین منبع حقوق اسلامی است. اجماع محصول پیشرفت جامعه و پیدایش مسائل و مشکلات نوین برای جماعت اسلامی بود. اجماع توان تطابق انعطاف‌پذیری اسلام با شرایط جدید را بالا برد. اجماع "مشروعیت" خود را از قرآن و سنت می‌گیرد. اجماع یعنی نظر مشترک جماعت اسلامی. اما منظور از جماعت اسلامی، نمایندگان آن، یعنی فقها و علمای اسلام است. در نتیجه، اجماع یعنی نظر مشترک علما و فقهای اسلام در مورد درست یا نادرست (حرام یا حلال) بودن امری. از نگاه شیعیان، برای اجماع، وجود و نظر یک امام ضروری است.

۴- قیاس (اهل سنت) و عقل شرعی (شیعیان):

چهارمین منبع حقوقی برای اهل سنت قیاس است. قیاس یعنی یافتن مواردی "شبهه" برای پاسخگویی به پرسشی که در سه منبع حقوقی بالا برای آن حکمی وجود ندارد. شیعیان قیاس را نمی‌پذیرند و به جای آن از "عقل" شرعی استفاده می‌کنند. منظور از "عقل" در اینجا، نه بکارگیری خرد مستقل برای پاسخگویی به یک مشکل شرعی است، که احتمالاً خارج از چهارچوب حقوق اسلامی قرار گیرد، بل منظور از "عقل" همان قیاس اهل سنت، برای یافتن پاسخی مشابه در سه منبع یاد شده بالا است. عقل باید در چهارچوب شریعت، در تطابق با آن و از سوی فقیه و مجتهد واجد شرایط باشد. هر حکم اسلامی باید بر اساس یکی از منابع بالا

باشد. استخراج احکام از چهار منبع فوق را "اجتهاد" گویند. در سده هشتم و نهم، حقوق اسلامی و تفسیر آن، تقریباً، در انحصار اهل سنت بود، که پس از اختلاف بسیار، به ویژه در مورد اجماع و قیاس، فقه اسلامی اهل سنت به چهار مکتب اساسی تقسیم شدند. این مکاتب بنا بر اساسی پایه گذاران آن: حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی خوانده می‌شوند. حق اجتهاد، یعنی حق استخراج احکام جدید از چهار منبع حقوق اسلامی (شریعت)، همچنان تا اواخر سده دهم میلادی در میان اهل سنت وجود داشت تا اینکه، بنا بر دلایل گوناگون، با تشکیل یک شورا و اجماع علمای دین، حق اجتهاد، برای همیشه، از علما و فقهای (اهل سنت) سلب شد و آن‌ها مجبور شدند، برای همیشه، از همان منابع حقوقی و مکاتب چهارگانه استفاده کنند. با بسته شدن باب اجتهاد برای فقهای اهل سنت، از دخالت رأی فردی آن‌ها در امور، برای همیشه، جلوگیری شد. این امر از قابلیت انعطاف‌پذیری و تطابق احکام اسلامی با شرایط جدید اجتماعی به میزان وسیعی کاست.

امر مربوط به بسته شدن باب "اجتهاد" برای شیعیان معتبر نبود. فقه شیعه از همان ابتدای سده اول هجری شکل گرفت. فقه شیعیان، به دلیل وجود "رهبر" و امام امت اسلامی، تا غیبت امام دوازدهم، تحت تأثیر نظر مستقیم امامان قرار داشت. یعنی با وجود امام، در صورت بروز مسئله‌ای جدید، نیازی به "اجتهاد"، یعنی استخراج حکم اسلامی از منابع حقوقی شریعت، وجود نداشت و شخص امام، به دلیل معصوم و پاک بودنش، و به دلیل مقام الهی‌اش، خود حکم صادر می‌کرد. پس از غیبت امام محمد مهدی، و پس از پیدایش مکتب اصولی، امر اجتهاد و مجتهد در فلسفه شیعه دوازده امامی شکل گرفت. شیعیان در حال حاضر به اجتهاد و ادامه آن ایمانی عمیق دارند. آن‌ها مجتهد را جانشین امام غایب می‌دانند. احکام صادره از سوی مجتهدان تنها در زمان حیات آن‌ها معتبر است و تقلید از مردگان جایز نیست.

فقه شیعه دارای دامنه بسیار گسترده و وسیعی است و تقریباً برای تمام امور از سوگند تا غذا خوردن، از دستورالعمل برای همبستری تا تولد و مرگ و... برای همه چیز حکم و دستورالعمل دارد. در اسلام یا شیعه میان دین اسلام و حقوق اسلامی تفاوتی نیست. همه مسلمانان موظف به رعایت این احکام و قوانین هستند. خلاف آن گناه است و مجازات دارد، در این یا در آن دنیا.

اجرای حقوق اسلامی، یعنی قوانین شریعت، در هیچ زمانی، امکان تحقق کامل

را نداشته است و با پیشرفت جوامع امکان تحقق خود را هرچه بیشتر از دست می‌دهد. محدودیت قوانین شریعت به چهار منبع فوق، الهی و در نتیجه مقدس بودن آن‌ها، تغییرناپذیری و جهانشمولی آن‌ها، راه تطابق آن‌ها با شرایط نوین اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و... را وسیعاً سد کرده است. بر اساس این حقوق، حقوق شهروندی، حقوق مدنی، حقوق طبیعی و حقوق بشر پذیرفته نمی‌شوند. و نه تنها پذیرفته نمی‌شوند، بل مورد ستیز قرار می‌گیرند. بر اساس این قوانین، حکومت، که بخشی از جامعه و ارگان لازم و ضروری برای اداره امور عمومی آن است، حق قانونگذاری و دخالت در امور شریعت را ندارد و حداکثر وظیفه آن می‌تواند فراهم آوردن شرایط تحقق شریعت باشد. حقوق اسلامی مغایر با حقوق ملل، یعنی روابط میان حکومت‌ها (ملت‌ها)، بر اساس قوانین مصوب نمایندگان منتخب آن‌ها است.

”ولایت فقیه“

نگاهی به اندیشه‌های تام‌گرای ”امام“ خمینی

- نگاهی به اندیشه‌های تام‌گرایانه ”امام“ خمینی
- شکل‌گیری و پیدایش اندیشه ولایت فقیه
- از علی تا مکتب اصولی
- ولایت فقیه یا حکومت اسلامی از دیدگاه آیت‌الله خمینی
- ولایت فقیه از نگاه آیت‌الله خمینی

www.mehripublication.com

ولایت فقیه

شکل‌گیری و پیدایش اندیشه ولایت فقیه

در مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی (ق.ا.ج.ا.)، در رابطه با نظام حکومت، در بخش حکومت اسلامی چنین آمده است: "طرح حکومت اسلامی بر پایه ولایت فقیه... از سوی امام خمینی ارائه شد." و سپس در بخش شیوه حکومت در اسلام چنین می‌آید: "در ایجاد نهادها و بنیادهای سیاسی که خود پایه تشکیل جامعه است بر اساس تلقی مکتبی، صالحان عهده‌دار حکومت و اداره مملکت می‌گردند... و قانونگذاری که مبین ضابطه‌های مدیریت اجتماعی است بر مدار قرآن و سنت، جریان می‌یابد و بنابراین نظارت دقیق و جدی از ناحیه اسلام‌شناسان عادل و پرهیزکار و متعهد (فقهای عادل) امری محتوم و ضروری است."

در همانجا (مقدمه)، در بخش "ولایت فقیه عادل"، آمده است قانون اساسی باید "زمینه تحقق رهبری فقیه جامع‌الشرایطی" را براساس "ولایت امر و امامت مستمر" آماده کند. بعلاوه، در اصل پنجم آمده است که "در زمان غیبت حضرت ولی عصر، عجل الله تعالی فرجه، در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل... است." به اصول دیگر که مربوط به شکل و شیوه حکومت در جمهوری اسلامی (ج.ا.) می‌شود، فعلاً، کاری ندارم. هدف در اینجا این است که شکل و



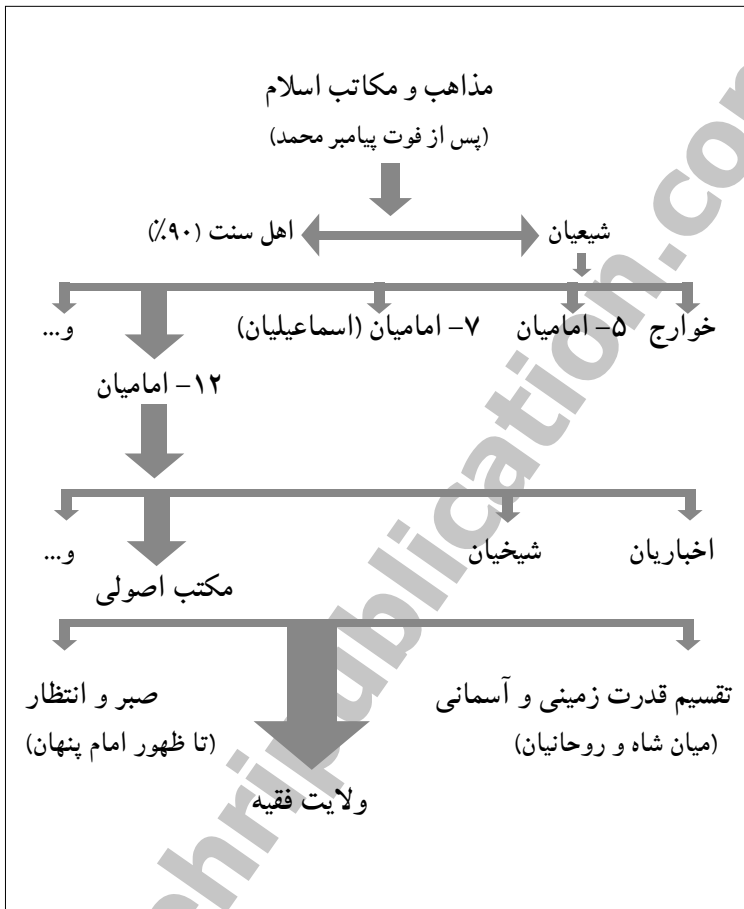
شیوه حکومت را، از منظر ق.ا.ج.ا.، روشن کرده باشم. بنابر آنچه گفته شد، شکل و شیوه حکومت در ج.ا. بر اساس ولایت فقیه است. در نتیجه لازم است، پیش از بررسی ساختار نظام حکومت ج.ا.، ابتدا تصویری روشن از نظریه ولایت فقیه و شکل‌گیری آن (در ادامه اندیشه "امامت") داشته باشیم تا فهم ساختار حکومت در ج.ا. راحت‌تر شود.

از علی تا مکتب اصولی

پس از مرگ محمد، پیامبر مسلمان، بر سر جانشینی او، میان اُمت اسلامی اختلاف می‌شود. ریشه اختلاف در پاسخ به این پرسش نهفته بود که پس از فوت محمد راهنمای اُمت اسلامی کیست، و به هنگام بروز "مسئله" برای مسلمانان به چه کسی باید مراجعه کرد؟ شیعیان امر "رهبری" و "امامت" جماعت (امت) مسلمان را الهی می‌دانستند و نه منتج از رأی مردم. اهل سنت جانشینان محمد را انتخاب کردند (ابوبکر، عمر، عثمان و علی) و شیعیان آن را نپذیرفتند. از نظر شیعیان "رهبر" می‌بایست معصوم و عالم به علم باطن باشد. پس از جدایی میان "امت اسلامی"، یعنی تقسیم آن‌ها به جماعات سنی و شیعه، شیعیان خود نیز در طول تاریخ، و در روند تکامل خود، به شش شاخه اصلی تقسیم شدند، که عمده‌ترین و بزرگ‌ترین آن شاخه را شیعیان دوازده امامی تشکیل می‌دهند. شیعیان دوازده امامی، همچنان‌که از نام آن‌ها مشخص است، به دوازده امام اعتقاد دارند، که اولی علی بن ابوطالب، و آخری امام مهدی عسگری (غایب) است. بنابر اعتقاد شیعیان، امامان همگی باید از اصل و نسب مستقیم پیامبر و از خون او باشند.

شیعیان دوازده امامی معتقدند که محمدالمهدی (امام دوازدهم)، بنابر اراده و خواست الهی، در سال ۸۷۳ م. از نظرها پنهان و وارد دوران غیبت کبرا (طولانی) شده است و روزی دوباره ظهور خواهد کرد، تا به دست خود، حکومت عدل اسلامی را در سراسر دنیا برقرار کند. او همه جا هست، اما از نگاه‌ها پنهان است. پس از غیبت کبرا، برای پیروان او، این پرسش ایجاد شد که تا ظهور او، امامت و رهبری اُمت اسلامی از آن چه کسی خواهد بود، و چه کسی باید به پرسش‌ها و مشکلاتی که بوجود می‌آیند پاسخ بگوید؟

این مشکل ابتدا چنین بر طرف شد که (بنابر روایات شیعیان دوازده امامی) محمدالمهدی، پیش از غیبت، یک نفر را به عنوان وکیل خود و ولی امر مسلمانان



معرفی کرده بود که واسطه میان امت و امام بود. این امر همچنان ادامه داشت تا اینکه چهارمین وکیل او، ابوالحسن علی بن محمد سمری، در سال ۹۴۰ م. بدون معرفی جانشین برای خود، فوت کرد.

در اینجا امت شیعه، که تعداد آن‌ها هنوز بسیار اندک و پراکنده است، دوباره با مشکل امامت و رهبری روبرو می‌شوند. در تلاش برای راه‌یابی این مشکل و پیدا کردن پاسخ، در میان شیعیان دوازده امامی مکاتب گوناگونی شکل می‌گیرد. پس، بنابر اعتقاد شیعیان دوازده امامی: یکم، محمد المهدی رهبر مذهبی و سیاسی امت اسلامی (شیعیان) است که از نگاه‌ها پنهان شده است. دوم، او با هیچ‌کس در ارتباط نیست و سوم، اصول دین روشن است، و ناروشنی‌ها و پرسش‌ها تنها در

امور مربوط به فروع دین می‌باشند. برای پاسخ به این مشکل، دو راه بیشتر وجود نداشت:

یکم، با نگاه به راه و روش اکثر امامان، کناره‌گیری از سیاست و امور حکومت و انتظار برای فرا رسیدن زمان موعود (به منظور برقراری حکومت الهی) را انتخاب کرد، که این امر در عمل به معنای پذیرش جدایی دین از حکومت بود. و دوم، فقها و علمای اسلام وظیفه دارند، به عنوان ادامه دهندگان راه امام زمان، در تمام امور، و از جمله امور مربوط به اداره امور عمومی جامعه، یعنی حکومت، دخالت کنند و از این راه شرایط ظهور امام زمان، محمد المهدی را فراهم آورند. بر اساس این دو امکان، مکاتب گوناگونی در میان شیعیان دوازده امامی شکل گرفت که از جمله آن‌ها می‌توان از مکاتب اصولی، اخباری و شیخسیم نام برد.

مکتب شیخسیم تقسیم امت اسلامی به مُقلد و مرجع تقلید را رد می‌کند. زیرا، به عقیده آن‌ها، هر انسان عاقل و بالغ خود توانایی اجتهاد خواهد داشت. این مکتب، هیچ رهبر و پیشوایی را، پس از غیبت محمد المهدی نمی‌پذیرد. روحانیان پیرو این مکتب از ثمره کار و تلاش خود زندگی می‌کنند و دریافت سهم امام (خمس) را امری نادرست می‌دانند.

مکتب دیگر اخباری است. اخباریان نیز مانند شیخسیم، "اجتهاد" را نمی‌پذیرد و به عنوان منابع حقوقی فقهی فقط تابع قرآن و سنت و اخبار مربوط به پیامبر محمد است. اجماع نیز از سوی این مکتب رد می‌شود. بنابر نظر اخباریان، پیروی از امام زمان، امری شخصی است و می‌بایست صرفاً میان هر فرد مسلمان و امام زمان، بدون وساطت مجتهدان، انجام پذیرد.

مکتب سوم، مکتب اصولی است که نظری خلاف دو مکتب بالا دارد. بنابر نظر اصولیان، پس از غیبت امام دوازدهم، عالم‌ترین و عادل‌ترین روحانی زمان باید به عنوان "مرجع تقلید" امت اسلامی انتخاب شود و او در زمان غیبت، بالاترین و معتبرترین مرجع پاسخگویی به امور دنیوی و دینی خواهد بود. او حق فتوا خواهد داشت.

اجتهاد، یعنی تئوری مُقلد و مرجع تقلید، برای اولین بار توسط آقا محمد باقر بهبهانی (از پایه‌گذاران مکتب اصولی) طرح و تنظیم شد (۱۸۰۳-۱۶۷۳ میلادی).

اما در عمل، نه یک مرجع تقلید، بل مراجع بسیاری بوجود آمدند. بنابر نظر بهبهانی: ۱- شیعیان باید یک روحانی عالم به علوم زمان، فقه، عادل، پاک و... را به

عنوان رهبر مذهبی خود انتخاب کنند.

۲- این روحانی، مرجع تقلید یا مجتهد، حق فتوا، یعنی حق قضاوت در تعیین تطابق یا عدم تطابق امور گوناگون با شریعت اسلام را خواهد داشت.

۳- بنا بر نظر بهبهانی، تنها یک مجتهد لازم است و با پیروی از سنت امامان تنها فتوای مجتهد زنده اعتبار دارد.

۴- حتا پادشاهان نیز باید در اداره امور کشور از مجتهد پیروی کنند، زیرا:

الف - حکومت حق امام محمد مهدی است و

ب- از آنجا که این مجتهد جانشین امام خواهد بود و در نتیجه از گناه پاک

است و دستش نباید به خون آغشته شود، شاه باید عامل اجرایی او شود.

اما، در عمل، و بر خلاف نظریه بهبهانی، نه یک مجتهد، بل مراجع اجتهاد، نه یک مرجع تقلید، بل مراجع تقلید گوناگون بوجود آمدند که میزان اعتبار هر یک از آنها بستگی به تعداد مُقلدان، موقعیت اجتماعی و اقتصادی، موضع گیری‌های سیاسی، میزان اطلاع از علوم و شریعت و... دارد. پس از پیدایش مراجع تقلید و پیروزی مکتب اصولی بر سایر مکاتب در ایران و حتا سرکوبی آنها، دوباره، اما این بار میان علمای مکتب اصولی، بحث در باره وظیفه علما و فقها در زمان غیبت امام محمد مهدی در گرفت که از درون این مباحث عمدتاً سه نظریه پا گرفت:

۱- نظریه عدم دخالت فقها و مجتهدان در امور سیاسی و حکومت، و پرداختن

به امور معنوی شیعیان تا ظهور امام (سیاست صبر، سکوت و انتظار).

۲- نظریه مشروعه خواهی، به معنای محدود کردن قدرت و حکومت شاه از راه

یک قانون اساسی، با مشروعیت دینی و تحت کنترل مجتهدان. شاه باید عامل اجرایی مجتهدان باشد، زیرا مجتهدان پاک‌اند و دست آنها نباید به خون آلوده گردد.

۳- نظریه ولایت فقیه، یعنی تشکیل حکومت اسلامی با قوانین اسلامی، و

حکومت فقها و مجتهدان به عنوان جانشینان امام و طاغوتی (غیر شرعی، ناحق) دانستن هر شکل از حکومتی که به غیر از حکومت فقها و مجتهدان باشد.

دکتر مهدی حائری در باره شکل‌گیری مکتب اصولی و امر اجتهاد از جمله

چنین می‌نویسند: "... مرجعیت به سبک امروزی و متداول بین علماء و حوزه‌های

علمیه، در مذهب تشیع سابقه طولانی ندارد و این مقوله از ابداعات اواخر دوران

قاجار و پس از نهضت مشروطیت است. همچنین لقب و عنوان آیت‌الله پس

از انقلاب مشروطه به مجتهدین طراز اول داده شده است. از زمان در گذشت

پیامبر(ص) بنیانگذار اسلام (۱۱ هـ ق. تا به سال ۳۲۹ هـ ق.) که دوران استمرار امامت در مکتب تشیع می‌باشد، شیعیان از امامان خود پیروی می‌کردند و مستقیماً مسائل و مشکلات خود را از ائمه سؤال می‌کردند. در این دوران چهارصد ساله اثری از مرجعیت تقلید و نماینده امام و ولایت فقیه دیده نمی‌شود و اصلاً شیعیان قریب به چهارصد سال دیرتر از اهل سنت به اجتهاد دست یافتند زیرا که در این دوران امام معصوم حضور داشت و از دیدگاه شیعیان امام (ع) همان نص معتبر شرعی می‌باشد که اجتهاد در مقابل نص باطل می‌باشد و چنین اجتهادی اگرچه از روی واقع باشد فاقد ارزش و آثار شرعی می‌باشد. مردم در عصر امامان (ع) می‌توانستند مشکل شرعی خود را از امام سؤال کنند یا از کسانی که با امام در رابطه بودند و به این ترتیب در عصر غیبت صغرا (از سال ۲۶۰ تا ۳۲۹ هـ ق) مردم توسط چهار نایب امام متوالیا مشکلات خود را می‌پرسیدند و آن چهار نایب که به نواب اربعه مشهورند به ترتیب عبارت از ۱- عثمان بن سعید عمری اسدی روغن فروش و وکیل امام هادی و امام عسکری و امام زمان متوفی به سال (۲۶۴ هـ ق.، بغداد) ۲- ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری الاسدی متوفی بسال (۳۰۵ هـ ق. در بغداد) ایشان فرزند شخص فوق الذکر می‌باشد که قریب به نیم قرن وکیل و سفیر حضرت حجت بود. ۳- ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی یکی از خاندان بزرگ و معروف ایرانی (متوفی سال ۳۲۶ هـ ق. در بغداد). ۴- ابولحسن علی بن محمد سمری متوفی به سال (۳۲۹ هـ ق. در بغداد).

پس از فوت آخرین نایب یا سفیر امام دوازدهم باب نیابت بسته شد و طبق ایدئولوژی شیعه هیچ‌کس حق ندارد خود را نایب الامام معرفی کند، اگر فقیه و مجتهدی ادعا کند که نایب تام و خاص آن حضرت است و با او در ارتباط می‌باشد و یا او را می‌بیند و یا با او تماس دارد چنین فرد و شخصی طبق روایات شیعه کاذب و دروغگو است و مستحق حد شرعی است (و این خود بزرگ‌ترین دلیل بر عدم ولایت فقیه می‌باشد که سردمداران ایران ادعای آن را دارند. کسی نیست که از این بی‌سوادهای بی‌دین سؤال کند اگر قرار بود امام نایب و نماینده داشته باشد پس چرا باب نیابت را بستند. برای امام (عج) چه ضرر داشت که در هر عصری یکی از پاک‌ترین و اعلم‌ترین مجتهدین و فقها را به مردم معرفی کند و او را نماینده و نایب خود بگمارد). اگرچه ائمه ما در طول حیات خود شاگردانی مجتهد تربیت کردند، اما هیچ‌کدامشان ادعای نایب الامامی و ولایت مطلقه فقیه و مرجعیت تقلید

را نداشته‌اند و آن‌ها همواره در نوشتار و گفتار به نقل قول یکی از امامان اکتفا می‌کردند و افکار و اندیشه ائمه را در اقصاء نقاط ترویج و نشر می‌کردند.

از تاریخ تشیع چنین استفاده می‌شود که شیعیان ایران تا عصر مشروطیت از یک مرجع تقلید پیروی نمی‌کردند و مرجعیت تا این عصر قبیله‌ای طائفه‌ای و منطقه‌ای بود. یعنی مردم هر دیار پیرو مجتهد همان دیار بودند و چه بسا شیعیان ایران از وجود فقها و مجتهدین بزرگی همچون شیخ مفید (متوفی ۴۱۳ هـ ق.) و سیدمرتضی متوفی (۴۳۶ ت. ق.) و شیخ ابی جعفر محمدبن حسن طوسی (متوفی ۴۶۰ هـ ق.) و یا محقق حلی متوفی (۷۲۶ هـ ق.) و فقهای دیگر عرب زبان اطلاعی نداشتند و از آنان تقلید و پیروی نمی‌کردند... " (۱۶).

و پژوهشگر آمریکایی نیکی. ر. کدی درباره شکل‌گیری مکتب اصولی (از جمله چنین می‌نویسد: "... از اوایل قرن نوزدهم، پس از یک دوره تحول طولانی علمای پیرو مکتب اصولی (اصولیان) یا مجتهدان بر پیروان مکتب اخباری (اخباریان) فائق آمدند. اخباریان مدعی بودند که هر فرد مسلمان معتقد، خود توانمند به درک و فهم قرآن و سنت (اخبار) پیامبر و ائمه است و نیازی به تبعیت و تقلید از مجتهدان که مدعی حق انحصاری اجتهاد هستند، ندارد. در مقابل، علمای اصولی مدعی هستند که گرچه مبانی اعتقادی در قرآن و سنت آمده است، اما نیاز به حضور مجتهدان اعلم، به منظور بیان و تفسیر اصول اعتقادی مذکور برای مسلمانان، ضرورتی است انکار ناپذیر. با گسترش و تکامل دیدگاه و خط مشی اصولیان، به ویژه در زمان شیخ مرتضی انصاری، بزرگ‌ترین مرجع تقلید نیمه سده نوزدهم، هر فرد مسلمان موظف بود تا از یک مجتهد زنده تقلید کند و هرگاه مجتهدی طراز اول و اعلم حضور می‌داشت، احکام، دستورات و فتاوی او بر دیگر مجتهدان برتری داشت. علمای اصولی، نسبت به علمای اهل سنت نیز موضع قدرتمندتری داشتند. مجتهدان دارای صلاحیت لازم برای بیان خواست (اراده) امام معصوم دوازدهم، یعنی امام غائب، هستند، گرچه معصوم نیستند.

علمای شیعی ایران علاوه بر قدرت فقهاتی که حیطة اقتدار و نفوذ آن عرصه سیاست، دین و حقوق را نیز در بر می‌گرفت، از قدرت اقتصادی و اجتماعی نیز برخوردار بودند. در این حوزه نیز دامنه‌ی قدرت آنان از علمای اهل تسنن کشورهای سنی مذهب، به مراتب فراتر بود. علمای شیعی برخلاف علمای اهل سنت خمس و زکات را مستقیماً دریافت و توزیع می‌کردند. البته همچون علمای

اهل سنت، آنان نیز علاوه بر اموال و دارایی‌های شخصی، اموال وقفی عظیمی در اختیار و بخش اعظم اجرای عدالت را تحت نظر داشتند، آن‌ها عهده‌دار امر تعلیم و تربیت و سوادآموزی بودند، نظارت امور مربوط به رفاه اجتماعی را عهده‌دار بودند و غالباً طرف توجه و التفات دربار بوده و حتا از سوی حکام موجب دریافت می‌کردند. گرچه اکثر علما در کل روابط حسنه‌ای با دربار داشتند و میانه‌شان با سلطنت خوب بود، اما در برابر تجاوز یا تخطی پادشاهان سلسله قاجار به محدوده قدرت خود ایستادگی می‌کردند. و این در حالی بود که در اکثر کشورهای سنی مذهب، علما روز به روز هرچه بیشتر تابع حکومت می‌شدند. برخی از علمای ایران برای دولت کار می‌کردند، لیکن به تدریج با سپری شدن سده نوزدهم، تضاد بین علما و مقامات و قدرت‌های رسمی غیرمذهبی افزایش یافت... (۱۷). شیعیان دوازده امامی طرفدار مکتب اصولی، به اجتهاد اعتقادی عمیق دارند. با در نظر گرفتن اینکه دایره فقه اسلامی و شیعه بسیار وسیع است و تمام کلیات و اجزاء زندگی انسان، از پیش از تولد تا مرگ، از عبادت تا طهارت، از غذا خوردن تا همبستری، از سیاست تا تجارت، از امور فرهنگی تا جنگ و صلح را در برمی‌گیرد، می‌توان به عمق قدرت معنوی‌ای که از این راه در دست مجتهدان متمرکز شده است پی برد و در صورت یک قدرت سیاسی، ابعاد تسلط همه جانبه بر کل جامعه توتالیتراریسم (تامگرا) در چنین نظامی را حدس زد (یا در ایران فعلی مشاهده کرد).

ولایت فقیه یا حکومت اسلامی، از دیدگاه آیت‌الله خمینی

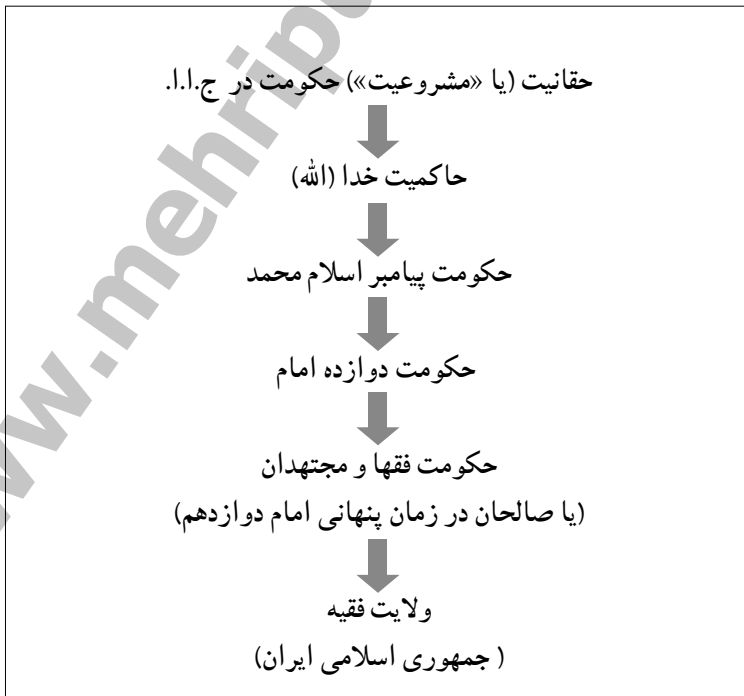
اصل پنجم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران (ق.ا.ج.ا.ا.) می‌گوید: "در زمان غیبت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل و با تقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است که طبق اصل یکصد و هفتم عهده‌دار آن می‌گردد". و در مقدمه قانونی اساسی، تحت عنوان "حکومت اسلامی"، در باره ولایت امر و پایه‌گذار آن چنین آمده است: "طرح حکومت اسلامی بر پایه ولایت فقیه که در اوج خفقان و اختناق رژیم استبدادی از سوی امام خمینی ارائه شده...".

بنابراین، برای شناخت این "طرح" و اینکه ولایت فقیه چگونه نظام سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... است، باید به نوشته‌ها و کتاب‌های آیت‌الله خمینی، پایه‌گذار جمهوری اسلامی ایران رجوع کنیم.

ولایت فقیه از نگاه آیت‌الله خمینی

این بخش را ابتدا با تعریف واژه‌های ولایت و فقیه، از نگاه آیت‌الله خمینی، شروع می‌کنم و سپس با استناد به نظرات او در کتاب "نامه‌ای از امام موسوی، کاشف الغطاء" به بررسی و تجزیه و تحلیل این نظام سیاسی (ولایت فقیه)، در مقایسه با نظام‌های سیاسی مدرن و دمکراتیک، خواهم پرداخت: واژه "فقه" در معنای عام یعنی فهم، دانش و علم به چیزی و در معنای ویژه، یعنی علم به احکام شرعی. فقیه در معنای عام یعنی دانا و دانشمند و در معنای خاص یعنی کسی که عالم به احکام شرعی باشد. آیت‌الله خمینی فقیه را چنین تعریف می‌کند:

"... فقیه به کسی اطلاق می‌شود که نه فقط عالم به قوانین و آئین دادرسی اسلام بلکه عالم به عقاید و قوانین و نظامات و اخلاق باشد، یعنی دین شناس به تمام معنی باشد. فقیه باید عادل باشد... فقها چون نبی نیستند پس وصی نبی یعنی جانشین او هستند. بنابراین، آن مجهول از این معلوم بدست می‌آید که فقیه وصی رسول اکرم (ص) است و در عصر غیبت، امام المسلمین رئیس‌الممله می‌باشد... (۱۸) ولایت یعنی حکومت و اداره کشور و اجرای قوانین شرع مقدس... (۱۹)



همین ولایتی که برای رسول اکرم (ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره هست برای فقیه هم هست... (۲۰) ولایت فقیه از امور اعتباری عقلانی است و واقعیتی جز جعل ندارد، مانند جعل (قراردادن و تعیین) قیم برای صغار. قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد. مثل این است که امام (ع) کسی را برای حضانت، حکومت یا منصبی از مناصب تعیین کند. در این موارد معقول نیست که رسول اکرم (ص) و امام (ص) با فقیه فرق داشته باشند... (۲۱) این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم (ص) بیشتر از حضرت امیر (ع) بود و یا اختیارات حکومتی حضرت امیر (ع) بیش از فقیه است باطل و غلط است... (۲۲) بنابراین، نظریه شیعه در مورد طرز حکومت و اینکه چه کسانی باید عهده‌دار آن شوند در دوره رحلت پیغمبر اکرم (ص) تا زمان غیبت، واضح است. به موجب آن، امام باید فاضل و عالم به احکام و قوانین و اجرای آن عادل باشد... (۲۳) اکنون که دوران غیبت امام (ص) پیش آمده و بناست احکام حکومتی اسلام باقی بماند و استمرار پیدا کند و هرج و مرج روا نیست تشکیل حکومت لازم می‌آید. عقل هم به ما حکم می‌کند که تشکیلات لازم است... اکنون که شخص معینی از طرف خدای تبارک و تعالی برای احراز امر حکومت در دوره غیبت تعیین نشده است تکلیف چیست؟... این خاصیت که عبارت از علم و قانون و عدالت باشد در عده بی‌شماری از فقهای عصر ما موجود است. اگر با هم اجتماع کنند می‌توانند حکومت عدل عمومی در عالم تشکیل دهند... اگر فرد لایقی که دارای این دو خاصیت باشد به پا خاست و تشکیل حکومت داد همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم (ص) در امر اداره جامعه داشت دارا می‌باشد، بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند... (۲۴).

پس، بنا بر گفتاوردهای (نقل قول‌های) بالا، ولایت فقیه یعنی حکومت دین‌شناسان بر مردم. یعنی حکومت و اداره کشور و اجرای قوانین مقدس شرع توسط کسی که عالم به قوانین، آئین دادرسی اسلام و آگاه به قوانین و نظارت و اخلاق اسلامی باشد. این شخص، علاوه بر "فاضل و عالم" بودن باید عادل نیز باشد. این کس یا کسان، فقها و مجتهدان هستند. "مشروعیت" حکومت فقها یا شخص فقیه در جامعه اسلامی نه امری انتخابی یا انتصابی، بل امری الهی است، زیرا پس از رحلت رسول اکرم، و در زمان غیبت امام دوازدهم، تا ظهور ایشان و برقراری جامعه عدل اسلامی، فقها و مجتهدان، به عنوان جانشینان امام پنهان

از انظار، وظیفه تشکیل حکومت و رهبری جامعه مسلمانان را خواهند داشت. از نظر وظیفه، میان فقیه و امامان یا رسول اکرم تفاوتی نخواهد بود: "... چون حکومت اسلامی حکومت قانون است قانون‌شناسان و از آن بالاتر دین‌شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند. ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی و اداری و برنامه‌ریزی کشور مراقبت دارند. فقها در اجرای احکام الهی امین هستند، در اخذ مالیات، حفظ مرزها، اجرای حدود امین‌اند. نباید بگذارند قوانین اسلام معطل بماند یا در اجرای آن کم و زیاد شود..." (۲۵).

آیت‌الله خمینی برای اثبات الهی بودن ولایت فقیه، یا حکومت دین‌سالاران بر مردم، به دو پایه و اساس اسلام و مذهب شیعه، یعنی به قرآن و حدیث و روایات استناد می‌کند. او در این مورد (از جمله) چنین می‌گوید: "... آیات قرآن را نشنیده می‌گیرند و آن‌همه روایات را که دلالت دارد بر اینکه زمان غیبت، علمای اسلام والی هستند تأدیل می‌کنند که مراد مسئله‌گوئی است... (۲۶) در هر حال، از روایت می‌فهمیم که فقها اوصیاء دست دوم رسول اکرم (ص) هستند و اموری که از طرف رسول الله (ص) به ائمه (ع) واگذار شده برای آنان نیز ثابت است و باید تمام کارهای رسول خدا را انجام دهند چنان‌که حضرت امیر (ع) انجام داد..." (۲۷). اگر گفتاوردها جمع‌بندی شوند، نتیجه چنین است:

۱- ولایت فقیه، نظامی الهی است.

۲- "مشروعیت" این نظام نه بر اساس رأی و اعتقادات مردم، بل بر اساس خواست الهی است که در قرآن و احادیث و روایات آمده است.

۳- در این نظام نه هر شهروند حق انتخاب شدن برای اداره حکومت را دارد، بل تنها دین‌شناسان حق و وظیفه حکومت بر جامعه مسلمانان را دارند.

۴- این حق و وظیفه حکومت، پس از پیامبر، و از زمان غیبت امام دوازدهم، تنها از حقوق ویژه فقها و مجتهدان خواهد بود.

در هر نظام سیاسی‌ای پنج پرسش اساسی مطرح است:

اول: حکومتگران چه کسانی هستند و حقانیت حاکمیت آن‌ها از کجا یا از جانب چه کسانی سرچشمه می‌گیرد؟

دوم: قانونگذار و مرجع قانونگذاری چه کسانی هستند و حقانیت آن‌ها در قانونگذاری از کجا سرچشمه گرفته است، اساس و مبنای قانونگذاری چیست و قانون ملتزم به کدام ارزش و معیارها خواهد بود؟

سوم: قوه قضایی در دست کیست و مشروعیت اش از کجا است؟
چهارم: قوه مجریه را چه کس یا کسانی انتخاب یا انتصاب می‌کنند، و چرا؟
پنجم: برای پیشگیری و سوء استفاده از قدرت، کدام تقسیم کار و کنترلی میان
قوای موجود پیش‌بینی شده است؟

در بخش بالا دیدیم که در ولایت فقیه امر حکومت الهی است و نه انتصابی یا
انتخابی. انتخابی نبودن فقیه از سوی مردم، یعنی خدشه‌دار کردن اساسی‌ترین حق
شهروندان جامعه در تعیین سرنوشت خود.

اما تجزیه و تحلیل و بررسی کل این نظام و تضادهای بنیادی آن با یک نظم
دمکراتیک مدرن را به بعد موکول می‌کنیم و در اینجا صرفاً تلاش خواهد شد تا نظام
ولایت فقیه، آن‌گونه که آیت‌الله خمینی تصویر می‌کند، ارائه شود تا ابتدا تصویری
نسبتاً جامع از این نظم حکومت به دست آید تا به هنگام نقد و مقایسه آن با نظام‌های
مدرن و دمکراتیک پیش‌فضاوتی انجام نگرفته باشد. پس، ابتدا این پرسش مطرح
است که ولایت فقیه چیست و جوه تمایزش با دیگر اشکال حکومت در چیست؟

"...حکومت اسلامی هیچ یک از انواع طرز حکومت‌های موجود نیست. مثلاً
استبدادی نیست که رئیس مستبد و خودرأی باشد، مال و جان مردم را به بازی
بگیرد و در آن به دلخواه دخل و تصرف کند... حکومت اسلامی نه استبدادی است و
نه مطلقه، بلکه مشروط است. البته نه مشروطه به معنای متعارف فعلی آن که تصویب
قوانین تابع آراء شخص و اکثریت باشد، مشروطه از این جهت که اداره‌کنندگان در
اجرا و اداره مقید به یک مجموعه شروط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول
اکرم معین گشته است... مجموعه شروط همان احکام و قوانین اسلام است، که
باید رعایت و اجرا شود. از این جهت حکومت اسلامی حکومت قانون الهی بر
مردم است. فرق اساسی حکومت اسلامی با حکومت‌های مشروطه و سلطنتی و
جمهوری در همین است. در اینکه نمایندگان مردم و یا شاه در این‌گونه رژیم‌ها
به قانونگذاری می‌پردازند، در صورتی که قدرت مقننه و اختیار تشریح در اسلام به
خداوند متعال اختصاص یافته است. شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقننه است.
هیچ‌کس حق قانونگذاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی‌توان به‌مورد
اجراء گذاشت. به همین سبب در حکومت اسلامی به جای مجلس قانونگذاری
که یکی از سه دسته حکومت‌کنندگان را تشکیل می‌دهد مجلس برنامه‌ریزی وجود
دارد... مجموع قوانین اسلام که در قرآن و سنت گرد آمده توسط مسلمانان پذیرفته

و مطاع شناخته شده است. این توافق و پذیرفتن، کار حکومت را آسان نموده و به خود مردم متعلق کرده است. در صورتی که در حکومت‌های جمهوری و مشروطه سلطنتی اکثریت کسانی که خود را نماینده مردم معرفی می‌نمایند هرچه خواستند به نام قانون تصویب کرده سپس بر همه مردم تحمیل می‌کنند... در این طرز حکومت حاکمیت منحصر به خدا است و قانون فرمان و حکم خدا است. قانون اسلام یا فرمان خدا بر همه افراد و بر دولت اسلامی حکومت تام دارد... همه افراد تا ابد تابع قوانین قرآن هستند. تمام اشخاص حتی رأی رسول اکرم (ص) در حکومت و قانون الهی هیچ‌گونه دخالتی ندارد. همه تابع اراده الهی هستند... " (۲۸).

پس، بنا بر گفتاورهای بالا:

- حکومت اسلامی، حکومتی است مشروطه، یعنی مشروط به مجموعه‌ای از احکام و قوانین اسلامی که همه موظف به اجرای آن‌ها هستند.
- تصویب این قوانین تابع رأی شهروندان یا نمایندگان منتخب آنان نخواهد بود.
- نمایندگان مردم حق قانونگذاری ندارند.
- مجلس قانونگذاری جای خود را به مجلس برنامه‌ریزی در چهارچوب قوانین و مقررات اسلامی، خواهد داد.

در اینجا، چون مردم و نمایندگان آن‌ها اصولاً حق قانونگذاری ندارند، این پرسش مطرح می‌شود که مرز قوانین "الهی" در کجا است؟ در کجا انسان حق دارد و می‌تواند خود قائم به ذات شود و راه و روش زندگی‌اش، در پهنه سیاست، اجتماع، یا در محدوده "چهار دیواری اختیاری" و غیره، را انتخاب کند؟ آیت‌الله خمینی در این باره می‌گوید: "... احکام شرع حاوی قوانین و مقررات متنوعی است که یک نظام کلی اجتماعی را می‌سازد. در این نظام حقوقی، هرچه بشر نیاز دارد فراهم آمده است، از طرز معاشرت با همسایه و اولاد و عشیره و قوم و خویش و همشهری و امور خصوصی و زندگی زناشویی گرفته تا مقررات مربوط به جنگ و صلح و مرادده با سایر ملل، از قوانین جزایی تا حقوق تجارت و صنعت و کشاورزی. برای قبل از انجام نکاح و انعقاد نطفه قانون دارد و دستور می‌دهد که نکاح چگونه صورت بگیرد و خوراک انسان در آن هنگام یا موقع انعقاد نطفه چه باشد، در دوره شیرخوارگی چه وظایفی بر عهده پدر و مادر است و بچه چگونه باید تربیت شود و سلوک مرد و زن با همدیگر و با فرزندان چگونه باشد. برای همه این مراحل دستور و قانون دارد تا انسان تربیت کند... قرآن مجید و سنت شامل همه دستورات و احکامی است که بشر

برای سعادت و کمال خود احتیاج دارد... " (۲۹). در نتیجه، بنا بر آنچه بیان شد، در ولایت فقیه قوه قانونگذاری، که یکی از ارکان اساسی حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش است، وجود ندارد و از میان می‌رود، و مجلس نمایندگان مردم حداکثر اجازه دارد در چهارچوب قوانین و مقررات از پیش تعیین شده شرع، به تدوین و تصویب قوانین، اما تنها در این محدوده، بپردازند. به این ترتیب حق قانونگذاری که مهمترین ابزار حاکمیت ملت برای اداره جامعه است، از مردم، یا نمایندگان منتخب آنها، سلب می‌شود. قوه قضایی در دست چه کسانی است، و قضات مشروعیت یا حقانیت خود را از کجا کسب می‌کنند و قضاوت بر اساس کدام قوانین و تحت کنترل چه ارگانی خواهد بود؟ آیت‌الله خمینی در این باره چنین می‌نویسد: "...از روایات برمی‌آید که تصدی منصب قضا با پیغمبر (ص) یا وصی او است، در اینکه فقهای عادل بر حسب تعیین ائمه منصب قضا (دادرسی) را دارا هستند و منصب قضا از مناصب فقهای عادل است اختلافی نیست... اینکه منصب قضاوت متعلق به فقهای عادل است محل اشکال نیست و تقریباً از واضحات است (۳۰)... قبلاً عرض کردم که منصب قضا برای فقیه عادل است و این موضوع از ضروریات فقه است و در آن خلایقی نیست (۳۱)... امام می‌فرمایند: از حکم دادن (دادرسی) بپرهیزید، زیرا حکومت (دادرسی) فقط برای امامی است که عالم به قضاوت (و آئین دادرسی و قوانین) و عادل در میان مسلمانان باشد، برای پیغمبر است و یا وصی پیغمبر... فقها اوصیاء دست دوم رسول اکرم هستند و اموری که از طرف رسول الله (ص) به ائمه (ع) واگذار شده برای آنان نیز ثابت است و باید تمام کارهای رسول خدا را انجام دهند (۳۲)... فقیه وصی رسول اکرم است و در عصر غیبت، امام المسلمین و رئیس المله می‌باشند و او باید قاضی باشد و جز او کسی حق قضاوت دادرسی ندارد (۳۳)... نیز مقام ریاست و قضاوتی که ائمه (ع) برای فقهای اسلام تعیین کرده‌اند همیشه محفوظ است... بنابراین علماء اسلام از طرف امام (ع) به مقام حکومت و قضاوت منصوبند و این منصب برای همیشه برای آنها محفوظ می‌باشد (۳۴)... و به موجب آیهی شریفه باید هر امری از امور حکومت بر موازین عدالت یعنی بر مبنای قانون اسلام و حکم شرع باشد، قاضی حکم به باطل نکند، یعنی بر مبنای قانون ناروای غیراسلامی حکم صادر نکند و نه آئین دادرسی او و نه قانونی که حکم خود را به آن مستند می‌کند هیچ یک غیراسلامی (باطل) نباشد... " (۳۵).

از گفتاوردهای بالا چنین برمی‌آید که در ولایت فقیه، قضاوت از وظایف و

امور الهی است که پس از پیامبر و امامان به عهده فقیه یا فقها و مجتهدان قرار دارد. قوانین لازم و ضروری برای قضاوت نیز از پیش یا در قرآن یا در احادیث و روایات تعیین شده‌اند و اگر در جایی کمبودی وجود داشته باشد، فقیه با استناد به قوانین الهی، تصمیم خواهد گرفت. اما موقعیت قوه اجرایی چگونه است و حقانیت خود را از کجا کسب می‌کند؟ آیا ولایت فقیه در این زمینه نقشی برای مردم، یا نمایندگان منتخب آن‌ها در نظر می‌گیرد؟ یا در این زمینه نیز، حق حاکمیت انسان و ملت بر سرنوشت خویش در اساس نفی می‌شود و در نتیجه سکان کشتی، به دلیل الهی بودن امور، در دست فقها خواهد بود. دوباره رجوع کنیم به همان کتاب: "... در زمان رسول اکرم این طور نبود که فقط قانون را بیان و ابلاغ کنند، بلکه آنرا اجراء می‌کردند. رسول الله مجری قانون بود، مثلاً قوانین اجرایی را اجرا می‌کرد، دست سارق را می‌برید، حد می‌زد و رجم می‌کرد. خلیفه هم برای همین امور است. خلیفه قانونگذار نیست. خلیفه برای این است که احکام خدا را که رسول اکرم آورده است اجراء کند... (۳۶) رسول اکرم در رأس تشکیلات اجرایی و اداری جامعه مسلمانان قرار داشت. علاوه بر ابلاغ وحی و تفسیر عقاید و احکام و نظامات به اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام همت گماشت. دولت اسلام را بوجود آورد. دست می‌برید، حد می‌زد، رجم می‌کرد. پس از رسول اکرم خلیفه هم همین وظیفه و مقام را دارد... زیرا مسلمانان پس از رسول اکرم نیز به کسی احتیاج دارند که اجرای قوانین کند... اطاعت از ولی امر واجب شمرده شده است. ولی امر بعد از رسول اکرم ائمه اطهارند که متصدی چند وظیفه و مقام هستند. یکی بیان و تشریح عقاید و احکام و نظامات اسلام برای مردم که بیان و تفسیر قرآن و سنت مرادف می‌باشد و دیگری اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام در جامعه مسلمانان و نیز بسط عقاید و نظامات اسلام در میان ملل جهان. پس از ایشان فقهای عادل عهده‌دار این مقامات هستند... (۳۷) همان طوری که پیغمبر اکرم مأمور اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام بودند خداوند او را رئیس و حاکم مسلمین قرار داده و اطاعتش را واجب شمرده است، فقهای عادل هم باید رئیس و حاکم باشند و اجرای احکام کنند و نظام اجتماعی اسلام را مستقر گردانند. فقط فقهای عادلند که احکام اسلام را اجرا کرده نظامات آنرا مستقر می‌گردانند. حدود و قصاص را جاری نمایند، حدود و تمامیت ارضی وطن مسلمانان را پاسداری کنند. خلاصه اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت به عهده فقهاست. از گرفتن خمس و زکات و صدقات و جزیه

و خراج و صرف آن در مصالح مسلمین تا اجرای حدود و قصاص - که باید تحت نظر مستقیم حاکم باشد و ولی مقتول هم بدون نظارت او نمی‌تواند عمل کند - حفظ مرزها، نظم شهرها، همه و همه... (۳۸) سلاطین اگر تابع اسلام باشند، باید به تبعیت فقها درآیند و قوانین و احکام را از فقها بپرسند و اجرا کنند. در این صورت حکام حقیقی همان فقها هستند، پس بایستی حاکمیت رسماً به فقها تعلق بگیرد نه به کسانی که بعلت جهل به قانون مجبورند از فقها تبعیت کنند... (۳۹) همین ولایتی که برای رسول اکرم (ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره هستند برای فقیه هم هست... (۴۰) ائمه و فقهای عادل موظفند که از نظام و تشکیلات حکومتی برای اجرای احکام الهی و برقراری نظام عادلانه اسلام و خدمت به مردم استفاده کنند... (۴۱) چون حکومت اسلام حکومت قانون است، قانون‌شناسان و از آن بالاتر دین‌شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند. ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی و اداری و برنامه‌ریزی کشور مراقبت دارند. فقها در اجرای احکام الهی امین هستند، در اخذ مالیات، حفظ مرزها، اجرای حدود امین‌اند... (۴۲).

مجموعه گفتاوردهای آیت‌الله خمینی در باره نظام ولایت فقیه را یکبار دیگر جمع‌بندی کنیم:

۱- تشکیل حکومت براساس «ولایت فقیه» امری الهی، و در نتیجه، ضروری و اجباری است.

۲- پس از حضرت محمد و پس از امامان، و در زمان غیبت امام دوازدهم، فقها و مجتهدان باید امت اسلامی را رهبری کنند و در نتیجه حکومت اسلامی تشکیل دهند و مراقب باشند که مجموعه قوانین اسلامی اجرا شوند.

۳- در ولایت فقیه، قوه قانونگذاری وجود نخواهد داشت. در این نظام مجموعه قوانین الهی، و تمامی مردم موظف و مکلف به رعایت آن‌ها هستند. منشاء قوانین، کتاب قرآن، سنت پیامبر و دوازده امام می‌باشند. در مواردی که نارسائی یا کمبودهایی یافت شود، تنها فقها و مجتهدان حق اظهار نظر (اجتهاد) خواهند داشت. در نتیجه، در این نظام، مردم یا نمایندگان آن‌ها از حق قانونگذاری محروم خواهند بود. تنها قوانین اسلامی معتبر خواهد بود. وحدت و مطلق‌گرایی در ارزش‌ها.

۴- در این نظام، فقها دارای موقعیت ممتازی هستند. این امتیاز الهی و منتج از موقعیت آن‌ها در "بارگاه الهی" است و ربطی به میل یا بی‌میلی ملت ندارد.

۵- در این نظام، تقسیم و کنترل قوا، که یکی از مهمترین دست‌آوردهای

بشریت، با هدف ساختمان دمکراتیک جامعه است، از میان می‌رود. ولایت فقیه با نمونه قراردادان دوران حکومت محمد و سپس امام علی، و از آنجا که آن‌ها هر سه قوه حکومت را یکجا و تمرکز در دست داشتند، خواهان انتقال هر سه قوای حکومت به فقها و مجتهدان هستند.

۶- قوه قضایی نیز باید در دست فقها و مجتهدان باشد. قوانین مربوط به قضاوت همگی اسلامی و از پیش تعیین شده‌اند. دخل و تصرف در آن‌ها نه با نمایندگان منتخب مردم، بل صرفاً با فقها خواهد بود.

۷- قوه اجرایی نیز یا باید در دست فقها یا تحت نظارت کامل آن‌ها قرار داشته باشد.

۸- در ولایت فقیه، نه تنها دین و حکومت از یکدیگر جدا نخواهند بود، بل حکومت ارگان اجرایی دین و وسیله رسیدن به اهداف دین‌سالاران خواهد شد. در نتیجه حکومت، که باید ارگان اداره امور عمومی کل جامعه و نماینده همه شهروندان باشد، بدل به حکومت صرفاً یک بخش کوچک و ویژه، با ارزش‌های معتبر آن‌ها، خواهد شد.

۹- در این نظام، اطاعت از ولی امر یا فقیه عادل، از واجبات است، نتیجه: از میان رفتن شکوفایی فرد و بدل شدن او به دنباله رو فقها و مجتهدان.

۱۰- در این نظام رأی اشخاص، حتا رأی رسول اکرم نیز، هیچ‌گونه دخالتی در اداره امور جامعه نخواهد داشت. قانون الهی است، در تمامی زمینه‌ها.

۱۱- در نظام ولایت فقیه، نه تنها رأی و نظر سایر اقلیت‌های دینی - مذهبی (به دلیل اینکه مجموعه قوانین اسلامی هستند و الهی و تغییرناپذیر) ابداً مطرح نخواهد بود، بل حتا گروه‌های دیگر اسلامی که اعتقادی به نظم ولایت فقیه ندارند، اما مسلمانان هستند، نیز مورد تبعیض قرار می‌گیرند.

باید توجه داشت که فقها و مجتهدان (بنابر دلایل اعتقادی، دینی - مذهبی) به ارزش‌های نوین جوامع مدرن اصولاً باور ندارند. در زیر دو نمونه:

”... دو اشکال اساسی و مهم بر حکومت دمکراسی وارد است. یکی اینکه اکثریت مردم ناقص و محتاج و غیرکاملند و با یک سخنرانی داغ و یک مشت کلمات زیبا چنان تحت تاثیر قرار می‌گیرند که هرچه سخنران بخواهد عمل می‌کنند. و جمعی به حدی مادی و شکم‌پرست هستند که با مختصر پول و یک نهار و شام چرب خودشان را تسلیم می‌کنند و جمعی به حدی شهوت‌راندند که با یک نگاه

محبت آمیز زنی عقیده‌شان عوض می‌شود. اساسا اکثر مردم... غیر عالمند و نادان و نمی‌توانند خیر و شر را تشخیص دهند..." (آیت‌الله سید صادق نوری، نظام حکومت در اسلام، برگ ۹۶).

و حجت السلام محمد باقر خالصی، از پیروان صمیمی ولایت فقیه، در دفاع از نظام حکومت در ج.ا.ا. ورد دمکراسی و حقوق بشر، از جمله می‌نویسد:

"... هنگامی که به آیات قرآن نگاه می‌کنیم که قرآن همواره نسبت به عمل و روش انتخابات (و انتصاب) اکثریت هر جامعه‌ای نظر خوشی نداشته است و باندیشه آنان ارزشی قائل نشده است. قرآن در بیشتر از ۲۵ مورد اکثریت بشری را به تعبیر اکثرهم لایعلمون = بیشتر انسان‌ها نادانند، نادان خطاب کرده است. و در شش مورد اکثریت را به خطاب، اکثرهم لایشکرون = اکثر انسان‌ها شکرگزار نیستند، توبیخ کرده است، در ۱۳ مورد فاسق و در چهار مورد دیگر بدون عقل و خرد معرفی کرده است و نیز در بیشتر از چهار مورد اکثریت را کافر محض و منکر حق خوانده است و در یک مورد اکثریت انسان‌ها را گمراه و گمراه کننده دانسته است. خداوند در این باره می‌گوید: وان تطع اکثرمن فیالارض یغلوک غن سبیل اله. یعنی اگر از اکثر ساکنان روی زمین پیروی کنی آنان تو را از راه حق بدر برده و منحرف می‌کنند. پس از اینکه قرآن اکثریت جامعه را از نظر فکر و عمل منحط و فاسد معرفی نموده و این مطلب را به صورت اصل خلل ناپذیری بیان می‌کند، آیا باز هم مسلمان و پیرو قرآن می‌تواند تکیه بر اکثریت کرده و از نظریات آنان طرفداری کند؟..." (روزنامه بامداد، ۲۰ تیر ۱۲۵۸).



www.mehripublication.com

بررسی و نقد قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

- بررسی و نقد قانون اساسی
- کلیات
- قانون اساسی، میثاقی لازم و ضروری برای یک جامعه مدرن
- قانون اساسی ج.ا.ا. ملتزم به کدام حقوق و ارزش‌ها است؟
- مقدمه قانون اساسی
- حقوق مطلق فقها و مجتهدان یا سلب کامل حق حاکمیت از ملت
- قوه قانونگذاری: سلب حق حاکمیت ملت در قانونگذاری
- رهبر مذهبی نظام: بر فراز قانون و ملت
- شورای نگهبان
- مجمع تشخیص مصلحت نظام
- قوه اجرایی (دولت)
- قوه قضایی

بررسی و نقد ساختار حکومت در ولایت فقیه (جمهوری اسلامی ایران)

حقانیت (یا «مشروعیت») حکومت

و

سازماندهی ساختار سیاسی حکومت

در

جمهوری اسلامی ایران

یا

نظام ولایت فقیه

از

نگاه قانون اساسی ج.ا.ا.

بررسی و نقد قانون اساسی ج.ا.ا.

کلیات

الف- قانون اساسی، میثاقی لازم و ضروری برای یک جامعه مدرن
قانون اساسی، به عنوان میثاقی میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان،
دارای سابقه‌ای حدود دو سده است. ایده قانون اساسی، به عنوان یک قرارداد
اجتماعی، نتیجه شکل نوین نظام حکومت، ساختار اداره امور عمومی جامعه،
است. حکومت نوین، به عنوان ارگان اداره جامعه‌ای که در آن سرچشمه حقانیت
و قانونیت حکومت ("مشروعیت") باید همان شهروندان (حکومت‌شوندگان) باشند.
در تعریف مدرن، نهاد حکومت، به عنوان نهادی فرامردم و فراقانون، معنای
خود را از دست می‌دهد و اولین وظیفه قانون اساسی روشن کردن ساختار نظم
حکومت و ارگان‌ها و نهادهای اساسی آن از یک سو، و از سوی دیگر، تعیین حدود
وظایف و اختیارات حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان است. این امر موجب
می‌شود هر دو سو، بویژه حکومت‌کنندگان، اعمال خود را محدود به چهارچوب
از پیش تعیین شده نمایند. یعنی اعمال حکومت‌کنندگان تنها با اتکاء و استناد به
قانون مجاز خواهد بود (حکومت قانون) و شهروند نیز از پیش می‌داند که قانون چه
چیزی را مجاز و چه چیزی را ممنوع کرده است (قانونمداری). در دموکراسی‌های

مدرن، یا دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال (لیبرال به معنای بی‌طرفی حکومت در ارزش‌ها) همه افراد، از نظر حقوقی، در برابر قانون، برابراند. یعنی تمام شهروندان (بدون در نظر گرفتن دین یا مذهب، مرام یا مسلک، جنسیت، مقام یا موقعیت و...) همه از حقوقی یکسان بهرمنندند و قانون اساسی به همه افراد جامعه "با یک چشم" نگاه می‌کند. قانون اساسی، در واقع، یک قرارداد اجتماعی میان شهروندان (حکومت‌شوندگان) و حکومتگران است. در نظم دمکراتیک، حکومتگران با رای مردم می‌آیند و باید با رای مردم بروند، اگر نرفتند، قیام حق ملت است.

دومین وظیفه قانون اساسی، مرجعیت برای قانونگذاری است. یعنی سایر قوانین مدنی تابعی از اصول قانون اساسی‌اند. پس "انحراف" در قانون اساسی، به انحراف در سایر قوانین مدنی خواهد انجامید. هدف از قانون اساسی، تعیین ضوابط حقوقی اداره امور عمومی جامعه است تا شرایط زیست و همزیستی مسالمت‌آمیز همه افراد جامعه با هم، و در کنار هم، فراهم آید. اصول قانون اساسی، در دمکراسی‌های مدرن پارلمانی، در تطابق با اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌باشد.

قانون اساسی، در نظام‌های دموکراتیک، دارای سمت و سوی "ارزشی" نیست، زیرا ارزش ریشه در فرهنگ افراد دارد و می‌تواند از فرد به فرد، گروه به گروه و طبقه به طبقه متفاوت باشد. هرکس باید مجاز باشد، با رعایت حقوق مساوی (در برابر قانون)، بنابر ارزش‌های مورد پذیرش‌اش، زندگی کند. مثال: همه باید در انتخاب نوع پوشش یا رنگ آن آزاد و از حقوقی برابر برخوردار باشند (حق انتخاب آزاد پوشش). اگر کسی خواست حجاب اسلامی را رعایت کند، حق او است، همچنان‌که اگر کسی آن را نپذیرفت، آن هم حق او است. یعنی زندگی مشترک، در چهارچوب حقوقی مساوی در برابر قانون با هزاران ارزش متفاوت که میزان آن‌ها می‌تواند به تعداد شهروندان یک جامعه باشد. مهم، تعیین حقوق یکسان در برابر قانون برای همه است، انتخاب آزادانه دین، مذهب یا هر مرام و مسلکی دیگر نیز حق هرکس است.

گفته شد که قانون اساسی اجازه ندارد دارای سمت و سوی "ارزشی" باشد، اما تنها معیاری که هر قانون اساسی دموکراتیک باید به آن متعهد باشد اعلامیه حقوق بشر و مفاد آن است، زیرا این حقوق پیشاحکومت، مطلق، خدشه‌ناپذیر و برای تمام انسان‌ها (بدون توجه به نژاد، دین و مذهب، یا مرام و مسلک، جنسیت،

و با... است. حقوق بشر، همچنان که از نام آن پیدا است، حقوق تمام بشر است و میان سفید و سیاه، مسلمان و کافر، یهودی و مسیحی، مسلمان و بهایی، یا میان زن و مرد، در شرق و غرب یا شمال و جنوب تفاوت و تبعیض نمی‌گذارد. در نتیجه، قانون اساسی یک جامعه مدرن نمی‌تواند و اجازه ندارد در تناقض با حقوق بشر باشد. این امر نتیجه یک ضرورت و تجربه تاریخی است، چرا؟ زیرا (مثال) در آلمان، نازی‌ها (حزب ناسیونال-سوسیالیست) هر چند با انتخابات قانونی و با رای اکثریت مردم (دموکراسی اکثریتی روسو، مطلقیت خواست ملت، متجلی در اراده اکثریت) به روی کار آمدند، اما قوانینی را به تصویب رساندند که با آن توانستند "قانونا" دست به جنایت بزنند. پس از این تجربه بسیار تلخ و دردناک، برای پیشگیری از تکرار این فاجعه، در فلسفه حکومت، میان "قانون" و "حق" رابطه برقرار شد و قانون تنها در محدوده حقوق، یعنی حقوق بشر (مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر) مجاز شد. به دیگر سخن، قانون اساسی و نیز قوانین منتج و تابع از آن، می‌بایستی در تطابق با مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر باشند. در دموکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر (مدرن یا لیبرال)، قانون اساسی در تطابق با روح و مواد حقوق بشر است، حقوقی که پیشا حکومت، جهانشمول، مطلق و خدشه‌ناپذیراند. در این جا، شرق و غرب، شمال و جنوب، فرهنگ‌های متفاوت و... همگی بی‌معنا است. انسان، انسان است و حقوق او نه در گرو شرایط جغرافیایی، و نه وابسته به "فرهنگ‌های" گوناگون است. یعنی حقوق او بر فراز زمان و مکان، مطلق و خدشه‌ناپذیر است. برابری حقوقی زن با مرد، یا مسلمان با کافر، یا پیروان هر مسلک و مذهبی در برابر قانون را نمی‌توان تحت بهانه‌های فرهنگی یا... نقض کرد. قانون اساسی، در یک نظم دموکراتیک، که در آن قوای حکومت ناشی از اراده ملت است، می‌بایست حافظ و ضامن حقوق همه انسان‌ها (شهروندان) در برابر قانون باشد.

قانونمداری شهروند آزاد، روی دیگر سکه حق قانونگذاری او است. یعنی، قانونمداری شهروند از زمانی مطرح است، که حق قانونگذاری به او (ملت) منتقل شد. قانونمداری، یعنی رعایت و تمکین آزادانه شهروند به قانون مصوب نمایندگان منتخب خودش. در جوامع مدرن، سه اصل قانونگذاری، قانونمداری و التزام قانون به اعلامیه جهانی حقوق بشر در ارتباطی تنگ و نزدیک با هم قرار دارند.

ب - قانون اساسی ج.ا.ا. ملتزم به کدام حقوق و ارزش‌ها است؟

قانون اساسی دمکراسی‌های پارلمانی مدرن (متکی به اعلامیه جهانی حقوق بشر، یا لیبرال) ملتزم به مواد و روح اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌باشند. یعنی در این جوامع هیچ قانونی که (در قانون اساسی یا در سایر قوانین مدنی، قضایی، کیفری و...) ناقض حقوق بشر باشد، اعتبار ندارد. حقوق بشر عالی‌ترین و بالاترین ارزش است که در اساس، روح و مواد خود از سوی هیچ مرجعی (حتا پارلمان، به عنوان نماد قانونگذاری ملت) خدشه‌پذیر نیست. این امر، در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران (ق.ا.ج.ا.ا.) از بنیاد نفی و نقض می‌شود.

ق.ا.ج.ا.ا. (پس از اصلاحات سال ۱۳۶۸) دارای چهارده فصل، متشکل از صد و هفتاد و هفت اصل است. به اضافه یک مقدمه، که دارای چهارده بخش می‌باشد. ق.ا.ج.ا.ا. در اساس ناقض حقوق بشر است و تنها در چهارچوب "احکام و موازین اسلام" اعتبار دارد. یعنی، از یک سو ناقض و نافی حقوق بشر، به معنای (از جمله) نفی کامل پذیرش حقوق یکسان همه شهروندان ایران در برابر قانون است، و از سوی دیگر قوانین آن تنها در چهارچوب یک نظم ارزشی ویژه، "شریعت اسلام"، فقه شیعه جعفری، مکتب اصولی، معتبر می‌باشد که فقها و مجتهدان شورای نگهبان (۶ نفر منتخب رهبر مذهبی نظام)، یا دقیق‌تر اکثریت فقهای آن (۴ نفر) تعیین کننده و تصمیم‌گیرنده آن‌اند. زیرا اصل چهارم ق.ا.ج.ا.ا. در این مورد چنین می‌گوید: "کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزائی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر این‌ها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر برعهده فقهاء شورای نگهبان است."

اسلامی بودن نظام و اعتبار قوانین در چهارچوب موازین اسلامی امری است که در اصول دیگر نیز مرتباً تکرار می‌شود. در اینجا پرسش این است، که منظور از "موازین اسلامی" کدام قوانین و احکام هستند، زیرا در اسلام مذاهب و مکاتب بسیار متفاوتی وجود دارند که برخی از آن‌ها همدیگر را کاملاً نفی می‌کنند. اصل دوم قانون اساسی می‌گوید:

"جمهوری اسلامی، نظامی است بر پایه ایمان به:

۱- خدای یکتا (لا اله الا الله) و اختصاص حاکمیت و تشریح به او و لزوم

تسلیم در برابر او.

۲- وحی الهی و نقش بنیادی آن در بیان قوانین

۳- معاد و نقش سازنده آن در سیر تکاملی انسان به سوی خدا

۴- عدل خدا در خلقت تشریح

۵- امامت و رهبری مستمر و نقش اساسی آن در تداوم انقلاب اسلام

۶- ...

الف- اجتهاد مستمر فقهای جامع الشرایط بر اساس کتاب و سنت معصومین
سلام الله علیکم اجمعین.

ب- ...

ج- ...

از آنجا که به بندهای ۱ تا ۳ (که اصول اعتقادی مشترک همه مسلمانان است) بندهای ۴ و ۵ و سپس ماده الف، از بند ۶ اضافه می‌شود، پس منظور از موازین اسلامی، در ق.ا.ج.ا.ا.، "فقه مورد پذیرش مسلمانان شیعه، مذهب دوازده امامی، پیرو مکتب اصولی، شاخه ولایت فقیه" است.

در دنیا حدود یک میلیارد و دویست میلیون مسلمان زندگی می‌کنند. از این تعداد حدود ۹۰٪ سنی مذهب‌اند. باقی مانده (۱۰٪)، شیعیانی هستند که (حداقل) به پنج مذهب، و هر یک به مکاتب گوناگون، و هر مکتب به شاخه‌های فرعی تقسیم می‌شوند. مانند شیعیان که شامل خوارج، پنج امامیان، هفت امامیان، دروزیها و... می‌شوند یا شیعه دوازده امامی، که از جمله مکتب‌های آن، مکتب اصولی، شیخسیم، اخباری، بهائی و... می‌باشند. پس، ق.ا.ج.ا.ا. بر اساس "ارزش‌های اعتقادی یک گروه کوچک از دنیای بزرگ اسلام بنا شده است و نه "ارزش‌های اسلامی" (به عنوان مثال، اهل سنت مذهب شیعه را اصولاً و در اساس یک انحراف از دین اسلام می‌داند و آن را از بنیاد رد می‌کنند)، هر چند شهروندان ایران نه همگی پیروان این شاخه، مکتب، مذهب، یا دین هستند و نه تمام آن‌هایی که پیرو آن هستند اعتقادی به چنین نظام سیاسی (ولایت فقیه) دارند. پس:

الف: ق.ا.ج.ا.ا. اساساً تنها برای پیروان یک فرقه کوچک تدوین شده است:

مؤمنان مکتب اصولی که پیرو ولایت فقیه هستند

ب: نگاه ق.ا.ج.ا.ا. اصولاً نگاهی ارزشی است و تنها در محدوده و چهارچوب

"موازین اسلامی" مورد پذیرش ولایت فقیهان می‌باشد که دارای پنج منبع و سرچشمه اساسی حقوق هستند:

کتاب مقدس مسلمانان، قرآن

سنت و حدیث، یعنی پندار، گفتار و کردار پیامبر مسلمانان، محمد
سنت و حدیث دوازده امام، یعنی پندار، گفتار و کردار امامان مورد
پذیرش ولایت فقیهان، و سنت دختر پیامبر
اجماع، یعنی نظر عمومی امت مسلمان. اما چون امت مسلمان با فقه و
موازین اسلامی آشنایی ندارد، پس، به معنای نظر عمومی علماء یا فقها و مجتهدان
است.

عقل شرعی (برای شیعیان مکتب اصولی)، نه به معنای بهره‌گیری از خرد
(آزاد) قائم به ذات، بل به معنای خرد شرعی، به معنای استفاده از آن توسط فقها
و مجتهدان در محدوده و چهارچوب حدود الهی (قرآن، احکام واجب) و احکام
شرعی که می‌توانند مجاز باشند (منطقه الفراغ: حوزه مستحب، مکروه و مباح).
حدود الهی روشن هستند و امکان خروج از آنها وجود ندارد. استفاده از "خرد"
شرعی برای یافتن پاسخ در فرعیات، در حوزه مستحب و مکروه و مباح است که
شرع تا آن زمان مشابه آن را نداشته است (مثلاً فرض کنید درباره مشاین لباسشویی
که آیا استفاده از آن از نگاه شریعت حلال است یا حرام یا مکروه...، فتوا.

بنابر این، ق.ا.ج.ا.ا. نه بر اساس اتکاء و التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر،
که بر اساس احکام و موازین شرع (شیعه)، بنابر "قرائت و تفسیر" ویژه گروهی
بسیار اندک از جهان اسلام، تدوین و تنظیم شده است. یعنی در ج.ا.ا. قانونگذار
نه ملت که "الله" است. انتقال اصل حق قانونگذاری از ملت به "ماوراء طبیعت"، از
نگاه تاریخی، برگشت به دوران بی‌حقوقی کامل ملت پیش از انقلاب فرانسه، و در
رابطه با ایران، برگشت به پیش از انقلاب مشروطیت است. سلب حق قانونگذاری
از ملت، یا خط بطلان کشیدن بر روی اصل "ناشی بودن قوای حکومت از ملت"،
اصل و اساس یک نظم غیردمکراتیک و ظالمانه است. چرا؟ در بررسی قانون
اساسی ج.ا.ا. (ولایت فقیه) دقیقاً به آن خواهیم پرداخت.

مقدمه قانون اساسی

مقدمه ق.ا.ج.ا.ا. شامل ۱۴ بخش است که در ابتدای آن چنین آمده است: "قانون
اساسی جمهوری اسلامی ایران مبین نهادهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی
و اقتصادی جامعه ایران بر اساس اصول و ضوابط اسلامی است که انعکاس
خواست قلبی امت اسلامی می‌باشد".



و ادامه می‌دهد که "ملت مسلمان ایران" پس از تجربه شکست‌های جنبش مشروطه و جنبش ملی شدن نفت به دلیل "مکتبی نبودن" آن‌ها و "دور شدن این مبارزات از مواضع اصیل اسلامی" به ضرورت "پیگیری خط نهضت اصیل مکتبی و اسلامی" پی می‌برد... و این بار روحانیت مبارز کشور که همواره در صف مقدم نهضت‌های مردمی بوده است" با رهبری امام خمینی "تحرکی نوین" به جنبش مردمی می‌دهد. طلیعه نهضت، اعتراض امام خمینی در پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، به توطئه انقلاب سفید است. پس از این "انقلاب عظیم و خوبنار امت اسلامی... که در حقیقت نقطه آغاز شکوفایی این قیام شکوهمند و گسترده بود" مرکزیت امام، به عنوان رهبر اسلامی، تثبیت می‌شود. در فاصله پانزده خرداد ۱۳۴۲ تا انقلاب ۱۳۵۷ "قشر آگاه و مستول جامعه در سنگر مسجد، حوزه‌های علمیه و دانشگاه به روشننگری پرداخت و با الهام از مکتب انقلابی و پر بار اسلام تلاش پیگیر و ثمربخشی را در بالا بردن سطح آگاهی و هوشیاری مبارزاتی و مکتبی ملت مسلمان آغاز کرد". رژیم استبداد به سرکوبی "نهضت اسلامی می‌پردازد"، اما "خون صدها زن و مرد جوان و با ایمان که سحرگهان در میدان‌های تیر فریاد الله اکبر سر می‌دادند یا در میان کوچه و بازار هدف گلوله‌های دشمن قرار می‌گرفتند انقلاب اسلامی ایران را تداوم، بخشیدند...". (بخش‌های یک و دو).

"...طرح حکومت اسلامی بر پایه ولایت فقیه که... از سوی امام خمینی ارائه شد انگیزه مشخص و منسجم نوینی را در مردم مسلمان ایجاد نمود و راه اصیل مبارزه مکتبی اسلام را گشود... در چنین خطی نهضت ادامه یافت تا سرانجام نارضایی‌ها و شدت خشم مردم و... انعکاس (این) مبارزه به وسیله روحانیت و دانشجویان مبارز در سطح جهانی، بنیان‌های حاکمیت رژیم را متزلزل کرد... انتشار نامه توهین‌آمیز به ساحت مقدس روحانیت و بویژه امام خمینی در ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶... باعث انفجار خشم مردم در سراسر کشور شد... ۲۱ و ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، روزهای فرو ریختن بنیاد شاهنشاهی شد و استبداد داخلی و سلطه خارجی متکی بر آن را درهم شکست و با این پیروزی بزرگ طلیعه حکومت اسلامی که خواست دیرینه مردم مسلمان بود، نوید پیروزی نهایی را داد... ملت ایران... با اکثریت ۲، ۹۸٪ به نظام جمهوری اسلامی رأی مثبت داد. اکنون قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به‌عنوان بیانگر نهادها و مناسبات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جامعه باید راهگشای تحکیم پایه‌های حکومت

اسلامی... گردد... (بخش‌های سه، چهار و پنج).

تا اینجا (تا پایان بخش پنجم)، مقدمه قانون اساسی، به جای اینکه به عنوان یک سند تاریخی، مبین میثاقی بی‌طرف و در برگیرنده تمامی شهروندان ایران باشد، به عنوان تاریخ‌نویسی مکتبی و یک‌جانبه‌نگر، با بزرگ کردن بخش‌هایی از واقعیت‌های جامعه، و کوچک کردن بخش‌های دیگر، و سرانجام نادیده انگاشت برخی دیگر، عملاً، از همان ابتدا سنگ بنای تمایز (و در نتیجه تبعیض) میان روحانیت مبارز، جوانان مبارز "الله اکبر" گو، امت اسلامی و سایر شهروندان را بنا می‌نهد. آیا ملت ایران همه مسلمان‌اند، و به‌طور تاریخی خواهان حکومت اسلامی بوده‌اند؟ آیا در انقلاب ۵۷ مردم ایران خواهان نظام ولایت فقیه بوده‌اند؟ آیا همه نیروهای سیاسی ایران دارای برنامه و اهداف اسلامی بوده‌اند؟ آیا "طرح حکومت اسلامی" از سوی آیت‌الله خمینی دلیل یا انگیزه انقلاب مردم ایران بود؟ یکی از دلایل مخالفت آیت‌الله خمینی با انقلاب سفید اعتراض "اسلامی" او به حق رأی و حق انتخاب شدن زنان بود. او این امر را مخالف شئون و احکام اسلامی می‌دانست و رسماً اعلام نمود چنین آزادی‌هایی برای زنان موجب گسترش "فحشا" و بی‌بند و باری خواهد شد. اما در انقلاب ۵۷، در رویارویی با واقعیت‌های غیر قابل انکار (شرکت میلیونی زنان در سراسر کشور) این "بی‌بند و باری و فساد" از سوی او پذیرفته می‌شود.

آیا مبارزات نیروهای سیاسی مانند جبهه ملی، که خود را ادامه دهندگان راه و روش دکتر مصدق و مبارزات او می‌دانند، و سال‌ها علیه نظام پهلوی مبارزه کردند، اصولاً ربطی به خواست‌های اصیل اسلامی مندرج در ق.ا.ج.ا. دارد؟ آیا جبهه ملی در طول تاریخ پیدایش و تکامل خود هرگز خواهان یک نظام سیاسی اسلامی بوده است؟ سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، سازمانی با ایدئولوژی مارکسیست-لنینیستی، که ده‌ها تن از افراد و رهبرانش در درگیری یا در زندان، و یا در زیر شکنجه کشته شدند، آیا آن‌ها برای استقرار حکومت اسلامی مبارزه می‌کردند؟ آیا مبارزات ده‌ها گروه و سازمان دیگری که برای ایران، برای آزادی و برابری یا عدالت اجتماعی مبارزه می‌کردند، و هنوز می‌کنند، و اهداف آن‌ها هیچ ربطی به خواست‌های اسلامی مورد نظر مقدمه ندارند، از ملت ایران نبوده‌اند؟ آیا اهل سنت ایران (اکثریت کردها، ترکمن‌ها، سیستانی‌ها و بلوچ‌ها، اکثریت ساکنان ساحل خلیج فارس و...) برای استقرار حکومت روحانیان شیعه مبارزه کردند؟

پیروان سایر اقلیت‌های دینی و مذهبی (زرتشتیان، یهودیان، مسیحیان، بهائیان و...) نیز به همینین؟ یا اینکه، این‌ها نیز با دین و مذهبی دیگر، اما به عنوان یک ایرانی، به عنوان یک انسان با ایده‌های آزادیخواهانه و عدالت‌طلبانه، برای اهدافی مشترک، برای نان، مسکن، آزادی، عدالت، برای استقلال و سربلندی ایران مبارزه کردند و بعضاً جان و مال خود را نیز در این راه از دست دادند. آیا قانون اساسی یک کشور می‌تواند با انحصارگری، یک‌جانبه و یک‌سونگری عقیدتی - مکتبی، عملاً بخشی عظیم از شهروندانش را کنار بگذارد و تاریخ کشور و مبارزات آن را رسماً، علناً و قانوناً تحریف نماید؟ بعلاوه، افراد، گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی بسیاری نیز بوده‌اند، و هنوز هم هستند، که در حین خیزش از بستر مذهبی و اسلامی، برای اهدافی صرفاً سیاسی و اجتماعی مبارزه کرده‌اند و می‌کنند، اما خواهان جدایی دین از حکومت، به عنوان یکی از ستون‌های اساسی یک جامعه مدرن، می‌باشند.

قانون اساسی یک قرارداد اجتماعی است که در آن حقوق و وظایف ملت و حکومت مشخص می‌شود. هیچ قانون اساسی مدرنی، حکومت بر فراز ملت نمی‌شناسد. حکومت، نهاد منتخب ملت و نماینده او برای اداره امور عمومی جامعه است. ملت، مجموعه‌ای از شهروندان متساوی الحقوق در برابر قانون، بدون در نظر گرفتن جنسیت، نژاد، دین یا مذهب یا مرام و مسلک است. هیچ فرد یا گروه اجتماعی‌ای، به خاطر اعتقاد به یکسری ارزش‌های ویژه، دارای حقوق بیشتر یا بهتر نخواهد بود، یا بنا بر همان دلایل مورد تبعیض قرار نخواهد گرفت. تنها معیار ارزشی مشترک در قانون اساسی، حقوق به رسمیت شناخته شده (مشترک) تمام بشر، تمام شهروندان کشور، حقوق بشر است.

در اینجا باید میان ارزش و حقوق تمایز گذاشت. در برابر قانون همه دارای حقی برابر هستند. اما، هرکس حق دارد ارزش‌های زندگی خود را نیز آزادانه انتخاب کند. مثلاً زنان، در برابر قانون، دارای حقوقی برابر با مردان خواهند بود. قانون حق ندارد میان زنان مسلمان و غیرمسلمان تمایز و تبعیض قائل شود و یکی را بر دیگری، به هر دلیل، برتر و یا دون‌تر بداند. حق انتخاب آزادانه لباس، حق "بشر"، حق هر شهروند است، چه زن و چه مرد. اگر زنی خواست پوشش اسلامی به تن کند و با معیارهای اسلامی زندگی کند، حق او است. اگر کسی ارزش‌های اسلامی زندگی را نپذیرفت یا بخش‌هایی از آن را نپذیرفت، این امر نیز حق او

است. هرکس حق دارد با ارزش‌های منتخب خود، بدون هیچ اجباری، زندگی کند. مقدمه ق.ا.ج.ا.ا.، علاوه بر تحریف و تقلب در تاریخ ملت ایران، تحریف و تقلب در حوادث و علل آن، تقلب در نقش روحانیت در مبارزات اجتماعی و سیاسی، تنها یکی از ارزش‌های رایج در پهنه اجتماع را، صرفاً به منظور مشروعیت بخشیدن به حکومت فقها، به عنوان تنها ارزش و تنها معیار سنجش، و تنها خواست مبارزات مردم، انتخاب کرده و بدین ترتیب پایه‌های اساسی تبعیض، نابرابری، بی‌عدالتی، توحیدگرایی در ارزش‌ها، و در نتیجه تام‌گرایی (توتالیتاریسم) مذهبی را بنا نهاده است. اینکه ۹۸/۲ درصد "امت مسلمان" به این سند رأی مثبت داده‌اند (اگر اصولاً درست باشد) نیز هرگز معیاری برای درست بودن، یا حقانیت حکومت اسلامی، یا حکومت چند هزار فقیه و مجتهد بر میلیون‌ها انسان، بر یک ملت، تحت عنوان حکومت الهی، نیست. به چند دلیل:

الف - قانون اساسی یک سند تاریخی - اجتماعی است، که بنا بر نیاز زمان و مکان تغییر می‌کند. با رشد و گسترش جامعه، باید روابط و مناسبات اجتماعی، سیاسی و غیره مرتباً با نیازهای جامعه تطبیق داده شوند. در غیر این صورت، این میثاق بدل به حکم دگمی خواهد شد که نه در خدمت پیشرفت جامعه، که سد رشد و گسترش آن خواهد بود.

ب - حکومت، ارگان اداره امور عمومی جامعه است. در نتیجه، حکومتگران باید بنا بر اراده ملت، در یک انتخاب آزاد بیایند و بروند. حکومت بر فراز انسان، با هر توجیه ایمانی - اعتقادی یا عقلی، اندیشه پوسیده نظام‌های استبدادی، دیکتاتوری، یا در بدترین شکل آن، تام‌گرایانه است که جایی در سده بیست و یکم ندارد. به علاوه، دموکراسی‌های مدرن به روی حقوق فردی بنا می‌شوند و نه جمعی (نژاد، دین یا مذهب، قوم یا قبیله، ایدئولوژی و...).

پ - سطح آگاهی و معرفت انسان امری مطلق و یکباره نیست. این آگاهی و معرفت با رشد و گسترش علوم، و تجربه‌های تاریخی و نیز رشد و گسترش معرفت و شناخت انسان، مرتباً در حال تغییر و تکامل است. در نتیجه و منطقاً، آنچه که امروز می‌تواند درست و قابل پذیرش باشد، ممکن است فردای تاریخ نفی گردد. دو ملت آلمان و ایتالیا به نازیسم و فاشیسم رأی دادند، آن را به قدرت رساندند و قانون اساسی نیز بنا بر دیدگاه‌ها و ارزش‌های آن نظام‌های تام‌گرا (توتالیتار) تنظیم گردید. اما ۲۰ سال هم طول نکشید که این ملت‌ها در اندیشه و خواست

خود تجدید نظر کردند. در اتحاد جماهیر شوروی این تجدید نظر در قانون اساسی (یک قانون اساسی جدید، کنار گذارن ساختار تامگرایانه حکومت قدیم و پذیرش ساختار "دمکراتیک") هفتاد سال طول کشید، در اروپای شرقی حدود ۵۰ سال و غیره.

ت- در کشور آلمان فدرال (مثال) پس از تصویب قانون اساسی جدید، از سال ۱۹۴۹ به بعد، بیش از ۵۰ مورد از اساسی‌ترین بندهای آن مورد تجدید نظر قرار گرفته، حذف شده، یا بندهای جدید به آن اضافه شده است. هیچ یک از اصول قانون اساسی، در کشورهای مدرن، الهی و غیرقابل تغییر نیستند. اما این تغییرات بنا بر ضوابط مشخص و معین از سوی نمایندگان منتخب مردم انجام می‌گیرند. اصولاً "ناموسی" یا "مقدس" شدن پدیده‌ها، در اینجا قانون، از جمله ویژگی‌های جوامع عقب مانده است. جامعه مدرن تنها یک چیز "مقدس" و خدشه‌ناپذیر می‌شناسد، شرف و حیثیت انسان.

ث- در زمان رأی به قانون اساسی ایران، چند درصد از مردم، یا حتا روشنفکران جامعه، یا سازمان‌ها و احزاب سیاسی، تصویری روشن، یا تقریباً روشن، از حکومت اسلامی، یا نظام سیاسی ولایت فقیه و پیامدهای ناشی از آن داشتند؟ اگر این انتخاب آگاهانه و آزادانه و بر پایه معرفت و خرد به پیامدهای آن بوده است، پس هر زمان باید تکرار گردد. اما حکومتگران کنونی ج.ا. به خوبی به این امر آگاه هستند که حتا شانس اندکی نیز در این مورد وجود ندارد. اگر غیر از این بود، والیان نظام ولایت فقیه، برای گرفتن "مشروعیت" دوباره از مردم و برای خاموش ساختن صدای مخالفان، یکبار دیگر، خود و قانون اساسی ولایت فقیه را به رأی مردم می‌گذاشتند.

ج- تصورات، آمال و آرزوها، معیارها و راه و روش‌های زندگی و... از یک نسل به نسلی دیگر، می‌تواند کاملاً یا در اساس متفاوت باشد. هر نسلی حق دارد بنا بر تصورات خویش زندگی خود و نیز جامعه را شکل دهد.

چ- و...

مقدمه، در بخش ششم، "شیوه حکومت در اسلام"، از جمله چنین می‌نویسد: "... حکومت از دیدگاه اسلام برخاسته از موضع طبقاتی و سلطه‌گری فردی یا گروهی نیست بلکه تبلور آرمان سیاسی ملتی همکیش و همفکر است که به خود سازمان می‌دهد تا در روند تحول فکری و عقیدتی راه خود را به سوی هدف نهایی

حرکت به سوی الله) بگشاید. ملت ما در جریان تکامل انقلابی خود از غبارها و زنگارهای طاغوتی زدوده شد و از آمیزه‌های فکری بیگانه خود را پاک نمود و به مواضع فکری و جهان‌بینی اصیل اسلامی بازگشت و اکنون بر آن است که با موازین اسلامی جامعه نمونه (اسوه) خود را بنا کند. بر چنین پایه‌ای، رسالت قانون اساسی این است که زمینه‌های اعتقادی نهضت را عینیت بخشد و شرایطی را بوجود آورد که در آن انسان با ارزش‌های والا و جهانشمول اسلامی پرورش یابد. قانون اساسی... زمینه تداوم این انقلاب را در داخل و خارج کشور فراهم می‌کند، بویژه در گسترش روابط بین‌المللی با دیگر جنبش‌های اسلامی و مردمی می‌کوشد تا راه تشکیل امت واحد جهانی را هموار کند... (و) بر اساس تلقی مکتبی، صالحان عهده‌دار حکومت و اداره کشور می‌گردند... و قانونگذاری که مبین ضابطه‌های مدیریت اجتماعی است بر مدار قرآن و سنت جریان می‌یابد. بنا بر این نظارت دقیق و جدی از ناحیه اسلام‌شناسان عادل و پرهیزکار و متعهد (فقهای عادل) امری محتوم و ضروری است...".

بعلاوه: "... بر اساس ولایت امر و امامت مستمر، قانون اساسی زمینه تحقق رهبری فقیه جامع‌الشرایطی را که از طرف مردم به‌عنوان رهبر شناخته می‌شود... آماده می‌کند تا ضامن عدم انحراف سازمان‌های مختلف از وظایف اصیل اسلامی خود باشد..." (بخش هفتم، ولایت فقیه عادل).

پیش فرض تدوین‌کنندگان قانون اساسی بر "هم‌کیشی و همفکری" ملت ایران، امری از بنیاد نادرست است. ملت ایران نه همکیش است و نه همفکر. و اصولاً "کیش و فکر واحد یک ملت"، اندیشه مربوط به نظام‌های تامگرا (استالینیسیم، نازیسیم، فاشیسم، ولایت فقیه و...) است. ملت یک کیش، یعنی دین و مذهب تمام مردم ایران همان تصورات ولایت فقیهیان (یا دقیق‌تر، جناح حاکم آن) باشد. نگاهی حتا گذرا به جغرافیای سیاسی ایران، اختلافات دینی - مذهبی، "خوانش‌های" (قرائت‌های) متفاوت تا متضاد از متون "مقدس"، اختلافات سیاسی و جناح بندی‌هایی که تا حذف فیزیکی یکدیگر پیش می‌روند و...، تماماً مؤید این واقعیت هستند که ادعای قانون اساسی مبنی بر "همکیش و همفکر" بودن ملت ایران، حتا تنها در میان حکومتگران نیز، سخن و ادعایی بی‌جا، نادرست و پوچ است. هیچ جامعه دمکراتیکی مدعی چنین امری نیست. برعکس، پایه و اساس تمام جوامع مدرن و دمکراتیک به روی تکثر در فکر و اندیشه، در دین و مذهب،

در ارزش‌ها و...، اما، بر اساس تساوی حقوقی همه آن‌ها در برابر قانون و "زمینی" بودن حکومت، بنا شده است.

مثال: آرمان‌های سیاسی اقشار و طبقات گوناگون ملت همگی باهم متفاوت است، اگر به غیر از این بود، ده‌ها و سده‌ها سازمان سیاسی به وجود نمی‌آمد. سوسیالیست‌های دمکرات، برای سوسیالیسم دمکراتیک مبارزه می‌کنند، و کمونیست‌ها برای یک جامعه کمونیستی، و ملیان برای یک جامعه بورژوا-دمکراتیک. پیروان اسلام، یکی برای اسلام سنی، دیگری برای شیعه است. و شیعیان پیروان چندین مکتب و دسته‌اند که هر یک مذهب خویش را تنها اسلام واقعی و اصیل می‌دانند. به این‌ها باید پیروان سایر ادیان و مذاهب را نیز اضافه کرد. اما مجموعه این گروه‌ها، با تمامی اختلافات و تمایزات در ارزش‌های مربوط به راه و روش زندگی، همگی خود را ایرانی می‌دانند. فرهنگ "اسلامی" و غیراسلامی در میان ایرانیان، از هر گروه و قشر اجتماعی‌ای به گروه و قشر اجتماعی دیگر متفاوت است: یک زن مدرن ایرانی، بدون رعایت موازین اسلامی برای زنان، همان‌قدر خود را ایرانی (و مسلمان) می‌داند که فلان زن حزب‌اللهی. بکارگیری مفاهیمی ناروشن، نسبی، اخلاقی و ارزشی مانند "هدف‌نهایی" (حرکت به سوی الله)، "زنگارهای طاغوتی"، "فکرهای بیگانه" و "بازگشت به جهان‌بینی اصیل اسلامی" نمی‌توانند و نباید معیارهای اساسی یک میثاق اجتماعی باشند. تجربه سی‌وهفت سال جمهوری اسلامی نیز بیانگر این حقیقت است که مجموعه این ارزش‌های مطروحه در ق.ا.ج.ا.ا. تنها می‌توانند در خدمت حکومتگران برای بقاء و ادامه قدرتشان قرار گیرند. تعریف "خودی" و مسلمان واقعی، در سی‌وهفت سال گذشته، همواره در حال تغییر بوده است، بسته به نظر کسانی که قدرت را قبضه کرده‌اند. "سران فتنه" امروز، همان یاران مومن دیروز امام و اسلام هستند. یعنی در این نظام، حتا آیت‌الله‌های بزرگ قربانی "ارزش‌های اصیل اسلامی" شده‌اند. این چگونه معیارهایی هستند که حتا "عالمان" و بزرگان دین هم بر روی آن‌ها باهم توافقی ندارند، چه رسد به مردم و شهروندان عادی. نگاهی به مکاتب بسیار متفاوت و متضاد، حتا در میان عالمان شیعه دوازده امامی طرفدار مکتب اصولی، مبین این واقعیت است که اصول و روح قانون اساسی ج.ا.ا. و در اینجا در مقدمه، اصول و ارزش‌های پذیرفته شده توسط صرفاً یک گروهک از شهروندان ایرانی است که می‌خواهند آن را با زور، و با هر وسیله ممکن، به بقیه بپذیرانند. اگر همه

"همکیش و همفکر" هستند، وزارت ارشاد اسلامی (برای ارشاد)، وزارت اطلاعات و امنیت (برای مبارزه با مخالفان داخلی)، ممنوعیت فعالیت احزاب و سازمان‌های سیاسی، جلوگیری از فعالیت سندیکاها، مستقل، سرکوب سازمان‌های مستقل مدنی، امر به معروف و نهی از منکر، مجازات خاطیان اخلاقی، سانسور، سرکوب، زندان، شکنجه، اعدام، سنگسار، ترورها و تجاوزات، و... برای چیست؟

مقدمه قانون اساسی "رسالت" این قانون را، در پرورش انسان‌های اسلامی می‌داند. و درست بخاطر چنین "رسالتی" است که هرکس را که راه و روش‌اش از محدوده تصورات حکومتگران خارج شود زندان، شکنجه و اعدام می‌کنند، شلاق می‌زنند، از کار برکنار می‌کنند، ترور می‌کنند و غیره. و از آنجا که جهان‌بینی ولایت فقیه‌پایان برای تمامی امور انسان، از پیش از تولد تا مرگ، قاعده و قانون دارد (آیت‌الله خمینی در حکومت اسلامی)، سرانجام متدین‌ترین افراد نیز، در یکی از زمینه‌ها، اشتباه خواهد کرد. هیچ مشخص نیست که مسلمان‌تر و متدین‌تر از فقها و مجتهدانی که در این نظام خلع لباس یا اعدام شدند، از منظر حکومتگران ج.ا.، چه کسانی هستند؟

به کارگیری واژه‌هایی چون "اسلام‌شناسان" عادل و پرهیزکار و متعهد، اصولاً یعنی چه؟ یک نفر می‌تواند اسلام‌شناس باشد، اما از بنیاد با اسلام مخالف باشد. یا اسلام‌شناس باشد، اما سنی، خوارج، اسماعیلی، علی‌اللهی یا شیعه دوازده امامی باشد، اما نظریه ولایت فقیه را نپذیرد. مثلاً از پیروان مکتب اخباری باشد. او کدام یک از این‌ها باید باشد؟ روشن است که منظور تدوین‌کنندگان قانون اساسی از "اسلام‌شناس"، مسلمانان شیعه دوازده امامی، پیرو مکتب اصولی، و پیرو ولایت فقیه است. حال این فرد باید عادل، پرهیزکار و متعهد نیز باشد. واژه تعهد یعنی چه، به کی و به چه کسی؟ تعهد به اسلام (به کدامین اسلام)؟ تعهد به ایران (چکار باید بکند و چگونه باید آن را اثبات نماید؟ قاضی کیست؟ محتوای تعهد کدام است؟ و...) تعهد به خودش؟ تعهد به جامعه؟ یا تعهد به ولی امر؟ به نظر می‌آید که در اینجا منظورمان تعهد به ولی امر و نظام ولایت فقیه است. زیرا در غیر این صورت به سر او همان بلایی خواهد آمد که بر سر یاران دیروز امام خمینی آمد. واژه پرهیزکار نیز دچار همین سرنوشت است. پرهیزکاری امری است فردی و از فرد به فرد متفاوت. او از چه چیزی باید بپرهیزد؟ نگاهی کوتاه به اختلاف میان عالمان اسلام درباره بسیاری از امور، مبین این واقعیت است که حتا در میان بالاترین "مراجع" بر سر

این ارزش‌ها اختلاف است. یکی گوش کردن به موسیقی را حرام می‌داند، دیگری حلال، و آن یکی مستحب. یکی کراوات زدن را حرام، دیگری حلال و سومی مستحب می‌داند. یکی آنتن را حلال می‌داند و دیگری حرام، و غیره. در نتیجه، آن‌ها که امری را حلال می‌دانند، یعنی از نظر شرعی اشکالی در آن نمی‌بینند - به هر دلیل - (می‌توان از این فرض حرکت کرد که) خود نیز آن کار را انجام می‌دهند. دیگری آن را حرام می‌دانند، یعنی از نظر شرعی مجاز نمی‌دانند - به هر دلیل - احتمالاً خود نیز آن را انجام نمی‌دهند. حال کدام یک از آن‌ها پرهیزکارند، آنکه به موسیقی گوش فرا می‌دهد یا آنکه نمی‌دهد؟ در مورد کلماتی مانند "عادل" و غیره نیز به غیر از این نیست. قانون اساسی یا هر قانون دیگری را باید بر اساس حقوق و وظایف مشخص و معین تنظیم و تدوین کرد و نه "ارزش"ها، یا واژه‌هایی ناروشن و گل‌ و گشاد که هیچ معیار واحد اجتماعی برای آن نمی‌توان یافت و دست آخر صرفاً وسیله‌ای خواهند بود در دست حکومتگران تا آن‌ها را بنا بر ضرورت ادامه حکومت نا حق خود هر شکلی که خواستند تفسیر کنند.

برای دست‌یازیدن به "حقیقت الهی"، به کدام یک از قرآن‌های موجود باید رجوع کرد؟ و سپس، کدام یک از تفسیرهای آن را باید پذیرفت؟ برای مسلمان واقعی بودن، به کدامین دین و مذهب یا مکتب‌های موجود باید استناد کرد؟ اسلام اصیل چیست؟ و کدام است؟ اسلام سنی، مذهب حنفی؟ مالکی؟ شافعی؟ حنبلی؟ یا زیدی؟ اسلام شیعه، مکتب اخباری؟ شیخی؟ اصولی؟ اسلام شریعتی؟ اسلام بدون آخوند؟ اسلام مجاهدین، یعنی مخلوطی از تعالیم مارکسیستی و تعالیم اسلامی، اسلام لیبرال؟ اسلامی که در حکومت دخالت می‌کند؟ اسلامی که جدایی دین و حکومت را می‌پذیرد؟ اسلامی که با مدرنیسم و دمکراسی سازش می‌کند؟ اسلامی که در برابر هر نوع اندیشه نوین می‌ایستد؟ اسلام خمینی، یا اسلام طالبان؟ و...، کدام یک اسلام اصیل است؟ تمامی این مکاتب و نظریه‌ها به اسلامی بودن و همچنین اصیل بودن خود تأکید دارند. کدام یک حق دارند؟

اگر پرسیده شود که بزرگ‌ترین شخصیت تاریخ معاصر کیست؟ حزب‌الله ایران خواهد گفت: امام خمینی، طالبان پاسخ خواهند داد: ملا عمر. مارکسیست‌ها از مارکس و انگلس ولتین نام خواهند برد، ملیان ایران از دکتر مصدق، پیروان سلطنت پهلوی از رضاشاه و... غیره (ارزش‌ها و نگاه‌های فردی متفاوت). حق با کیست؟ حق با همه است (تا هنگامی که صحبت بر سر نگاه یک فرد به یک پدیده

است)، زیرا هرکس حق دارد بر اساس معیارها و ارزش‌های شخصی‌اش خوب و بد خود را تعیین کند. معیار "حکومتی" برای ارزیابی تاریخ یا ایدئولوژی‌ها، یا عقیده و نظر، وجود ندارد و آنجائیکه وجود داشت، حکومت تامگرا، توتالیترا شد. اما، وجه مشترک میان همه آن‌ها داشتن حق مساوی از نظر قانون در انتخاب آزاد ارزش‌های خویش است. قانون اساسی تضمین‌کننده حق برابر تمام شهروندان در برابر قانون خواهد بود. مقدمه ق.ا.ج.ا.ا. این "بی‌طرفی" را کاملاً زیر پا می‌گذارد و فقط بخشی از مجموعه ارزش‌های رایج در جامعه را که مورد پذیرش گروهک بسیار کوچکی از شهروندان ایرانی (پیروان نظام ولایت فقیه) است، به عنوان تنها ارزش‌های رایج مطلق، که گویا ازلی و ابدی‌اند، به ثبت می‌رساند و تلاش می‌کند - حتا با زور و از میان بردن مخالفان یا منتقدان - همه شهروندان را در این "قالب" بریزد.

هیچ معلوم نیست در جامعه‌ای که گویا "امت‌اش اسلامی اصیل" است (ادعای مقدمه) و رهبرانش، در قوه قضایی، چه در قوه اجرایی و چه در قوه قانونگذاری، تماما از جمله اسلام‌شناسان عادل و پرهیزکار و متعهدی هستند که "به‌سوی نظام الهی" (ادعای حکومتگران) در حرکت‌اند، و در این راه خود را از "آمیزه‌های فکری بیگانه" نیز پاک کرده‌اند، چرا احتیاج به یک ولی امر دارند تا "ضامن عدم انحراف سازمان‌های مختلف از وظایف اصیل اسلامی" شان باشد. و سرانجام، با وجود تمام این تدابیر، پس از سی‌وهفت سال حکومت اسلامی، یعنی حکومت فقها و مجتهدان "عادل و پرهیزکار"، براساس "احکام و موازین شرع اسلام"، با ضمانت "امام زمان"، با مدیریت خواهران و برادران مومن و پاک، با اقتصاد اسلامی، تعلیم و تربیت اسلامی، آموزش و پرورش اسلامی، عدل و قسط اسلامی و... غیره، در زمینه اجتماعی، میزان فحشا، دزدی، اعتیاد، رشوه خواری، جنایت، خودکشی، تجاوز و... و در زمینه اقتصادی، بیکاری، تورم، بی‌ارزشی پول کشور، ورشکستگی بانک‌ها، رکود تا ورشکستگی اقتصادی و... و در یک کلام در تمام زمینه‌ها، از اخلاق فردی و اجتماعی تا اقتصاد کشور، از سیاست خارجی تا منافع ملی، یک سقوط و فاجعه دیده می‌شود. اگر معیارهای اقتصاد، تعلیم و تربیت، قضاوت، اخلاق و فرهنگ و... همگی اسلامی ناب، یعنی الهی‌اند، و در نتیجه در درست بودن آن‌ها حتا شک هم جایز نیست، و اگر این اصول اسلامی (و رعایت آن‌ها) از جانب افراد "متدین" و پرهیزکار و مسلمان واقعی، و ارگان‌های "صلاحیتدار"

کنترل می‌شوند، پس علت شکست تقریباً تمامی این سیاست‌های اسلامی - الهی از سوی مسئولان "پاک" و آگاه به امور زمان و "عادل" در چیست؟

معیارهای مندرج در مقدمه قانون اساسی، معیارهایی عمدتاً یک‌سویه و "اخلاقی" اند. انگیزه و مکانیسم حرکت انسان و جامعه صرفاً بر اساس و پایه اخلاق بنا نشده است. در نظام‌های تامگرا تنها کسانی به "مقامات بالا" خواهند رسید که در "زد و بند" استاد باشند و نه در توانائی‌های مدیریتی، یا در اخلاق و ایمان. این کدامین "انسان والا و جهانشمول اسلامی" است که فرزندان ملت را هدمند مورد اصابت گلوله قرار می‌دهد، آن‌ها را از بلندی به پائین پرتاب می‌کند، با ماشین پلیس از روی آن‌ها رد می‌شود، در زندان‌ها به آن‌ها تجاوز جنسی می‌کند، و پس از وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها، اجساد آن‌ها را تحویل پدران و مادرانشان می‌هد. ماهیت واقعی رژیم نه در پوشش "کلمات زیبا"، که در واقعیات عریان خیابان و در نوع رفتار حکومتگران و عوامل آن‌ها با شهروندان است.

مقدمه ق.ا.ج.ا.ا.، پس از تقلب و تحریف تاریخ و حوادث انقلاب ایران (بخش‌های یک و دو)، طرح حکومت اسلامی بر پایه ولایت فقیه (از سوی خمینی) را انگیزه انقلاب مردم ایران قلمداد می‌کند که گویا ۹۸/۲ درصد به آن رای داده‌اند (۳ و ۴). این حکومت بر اساس جهان‌بینی اصیل اسلامی بنا شده است و قانون اساسی رسالت دارد، از یک‌سو شرایط پرورش انسان والا و جهانشمول اسلامی را بوجود آورد، و از سوی دیگر راه تشکیل امت واحد جهانی را هموار نماید. در این نظام صالحان (فقها و مجتهدان) عهده‌دار حکومت و اداره مملکت می‌گردند، و قانونگذاری بر مدار قرآن و سنت خواهد بود، و قانون اساسی باید زمینه تحقق رهبری بر اساس ولایت امر و امامت مستمر را آماده کند (۵ و ۶). در این نظام، برنامه اقتصادی اسلامی خواهد بود و زنان در حین باز یافتن وظیفه پر خطیر مادری، به پرورش انسان‌های مکتبی پیشاهنگ خواهند پرداخت (۸ و ۹). و نیروهای مسلح، ارتش و سپاه، علاوه بر حراست از مرزها، باید بار رسالت مکتبی، یعنی جهاد در راه خدا و مبارزه در راه خدا و مبارزه در راه گسترش حاکمیت قانون خدا در جهان را نیز عهده‌دار شوند (۱۰). سیستم قضایی ج.ا. باید بر پایه عدل اسلامی و متشکل از قضاات عادل و آشنا به ضوابط دینی (روحانیت) باشد. و قوه اجرایی، به دلیل اهمیت ویژه اجرای احکام و مقررات اسلامی، باید راهگشای ایجاد جامعه اسلامی گردد. و وسائل ارتباط جمعی بایستی در خدمت اشاعه

فرهنگ اسلامی قرار گیرد (۱۱ و ۱۲ و ۱۳). مقدمه پس از تحریف‌ها و تقلب‌ها، زمینه ساز یک نظم تامگرا (توتالیترا) می‌شود: یک رهبر فرهمند، با ماموریتی الهی، که بر فراز ملت و قانون قرار دارد. همراه با یک حقیقت مطلق الهی، جهان‌بینی (ایدئولوژی)، در اینجا "ارزش‌ها و موازین شرع اسلام"، که مطلق‌اند و بر فراز ملت، و صرفاً در اختیار حکومتگران، با ماموریتی الهی، برای پرورش انسان‌های مکتبی، و جهاد برای استقرار حاکمیت قانون خدا در جهان و تشکیل امت واحد اسلامی، و تقسیم حقوقی انسان به بهترین‌ها (فقها و مجتهدان)، خوبان (مردان شیعه)، بدان (زنان شیعه)، بدتر (اهل سنت)، بدترین‌ها (نامسلمانان اهل کتاب)، و واجب‌القتل‌ها (بهایان، بی‌دینان، کمونیست‌ها و...) مشکل در ج.ا.ا.، نه صرفاً در شخص "ولی امر جائر"، که در سیستم ولایت فقیه تامگرا است.

حقوق مطلق فقها و مجتهدان یا سلب کامل حق حاکمیت از ملت

"...ولایت یعنی حکومت و اداره کشور و اجرای قوانین شرع مقدس... چون حکومت اسلامی حکومت قانون است قانون‌شناسان و از آن بالاتر دین‌شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند. ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی و اداری و برنامه‌ریزی کشور مراقبت دارند... در این طرز حکومت حاکمیت منحصر به خدا است و قانون فرمان و حکم خدا است. قانون اسلام یا فرمان خدا بر همه افراد و بر دولت اسلامی حکومت تام دارد... این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم (ص) بیشتر از حضرت امیر(ع) بود و یا اختیارات حکومتی حضرت امیر(ع) بیش از فقیه است، باطل و غلط است... همه افراد تا ابد تابع قوانین قرآن هستند. تمام اشخاص حتی رأی رسول اکرم (ص) در حکومت و قانون الهی هیچ‌گونه دخالتی ندارد. همه تابع اراده الهی هستند..." (آیت‌الله خمینی، کتاب ولایت فقیه).

نظام حکومت در ج.ا.ا. بر اساس اصل ولایت فقیه است و اسلام‌شناسان "عادل، پرهیزکار و متعهد"، یعنی "فقهای عادل" همه کاره‌اند. در بررسی مقدمه گفته شد که قانون اساسی، در این باره، در بخش مربوط به "شیوه حکومت در اسلام" چنین می‌گوید: "... در ایجاد نهادها و بنیادهای سیاسی که خود پایه تشکیل جامعه است بر اساس تلقی مکتبی، صالحان عهده‌دار حکومت و اداره مملکت می‌گردند. و قانونگذاری که مبین ضابطه‌های مدیریت اجتماعی است بر مدار قرآن و سنت، جریان می‌یابد. بنابراین نظارت دقیق و جدی از ناحیه اسلام‌شناسان عادل و

پرهیزکار و متعهد (فقهای عادل) امری محتوم و ضروری است...".
اصل دوم قانون اساسی در توضیح پایه‌های اعتقادی جمهوری اسلامی، این نظام را بر اساس ایمان به اصول اسلام، اعتقاد به مذهب شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی، و با اعتقاد به "اجتهاد مستمر فقهای جامع‌الشرایط بر اساس کتاب و سنت معصومین" (پیامبر، فاطمه، و دوازده امام) می‌داند. یعنی ایمان به دین اسلام، مذهب شیعه دوازده امامی، مکتب اصولی پیرو نظریه ولایت فقیه. "امامت و رهبری مستمر"، یکی دیگر از اصول ایمانی این نظام است و اصل پنجم "امامت و رهبری مستمر" امت اسلامی، یا ولایت او را، بر اساس قرآن و سنت، "در زمان غیبت ولی عصر... بر عهده فقیه عادل و با تقوا، آگاه به زمان شجاع، مدیر و مدبر" می‌گذارد. در اینجا هیچ‌گونه معیار سنجشی برای صفاتی چون عدالت، تقوا، آگاهی به زمان، شجاعت، مدیریت و... تعیین یا تعریف نشده است. انتخاب‌کنندگان رهبر، بر اساس بینش و دانش خود، یا بر اساس معیارهای "سیاسی" یا غیره، واجدان شرایط رهبری را محک خواهند زد.

بنابر اصل چهارم: "کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزائی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر این‌ها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر به عهده فقها شورای نگهبان است". قوای حکومت در ج.ا.ا. کدامند، و موقعیت رهبر (ولی امر) نسبت به آن‌ها چیست؟ قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه قانونگذاری، قوه اجرایی و قوه قضایی که "زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت بر طبق اصول آئینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند" (اصل ۵۷). پس، رهبر دارای موقعیتی بر فراز سه قوه، و ولایتی مطلق است. اما این "نظارت" رهبر بر سه قوه، با تکیه به قانون اساسی، چگونه انجام می‌گیرد؟

الف: رهبر و فقها و مجتهدان بر فراز قوه قانونگذاری (و ملت):

ابزار نظارت و کنترل رهبری (فقها و مجتهدان) بر قوه قانونگذاری شورای نگهبان است. شورای نگهبان دارای ۱۲ عضو است: "... شش نفر آن از فقهای عادل و آگاه به مقتضیات زمان و مقتضیات روز، که انتخاب این عده با مقام رهبری است (اصل ۹۱). شش نفر باقی مانده از "میان حقوقدانان مسلمانی که بوسیله رئیس قوه قضایی به مجلس شورای اسلامی معرفی می‌شوند"، با رأی مجلس انتخاب



می‌شوند (اصل ۹۱). اما رئیس قوه قضایی را رهبر تعیین می‌کند (اصل ۱۵۷) و باید مجتهد باشد. وظیفه شورای نگهبان "پاسداری از احکام اسلام و قانون اساسی است" (اصل ۹۷). بعلاوه، "مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد، مگر در مورد تصویب اعتبارنامه نمایندگان و انتخاب شش نفر حقوقدان اعضای شورای نگهبان" (اصل ۹۳). و در مواردی که مصوبه مجلس شورای اسلامی را شورای نگهبان خلاف موازین شرع، یا قانون اساسی بداند و مجلس با در نظر گرفتن مصلحت نظام نظر شورای نگهبان را تأمین نکند "مجمع تشخیص مصلحت نظام" تشکیل خواهد شد. این "مجمع" به دستور رهبر تشکیل می‌شود و اعضاء ثابت و متغیر آن را مقام رهبری تعیین می‌نماید (اصل ۱۱۲). بنابر این، رهبر مستقیم یا غیرمستقیم بر فراز قوه قانونگذاری است، بر آن نظارت دارد و آن را کنترل می‌کند. در این حالت پارلمان که در نظام‌های دمکراتیک قلب حکومت را تشکیل می‌دهد، بدل به نهادی زائد، یا فرعی و غیرمستقل می‌شود. بعلاوه، بررسی صلاحیت داوطلبان نمایندگی مجلس شورا، بنابر قانون انتخابات مجلس، بر عهده شورای نگهبان (نمایندگان مستقیم و غیرمستقیم رهبر) است. اصل نودونهم قانون اساسی نیز نظارت بر انتخابات مجلس شورای اسلامی را به عهده شورای نگهبان می‌گذارد که شورای نگهبان آن را "استصوابی" (صوابدیدی، صلاحیدیدی) تفسیر کرده و به تصویب مجلس شورای اسلامی نیز رسانده است. پس قانونگذار، نه نمایندگان منتخب ملت، که نمایندگان منتصب رهبر (در نهایت اکثریت فقهای شورای نگهبان، یعنی چهار فقیه) یا نمایندگان منتصب او در مجمع تشخیص نظام خواهند بود. و اگر لازم شد، رهبر با استناد به اصل ۵۷، حکم حکومتی صادر، و بر فراز ملت و قانون عمل خواهد کرد.

ب: قوه قضایی در انحصار کامل رهبر و فقها و مجتهدان:

"به منظور انجام مسئولیت‌های قوه قضاییه در کلیه امور قضایی و اداری و اجرایی مقام رهبر یک نفر مجتهد عادل و آگاه به امور قضایی، مدیر و مدبر را برای مدت پنج سال به عنوان رئیس قوه قضایی تعیین می‌نماید که عالی‌ترین مقام قوه قضاییه است" (اصل ۱۵۷).

وظایف رئیس قوه قضایی عبارتند از: ۱- ایجاد تشکیلات لازم در دادگستری
۲- تهیه لوایح قضایی متناسب با جمهوری اسلامی و ۳- استخدام قضات عادل و شایسته و عزل و نصب آنها و تغییر محل مأموریت و تعیین مشاغل و ترفیع آنان

و... " (اصل ۱۵۸).

پس، رئیس قوه قضایی (مجتهد عادل، منتصب رهبر) مسئول تشکیلات دادگستری است. دادگستری "مرجع تظلمات و شکایات" (اصل ۱۵۹) است. وزیر دادگستری مسئول "کلیه مسائل مربوط به روابط قوه قضاییه با قوه مجریه و قوه مقننه" (اصل ۱۶۰) است و از میان کسانی که توسط رئیس قوه قضایی (نماینده رهبر) به رئیس جمهور پیشنهاد می‌شود، انتخاب می‌گردد" (اصل ۱۶۰).

"دیوانعالی کشور به منظور نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم و ایجاد وحدت رویه قضایی و... تشکیل می‌شود" (اصل ۱۶۱). ضوابط دیوانعالی کشور را رئیس قوه قضایی تعیین می‌کند (اصل ۱۶۱). رئیس دیوانعالی کشور و نیز دادستان کل باید مجتهد باشند و رئیس قوه قضایی (مجتهد منتصب رهبر) با مشورت قضات دیوانعالی کشور آن‌ها را به این مقام منصوب می‌نماید (اصل ۱۶۲). مجموع قوانین قضایی جمهوری اسلامی ایران باید در چهارچوب و بر اساس موازین و احکام و مقررات شرع باشد (اصل ۴، منظور فقه شیعه ۱۲ امامی مکتب اصولی است). بنابر قانون اساسی "قضات دادگاه‌ها مکلفند از اجرای تصویب نامه‌ها و آئین‌نامه‌های دولتی که مخالف با قوانین و مقررات اسلامی... باشند، خودداری کنند" (اصل ۱۷۰).

پ: رهبر بر فراز قوه اجرائی:

اصل ۱۱۳ رهبر را عالی‌ترین مقام رسمی کشور می‌نامد و رئیس جمهور را پس از او قرار می‌دهد: "پس از مقام رهبری رئیس جمهور عالی‌ترین مقام رسمی کشور است و مسئولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه مجریه را، جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود، بر عهده دارد". یعنی رئیس جمهور:

- باید، به هنگام انتخابات ریاست جمهوری، مورد تأیید مستقیم یا غیرمستقیم رهبر (تأیید شورای نگهبان، نظارت استصوابی) باشد.
- مقام دوم اجرایی کشور است.

- در همه نهادها در برابر نمایندگان مستقیم و غیرمستقیم رهبر قرار دارد.
- او مسئول اجرای قوانینی است که رهبر اجازه اجرای آن‌ها را (مستقیم و غیرمستقیم) داده است.

اما اختیارات رهبر به همین جا پایان نمی‌یابد و تقریباً تمام نهادهای پیش‌بینی شده در قانون اساسی را در بر می‌گیرد.

- اصل ۱۱۰ در باره وظایف و اختیارات رهبر چنین می‌گوید: "...
- ۱- تعیین سیاست‌های کلی نظام جمهوری اسلامی ایران پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام
 - ۲- نظارت بر حسن اجرای سیاست‌های کلی نظام
 - ۳- فرمان همه‌پرسی
 - ۴- فرمانده کل نیروهای مسلح
 - ۵- اعلام جنگ و صلح و بسیج نیروها
 - ۶- نصب و عزل و قبول استعفا:
 - الف- فقهای شورای نگهبان
 - ب- عالی‌ترین مقام قوه قضائیه
 - ج- رئیس سازمان صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران
 - د- رئیس ستاد مشترک
 - هـ- فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
 - و- فرمانده عالی نیروی نظامی و انتظامی
 - ۷- حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه
 - ۸- حل معضلات نظام که از طریق عادی قابل حل نیست توسط مجمع تشخیص مصلحت نظام
 - ۹- امضاء حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم، صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می‌آید. باید قبل از انتخاب به تأیید شورای نگهبان و در دوره اول به تأیید رهبری برسد.
 - ۱۰- عزل رئیس جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور پس از حکم دیوانعالی کشور به تخلف وی از وظایف قانونی، یا رأی مجلس شورای اسلامی به عدم کفایت وی بر اساس اصل هشتماد و نهم
 - ۱۱- عفو یا تخفیف مجازات محکومین در حدود موازین اسلامی پس از پیشنهاد رئیس قوه قضائیه رهبر می‌تواند بعضی از وظایف و اختیارات خود را به شخص دیگری تفویض کند." (اصل ۱۱۰).
- به اضافه، عزل و نصب رئیس سازمان صدا و سیما با رهبری است (اصل ۱۷۵)، و شورای عالی امنیت ملی سیاست‌های امنیتی کشور را در چهارچوب سیاست‌های کلی رهبری تعیین می‌کند و مصوبات آن تنها پس از تأیید مقام رهبری

قابل اجراست (اصل ۱۷۶). در اصل ۱۷۷، بازنگری در قانون اساسی، آمده است که بازنگری در قانون اساسی، در موارد ضروری، به این ترتیب انجام می‌گیرد که مقام رهبر پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام (که اعضاء ثابت و متغیر آن را خود رهبر تعیین می‌کند، اصل ۱۱۲) طی حکمی خطاب به رئیس جمهور موارد اصلاح یا متمیم قانون اساسی را به شورای بازنگری قانون اساسی با ترکیب زیر پیشنهاد می‌کند: ...

۱- اعضای شورای نگهبان (منتخب مستقیم و غیرمستقیم رهبر)

۲- رؤسای قوای سه‌گانه (منتخب مستقیم و غیرمستقیم رهبر)

۳- پنج نفر از اعضای مجلس خبرگان رهبری (کسانی که رهبر را انتخاب کرده‌اند)

۴- ده نفر به انتخاب مقام رهبری

۵- سه نفر از هیئت وزیران

۶- ده نفر از نمایندگان مجلس شورای اسلامی (که صلاحیت آن‌ها از سوی شورای نگهبان، یعنی نمایندگان مستقیم و غیرمستقیم رهبر، تأیید شده است)

۷- سه نفر از دانشگاهیان.

بعلاوه، مصوبات شورای بازنگری تنها پس از تأیید و امضای مقام رهبری، باید از طریق مراجعه به آراء عمومی، به تصویب اکثریت مطلق شرکت‌کنندگان برسد (اصل ۱۷۷). اما، "محتوای اصول مربوط به اسلامی بدون نظام و ابتدای کلیه قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایه‌های ایمانی و اهداف جمهوری اسلامی ایران و جمهوری بودن حکومت و ولایت امر و امامت امت... تغییرناپذیر است" (اصل ۱۷۷).

در جمهوری اسلامی تقریباً تمام قدرت سیاسی، بنابر قانون، در دست رهبر است و او بر هر سه قوه "ولایت مطلق" دارد. او تعیین‌کننده (تقریباً) همه امور و سیاست‌ها است. او، ولی امر مسلمانان و امام امت است. او فقیه عادل است که "بر اساس ولایت امر و امامت مستمر"، مردم را رهبری می‌کند. و چون رهبر، تا ظهور امام دوازدهم، عملاً جانشین او است، به اختیارات این دنیائی‌اش اختیارات "معصومان" را نیز باید اضافه کرد. او بر فراز ملت و قانون است و قانون او، همان احکام و موازین شرع هستند که تعیین آن‌ها به عهده "اکثریت فقهای شورای نگهبان" (منتخبان خود او)، یعنی چهار فقیه یا مجتهد است.

پرسش این است رهبری که بر فراز همه نهادهای پیش‌بینی شده در قانون اساسی قرار دارد و در همه‌جا، مستقیم و غیرمستقیم، بر همه چیز نظارت و کنترل دارد و سیاست‌های عمومی را در تمام زمینه‌ها تعیین می‌کند، خود منتخب یا منتصب کیست؟ یا کیفیت انتخاب رهبر چگونه است و او باید دارای کدام شرایط و چگونه صفاتی باشد؟ اصل ۱۰۹ در باره شرایط و صفات رهبر می‌نویسد:

۱- صلاحیت علمی لازم برای افتاء در ابواب مختلف فقه (یعنی فقیه و مجتهد باشد)

۲- عدالت و تقوی لازم برای رهبری امت اسلام

۳- بینش صحیح سیاسی و اجتماعی، تدبیر، شجاعت، مدیریت و قدرت کافی برای رهبری.

در صورت تعدد واجدین شرایط فوق، شخصی که دارای بینش فقهی و سیاسی قوی‌تر باشد، مقدم است. این شرایط در اصل پنجم و سد و هفتم به نوعی دیگر تقریباً تکرار می‌شوند. در اینجا باید در نظر داشت که صفات یاد شده در بالا در هیچ‌جا تعریفی دقیق نشده‌اند و اصولاً نمی‌توانند تعریف بشوند. زیرا حتا صفات "عدالت و تقوی لازم برای رهبری امت اسلام" اصولاً تعریف‌بردار نیست. به دلیل اینکه "تقوی بخشی از اخلاق و علم اخلاق (اتیک) است که از فرد به فرد، از گروه به گروه و از قشر به قشر، می‌تواند باهم کاملاً و از بنیاد متفاوت باشد. منظور از "عدالت" نیز کاملاً ناروشن است. سرنوشت صفات دیگر نیز به غیر از این نیست. "بینش صحیح سیاسی و اجتماعی" کدام است؟ در میان بزرگان ولایت فقیه ده‌ها و سدها "بینش سیاسی اجتماعی" در رقابت باهم قرار دارند و همگی معتقد به صحیح بودن خویش‌اند.

اما، انتخاب‌کنندگان رهبر چه کسان یا نهادی است؟ پس از آیت‌الله خمینی، که از طرف اکثریت قاطع مردم به مرجعیت و رهبری شناخته و پذیرفته شد، تعیین رهبر به عهده خبرگان منتخب مردم است" (اصل ۹۷). پس، رهبر را، پس از آیت‌الله خمینی، شورای خبرگان رهبری تعیین می‌کند: "قانون مربوط به تعداد و شرایط خبرگان کیفیت انتخاب آن‌ها و آئین‌نامه داخلی جلسات آنان برای نخستین دوره باید بوسیله فقهای اولین شورای نگهبان تهیه و با اکثریت آراء آنان تصویب شود و به تصویب نهایی رهبر انقلاب برسد. از آن پس هرگونه تغییر و تجدید نظر در این قانون و تصویب سایر مقررات مربوط به وظایف خبرگان و صلاحیت خود

آنان است" (اصل ۱۰۸).

به زبان ساده: آیت‌الله خمینی مرجع و رهبر پذیرفته شده از سوی اکثریت قاطع مردم است. او در زمان حیاتش شورای نگهبان را انتخاب می‌کند. فقهای شورای نگهبان قانونی را که مربوط به تعداد و شرایط خبرگان و کیفیت انتخاب و نیز آئین‌نامه داخلی جلسات آنها است (برای نخستین دوره) تهیه می‌کند و با اکثریت آراء خود تصویب می‌نماید. سپس، این قانون به تصویب نهائی آیت‌الله خمینی می‌رسد (که همه این امور در زمان او انجام شد) و براساس آن شورای خبرگان رهبری تشکیل گردید. از آن به بعد "هرگونه تغییر و تجدید نظر در این قانون و تصویب سایر مقررات، مربوط به وظایف خبرگان و صلاحیت خود آنان است". پس، رهبر را در شرایط کنونی، پس از مرگ آیت‌الله خمینی، شورای خبرگان رهبری تعیین می‌کند. خبرگان رهبری، بنابر قانون اساسی، می‌تواند و مجاز است که قوانین و مصوباتش را هرگونه که خودش صلاح بداند، تغییر دهد. به سخن ساده، رهبر به عنوان عالی‌ترین و بالاترین مقام حکومت، که تجسم تمام قوای زمینی و آسمانی در ولایت فقیه است، از سوی شورایی انتخاب می‌شود که قانون اساسی و نیز ملت، عملاً، هیچ‌گونه نفوذی به روی آن ندارند. قدرت "شورای خبرگان رهبری" از نگاه حقوقی بالاتر از مقام رهبری است، زیرا: "هرگاه رهبر از انجام وظایف قانونی خود ناتوان شود، یا فاقد یکی از شرایط مذکور در اصول پنجم و یکصدونهم گردد، یا معلوم شود از آغاز فاقد بعضی از شرایط بوده است، از مقام خود برکنار خواهد شد. تشخیص این امر به عهده خبرگان می‌باشد" (اصل ۱۱۱). این اصل (قانونا) سرنوشت رهبر را در اختیار شورای خبرگان رهبری قرار می‌دهد تا هر زمان لازم دانست او را تحت عناوین "ناتوانی در انجام وظایف قانونی" یا فقدان یکی از شرایط مذکور در اصل پنجم و یکصدونهم، مانند تقوا، عدالت، مدیریت، شجاعت، یا بینش صحیح سیاسی - اجتماعی و... از مقام خود برکنار سازد. خبرگان رهبری حتماً می‌تواند تحت عنوان اینکه رهبر از همان ابتدا "فاقد بعضی شرایط" بوده است، او را برکنار سازد. البته با طرح "کشفی بودن" رهبر، شورای خبرگان رهبری عملاً فاقد چنین قدرتی می‌شود. زیرا، با این تفسیر رهبر واجد شرایط همواره وجود داشته است و او نه منتخب فقها، که "نظر کرده" و منتصب الله و "امام پنهان از انظار" است و احتمالاً امر امامت و ولایت امت در خانواده او موروثی خواهد بود.

پرسش بعدی این است: اعضای شورای خبرگانی که حتا (در صورت کشفی نبودن رهبر) می‌تواند ولی امر و امام امت را برکنار کند، منتخب یا منتصب کیست؟ قانون اساسی (همچنان که آمد) در باره شورای خبرگان رهبری بسیار عام نظر داده است. از جمله اینکه:

- خبرگان رهبری باید منتخب مردم باشد.
 - خبرگان رهبری باید کارشناس و خیره در شناسایی رهبر و شرایط و صفات لازم برای او باشد.
 - انتخاب خبرگان رهبری باید تحت نظارت شورای نگهبان انجام گیرد.
 - انتخاب یا عزل رهبر فقط در صلاحیت خبرگان رهبری است.
 - مجلس قانونگذاری به روی شورای خبرگان رهبری، انتخابات آن، ترکیب شورا، اساسنامه و نیز نظامنامه درونی اش هیچ‌گونه نفوذی ندارد.
 - تعیین و تصویب اساسنامه، آیین نامه درونی، شرایط عضویت و... شورای خبرگان رهبری، یکی به اولین فقهای شورای نگهبان و سپس به خود شورا مربوط می‌شود. و از آنجایی که مدت مأموریت اولین فقهای شورای نگهبان سپری شده است، پس همه امور تنها در دست خود شورای خبرگان رهبری است. یعنی، این شورا ارگانی مستقل برای خویش است. قانون انتخابات و نیز آیین نامه داخلی شورای خبرگان رهبری در ۲۱ ماده و ۶ تبصره. در تاریخ ۵۹/۷/۱۰ توسط فقهای شورای نگهبان تصویب و به تأیید آیت‌الله خمینی رسید. بنابر قانون انتخابات شورای خبرگان رهبری، انتخاب شوندگان باید دارای شرایط زیر باشند:
- ۱- اشتها به دیانت و وثوق و شایستگی اخلاقی (مانند علی فلاحیان یا دری بجف آبادی!؟)

۲- آشنایی کامل به مبانی اجتهاد با سابقه تحصیل در حوزه‌های علمیه بزرگ تا بتوانند فرد صالح برای رهبری را تشخیص بدهند.

۳- از سال ۱۳۶۹ به بعد کاندیداهای شورای خبرگان رهبری باید دارای درجه اجتهاد باشند و تشخیص آن به عهده فقهای شورای نگهبان گذاشته شد. "آزمون برای تشخیص اجتهاد" داوطلبان تا منتقدان رهبر را کنار بگذارند.

۴- اعتقاد به نظام جمهوری اسلامی

۵- نداشتن سوابق سوء سیاسی و اجتماعی

آنچه بیش از همه در ارتباط با شرایط اعضای خبرگان رهبری جلب توجه

می‌کند "تحصیل در حوزه‌های علمیه بزرگ" و نیز "دارا بودن درجه اجتهاد" است. به سخن دیگر، شورای خبرگان رهبری، مجمع مجتهدان و بالاترین و عالی‌ترین نهاد پیش‌بینی شده در ق.ا.ج.ا.ا. است. در پیش‌گفته شد که در مقدمه قانون اساسی، در بخش "شیوه حکومت در اسلام"، آمده است در ج.ا.ا. "صالحان عهده‌دار حکومت و اداره مملکت می‌گردند و قانونگذاری که مبین ضابطه‌های مدیریت اجتماعی است بر مدار قرآن و سنت، جریان می‌یابد. بنابر این، نظارت دقیق و جدی از ناحیه اسلام‌شناسان عادل و پرهیزگار و متعهد (فقهای عادل) امری محتوم و ضروری است". تعداد خبرگان شورای رهبری، در شرایط کنونی، هشتاد و هشت نفر است که برای مدت هشت سال انتخاب می‌شوند. برای انتخاب شدن تابعیت ایران ذکر نشده است. اما انتخاب‌کنندگان باید ایرانی و دارای حداقل سن شانزده سال باشند. برای انتخاب شوندگان حداقل سنی پیش‌بینی نشده است، ولی از آنجا که آن‌ها باید دارای درجه اجتهاد باشند، می‌توان حداقل سن آن‌ها را حدود چهل سال حدس زد. محل تشکیل شورای خبرگان رهبری شهر قم است. اما، هر مجتهدی به خودی خود دارای صلاحیت انتخاب شدن در خبرگان رهبری نیست و مرجع تعیین صلاحیت و تشخیص داوطلبان شورای خبرگان رهبری، شورای نگهبان (نمایندگان مستقیم و غیرمستقیم رهبر) است. مردم حق دارند نمایندگانی را که شورای نگهبان صلاحیت آن‌ها را مورد تأیید قرار می‌دهد، تأیید یا رد کنند. از انتخاب آزاد خبری نیست.

جمع بندی: آیت‌الله خمینی، به هر دلیلی، به عنوان مرجعیت و رهبری جمهوری اسلامی پذیرفته شد. او فقهای شورای نگهبان را تعیین کرد. فقهای شورای نگهبان، قانون مربوط به تعداد و شرایط خبرگان، کیفیت آن‌ها و آئین‌نامه جلسات داخلی‌اش را تصویب کردند و رهبر انقلاب، آیت‌الله خمینی، آن را تصویب کرد. بنابر این قانون تنها مجتهدان می‌توانند عضو شورای خبرگان رهبری شوند. تشخیص صلاحیت آن‌ها به عهده فقهای شورای نگهبان (آزمون اجتهاد) است. مردم می‌توانند مجتهدان پیشنهادی شورای نگهبان را رد یا تأیید کنند. پس از مرگ آیت‌الله خمینی، شورای خبرگان رهبری، رهبر را انتخاب می‌کند. رهبر، فقهای شورای نگهبان را مستقیم انتخاب می‌کند، و شش نفر بقیه را غیرمستقیم. رهبر (فقیه و مجتهد)، رئیس قوه قضایی (مجتهد) را انتخاب می‌کند. رئیس قوه قضایی، رئیس دیوانعالی کشور

و دادستان کل را، که هر دو باید مجتهد باشند، انتخاب می‌کند. شورای نگهبان صلاحیت کاندیداهای شورای خبرگان رهبری، کاندیداهای مجلس شورای اسلامی، کاندیداهای داوطلب مقام ریاست جمهوری را نیز تعیین می‌کند.

پس، علاوه بر اینکه تقریباً تمام ارگان‌ها و نهادهای پیش‌بینی شده و تصمیم‌گیرنده اساسی در قانون اساسی در انحصار فقها و مجتهدان است، باید توجه داشت که نمایندگان رهبر در تمام نهادهای اساسی و اجرایی کشور (ارتش، سپاه، بسیج، حوزه‌های علمیه، سیاست خارجی و...) حضور تعیین‌کننده دارند و حرف آخر را می‌زنند. وزیر اطلاعات و امنیت باید فقیه یا مجتهد باشد. یا امامان جمعه که منتخبان بیت رهبری هستند، هر جمعه سیاست‌های رهبری را تبلیغ و ترویج می‌کنند و به مغزشویی مردم می‌پردازند و... از نمایندگان غیرمعمول آن‌ها (فعلاً) سخنی نگوئیم.

در جمهوری اسلامی اساسی‌ترین ارگان‌های تصمیم‌گیری نظام، بنابر قانون اساسی (و نیز قوانین مدنی)، برای فقها، یا مجتهدان رزرو شده است و "صالحان" (فقها و مجتهدان) از حق انحصار ویژه‌ای برخوردار هستند. منظور از فقها یا مجتهدان، روحانیان پیرو دین اسلام، مذهب شیعه دوازده امامی، مکتب اصولی و پیرو ولایت فقیه است که صلاحیت‌شان را شورای نگهبان تعیین می‌کند، تا هر "روحانی‌ای" نتواند وارد دایره قدرت شود.

اگر فرض کنیم در ایران هشتاد هزار فقیه و مجتهد وجود داشته باشد (که نیم آن هم نیست)، و تمامی آن‌ها از پیروان ج.ا. و ولایت فقیه باشند (که باز هم چنین نیست)، و کل جمعیت ایران هشتاد میلیون نفر باشد، در این صورت اساسی‌ترین ارگان‌ها و نهادهای تصمیم‌گیری پیش‌بینی شده در قانون اساسی در انحصار تنها ۰.۱٪ جامعه است و بقیه، یعنی ۹۹/۹ درصد ملت از حق انتخاب شدن در این نهادها، قانوناً، رسماً و علناً محروم هستند. در اینجا "جمهوریت" نظام تنها مربوط به فقها و مجتهدان می‌شود و نه ملت. در دمکراسی، قوای حکومت ناشی از ملت است. ملت به عنوان شهروندان متساوی الحقوق در برابر قانون. در جمهوری اسلامی قوای حکومت ناشی از الله است که به نمایندگان او، به فقها و مجتهدان، منتقل شده است تا امت بی‌خرد "صغیر" را راهنمایی کند.

قوه قانونگذاری: سلب حق قانونگذاری از ملت
با قانون می‌توان جامعه را به این یا آن سو هدایت کرد. می‌توان به زنان حق

مساوی در برابر قانون داد یا نصف. می‌توان اقلیت‌های دینی - مذهبی را، از نگاه حقوقی، با دیگران یکسان دانست یا نابرابر. می‌توان سنگسار را رسمی و قانونی کرد یا مطرود. می‌توان حق آزاد انتخاب پوشش را به رسمیت شناخت، تا هرکس آزاد باشد، بنابر سلیقه‌اش، نوع پوشش را انتخاب کند، یا همگان را مجبور به "حجاب" نمود، حتا با شلاق. در دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال (منظور از لیبرال، بی‌طرفی حکومت در ارزش‌ها و به رسمیت شناختن حقوق بشر به عنوان منشاء قانونگذاری است)، التزام پارلمان در قانونگذاری تنها به اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوسته به آن است، که در برگیرنده حقوق هر "کس" (صرفاً به دلیل بیولوژیک، انسان بودن) است، و نه گروهی ویژه (مثلاً مسلمانان). در نظام‌های دمکراتیک قانونگذاری و قانونمداری دو سوی یک‌سکه‌اند. انسان زمانی قانونمدار شد که حق قانونگذاری را از آن خود کرد. حکومت قانون تنها با انتقال حق قانونگذاری انسان، به نمایندگان منتخب او، ممکن است.

در ج.ا. حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش (در اینجا حق قانونگذاری) از او رسماً، علناً و قانوناً سلب شده است. قانونگذاری، قلب تپنده دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال و پایه اساسی اصل حق حاکمیت انسان (ملت) بر سرنوشت خویش است. جمهوری اسلامی، عملاً، دارای چهار نهاد قانونگذاری است که تمامی آن‌ها نافی حق حاکمیت ملت ایران بر سرنوشت خویش است:

- مقام رهبری
- شورای نگهبان
- مجمع تشخیص مصلحت نظام
- مجلس شورای اسلامی

رهبر مذهبی نظام بفرار از قانون و ملت:

رهبری، که گویا نایب امام پنهان است و توسط او با "دنیای پشت پرده" در ارتباط می‌باشد، عالی‌ترین و بالاترین مقام ج.ا. است که تمام امور زیر نظر ولایت مطلقه او قرار دارد، از جمله قوه قانونگذاری: "قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت اُمت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند" (اصل ۵۷).

قوه قانونگذاری در ج.ا.ا.

حاکمیت خدا (الله)

حکومت پیامبر اسلام محمد

حکومت دوازده امام

حکومت فقها و مجتهدان

شورای خیرگان رهبری

(۸۸ مجتهد شیعه، ۱۰۸)

رهبر دینی - مذهبی نظام

(فقیه یا مجتهد، مادام العمر، ۹۵٪ قدرت، مقدمه + اصول: ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، و...)

شورای نگهبان

مجمع تشخیص مصلحت نظام

(اعضاء را رهبر تعیین می کند، ۱۱۲)

• شورای نگهبان: ۶ فقیه یا منتخب رهبر + ۶ حقوقدان مسلمان به پیشنهاد ر.ق.

(مجتهد منتخب رهبر، ۹۱، ۱۵۷)

مجلس بدون شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد (۹۳) + کلیه مصوبات به

شورای نگهبان ارسال شود (۹۴) + حق بررسی تطابق مصوبات مجلس با

ق.ا. (۹۴) + حق بررسی و تطابق مصوبات با احکام و موازین شرع با اکثریت

فقهای شورای نگهبان (۹۶) + حق تفسیر ق.ا. (۹۸) + حق بررسی صلاحیت

کاندیداهای شورای خیرگان رهبری، ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی

و نظارت استصوابی بر انتخابات، ولایت مطلق رهبر بر سه قوه و...

مجلس شورای اسلامی

(تصویب قوانین تنها در چهارچوب حدود الهی، احکام و موازین شرع، مقدمه، ۲، ۴،

۷۲، و...)

(نظارت استصوابی) شورای نگهبان

ملت / ملت / ملت

رهبر که برای تمام عمر، توسط ۸۸ مجتهد شورای نگهبان منتخب (۱۰۷)، یا بنابر اعتقادات برخی دیگر، "کشف" می‌شود، بر فراز ملت و قانون قرار دارد و حرف او "فصل الخطاب" است. او، بر اساس ولایت امر و امامت مستمر، رهبر فقیه جامع‌الشرایطی است که در ج.ا. ضامن عدم انحراف سازمان‌های مختلف از وظایف اسلامی‌شان می‌باشد (مقدمه)، و در زمان غیبت امام دوازدهم، ولایت امر و امامت امت را بر عهده دارد (اصل ۵).

در ج.ا.، تمام قوای حکومت زیر نظر "ولایت مطلقه و امامت" او قرار دارد، مستقیم یا غیرمستقیم. عالی‌ترین مقام قضایی (رئیس قوه قضایی) یک مجتهد منتخب (منتصب) او است (۱۵۷). دادستان کل و رئیس دیوانعالی کشور مجتهدان منتصب غیرمستقیم او هستند (۱۶۲). رئیس جمهور، پس از مقام رهبری عالی‌ترین مقام اجرایی کشور است... ریاست قوه مجریه را جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود به عهده دارد (۱۱۳). وظایف و اختیارات رهبر، بنابر اصل ۱۱۰، تقریباً همه چیز است: از تعیین سیاست‌های کلی نظام تا عفو یا تخفیف مجازات محکومین در حدود موازین اسلامی، از عزل رئیس جمهور تا فرمان همه‌پرسی و...، اعضاء ثابت و متغیر "مجمع تشخیص مصلحت نظام"، و همچنین اعضای فقهای شورای نگهبان را (مستقیم و غیرمستقیم) او تعیین می‌کند. "سیاست‌های دفاعی - امنیتی کشور در محدوده سیاست‌های کلی تعیین شده از طرف مقام رهبری" تعیین می‌شود و اعضای "شورای عالی امنیت ملی" (در اکثریت) منتخبان و منتصبان رهبراند و مصوبات آن تنها پس از تایید مقام رهبری قابل اجرا است (۱۷۶). حکم بازنگری در قانون اساسی را رهبر صادر می‌کند و اعضای آن، تقریباً، همان منتخبان و منتصبان مستقیم و غیرمستقیم رهبری‌اند و مصوبات "شورای بازنگری قانون اساسی" نیز باید ابتداءً به تصویب رهبر برسد. بعلاوه اینکه در بازنگری قانون اساسی، محتوای اصول مربوط به ولایت امر و امامت امت تغییر ناپذیراند (۱۷۷). او، در صورت لزوم، حکم حکومتی صادر می‌کند تا اصولاً از قانونگذاری جلوگیری کند. اگر گفت انتخابات سالم برگزار شده است، سخنان او "فصل الخطاب" است، اگر حتا تقلبات میلیونی انجام گرفته باشد. او بر فراز ملت و قانون، و حرف او عین قانون است، از نوع "مقدس" آن.

شورای نگهبان

پس از مقام رهبری، که عملاً بر فراز ملت و قانون قرار دارد، اصلی‌ترین نهاد قانونگذاری در ج.ا. نه مجلس شورای اسلامی، که شورای نگهبان است. فرض را بر این قرار دهیم که در ج.ا. انتخابات (مجلس شورای اسلامی) کاملاً آزاد انجام گیرد. یعنی، "قانون انتخابات مجلس شورای اسلامی" همه را به یک چشم نگاه کند و به تمام شهروندان امکان حقوقی یکسان برای شرکت در انتخابات بدهد (که ابدأ چنین نیست، و جامعه به خودی و غیر خودی تقسیم شده است). فرض کنیم که نظارت استصوابی شورای نگهبان بر انتخابات و رد صلاحیت‌ها (حتا برخی خودی‌ها) وجود نداشته باشد (که دارد) و همه بتوانند کاندیدا شوند. فرض را بر این قرار دهیم که فعالیت احزاب و گروه‌ها آزاد است (که ممنوع است) و هیچ مانعی بر سر انتخاب نمایندگان واقعی گروه‌ها و احزاب (نمایندگان واقعی ملت) وجود نداشته باشد. فرض را بر این قرار دهیم که جامعه به خودی و غیر خودی تقسیم نشده باشد و...، یعنی فرض را بر این بگذاریم که اصولاً هیچ ایرادی به انتخابات یا نحوه اجرای آن و هر چیز دیگری وجود نداشته باشد و مردم بتوانند در انتخاباتی دمکراتیک، آزاد و سالم ۲۹۰ نماینده واقعی خود را انتخاب کنند (فرض غیرممکن، غیرممکن نیست). پرسش این است که آیا حتی در چنین شرایط فرضی و ایده آل، ملت به خواست حق حاکمیت‌اش (در امر قانونگذاری) خواهد رسید یا خیر؟

اصل ۹۳ ق.ا. می‌گوید "مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد، مگر در مورد تصویب اعتبار نامه نمایندگان و انتخاب شش نفر حقوقدان اعضای شورای نگهبان". اما شورای نگهبان چه نهادی است که نمایندگان ملت بدون آن بی اعتبار هستند؟ "به منظور پاسداری از احکام اسلام و قانون اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با آنها شورایی بنام شورای نگهبان... تشکیل می‌شود" (اصل ۹۱). چه کسی اعضای شورای نگهبان را تعیین می‌کند و ترکیب آنها چگونه است؟ "...شورای نگهبان با ترکیب زیر تشکیل می‌شود: ۱- شش نفر از فقهای عادل و آگاه به مقتضیات زمان و مسائل روز، انتخاب این عده با مقام رهبری است. ۲- شش نفر حقوقدان در رشته‌های مختلف حقوقی، از میان حقوقدانان مسلمانی که بوسیله رئیس قوه قضاییه به مجلس شورای اسلامی معرفی می‌شوند و با رای مجلس انتخاب

می‌گردند" (همانجا، اصل ۹۱).

اما، رئیس قوه قضایی خود یک مجتهد است که توسط رهبر انتخاب (منتصب) می‌شود (اصل ۱۵۷). پس، اعضای شورای نگهبان عبارتند از شش نفر فقیه که مقام رهبری خود مستقیم آن‌ها را تعیین می‌کند، و شش نفر حقوقدان مسلمان در رشته‌های مختلف حقوقی، که غیرمستقیم توسط رهبر (بوسیله رئیس قوه قضایی)، انتخاب می‌شوند، البته با رای مجلس شورای اسلامی. بنابراین، تا اینجا، نمایندگان مردم (با فرض انتخاباتی دمکراتیک، آزاد و سالم) در برابر نمایندگان مستقیم و غیرمستقیم ولی فقیه قانونا و عملا هیچ‌کاره‌اند، زیرا اعتبار نمایندگان مردم نه ناشی از اراده ملت (انتخاب آن‌ها) که منتج از اراده ولی امر، رهبر مذهبی نظام، در شکل قانونی شورای نگهبان است.

حال فرض کنیم نمایندگان ملت، با اجازه نمایندگان ولی امر (شورای نگهبان)، اعتبار قانونی یافته‌اند و قانونگذاری می‌کنند. در چنین حالتی: "کلیه مصوبات مجلس شورای اسلامی باید به شورای نگهبان ارسال شود. شورای نگهبان موظف است آن را... از نظر انطباق با موازین اسلام و قانون اساسی مورد بررسی قرار دهد و چنانچه آنرا مغایر ببیند برای تجدید نظر به مجلس بازگرداند" (اصل ۹۴). اما، از آنجا که اصل چهارم می‌گوید تمام قوانین و مقررات می‌بایست "بر اساس موازین اسلام" باشد، بنابراین، و در نهایت، وظیفه شورای نگهبان عملا تنها بررسی تطبیقی مصوبات نمایندگان ملت با احکام و موازین اسلامی است (زیرا، بنابر اصل چهارم، تفسیر حتما خود قانون اساسی نیز تنها می‌تواند در محدوده موازین شرع انجام گیرد).

پس، نمایندگان ملت حق قانونگذاری آزاد را ندارند و مجازاند تنها در چهارچوبی عمل کنند که نمایندگان ولی امر (شورای نگهبان) آن را درست تشخیص می‌دهند. یعنی یکم، قانونگذاری تنها می‌تواند در محدوده‌ای انجام گیرد که همه چیز آن از پیش تعیین شده است و هیچ‌گونه حق دخل و تصرف در آن مجاز نیست (حرام‌ها و حلال‌های خدا: حدود، قوانین قصاص، سنگسار، ارث و...). دوم، اگر قانونگذاری در "منطقه الفراغ" (مکروه، مباح و مستحب) باشد، تشخیص آن‌ها تنها از حقوق فقها و مجتهدان (شورای نگهبان) است. و سوم، در موارد ناروشن یا نبود دستورالعمل، کشف و تدوین آن (اجتهاد) باز هم تنها از حقوق فقها و مجتهدان است که قانون اساسی ج.ا. آن را به شورای نگهبان (یا

دقیق‌تر به فقهای شورای نگهبان، و باز هم دقیق‌تر به اکثریت آن‌ها، یعنی چهار فقیه عضو شورا) تفویض کرده است. در هر صورت، از نگاه حکومت، تشخیص "درست بودن" قانون (شرعی بودن) با اکثریت فقهای شورای نگهبان، یعنی با چهار فقیه منتخب رهبر است. به دیگر سخن: ۲۹۰ نماینده ملت در برابر چهار فقیه نماینده رهبر عملاً هیچ‌کاره‌اند.

منابع احکام و موازین اسلام (مورد نظر ق.ا.) هم کاملاً روشن هستند: کتاب "مقدس"، سنت و حدیث پیامبر اسلام، سنت و حدیث دوازده امام مورد پذیرش شیعیان مکتب اصولی، و در صورت نبودن حکم، استخراج تطبیقی آن‌ها از منابعی که یاد شد، با استفاده از عقل دینی، به معنای استفاده از "عقل ناقص بشر" در محدوده شرع، از سوی فقه‌شناسان یا تحت نظارت آن‌ها.

مجمع تشخیص مصلحت نظام

حال، فرض کنیم مجلس بسیار قوی شد و نظرات شورای نگهبان را نپذیرفت و آن‌ها را رد کرد و اختلافات بالا گرفت. در این حالت چه اتفاقی می‌افتد و سرانجام قانونگذاری با چه کسی خواهد بود؟ باز هم با نمایندگان منتخب ولی امر: "مجمع تشخیص مصلحت نظام برای تشخیص مصلحت در مواردی که مصوبه مجلس شورای اسلامی را شورای نگهبان خلاف موازین شرع یا قانون اساسی بداند و مجلس با در نظر گرفتن مصلحت نظام نظر شورای نگهبان را تأمین نکند و مشاوره در اموری که رهبری به آنان ارجاع می‌دهد و سایر وظایفی که در این قانون ذکر شده است به دستور رهبری تشکیل می‌شود. اعضاء ثابت و متغیر این مجمع را مقام رهبری تعیین می‌نماید مقررات مربوط به مجمع توسط خود اعضاء تهیه و تصویب و به تأیید مقام رهبری خواهد رسید" (اصل ۱۱۲).

یعنی موضوع مورد اختلاف میان مجلس شورای اسلامی (نمایندگان منتخب مردم) و شورای نگهبان (نمایندگان ولی امر)، برای حل نهایی، بنابر اصل ۱۱۲، به مجمع تشخیص مصلحت نظام (دوباره نمایندگان ولی امر) ارجاع می‌شود. اما، بنابر همان اصل ۱۱۲، از یک سو "مقررات مربوط به مجمع توسط خود اعضاء تهیه و تصویب و به تأیید مقام رهبری خواهد رسید"، یعنی (یکم) این مجمع نهادی مستقل و برای خویش است و به هیچ نهاد منتخب مردم پاسخگو نیست و مردم هیچ‌گونه کنترلی به روی آن ندارند. زیرا بنابر ق.ا.، "مجمع... خودش اساسنامه و نظام

نامه‌اش را تهیه و تدوین می‌کند و به تأیید مقام رهبری می‌رساند (توجه شود: رهبر، اعضای آن‌ها را تعیین می‌کند و آن‌ها مقررات مربوط به خود را تدوین می‌کنند و به امضای رهبر می‌رسانند). و از دیگر سو (دوم)، تمام "اعضای ثابت و متغییر این مجمع را مقام رهبری تعیین می‌نماید" (اصل ۱۱۲).

پس، در اختلاف میان نمایندگان منتخب ملت با نمایندگان منتصب ولی امر (شورای نگهبان)، این‌بار نمایندگان منتصب دیگری از سوی ولی امر (مجمع تشخیص مصلحت نظام) وارد عمل می‌شوند. در هر دو صورت، حرف آخر و تصمیم نهایی در باره قانون با رهبر مذهبی نظام (ولی امر) است، که به دو نهاد رسمی منتصب خود در قانون اساسی (شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام) منتقل کرده است. دقیق‌تر، مجلس نمایندگان منتخب مردم جنبه نمادین و مشورتی دارد و نه تصمیم‌گیری. نمایندگان مردم نظرات مشورتی و پیشنهادات خود را با نمایندگان ولی امر در میان می‌گذارند. حق تصمیم‌گیری با فقها و مجتهدان (مستقیم و غیر مستقیم، معمم یا مکلا) است و نه نمایندگان منتخب مردم. پس، هنگامی که نمایندگان مردم (مجلس) با نمایندگان رهبر (شورای نگهبان) اختلاف دارند و به نتیجه نمی‌رسند، رهبر، دوباره نمایندگان دیگری را انتخاب می‌کند (اعضاء ثابت و متغییر مجمع تشخیص مصلحت نظام را) تا در باره قانون مورد اختلاف تصمیم گرفته شود. در هر دو صورت، نمایندگان مردم در برابر نمایندگان رهبر قرار دارند و حرف آخر هم (قانوناً) یا با نمایندگان رهبر، و یا با خود رهبر است. باید توجه داشت که نمایندگان مردم اصولاً تنها مجاز هستند در محدوده احکام ثانویه (مکروه و مباح و مستحب) قانون وضع کنند. قابل توجه است که مقررات مربوط به مجمع تشخیص مصلحت نظام، همچون مقررات مربوط به شورای نگهبان، تنها توسط اعضاء خود آن‌ها تهیه، تصویب و به تأیید رهبر نظام می‌رسد (رسیده است). یعنی رهبر مجمع تشخیص مصلحت نظام را منتصب می‌کند، آن‌ها خودشان آئین‌نامه داخلی می‌نویسند، رهبر آن را تأیید می‌کند، و سپس بفرز ملت و نمایندگان او قرار می‌گیرند تا قانونگذاری کنند. "مجمع..." در سال‌های گذشته بارها از حدود اختیارات قانونی خود (میانگیری میان مجلس شورا و شورای نگهبان) پا را فراتر نهاد و مستقلاً (بدون توجه به نهادهای رسمی قانونگذاری) قانونگذاری کرده است.

اما، اگر مجلس شورای اسلامی (نمایندگان منتخب مردم) باز هم به تصمیمات

"مجمع... گردن نهاد، در آن صورت تکلیف چیست، و سرنوشت قانونگذاری چه خواهد شد؟ در چنین حالتی رهبر، که "ولایتی تام و مطلق بر هر سه قوه دارد" وارد عمل می‌شود. شاید هنوز در خاطره‌ها مانده باشد که چگونه در زمان ریاست جمهوری آقای خاتمی، و در شرایطی که جنبش دوم خرداد قوی بود و اکثریت کرسی‌های مجلس شورای اسلامی را در اختیار داشت، هنگامی که اختلاف بر سر لایحه مطبوعات بالا گرفت و بیم آن می‌رفت که نه شورای نگهبان، و نه حتی مجمع تشخیص مصلحت نظام، از پس "مشکل" پیش آمده بر نیایند، خود ولی امر شخصا دخالت کرد و با استناد به اصل ۵۷ ق.ا.، که "هر سه قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه را زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت" تعریف کرده است، با حکم حکومتی، لایحه مطبوعات را اصولاً از دستور کار مجلس حذف کرد.

باید پرسید که نمایندگان ملت، در چهل سال گذشته، با توجه به تمام اعتراضات موجود در درون ایران (و نیز بیرون)، علیه مجازات سنگسار، چرا توان لغو این قانون دوران بربریت را نداشته است؟ مانع در کجا است؟ در بی‌خردی و تحجر فکری نمایندگان یا در ولی امر یا فقها و مجتهدانی که با سلب و غصب حق قانونگذاری از ملت به اجرای "حدود" و موازین گویا الهی پرداخته‌اند. احکام و موازینی که برفراز انسان است و از بیرون به او تحمیل می‌شود. توجه شود بررسی بالا با این پیش فرض بود که انتخابات در ج.ا.ا. دمکراتیک، آزاد و سالم برگزار شده باشد. با این پیش فرض بود که در ج.ا. تمام ایرانیان، در برابر قانون، دارای حقوقی یکسان هستند. اما همگی می‌دانیم که چنین نیست، و در نتیجه (در عمل) نقض اصل حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش (در اینجا قانونگذاری) به مراتب بدتر و خشن‌تر انجام می‌گیرد و تنها منحصر و محدود به انحصار حق قانونگذاری برای فقها و مجتهدان، توسط شورای نگهبان، نمی‌شود. در ج.ا. "غیر خودی‌ها" اصولاً حقی ندارند. به آن‌ها نه اجازه فعالیت سیاسی رسمی داده می‌شود (تشکیل و فعالیت آزاد و رسمی سازمان‌ها و احزاب سیاسی) و نه کاندیداهای مستقل (احتمالی) آن‌ها می‌توانند از صافی نظارت استصوابی عبور کنند. باقی می‌ماند "خودی‌ها". اما حتی خودی‌ها هم به خوب و بد و بدتر تقسیم می‌شوند.

از جمله وظایف شورای نگهبان نظارت بر انتخابات است: "شورای نگهبان نظارت بر انتخابات مجلس شورای خبرگان رهبری، ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی، و مراجعه به آراء عمومی و همه‌پرسی را بر عهده دارد" (اصل ۹۹).

منظور این اصل، نظارت بر انجام صحیح (سالم، بدون تقلب) روند انتخابات است و نه دخالت، یا تعیین صلاحیت کاندیداها. اما، از آنجا که "تفسیر قانون اساسی به عهده شورای نگهبان است که با تصویب سه چهارم آنان انجام می‌گیرد" (اصل ۹۸)، شورای نگهبان این نظارت را استصوابی تفسیر کرد و آن را به تصویب مجلس نیز رساند. در قانون انتخابات مصوب سال ۶۲، ماده ۳، آمده است که "نظارت بر انتخابات بر عهده شورای نگهبان است". شورای نگهبان در سال ۷۰ نامه‌ای به مجلس نوشت و نظارت خود را استصوابی اعلام نمود. سپس در پایان دوره چهارم مجلس، به بند ۳ از قانون انتخابات، واژه استصوابی نیز اضافه شد. "استصواب"، یعنی صواب شمردن، راست و درست پنداشتن، صلاحدید، درست انگاشتن، مصلحت را در نظر گرفتن. نتیجه اینکه، اعضای شورای نگهبان صلاحیت کاندیداها را شورای خبرگان رهبری، ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی را، بنابر صلاحدید و صوابدید خود تعیین می‌کنند. مردم حق خواهند داشت از میان کسانی را که شورای نگهبان دارای صلاحیت دانسته است، یکی را "انتخاب" کنند. یعنی، انتخاب حتا در میان "خودی‌ها" نیز در محدوده نظر حکومتگران، در اینجا شورای نگهبان، انجام می‌گیرد و نه آزاد.

یکبار دیگر نگاهی کوتاه به ساختار سیاسی ج.ا. بیندازیم: ۸۸ مجتهد (شورای خبرگان رهبری) یک مجتهد یا فقیه را به عنوان رهبر منتصب، منتخب یا کشف می‌کنند. رهبر (فقیه یا مجتهد)، اعضای شورای نگهبان را مستقیم (شش فقیه) و غیرمستقیم (شش حقوقدان مسلمان به پیشنهاد رئیس قوه قضایی که خود مجتهد و منتصب رهبر است) منتصب می‌نماید. شورای نگهبان ابتدا (حتا) کاندیداها را "خودی‌ها" را تحت نظارت استصوابی قرار می‌دهد تا از میزان تعهد و ایمان آن‌ها به نظام، و ولایت امر و امامت امت، مطمئن شود، سپس (اکثریت فقهای شورای نگهبان، چهار نفر) حتا همان مجلس شورا را نیز از استقلال در تصمیم‌گیری می‌اندازند و عملاً خود قانونگذاری می‌کنند.

در تمام کشورهای دموکراتیک، انتخاب شدن و انتخاب کردن حق هرکس است. شرایط کاندیداها (از نظر شرایط سنی یا سوء پیشینه‌هایی چون جنایت، دزدی و) را قانون تعیین می‌کند، و مراجع بی‌طرف قضایی در باره آن قضاوت می‌کنند. نظارت بر انتخابات ابزار کنترلی است به منظور اعمال حق حاکمیت ملت تا در انتخاب نمایندگان تقلب نشود، نه اینکه نمایندگان را کنار بگذارند، و

حق انتخاب کردن را از محتوایش تهی، و عملاً به جای ملت، برای آن‌ها کاندیدا تعیین کنند. چنین امری یعنی سلب کامل حق حاکمیت ملت، یا محدود نمودن آن. نظارت باید بر پروسه انتخابات و روند صحیح اجرای آن باشد نه بر نامزدهای انتخابات و تعیین صلاحیت یا "اصلحیت" آنان.

برخی از اصلاح‌طلبان (درون و بیرون نظام) مدعی‌اند که ق.ا.ج.ا. حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش را به رسمیت می‌شناسد و در نتیجه اعتقاد دارند با اجرای کامل ق.ا. به حاکمیت ملت خواهیم رسید. آن‌ها در این رابطه عمدتاً به دو اصل ۶ و ۵۶ استناد می‌کنند، که در یکی آمده است "... امور کشور باید با اتکاء آراء عمومی اداره شود..." (اصل ۶). و در دیگری "حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او، انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچ‌کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا..." (اصل ۵۶). این فرزندگان نیم حقیقت را می‌گویند، و به آخرین جمله از هر دو اصل توجه لازم نمی‌کنند: در اصل ششم آمده است که اتکاء به آراء عمومی بنابر "... مواردی است که در اصول دیگر قانون معین می‌گردد" و در اصل پنجاه و ششم، انسان حق حاکمیت خدادادی خود را "از طرفی که در اصول بعد می‌آید اعمال می‌کند". و اصول دیگر قانون یا اصول بعد، همان مواردی (اصولی) است که (در اینجا) مورد نقد قرار گرفتند.

بعلاوه، اگر کل قانون اساسی ج.ا.، در اصول و روح، در اجزاء و کل خود، ناقض حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش، ناقض عقل خودبنیاد انسان، ناقض حق حاکمیت ملت، ناقض دمکراسی، و در اساس و بنیاد خویش نافی و ناقض حقوق بشر است، چنین جملاتی "تزئینات" خاکسپاری حقوق یک ملت است.

قوه اجرایی، دولت

الف - در قانون اساسی ج.ا.ا.، مبحث اول از فصل نهم (قوه مجریه)، از اصل ۱۱۳ تا ۱۴۲، به رئیس جمهور، شرایط او، وظایف اش و... اختصاص دارد. اصل ۱۱۵ می‌گوید: "رئیس جمهور باید از میان رجال مذهبی و سیاسی که واجد شرایط زیر باشند انتخاب گردد: ایرانی الاصل، تابع ایران، مدیر و مدبر، دارای حسن سابقه و امانت و تقوی، مومن و متعهد به مبانی جمهوری اسلامی ایران و مذهب رسمی کشور."

اولین شرط ریاست جمهوری این است که او "باید از میان رجال مذهبی و سیاسی" باشد.

رجال، جمع رجل، و دارای دو معنا است (لغت‌نامه دهخدا)، یکی به معنای مردان و دیگری به معنای شخصیت. پس، رئیس جمهور یا باید از "مردان مذهبی و سیاسی" باشد یا از "شخصیت‌های مذهبی و سیاسی". اگر فرض اول را بپذیریم، یعنی رئیس جمهور از "مردان مذهبی و سیاسی" باشد، به این معنا خواهد بود که زنان (در هر صورت) قانوناً و رسماً نمی‌توانند و مجاز نیستند رئیس جمهور شوند. اگر فرض دوم را بپذیریم (یعنی رئیس جمهور باید شخصیت مذهبی و سیاسی باشد)، از آنجا که تاکنون "شخصیت" مذهبی زن نداشته‌ایم (و اصولاً معلوم نیست کی داشته باشیم)، پس باز هم زنان نمی‌توانند رئیس جمهور شوند. یعنی، در اولین نگاه، در هر صورت %۵۰ جامعه (زنان)، رسماً، علناً، قانوناً، و عملاً از حق اساسی و حقوق خود مبنی بر حق انتخاب شدن و شرکت در اداره امور عمومی جامعه محروم هستند.

اما، بنا بر قانون (در هر دو مورد فرض شده)، تنها مردانی مجازاند رئیس جمهور شوند که هم مذهبی باشند و هم سیاسی. یعنی اولاً تمام مردان اجازه ندارند، بل تنها کسانی می‌توانند که این دو صفت را یکجا داشته باشند، یعنی مردان تنها مذهبی یا مردان فقط سیاسی مجاز نیستند رئیس جمهور شوند. چند درصد از مردان کشور دارای این دو پیش شرط هستند؟ بعلاوه، معیارهای "مذهبی یا سیاسی" در هیچ جا تعریف مشخص نشده است؟ میزان تشخیص چیست یا کیست؟ "استصواب" شورای نگهبان؟

پس، تا اینجا %۵۰ جامعه (زنان)، بعلاوه میزان بسیار بالا، اما نامشخصی از مردان، از حق اساسی خود برای انتخاب شدن در نهاد ریاست جمهوری محروم هستند.

شرط دیگر رئیس جمهور شدن، ایمان و تعهد به "مذهب رسمی کشور و به مبانی جمهوری اسلامی ایران" ذکر شده است. مذهب رسمی کشور شیعه دوازده امامی است و مبانی ج.ا. به روی ایده مکتب اصولی، شاخه ولایت فقیه‌یان بنا شده است (مقدمه، اصل دوم، چهارم، پنجم، و...)، پس:

تمام غیرمسلمانان (مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان، بهائیان، کمونیست‌ها و...) زن یا مرد فرقی نمی‌کند، از حق اساسی خود مبنی بر انتخاب شدن در

قوه اجرایی ج.ا.ا.

حاکمیت خدا (الله)



حکومت پیامبر اسلام محمد



حکومت دوازده امام



حکومت فقها و مجتهدان

(یا صالحان در زمان پنهانی امام دوازدهم، ولایت فقیه، جمهوری اسلامی)



شورای خیرگان رهبری

(۸۸ مجتهد شیعه، ۱۰۸)



رهبر دینی - مذهبی نظام

(ولایت تام بر سه قوه، مقام اول اجرایی، تمرکز ۹۵٪ قدرت، مادام‌العمر، اصول ۱۰۷ تا ۱۱۰)



رئیس جمهور یا رئیس قوه اجرایی

-
- باید از رجال سیاسی مذهبی باشد/ ۱۱۵
 - پیرو مذهب رسمی کشور باشد/ ۱۱۵
 - پس از رهبر مقام دوم اجرایی است/ ۱۱۳
 - بررسی صاحت از سوی شورای نگهبان/ ۱۱۰ و ۱۱۸
 - امضاء حکم ریاست ج. یا عزل او با رهبر است، او مجری سیاست‌های رهبری است
-

نظارت استصوابی ↑ شورای نگهبان

(نمایندگان مستقیم و غیر مستقیم رهبر)

ملت / ملت / ملت

نهاد اداره امور عمومی جامعه محروم هستند، هرچند همگی شهروندان ایرانی اند، مالیات می‌پردازند، و در صورت لزوم فرزندان آن‌ها باید به جنگ بروند و...
تمام مسلمانان غیرشیعه، یعنی تمام اهل سنت ایران (اکثریت کردها، اکثریت عرب‌های ایرانی، اکثریت اهالی سیستان و بلوچستان، و اکثریت ترکمن‌ها و...)، که حدوداً ده تا پانزده میلیون می‌شوند، همگی (بدون استثنا) از این حق محروم هستند.

تمام شیعیان دوازده امامی، اما پیروان سایر مکاتب، مانند اخباریان یا شیخیه‌ها و... که همگی هم مسلمان‌اند و هم از پیروان حضرت علی (شیعه)، و هم معتقد به امام دوازدهم، اما دارای مکتب دیگری به غیر از مکتب اصولی هستند، از حق انتخاب شدن در مقام ریاست جمهوری محروم هستند.

و سرانجام تمام شیعیان دوازده امامی مکتب اصولی که همه چیز را قبول دارند مگر نظم "ولایت فقیه" (ایده اصلی ج.ا.ا. را).

تمام این افراد، هرچند شهروند ایرانی اند، اما تنها بنابر دلایل اعتقادی (دینی - مذهبی) یا جنسیتی (زنان و مردان) یا موقعیتی (شخصیت مذهبی و...) یا مرامی - سیاسی (اعتقاد به نظم ولایت فقیه) از حقوق اساسی و حقوق بشر خود محروم شده‌اند و قانوناً از حق انتخاب شدن به مقام ریاست جمهوری محروم هستند.

سایر شروط، مانند: "ایرانی الاصل، مدیر و مدبر، امانت و تقوا"، همگی معیارهایی ناروشن هستند که در هیچ جا (از نظر حقوقی) تعریفی دقیق و روشن ندارند و تنها ابزاری هستند در دست شورای نگهبان (نمایندگان ولی فقیه) تا با استفاده از روش استصوابی مخالفان یا رقبای کناری بگذارند. برخی از شروط یاد شده، مانند تقوا، اصولاً وسیله‌ای برای تفتیش عقاید است. باید توجه داشت تنها نهادی که قانوناً مجاز به بررسی صلاحیت کاندیدهای ریاست جمهوری است، شورای نگهبان می‌باشد که منتخب و منتصب مستقیم و غیرمستقیم مقام رهبری است. رهبری که خود توسط مجتهدان شورای خبرگان رهبری (۸۸ مجتهد) منتخب، منتصب یا کشف می‌شود. تعیین اینکه چه کس (یا کسانی) اصولاً به اندازه کافی مذهبی هستند یا خیر، به اندازه کافی سیاسی هستند یا خیر، به اندازه کافی مدیر و مدبر هستند یا نه، آیا دارای امانت (!؟) و تقوا (!؟) می‌باشند یا نه، یا اینکه اصولاً "اصالت" شان ایرانی است یا خیر (اصالت ایرانی با ایرانی بودن دو امر متفاوت است. ایرانی بودن، یعنی داشتن شناسنامه ایرانی. اصالت ایرانی به چه

معنا است؟)، همگی از حقوق و اختیارات شورای نگهبان است.

ب- بنابر قانون انتخابات ریاست جمهوری اسلامی (ق.ا.ر.ج.ا.ا.)، ماده ۸، "نظارت بر انتخابات ریاست جمهوری بر عهده شورای نگهبان است. این نظارت عام و در کلیه امور مربوط به انتخابات جاری است". اما، این نظارت قانونا "استصوابی" تعریف شده است. استصواب، یعنی صوابدید یا صلاحدید. بنابر این، شورای نگهبان در کلیه امور مربوط به انتخابات نظارت صلاحدید خواهد داشت. ماده ۳۵ (همین قانون)، در شش بند، دوباره تمام شروط (مندرج در قانون اساسی) را تکرار می‌کند. یعنی، هم بنابر ق.ا.ا.، و هم بنابر قانون انتخابات ریاست جمهوری ج.ا.ا. حق تعیین نهائی صلاحیت کاندیداها با شورای نگهبان است. پس، در نهایت شورای نگهبان بر اساس صوابدید خویش تعیین می‌کند چه کسانی ایرانی الاصل هستند، از مومنان‌اند، به مبانی ج.ا.ا. ایمان دارند، در امانت و تقوای آن‌ها شکی نیست، دارای حسن سابقه هستند، مدیر و مدیراند و در نهایت از رجال مذهبی و سیاسی کشورند (اگر فعلا به مسائل دیگر کاری نداشته باشیم). نظارت استصوابی شورای نگهبان عملا به معنی سلب حق آزاد انتخاب شهروند و ملت است، زیرا شروط یاد شده در ق.ا.ا. و نیز در ق.ا.ر.ج.، دارای هیچ تعریف مشخص حقوقی نیستند و بستگی به نظرات، سلیقه‌ها و صلاحدید دوازه نفر اعضای شورای نگهبان دارند که همگی خود جزئی از حکومتگران هستند.

ب- وزارت کشور "مامور اجرای قانون انتخابات ریاست جمهوری... و مسئول صحت جریان انتخابات است" (ماده ۳۱ ق.ا.ر.ج.ا.ا.) و "پس از صدور دستور شروع انتخابات از سوی وزارت کشور، هیات‌های اجرایی تشکیل می‌شوند" (ماده ۲۸، همانجا) تا انتخابات را به انجام برسانند. بنابر ماده ۳۹، تبصره ۳، معتمدین اصلی و علی‌البدل هیات‌های اجرایی "باید دارای ایمان و التزام عملی به اسلام و قانون اساسی... بوده و از عوامل موثر در تحکیم رژیم سابق و وابسته به گروه‌های غیرقانونی نباشند".

در اینجا، باز هم افراد جامعه رسما و قانونا به "خوب و بد" تقسیم می‌شوند. بررسی "ایمان" افراد جامعه یعنی تفتیش عقاید، و التزام عملی به اسلام و قانون اساسی به معنای کنار گذاردن غیرمسلمانان و حتا مسلمانان اهل سنت است، زیرا "التزام عملی به قانون اساسی"، یعنی پذیرش ولایت فقیه و مذهب شیعه دوازده امامی مکتب اصولی. در جمهوری اسلامی از میان تا ملی - مذهبیان،

از سوسیالیست‌ها تا کمونیست‌ها، از حزب توده تا فدائیان (اکثریت، اقلیت و...)، از مشروطه خواهان تا حتا بعضاً "دوم خردادی"‌ها، همگی غیر قانونی‌اند، چرا؟ چون قدرتمداران چنین خواسته‌اند، و بنابر این از حقوق مدنی و اساسی‌شان محروم هستند. "عامل موثر" در تحکیم رژیم سابق اصولاً معلوم نیست چه هست و این جرم در کجای قوانین قضایی - جزائی ایران تعریف شده است یا مجازاتش چیست. و اگر چنین جرم و مجازاتی وجود ندارد، بنابر این محرومیت این افراد از حقوق اساسی و مدنی‌شان بر چه پایه حقوقی انجام می‌گیرد. پاسخ روشن است: در بررسی اول، ابتداء بر اساس نظرات "هیات‌های اجرایی وزرات کشور" و در مرحله دوم بر اساس "استصواب" ناظران شورای نگهبان بر امور انتخابات؟

ت - فرض کنیم اشکالات اساسی (حقوقی) فوق (که تقریباً حدود ۸۰٪ از ملت را از حق انتخاب شدن محروم می‌سازد) وجود نداشته باشند، و بنابر اعلامیه جهانی حقوق بشر، و بنابر عقل و منطق و خرد، و بنابر عدالت، هرکس، یعنی هر شهروند ایرانی (هرکس شناسنامه ایرانی دارد) قانوناً و رسماً از حق انتخاب شدن به مقام ریاست ج.ا. بهرمنند باشد. یعنی فرض کنیم شهروندان ایرانی، ابتدا بنابر دین‌شان، سپس بر اساس مذهب، بعد بر اساس یکی از مکاتب آن مذهب، و پس از آن بر اساس جنسیت‌شان تقسیم نشوند. و فرض کنیم که در مرحله دوم درجه سیاسی - مذهبی بودن آن‌ها (تا چه میزان طرفدار حکومتگران هستند)، مدیر و مدبری؟!، امانت و تقوا و میزان ایمان و اعتقادشان (تفتیش عقاید) توسط سلیقه یا استصواب پیروان حکومت (هیات‌های اجرایی وزارت کشور و شورای نگهبان) محک زده نشود و در نهایت "واجدان شرایط" نیز به خودی یا غیر خودی تقسیم نشوند. در اینجا فرض را بر این قرار می‌دهیم که هرکس از حق انتخاب شدن به مقام ریاست جمهوری بهرمنند است و هیچ تبعیض حقوقی میان شهروندان (در برابر قانون) وجود ندارد و انتخابات کاملاً دمکراتیک، آزاد و سالم برگزار می‌شود (فرض محال که محال نیست).

بنابر اصل ۱۱۴ ق.ا، رئیس جمهور برای مدت چهار سال انتخاب می‌شود (رهبر مادام العمر است)، و بنابر اصل ۱۱۳ رئیس جمهور "... پس از مقام رهبری عالی‌ترین مقام رسمی کشور است و مسئولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه مجریه را جزء در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود، بر عهده دارد". اما بنابر اصول ۵، ۵۷، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۷ و... تقریباً تمام قدرت در

دست رهبر است: از تعیین سیاست‌های کلی نظام تا عفو مجرمین، از فرماندهی کل قوا تا عزل رئیس جمهور و...، به عنوان مثال، بنابر اصل ۵۷ "قوای حاکم در جمهوری اسلامی... زیر نظر ولایت امر و امامت امت است...". یعنی همان حکم حکومتی ولی فقیه که بر اساس آن، در زمان دوم خردادها، حتا دستور جلسه مجلس شورای اسلامی نیز تغییر داده شد. یا اصل پنجم که می‌گوید "در زمان غیبت حضرت ولی عصر... در جمهوری اسلامی ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل... است...". به زبان ساده یعنی تا "ظهور امام پنهان" از انظار امر حکومت و رتق و فتق تمام امور مردم با رهبر مذهبی نظام (فقیه / فقها) است. یا بنابر اصل ۱۱۰ تعیین سیاست‌های کلی نظام اصولاً با رهبر است. حقوق رئیس جمهور در قانون اساسی همان چیزی است که حجت الاسلام محمد خاتمی در اواخر دوره دوم ریاست جمهوری اش، در باره آن چنین گفت: نقش او تنها در حد "تدارکچی" است. یعنی حتا آن درصد اندک و ناچیز از کاندیداهای ریاست جمهوری که از غربال تبعیض‌های دینی، مذهبی، مکتبی، جنسیتی، سیاسی - مذهبی و سرانجام نظارت استصوابی می‌گذرانند، در انتها هیچ کاره‌اند. مردم به کسی رای می‌دهند که باید نوکر آقا باشد و نه متعهد به ملت (انتخاب کنندگانش).

ث - در ج.ا.ا. انسان را (قانوناً) ابتدا بنابر دین (اسلام)، سپس بنابر مذهب (شیعه)، بعد بنابر مکتب (اصولی)، انگاه بنابر فرقه (ولایت فقیه)، یعنی تا اینجا بر اساس اعتقادات و مرام و مسلک، به مقولات حقوقی متفاوت تقسیم می‌کنند. و سپس شیعیان مورد پذیرش را بنابر جنسیت (زنی امرد)، و پس از آن مردان را بنابر مقام و مرتبه‌شان (مومن عادی یا فقیه و مجتهد) به عالی و خوب، و بد و بدتر تقسیم می‌کنند. و بعد "نیات قلبی" آن‌ها، درجه اعتقاد و ایمانشان و... مورد بررسی نهائی قرار می‌گیرد (از سوی روحانیان مومن به نظام). یعنی برخلاف مفاد کاملاً روشن اعلامیه جهانی حقوق بشر، هرکس اجازه ندارد در اداره امور عمومی کشور خود شرکت جوید، و هر "کس" حق ندارد با تساوی شرایط به مشاغل عمومی کشور خود نایل آید، و اساس و منشاء قدرت حکومت اراده مردم نیست، زیرا (مثال) در انتخاب ریاست جمهوری ج.ا.ا.:

غیرمسلمانان (حتا پیروان ادیان صاحب کتاب به رسمیت شناخته شده در ق.ا.ج.ا.، مانند زرتشتیان، مسیحیان، یهودیان و... (شاید حدود یک تا دو میلیون نفر)

• مسلمانان اهل سنت (زن و مرد، روحانی و غیرروحانی، حدود ۱۵ تا ۲۰ میلیون نفر) (عمدتا ساکن مرزهای ایران)

• زنان (نیمی از جامعه)

• تمام کسانی که شیعه هستند، اما شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی ولایت فقیهی نیستند (مانند: اخباریان، شیخیست‌ها، بهائیان، مومنان و روحانیان مخالف حکومت "ولایت فقیه‌یان" و...)

• تمام گروه‌های سیاسی ممنوع

• تمام رهبران سیاسی که مذهبی نیستند (چون، رئیس‌جمهور باید از رجال سیاسی-مذهبی باشد)

• و تمام کسانی که بنا بر سلیقه هیات‌های اجرایی وزارت کشور، یا شورای نگهبان از صافی استصواب عبور نمی‌کنند و...

تمام این افراد، هرچند شهروندان ایران‌اند، اما از حقوق بشر، از حقوق اساسی و از حقوق مدنی و شهروندی خود قانونا، رسماً و علناً محروم‌اند، بنابر قانون اساسی. و در پایان، حتا حقوق آن چند درصد باقی مانده نیز نه تنها رعایت نمی‌شود، بل به معترضان با ضرب و شتم، دستگیری و شکنجه، تجاوز و اعدام، و کشتار در خیابان‌ها پاسخ می‌گویند.

ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید: "...

۱- هرکس حق دارد که در امور عمومی کشور خود، خواه مستقیماً و خواه به وساطت نمایندگان که آزادانه انتخاب شده باشند شرکت جوید.

۲- هرکس حق دارد با تساوی شرایط به مشاغل عمومی کشور خود نایل آید.

۳- اساس و منشاء قدرت حکومت اراده مردم است و این اراده باید بوسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و بطور ادواری صورت پذیرد. انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رای مخفی و یا طریقه‌ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رای را تامین نماید."

و بند یکم از ماده دوم می‌گوید: "هرکس می‌تواند بدون هیچ‌گونه تمایز مخصوصاً از حیث نژاد- رنگ- جنس- زبان- مذهب- عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت وضع اجتماعی- ثروت- ولادت یا هر موقعیت دیگر از تمام حقوق و کلیه آزادی‌هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است بهره‌مند گردد."

ج.ا.ا. اعلامیه جهانی حقوق بشر (و سایر میثاق‌های مربوط به حقوق مدنی-

سیاسی و اجتماعی) را امضاء کرده است و در نتیجه متعهد به اجرای آن می‌باشد (اعلامیه و اکثر میثاق‌ها، پیش از انقلاب اسلامی، توسط دولت وقت به امضاء رسیده‌اند و ج.ا.ا. تا کنون امضاها را پس نگرفته است). حقوق بشر و دموکراسی، در اساس و روح خود، با ساختار حکومت در ج.ا.ا. در تضادی بنیادی قرار دارد. میان "احکام و موازین شرع" و اعلامیه جهانی حقوق بشر، میان عقل خود بنیاد انسان آزاد و اطاعت کور او از دگم‌های دینی - مذهبی برای اداره امور عمومی جامعه، میان تساوی حقوقی "هرکس" در برابر قانون با تبعیض، میان یک نظام سیاسی تامگرا (توتالیترا) منکی به دین و مذهب و دموکراسی‌های لیبرال، میان یک جامعه بسته و یک جامعه باز، میان حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش و حق حاکمیت "الله"، یکی را باید انتخاب کرد و راه سومی وجود ندارد. در هیچ کشور دموکراتیکی "انقلاب" نشد و در هیچ نظام تامگرایی (اتحاد جماهیر شوروی و تمام کشورهای اروپای شرقی) هیچ "اصلاحات" اساسی بدون فروپاشی کل سیستم میسر نگشت. واقعیت (خارج از ذهن ما) این است که در نهایت دو شکل حکومت بیشتر وجود ندارد: یکی، شکل حکومتی است که در آن حکومتگران بنابر خواست و اراده ملت، در یک انتخابات آزاد، دموکراتیک و سالم می‌آیند و می‌روند (دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال). و دیگری، حکومت‌هایی است که در آن حکومتگران، اگر ملت آن‌ها را نخواستند، نمی‌روند تا کار به زور و خشونت کشیده شود (نگاه شود به تاریخ تکامل و تحولات سیاسی کشورهای گوناگون در سده بیست).

قوه قضایی

"... از روایت بر می‌آید که تصدی منصب قضا با پیغمبر (ص) یا وصی او است، در اینکه فقهای عادل بر حسب تعیین ائمه منصب قضا (دادرسی) را دارا هستند و منصب قضا از مناصب فقهای عادل است اختلافی نیست... اینکه منصب قضاوت متعلق به فقهای عادل است محل اشکال نیست و تقریباً از واضحات است... قبلاً عرض کردم که منصب قضا برای فقیه عادل است و این موضوع از ضروریات فقیه است و در آن خلاقیتی نیست... امام می‌فرماید: از حکم دادن (دادرسی) پرهیزید، زیرا حکومت (دادرسی) فقط برای امامی است که عالم به قضاوت (و آئین دادرسی و قوانین) و عادل در میان مسلمانان باشد، برای پیغمبر

قوه قضایی ج.ا.ا.

ساختار حکومت بر اساس حاکمیت "الله" و ولایت فقیه
(حکومت صالحان، خمینی، مقدمه، اصول ۵، ۱۰۷، ...)

حکومت فقها و مجتهدان
(در زمان غیبت امام دوازدهم)

شورای خیرگان رهبری
(۸۸ مجتهد شیعه، ۱۰۸)

رهبر دینی - مذهبی نظام
(فقیه، جانشین امام پنهان، ولایت مطلقه بر هر سه قوه، مادام العمر، ۹۵٪ قدرت، مقدمه،
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹ و...)

دادستان کل
(مجتهد منتخب رهبر، ۱۶۲)

رئیس قوه قضایی
(مجتهد منتخب رهبر، ۱۵۷)

رئیس دیوانعالی
(مجتهد منتخب رهبر، ۱۶۲)

وزیر دادگستری

- قضاوت تنها بر اساس احکام و موازین شرع (اصول: ۲/۴/۱۵۸ / ۱۶۷ / ۱۶۸ / ۱۷۶ و...)
- حق قضاوت تنها با مردان
- منابع حقوق: قرآن، حدیث و سنت پیامبر محمد، سنت دوازده امام، فتوا
- قضات اجازه دارند و باید دستوراتی را که در تطابق با شریعت نیست نادیده بگیرند و اجرا نکنند و خود مستقلاً با استناد به حدود الهی و احکام اسلام حکم را صادر نمایند (۱۷۰)
- و...

است و یا وصی پیغمبر... فقها اوصیاء دست دوم رسول اکرم هستند. و اموری که از طرف رسول الله (ص) به ائمه (ع) واگذار شده برای آنان نیز ثابت است و باید تمام کارهای رسول خدا را انجام دهند... فقیه وصی رسول اکرم است و در عصر غیبت، امام المسلمین و رئیس المله می‌باشند و او باید قاضی باشد و جز او کسی حق قضاوت و دادرسی ندارد... نیز مقام ریاست و قضاوتی که ائمه (ع) برای فقهای اسلام تعیین کرده‌اند همیشه محفوظ است... بنابر این علماء اسلام از طرف امام (ع) به مقام حکومت و قضاوت منصوبند و این منصب برای همیشه برای آن‌ها محفوظ می‌باشد... و به موجب آیه شریفه باید هر امری از امور حکومت بر موازین عدالت یعنی بر مبنای قانون اسلام و حکم شرع باشد، قاضی حکم به باطل نکند، یعنی بر مبنای قانون ناروای غیر اسلامی حکم صادر نکند و نه آئین دادرسی او و نه قانونی که حکم خود را به آن مستند می‌کند هیچ یک غیر اسلامی (باطل) نباشد... (نامه‌ای از امام موسوی، آیت‌الله خمینی، کاشف الغطاء، ولایت فقیه، ۵۶/۷/۳، شماره ثبت ۱۰۵۲، برگ‌های ۹۸ تا ۱۱۰).

یکبار دیگر به زبان ساده: "ولایت" (حکومت) از حقوق خداوند است که آن را به پیامبر محمد منتقل کرده است. در نتیجه، بیان قانون (قانونگذاری)، اجرای آن و نیز قضاوت از حقوق مطلق "الله" و پس از او پیامبر محمد است. پس از پیامبر، کل این حق به جانشینان او (از نگاه شیعیان دوازده امامی)، به دوازده امام منتقل می‌شود. در زمان پنهانی امام دوازدهم از انظار، تا ظهور، این حق به فقها و مجتهدان عادل و صالح انتقال می‌یابد. در ج.ا.ا، شورای خبرگان رهبری (۸۸ مجتهد) رهبر مذهبی نظام (یک فقیه یا مجتهد) را انتخاب، انتصاب یا کشف می‌کند که او امام امت و ولی امر خواهد بود. رهبر، اعضای فقیه شورای نگهبان را تعیین می‌کند تا امر قانونگذاری در چهارچوب احکام و موازین شرع را کنترل نمایند و مجتهدان را در راس قوه قضایی می‌نشانند تا امر "دادگستری" در محدوده احکام و موازین شرع را ممکن و عملی سازد. حق حکومت (ولایت) از آن فقها و مجتهدان است که در شکل نظم سیاسی ولایت فقیه (جمهوری اسلامی)، و بر اساس فقه شیعه جعفری، و در چهارچوب احکام و موازین شرع انجام می‌گیرد.

اما، تصدی منصب قضاء توسط فقها و مجتهدان در ج.ا.ا چگونه است؟ فصل یازدهم، از اصل ۱۵۶ تا ۱۷۴، به قوه قضایی اختصاص دارد. اصل ۱۵۶ می‌گوید قوه قضایی، قوه‌ای مستقل است... و از جمله وظایف آن "احیای حقوق

عامه و گسترش عدل و آزادی‌های مشروع" (یعنی شرعی، بند ۲)، و همچنین کشف جرم و تعقیب مجازات و تعزیر مجرمین و اجرای حدود و مقررات مدون جزائی اسلام (بند ۴) می‌باشد. رئیس قوه قضایی کیست و چگونه تعیین می‌شود؟

"به منظور انجام مسئولیت‌های قوه قضاییه در کلیه امور قضایی و اداری و اجرایی مقام رهبر یک نفر مجتهد عادل و آگاه به امور قضایی، مدیر و مدبر را برای مدت پنج سال به عنوان رئیس قوه قضایی تعیین می‌نماید که عالی‌ترین مقام قوه قضاییه است" (اصل ۱۵۷). وظایف رئیس قوه قضایی کدامند؟

"۱- ایجاد تشکیلات لازم در دادگستری به تناسب اصل یکصد و پنجاه و هشتم، ۲- تهیه لوایح قضایی متناسب با جمهوری اسلامی، ۳- استخدام قضات عادل و شایسته و عزل و نصب آن‌ها و تغییر محل مأموریت و تعیین مشاغل و ترفیع آنان و مانند این‌ها از امور اداری، طبق قانون" (اصل ۱۵۸). پس، رئیس قوه قضایی (مجتهد عادل، منتصب رهبر) مسئول تشکیلات دادگستری است و دادگستری "مرجع رسمی تظلمات و شکایات" (اصل ۱۵۹) است.

وزیر دادگستری (عضو هیئت دولت و نماینده احتمالی ملت) کیست و مسئولیت‌اش چیست؟ "وزیر دادگستری مسئولیت کلیه مسائل مربوط به روابط قوه قضاییه با قوه مجریه و قوه مقننه را بر عهده دارد و از میان کسانی که رئیس قوه قضایی به رئیس جمهور پیشنهاد می‌کند انتخاب می‌گردد..." (اصل ۱۶۰).

چه کس یا نهادی به اجرای درست قوانین در دستگاه قضایی نظارت خواهد کرد؟ دیوانعالی کشور: "دیوانعالی کشور به منظور نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم و ایجاد وحدت رویه قضایی و... بر اساس ضوابطی که رئیس قوه قضاییه تعیین می‌کند تشکیل می‌گردد" (اصل ۱۶۱). اما، دیوان عالی کشور در دست کیست و دادستان کل کشور کیست و چه کسی او را تعیین می‌کند؟ "رئیس دیوانعالی کشور و دادستان کل باید مجتهد عادل و آگاه به امور قضایی باشند و رئیس قوه قضایی با مشورت قضات دیوانعالی کشور آن‌ها را برای مدت پنج سال به این مقام منصوب می‌نماید" (اصل ۱۶۲).

تا اینجا، تمام تشکیلات قوه قضایی (رئیس قوه قضایی، دادستان کل کشور، رئیس دیوانعالی ج.ا.ا) منحصراتنها در دست مجتهدان منتخب مستقیم رهبر (رئیس قوه قضایی) یا منتصبان غیرمستقیم او هستند. وزیر دادگستری، که از روحانیان نیست (اما می‌تواند باشد و هیچ منع قانونی‌ای برای آن وجود ندارد)، تنها نقش

هماهنگ کننده میان سه قوه را به عهده دارد و مقام تعیین کننده یا تصمیم گیرنده در قوه قضایی نیست. بند یکم از ماده دوم اعلامیه جهانی حقوق بشر می گوید:

"هر کس می تواند بدون هیچ گونه تمایز مخصوصا از حیث نژاد-رنگ-جنس-زبان-مذهب-عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت وضع اجتماعی-ثروت-ولادت یا هر موقعیت دیگر از تمام حقوق و کلیه آزادی هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است بهر مند گردد." و ماده بیست و یکم می گوید:

" ۱- هر کس حق دارد که در امور عمومی کشور خود، خواه مستقیما و خواه به وساطت نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده باشند شرکت جوید.

۲- هر کس حق دارد با تساوی شرایط به مشاغل عمومی کشور خود نایل آید..."

اما، هنگامی که (بنابر قانون اساسی) نهادی برای فقیه یا مجتهد رزرو شده باشد، یعنی چه؟ یعنی اینکه:

• تمام پیروان اقلیت های دینی- مذهبی ایران: مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان، و...

• تمام مسلمانان اهل سنت ایران (حدود ۱۰ تا ۱۵ میلیون نفر)

• تمام زنان ایران (نیمی از جامعه)

• و حتا تمام مردان شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی که فقیه و مجتهد نیستند و...

همگی از حق بشر (حقوق بشر) خود مبنی بر حق انتخاب یا منتصب شدن در مشاغل عمومی (مشاغلی که خرج آن از مالیات مردم یا منابع ملی تامین می شود) محروم هستند، تنها به این دلیل که فقیه و مجتهد نیستند.

بعلاوه، در ج.ا.ا.، مجموع قوانین قضایی باید در چهارچوب و بر اساس موازین، احکام و مقررات شرع باشد (اصول ۲، ۴، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲). و باز هم بنابر قانون اساسی "قضات دادگاهها مکلفند از اجرای تصویب نامه ها و آئین نامه های دولتی که مخالف با قوانین و مقررات اسلامی... باشد، خودداری کنند" (اصل ۱۷۰). و حتا، اگر قاضی حکم دعوا را در قوانین مدونه (اسلامی) نیابد، باید "با استناد به منابع معتبر اسلامی یا فتاوی معتبر حکم قضیه را صادر نماید" (۱۶۷).

پس، در قوه قضایی ج.ا.ا.، بنابر قانون اساسی، حق حاکمیت انسان (ملت) بر سرنوشت خویش، و نیز تساوی حقوقی انسانها در برابر قانون از اساس، رسمی

و قانونی نقض می‌شوند، زیرا:

• قوانین قضایی ایران تنها در محدوده احکام و موازین شرع معتبر است، در حالی که حق قانونگذاری در دموکراسی‌ها (در اینجا قوانین قضایی و جزائی) تنها با نمایندگان منتخب ملت (مجلس)، و بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر و سایر میثاق‌ها انجام می‌گیرد.

• انحصار مقامات ارشد قوه قضایی (و همچنین حق قضاوت برای روحانیان) برای فقها و مجتهدان نقض آشکار اصل تساوی حقوقی تمام شهروندان ایران در برابر قانون است. و همچنین کنار نهادن پیروان تمام ادیان و مذاهب غیر اسلامی، تمام اهل سنت، تمام زنان ایران، و حتا تمام مردان شیعه پیرو نظام که فقیه و مجتهد (یا روحانی) نیستند. باید توجه داشت که تمام مخارج دستگاه قضایی ج.ا. (و نیز کل حکومت، از شورای خبرگان رهبری تا نیروی انتظامی) توسط مالیات همه یا منابع طبیعی که به تمام ایرانیان تعلق دارد تامین می‌شود. یعنی، شهروندان در حین انجام وظایف شهروندی خود (تامین مخارج نهادهای حکومت) از حقوق اساسی‌شان محروم می‌گردند.

به علاوه، ق.ا.، در بحث قوه قضایی، "جرم سیاسی" را به رسمیت می‌شناسد: "رسیدگی به جرائم سیاسی و مطبوعاتی علنی است و با حضور هیأت منصفه در محاکم دادگستری صورت می‌گیرد. نحوه انتخاب، شرایط، اختیارات هیأت منصفه و تعریف جرم سیاسی را قانون بر اساس موازین اسلامی معین می‌کند" (اصل ۱۶۸).

در یک نظام دموکراتیک جرم سیاسی اصولاً بی‌معنا است، زیرا سیاست یعنی علم اداره جامعه و فعالیت سیاسی یکی از بخش‌های فعالیت اجتماعی است که اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز آن را هم به رسمیت می‌شناسد و هم حق هر شهروندی می‌داند. پس، جرم شناختن نوعی از فعالیت سیاسی (که چند و چون و تفسیر و تعبیرش با حکومتگران است) یعنی قانونی کردن سرکوب مخالفان، نهادینه شده در قانون اساسی. اگر کسی راه و برنامه دیگری برای اداره امور جامعه داشت و نظرش یا راه و روش‌اش با راه و روش حکومتگران متفاوت بود، چرا چنین امری جرم است؟ جرم سیاسی یعنی باز گزاردن دست حکومتگران در سرکوب مخالفان، به منظور حفظ و تحکیم قدرت خود. اصولاً "اصلاح" نظام یا حکومت یا سیاست‌های دولت، بدون نقد حکومتگران و ارائه برنامه‌های بدیل، چگونه ممکن

خواهد بود؟ وظیفه اپوزیسیون، در تمام نظام‌های دمکراتیک، نقد حکومتگران و برنامه‌های ارائه شده توسط آن‌ها، و نیز افشای کمبودها یا خطاهای آن‌ها است. اما، سلب حق قانونگذاری از ملت در امور قضایی و منتج کردن آن از "احکام و موازین شرع" یا فتوای معتبر چه پیامدهایی برای جامعه در پی داشته است و خواهد داشت؟

• تبعیض یا بی‌حقوقی اقلیت‌های دینی - مذهبی در حقوق اساسی و مدنی: محرومیت از حق شرکت در تمام نهادهای قانون اساسی، و تبعیض در حقوق مدنی (مثال: کافر از مسلم ارث نمی‌برد، قوانین مدنی ماده ۸۸۱). قاضی باید مرد مسلمان باشد، قانون انتخابات قضات دادگستری. هرگاه مسلمانی کشته شود قاتل قصاص می‌شود (ماده ۲۰۷ قصاص).

• تبعیض یا بی‌حقوقی زنان در حقوق اساسی و حقوق مدنی: محرومیت زنان از حق انتخاب شدن در تقریباً تمام نهادهای تصمیم‌گیری پیش‌بینی شده در قانون اساسی و بی‌حقوق یا تبعیض در حقوق مدنی (مثال: مرد می‌تواند هر وقت که بخواهد زن خود را طلاق بدهد (ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی). قتل عمد با شهادت دو مرد عادل ثابت می‌شود، قصاص، ماده ۲۲۷، قاضی باید مرد باشد. زنان نیم مردان ارث می‌برند، و....

• مجازات‌های بسیار خشن مانند سنگسار، بریدن دست و پا، شلاق، رسمی کردن تجاوز به کودکان از راه پائین آوردن سن ازدواج دختران (سن بلوغ در پسر پانزده سال تمام قمری و در دختر نه یا سیزده سال تمام قمری است، تبصره یک از ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی ج.ا.)، قصاص (هرگاه شخصی یک چشم کسی را کور کند یا درآورد قصاص می‌شود گرچه جانی بیش از یک چشم نداشته باشد و چیزی به عنوان دیه به او داده نمی‌شود، ماده ۲۸۳ قانون مجازات اسلامی. یا در صورتی که مجرم دست راست نداشته باشد دست چپ او و چنانچه دست چپ هم نداشته باشد پای او قطع خواهد شد (همانجا، تبصره ماده ۲۷۵). یا به قتل رساندن خودسرانه دگراندیشان توسط هر "مومن" متعصب (قتل نفس در صورتی موجب قصاص است که مقتول شرعاً مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد باید استحقاق قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات کرد. ماده ۲۲۶ قانون قصاص). و بیش از ۲۰ مورد اعدام در قوانین جزایی کشور (هرکس به مقدسات اسلام و... اهانت نماید، اگر مشمول ساب النبی باشد اعدام می‌شود. قانون مجازات اسلامی

ماده ۵۱۳. هر گاه کسی چند بار شرب مسکر بنماید و بعد از هر بار حد بر او جاری شود در مرتبه سوم کشته می‌شود، ماده ۱۷۹، و... و...

اما چرا کار به اینجا می‌انجامد؟ به این دلیل که به جای بررسی نیازها و ضرورت‌های جامعه و یافتن راه حل (وضع قانون) متناسب بر اساس خرد، علم و تجربه، از دگم‌های دینی - مذهبی استفاده می‌شود، دگم‌هایی که گویا حقیقت مطلق و شفا بخش تمام مشکلات هستند. به جای اینکه دین و ایمان را به خدمت زندگی راح‌تر انسان در آورند، انسان را برده آن "اصول مقدس" کرده‌اند. امر "مقدس" تنها شرف و حیثیت انسان و خدشه ناپذیری آن است.

مشکل جمهوری اسلامی نه در فرد "ولی فقیه"، که در سیستم (ساختار حکومت) ولایت فقیه نهفته است. در سیستمی که در آن، از یک سو، از ملت سلب کامل حق حاکمیت بر سرنوشتش شده، و از سوی دیگر، خط بطلان کامل بر روی اصل تساوی حقوقی تمام انسان‌ها در برابر قانون کشیده شده است. یعنی نه جمهوریت را پذیرا می‌شود و نه حقوق بشر را.

فرض کنیم "ولی امر" را آن قدر محدود کردیم (به قول برخی از "روشنفکران دینی" که حکومت دمکراتیک دینی می‌خواهند، ولایت فقیه "مشروط" شد) که تنها نماد نظام شد، نمادین و بدون قدرت. با سیستم قانونگذاری که بر اساس شریعت است (سلب حق قانونگذاری از ملت) چه خواهیم کرد؟ با شورای نگهبان، به عنوان نهاد قانونگذاری فقها و مجتهدان (تطابق قانونگذاری با احکام و موازین شرع) چه باید بکنیم؟ و قوه قضایی را که (ساختار و قوانینش) بر اساس شرع تنظیم گشته و در دست فقها و مجتهدان است، باید چکار کنیم؟ آیا می‌توان با "اصلاحات"، گام به گام، تنها از راه قانون، در چهارچوب همین نظام، به حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش رسید، و به تساوی حقوقی همه (زنان و مردان، پیروان تمام ادیان و مذاهب و مرام و مسلک‌ها، و...) در برابر قانون تحقق بخشید، اما سیستم همچنان باقی بماند؟ یعنی آیا می‌شود حاکمیت ملت به جای حاکمیت فقها و مجتهدان، حقوق بشر به جای احکام و موازین شرع، تساوی حقوقی شهروندان به جای تبعیض و نابرابری‌ها بنشینند، اما سیستم از خطوط "قرمز" خود عبور نکند؟

نظام ولایت فقیه بر روی نابرابری‌ها و تبعیض‌ها بنا شده است: نابرابری حقوقی ادیان و مذاهب (مسلمانان و نامسلمانان)، نابرابری حقوقی میان مسلمانان (سنی و شیعه)، نابرابری حقوقی میان شیعیان (۱۲ امامی مکتب اصولی و سایر مکاتب

شیعه)، نابرابری حقوقی میان شیعیان مرد و زن، نابرابری حقوقی میان مومنان مرد (ساده) با فقها و مجتهدان. و عدالت در این نظام یعنی اجرای شریعت و نه عدالت سیاسی (دمکراسی) یا اجتماعی، یا دمکراسی و حقوق بشر. خرد در این نظام، یعنی استفاده از "عقل" مشروط و مشروع فقها و مجتهدان در حدود احکام و موازین شرع. میان ولایت فقیه با دمکراسی و حقوق بشر، میان ولایت فقیه با جامعه باز، تضادی بنیادین وجود دارد، یا جای این است یا جای آن.

نظام آپارتاید

(تقسیم حقوقی انسان به خوب و بد)

در جمهوری اسلامی، انسان‌ها بر اساس تعلقات دینی، مذهبی، جنسیت، مقام و موقعیت (روحانی یا مومن عادی) به مقولات متفاوت حقوقی خوب و بد و بدتر و "مهدورالدم" تقسیم می‌شوند. از فقها و مجتهدانی که بر فراز قانون و ملت هستند تا کسانی که حتا قانونا (ماده ۲۲۶، قانون قصاص) می‌توان آن‌ها را به قتل رساند. تقسیم حقوقی انسان در برابر قانون به مقولات خوب و بد، به هر دلیل (نژادی، مذهبی و...)، امری از بنیاد نادرست است. انسان تنها به دلیل بیولوژیک، چون انسان است، موجودی است غیرقابل تکرار و بهرمنند از شرف و حیثیتی که خدشه‌ناپذیر است. ج.ا.ا. انسان را بنابر دلایل دینی (اسلام)، مذهبی (شیعه دوازده امامی)، بنابر موقعیت فرد در جمع "مؤمنان" (روحانیان، اُمت)، و بنابر جنسیت (زنان و مردان) به مقولات متفاوت حقوقی تقسیم می‌کند. برای ساختمان یک جامعه مدرن باید بی‌هیچ قید و شرطی تساوی حقوقی همه در برابر قانون را به رسمیت شناخت. اما، نظام حکومت در ج.ا. ملتزم به "احکام و موازین شرع اسلام" است که از بنیاد تبعیض آمیزاند. برای زندگی مشترک، جامعه نیازمند یک قرارداد اجتماعی، یعنی یک قانون اساسی نوین است که در آن التزام قانونگذاری نه به احکام و موازین شرع، که به اعلامیه جهانی حقوق بشر باشد. در ميثاق نوین حق حاکمیت باید نه منتج از "الله"، که از ملت باشد و حکومتگران نه نمایندگان خود خوانده "الله" به روی زمین، که نمایندگان منتخب ملت باشند.

الف- در ا.ج.، انسان قانونا به هفت مقوله حقوقی تقسیم می‌شود:

۱- فقها و مجتهدان شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی (حقوق مطلق، بر فراز قانون و ملت، حق مطلق حکومت، حق قانونگذاری و تفسیر قانون، حق

تقسیم حقوقی انسان به (حداقل) هفت مقوله حقوقی

در ج.ا. شهروندان:

- بر اساس دین (اسلام یا سایر ادیان الهی)
- بر اساس نامسلمان، اهل کتاب یا "بی کتاب" یا کافر و بهایی و...
- بر اساس مذهب (اسلام، اهل سنت یا شیعه)
- بر اساس مکتب (شیعه دوازده امامی مکتب اصولی یا دیگر شاخه‌های شیعه)
- بر اساس جنسیت (زن یا مرد)
- بر اساس موقعیت مردان شیعه پیرو مکتب اصولی (مجتهد و فقیه یا مومن عادی)
- بر اساس تعلقات به "ولایت فقیه یا ..."

به انسان‌های خوب و بد، با حقوق، نیم حقوق یا بی حقوق تقسیم می‌شوند. از کسانی که تمام نهادهای حکومت را به انحصار خود رد آورده‌اند تا کسانی که بنا بر دلایل عقیدتی - ایمانی "مهدورالدم" هستند. به تمام این‌ها باید تقسیم جامعه به خودی و غیر خودی یا نظارت استصوابی را نیز افزود که مربوط به سیاست‌های روز نمی‌شوند، بل مربوط به سیستم هستند.

رهبر دینی - مذهبی نظام

نماینده "الله" پس از محمد و در زمان غیبت امام دوازدهم

حکومت فقها و مجتهدان

انحصار تمام قوای حکومت، حقوق تام
و مطلق بر فراز ملت و قانون

مردان شیعه مکتب اصولی

(پس از فقها، بهره‌مند از بالاترین حقوق)

زنان شیعه مکتب اصولی

محرومیت از حق انتخاب شدن در اساسی‌ترین نهادهای
حکومت، تبعیض در حقوق ارث، خانواده، دیه و...

سایر مسلمانان

اهل سنت، شیعیان غیر دوازده امامی، شیعیان
غیر مکتب اصولی

نامسلمانان

نامسلمانان اهل کتاب زردشتیان، یهودیان، مسیحیان، نامسلمانان
بی کتاب، کافران، مشرکان، بهائیان، خدانا باوران، کمونیست‌ها،
تقسیم جامعه به خودی و غیر خودی، نظارت استصوابی و...

قضایوت، حق اجرا و...). اما، در عمل، حتا فقها و مجتهدان نیز به خوب و بد و بدتر تقسیم می‌شوند و تنها کسانی از صافی "استصواب" شورای نگهبان عبور می‌کنند که اعتقاد و ایمان عملی‌شان به نظام و ولایت امر به اثبات رسیده باشد. تقریباً تمام ارگان‌ها و نهادهای اساسی تصمیم‌گیری پیش‌بینی شده در قانون اساسی در انحصار این گروه اجتماعی است، مانند:

- شورای خبرگان رهبری (بالاترین و عالی‌ترین نهاد ق.ا.، ۸۸ تن مجتهد)
- مقام رهبری (فقیه یا مجتهد، تمرکز تقریباً تمام قدرت حکومت، بر فراز ملت و قانون، از "ولایت مطلق بر هر سه قوه" تا فرماندهی نیروهای مسلح کشور و...)
- شورای نگهبان (نهاد واقعی قانونگذاری کشور و نهاد تعیین خودی از ناخودهای، دوازه عضو: شش فقیه یا مجتهد مستقیم رهبر و شش حقوقدان مسلمان منتخب غیر مستقیم رهبر)
- رئیس قوه قضایی (مستول سرکوب قضایی مخالفان، یک مجتهد منتخب رهبر)
- رئیس دیوانعالی کشور (یک مجتهد منتخب رهبر)
- دادستان کل (یک مجتهد منتخب رهبر)
- مجمع تشخیص مصلحت نظام (اعضاء ثابت و متغیر آن توسط رهبر تعیین می‌شوند)

بعلاوه مقام‌ها مناصبی که (خارج از محدوده حقوق اساسی) تنها در انحصار فقها و مجتهدان است: امامان جمعه، پست وزارت اطلاعات و امنیت، نمایندگان ویژه رهبر در تمام نهادهای گوناگون و مهم کشور و...

۲- مردان مؤمن شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی

اینها، پس از فقها و مجتهدان، از بالاترین حقوق‌بهرمندان. این‌ها نیز در عمل، متناسب با التزام عملی‌شان به ولایت فقیه و امامت امت به مقولات خوب و بد و بدتر تقسیم می‌شوند. خوب‌هایشان، پس از گذر از صافی استصواب، می‌توانند حتا رئیس جمهور شوند یا نماینده مجلس (بنابر ق.ا.). منتقدان به ولایت پشت درهای استصواب می‌مانند و به این ترتیب از حقوق اساسی خود (ریاست جمهوری و نمایندگی مجلس) محروم می‌مانند، هر چند که شیعه‌اند و مرد و پیرو نظام.

۳- زنان مؤمن شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی

زنان (نیم جامعه) مؤمن از حقوق اساسی خود، یعنی از حق انتخاب شدن

در تمام نهادهای ق.ا. (به غیر از مجلس شورا، که آن هم نمادین است زیرا حق قانونگذاری با شورای نگهبان می‌باشد) محروماند زنان در حقوق مدنی یا از نیم حقوق مردان بهره‌مندند یا کاملاً بی حقوق.

۴- مسلمانان اهل سنت‌ای که پیرو مذاهب حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی و زیدی هستند، بنابر قانون اساسی از "احترام کامل" برخوردارند، و نه حقوق مساوی با پیروان شیعه. تعداد اهل سنت ایران حدوداً ۱۰ تا ۱۵ میلیون حدس زده می‌شود که عمدتاً ساکنان مرزهای ایران‌اند و نه تنها مذهب شیعه را قبول ندارند، بل آن را اساساً یک انحراف بزرگ در اسلام می‌شناسند. این‌ها از حقوق اساسی‌شان (حتا روحانیان‌شان) مبنی بر حق شرکت در نهادهای اداره امور عمومی جامعه، یعنی نهادهای تصمیم‌گیری پیش‌بینی شده در قانون اساسی، بنیادین محرومند و در حقوق مدنی بعضاً محروم و بعضاً مورد تبعیض می‌باشند.

اهل سنت ایران، عملاً، از حق شرکت در بسیاری از نهادهای رسمی حکومت چون مقامات عالی رتبه سپاه، بسیج و...، امامان جمعه، افسران عالی رتبه ارتش و...، وزرات اطلاعات و امنیت، نمایندگی ویژه رهبری در نهادهای کشور و... محروم هستند. یا (مثال) اگر شهادت زنان در مواردی اصولاً پذیرفته نمی‌شود و در مواردی به اندازه نیم مردان به حساب می‌آید، در مورد اهل سنت، شهادت حتا مردان آن‌ها نیز به حساب نمی‌آید، زیرا آن‌ها جز مومنان (شیعیان) نیستند و تنها مسلمان‌اند.

۵- مسلمانان غیر از مذاهب حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی (چهار شاخه اصلی اهل سنت)، و مسلمانان غیر از شیعیان دوازده امامی مکتب اصولی (مربوط به مذهب شیعه و شاخه‌های آن)، نه از حقی در قانون اساسی بهره‌مندند و نه برای آن‌ها حتا "احترامی" در نظر گرفته شده است.

۶- نامسلمانان اهل کتاب که هم از حقوق اساسی خود، قانوناً، محروم هستند و هم از حقوق مدنی و...

۷- نامسلمانان غیر اهل کتاب که حتا واجب القتل هستند. مانند کافران و مشرکان یا بهائیان و...

اختصاص نهادها و ارگان‌های اساسی اداره امور عمومی کشور (پیش‌بینی شده در قانون اساسی ج.ا.ا.) به فقها و مجتهدان به چه معنا است؟

۵۰٪ جامعه، که زنان هستند، از حق شرکت و انتخاب شدن در این نهادها

محروم هستند. چرا؟ چون آنها فقیه و مجتهد نیستند.

تمام اقلیت‌های دینی - مذهبی از حق شرکت در این نهادها محروم هستند، چرا؟ زیرا آنها اصولاً نه مسلمان هستند، نه شیعه و نه فقیه و مجتهد دارند. حتا اهل سنت ایران نیز از حق شرکت در نهادها و ارگان‌های اساسی تصمیم‌گیری جامعه محروم‌اند، چرا؟ چون فقیه و مجتهد مورد نظر اصولیان از بنیاد مورد پذیرش اهل سنت نیست.

همه گروه‌های سیاسی، ملیان، کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، سوسیال دمکرات‌ها، ملی - مذهبیان و... همگی از این حق محروم هستند، تنها به دلیل آنکه فقیه و مجتهد ندارند.

در این نظام حتا مردان شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی که از مریدان نظام و رهبری باشند و التزام عملی به قانون اساسی، به ولایت امر و به ولی فقیه نیز داشته باشند، یعنی افرادی چون تیمسار پاسدار سردار نقدی، نظری، رضائی و... باشند، این‌ها نیز چون فقیه و مجتهد نیستند از حق شرکت در این نهادهای تصمیم‌گیری اساسی نظام، قانوناً، رسماً و علناً محروم می‌باشند.

ب- در ج.ا، حکومت بر "پایه ولایت فقیه است... که از سوی امام خمینی ارائه شد" (مقدمه ق.ا.). شیوه حکومت در این نظام... بر اساس تلقی مکتبی است و "صالحان عهده‌دار حکومت و اداره مملکت می‌گردند..." (همانجا). قانونگذاری در این نظام بر مدار "قرآن و سنت جریان می‌یابد و بنابر این نظارت دقیق و جدی از ناحیه اسلام‌شناسان عادل و پرهیزگار و متعهد (فقهای عادل) امری محتوم و ضروری است..." (همانجا). نظام حکومت در ج.ا. "بر اساس ولایت امر و امامت مستمر" است، که قانون اساسی باید زمینه تحقق آن را مهیا کند (همانجا). اصول نظام حکومت در جمهوری اسلامی بر اساس "ایمان" به اصول مسلمانان شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی معتقد به نظریه "ولایت فقیه" است (اصل دوم). یعنی اصول مورد پذیرش یک گروهک ناچیز در دنیای اسلام.

اصل چهارم ق.ا.ج.ا. می‌گوید: "کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزائی، مالی و... باید بر اساس موازین اسلامی باشد... تشخیص این امر بر عهده فقهاء شورای نگهبان است". یعنی التزام قانون اساسی نه به حقوق بشر، که به "احکام و موازین اسلامی" است.

در حکومت‌های مدرن و دمکراتیک التزام قانون اساسی به اعلامیه جهانی

حقوق بشر است. یعنی التزام به حقوقی که برای تمام بشر، بدون در نظر گرفتن مذهب، دین، نژاد، جنسیت و... است و نه ارزش‌هایی که تنها در حدود پذیرش گروه‌کی از افراد جامعه باشد. در ج.ا. "در زمان غیبت حضرت ولی عصر... ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل... است (اصل پنجم). ولایت امر، یعنی حکومت و اجرای (ولایت) خواست و مشیت الهی (امر) توسط پیشوا و رهبر مذهبی (امامت) برای قیومت و هدایت انسانهایی ناقص‌العقل که محتاج راهنمایی و هدایت‌اند (امت).

اصل نوزدهم ق.ا.ج.ا. می‌گوید: "مردم ایران از هر قوم و قبیله‌ای که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ و نژاد، زبان و مانند این‌ها سبب امتیاز نخواهد بود." اگر این اصل با اصل مشابه آن در اعلامیه جهانی حقوق بشر مقایسه شود، روشن می‌شود که در این اصل دو ویژگی عمداً حذف شده است: دین و مذهب، و جنسیت، چرا؟ زیرا بر اساس قوانین اساسی و عادی ج.ا. تعلقات دینی - مذهبی (مسلمان و نامسلمان، اهل سنت یا شیعه و...) و نیز تعلقات جنسیتی (زن یا مرد) هم موجب امتیاز خواهد بود و هم موجبی برای تبعیض.

در اصل بیستم آمده است: "همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت موازین اسلام برخوردارند."

در این اصل، یکم، منظور از "همه افراد ملت"، زن یا مرد بودن آن‌ها تعریف می‌شود و نه هرکس (بدون در نظر گرفتن جنسیت، نژاد، دین، مذهب و...). و دوم، "زن و مرد" دارای حقوقی یکسان در برابر قانون نخواهند بود، بل قانون از آن‌ها "یکسان حمایت" خواهد کرد. حمایت یکسان قانون از زن و مرد، یعنی اجرای یکسان قانون در مورد آن‌ها. به این معنا که اگر حکم دزد بریدن دست است، این قانون کسی را مستثنی نخواهد مرد. روشن است که حقوق یاد شده تنها "با رعایت موازین اسلامی" اعتبار دارد. پس موازین اسلامی کدامند و مفسر یا تعیین کننده آن‌ها چه کسانی هستند؟ کدام خوانش (قرائت) از موازین اسلامی درست است؟ قانون اساسی می‌گوید که تفسیر و تعیین این امر بر عهده اکثریت فقهای شورای نگهبان است، یعنی چهار فقیه منتخب رهبر. و رهبر خود نیز یک فقیه یا مجتهد منتخب ۸۸ تن مجتهدان شورای خبرگان رهبری است. پس، "حمایت یکسان قانونی"، یعنی اجرای "عادلانہ" (یکسان) قوانینی که خود اصولاً در گوهر خویش

ناعادلانه هستند (فرض کنید خون بهای زنان که نیم مردان است، یا شهادت زنان که دو زن برابر با یک مرد است و...).

در نتیجه، بنابر اصول نوزدهم و بیستم، از یک سو تساوی حقوقی در برابر قانون شامل جنسیت و دین و مذهب نمی‌شود، و از سوی دیگر اجرای حکم قانونی یکسان، یا "حمایت یکسان قانونی"، یکم شامل زنان و مردان است و نه "هر کس با هر عقیده و مرام و..." و دوم، در چهارچوب موازین اسلامی، یعنی فقه شیعه جعفری مورد پذیرش ولایت فقیه‌پیمان مکتب اصولی خواهد بود، که خود در اساس ناعادلانه و سراسر تبعیض‌آمیز است.

به این اصول باید اصول دوازده و سیزدهم را هم اضافه کرد تا تصویر اندکی کامل‌تر شود. بنابر اصل دوازدهم "مذاهب دیگر اسلامی اعم از حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی و زیدی دارای احترام کامل... می‌باشند. اصل دوازدهم از "احترام" و نه حقوق کامل سخن می‌گوید. احترام کامل یعنی چه؟ مفسر معیار و احترام چه کسی است؟ احترام مقوله‌ای اخلاقی است. چه کامل یا ناقص. اخلاق امری فردی است. حکومت، ارگان اداره امور عمومی جامعه و قانون اساسی میثاقی میان تمام شهروندان و حکومتگران است. در قانون اساسی حقوق شهروندان نسبت به هم، نسبت به حکومت و برعکس مطرح است و نه احترام. حقوق اهل سنت (اقلیت مسلمان) چه می‌شود؟

اصل سیزدهم اقلیت‌های نامسلمان را محدود به "ایرانیان زرتشتی، کلیمی و مسیحی" می‌کند و آن‌ها را به عنوان تنها اقلیت‌های دینی به رسمیت می‌شناسد. این اقلیت‌های دینی "در حدود قانون در انجام مراسم دینی خود" آزاداند. یکم، در ایران اقلیت‌های دینی دیگری نیز وجود دارند، آن‌ها اصولاً به رسمیت شناخته نمی‌شوند. دوم، این اقلیت‌ها در انجام مراسم دینی خود در "حدود قانون" آزاداند. کدام قانون؟ احکام و موازین شرع. مفسر آن‌ها چه کسانی هستند؟ فقهای شورای نگهبان.

اصل ۱۴۴ "ارتش جمهوری اسلامی" را ارتشی اسلامی (شیعه مکتب اصولی) می‌داند و بنابر اصل ۱۶۳ "صفات و شرایط قاضی طبق موازین فقهی... تعیین می‌شود". و اصل ۱۵۲ سیاست خارجی را بر اساس "دفاع از حقوق همه مسلمانان" بیان می‌کند.

این تبعیض‌ها و نابرابری‌های حقوقی در قانون اساسی، که بر اساس دین

(مسلمان و نامسلمان)، مذهب (سنی و شیعه و...)، جنسیت (زن و مرد)، و مقام و موقعیت فرد مومن (مومن عادی یا روحانی) انسان را به مقولات متفاوت حقوقی تقسیم می‌کند و میان آنها تبعیض می‌گذارد، از راه التزام قانون اساسی، و همچنین قوانین عادی به احکام و موازین شرع (اصل چهارم و سایر اصول) به کل نظام قانونگذاری کشور منتقل می‌شود، چند نمونه:

پ- قوانین عادی:

• بنابر قانون مربوط به انتخاب قضات "قاضی باید مرد مسلمان باشد". یعنی (یکم) پیروان سایر ادیان و مذاهب نمی‌توانند قاضی شوند. و (دوم) از آنجا که احکام و موازین شرع به رسمیت شناخته شده بر اساس فقه شیعه جعفری است، پس مردان غیرشیعه هم نمی‌توانند قاضی باشند، و (سوم) زنان هم از این حق محروم‌اند.

• ماده ۱۰۵۹ قانون می‌گوید "ازدواج زن مسلمان با فرد غیرمسلمان ممنوع" است، اما ازدواج مرد مسلمان با زن غیرمسلمان ممنوع نیست.

• در قوانین مربوط به شهادت، شهادت نامسلمانان اصولاً پذیرفته نیست.

• ماده ۴۹۴ قانون مجازات اسلامی، مجازات‌های مربوط به نقض عضو مسلمانان را پیش‌بینی می‌کند، اما در رابطه با نقض عضو نامسلمانان حرفی نمی‌زند.

• ماده ۲۰۷ قصاص می‌گوید "هرگاه مسلمانی کشته شود قاتل قصاص می‌شود".

• در ماده ۱۲۱ قانون مجازات اسلامی "عشق بازی دو مرد مسلمان" با صد ضربه شلاق مجازات می‌شود، اما بنابر همین ماده، اگر یکی از طرفین غیرمسلمان باشد، برای فرد غیرمسلمان مجازات اعدام پیش‌بینی شده است.

• بنابر ماده ۸۸، اگر مرد مسلمانی با زن مسلمان زنا کند، مجازات او صد ضربه شلاق است، اما اگر زنی غیرمسلمان باشد، اعدام خواهد شد. همین قانون برای زناي مرد مسلمان با زن غیرمسلمان مجازاتی پیش‌بینی نمی‌کند. اینکه در بالا گفته شد قوانین موجود خود غیر عادلانه هستند، به دلیل وجود چنین تبعیض‌های حقوقی است، زیرا اگر "زنا" جرم است، چگونه مجازات و میزان آن مربوط به اعتقادات دینی یا مذهبی فرد مجرم می‌شود و نه جرم.

• ماده ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی می‌گوید: "قتل نفس در صورتی موجب قصاص است که مقتول شرعاً مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد

قاتل باید استحقاق قتل را طبق موازین در دادگاه اثبات کند". این ماده رسماً و علناً دست هر فرد "مومنی" را برای قتل دگراندیشان باز گذارده است. قتل‌های زنجیره‌ای سیاسی، و نیز قتل‌های زنجیره‌ای "ناموسی"، با استناد به همین ماده قانونی انجام گرفتند و آمران و عاملان با خیال راحت دست به قتل زدند.

ت- در نظام آپارتاید و نژادپرستانه افریقای جنوبی، انسان از نظر حقوقی به دو مقوله تقسیم می‌شد. انسان سیاه پوست و انسان سفید پوست. اگر فردی دارای پوست سفید (که پدیده‌ای بیولوژیک و صرفاً مربوط به شرایط زیست و تطبیق جسمی انسان با آن است) بود، از نظر حقوق اجتماعی برتر از فرد سیاه پوست بود. یعنی افراد جامعه بر اساس رنگ پوست‌شان (نژادشان) به خوب و بد تقسیم می‌شدند. "خوب" سفیدپوستان بودند و "بد" سیاه‌پوستان. بیان سیاسی این تقسیم‌بندی (نژادی) خود را در حقوق متفاوت آن‌ها در برابر قانون نشان می‌داد. سفیدپوستان به‌رمند از حقوق اساسی و مدنی، و سیاه‌پوستان محروم از این حقوق بودند.

ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید: "تمام افراد بشر آزاد دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند". و ماده بیست‌ویکم اعلام می‌دارد: "...

۱- هرکس حق دارد که در اداره امور عمومی کشور خود، خواه مستقیم و خواه به‌وساطت نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده باشند شرکت بجویند.

۲- هرکس حق دارد با تساوی شرایط به مشاغل عمومی کشور خود نائل آید.

۳- اساس و متشاء قدرت حکومت، اراده مردم است. این اراده باید بوسیله انتخاباتی ابراز گردد که روی صداقت و بطور ادواری صورت پذیرد. انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رأی مخفی یا طریقه‌ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رأی را تامین کند".

نظام نژادپرست افریقای جنوبی ناقض این اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر بود، زیرا در این نظام افراد بشر نه آزاد به دنیا می‌آمدند و نه از نظر حیثیت و حقوق با هم برابر بودند. بعلاوه، سیاهان از حق شرکت در اداره امور عمومی کشور خود، مستقیم و غیرمستقیم، محروم بودند. در این نظام نه شرایط حقوقی برای انسان‌ها مساوی بود و نه هرکس (سیاه‌پوستان) اجازه داشتند به مشاغل عمومی کشور خود نائل آیند. در این نظام انسان، از نظر حقوقی، تنها به دو مقوله تقسیم می‌شد. به سیاه و سفید. اگر کسی سفید پوست بود از همه حقوق اساسی و مدنی به‌رمند

بود. یعنی سفیدپوستان خود نیز، از نظر حقوق اجتماعی، به بهترین و خوب و بد و بدترین و... تقسیم نمی شدند.

در جمهوری اسلامی که نظامی بر اساس حاکمیت الله و حکومت نمایندگان خودخوانده الله به روی زمین است (حکومت صالحان، یعنی فقها و مجتهدان، به عنوان جانشینان امام پنهان) انسان بر اساس تعلقات دینی، مذهبی، جنسیتی، و مقام و موقعیت مومن، قانونا، رسما و علنا، حداقل به هفت مقوله (از تقسیم بندی‌های اجزا فعلا در اینجا سخنی نمی‌گوییم) عمده حقوقی تقسیم می‌شوند: کافران (نامسلمانان بی‌کتاب، کمونیست‌ها، بهائیان، و.. اصولا نه تنها از کلیه حقوق اساسی و مدنی خویش محرومند که حتی واجب القتل هستند)، نامسلمانان اهل کتاب (محروم از حقوق اساسی و بعضا مدنی، مجاز به "انجام امور دینی در حدود قانون شرع)، مسلمانان اهل سنت (که مورد "احترام کامل" هستند، اما محروم از حقوق اساسی و مورد تبعیض در حقوق مدنی)، مسلمانان شیعه (که از میان آن‌ها تنها شیعیان دوازده امامی، مکتب اصولی، پیرو ولایت فقیه، مورد پذیرش است)، مردان شیعه فقیه و مجتهد (حقوق مطلق)، مردان مومن شیعه عادی (رده دوم پس از روحانیان شیعه) و سرانجام زنان شیعه. و سپس خودی‌ها (یعنی مسلمانان شیعه دوازده امامی مکتب اصولی پیرو ولایت فقیه) از صافی "استصواب" عبور داده می‌شوند تا تنها مومنان معتقد صد درصدی به ولایت امر و امامت امت بتوانند به نهادهای اداره امور عمومی جامعه راه یابند.

ساختار حکومت در ج.ا.ا. آن‌گونه است که حتا افرادی چون سرداران سپاه، جعفری، نقدی، نظری و... (به معنای اعتقاد و ایمان، و سرسپردگی‌شان به نظام) همگی از حق اساسی خود مبنی بر حق انتخاب شدن در نهادهای اساسی اداره امور عمومی جامعه (پیش‌بینی شده در قانون اساسی) محروم هستند، چرا؟ زیرا فقیه و مجتهد نیستند. دمکراسی بدون اصل تساوی حقوقی همه در برابر قانون غیرممکن است.

www.mehripublication.com

۴

از تام‌گرایی در اندیشه

تا

خسونت در عمل

- دشمنانی درونی و دشمنان بیرونی
- لزوم مبارزه با "باطل" در درون و بیرون از اُمت
- جهاد، ابزار مبارزه با "باطل"
- جهاد در قانون اساسی ج.ا.ا.
- ارتش مکتبی

www.mehripublication.com

از تام‌گرایی در اندیشه تا خشونت در عمل

“ولایت فقیه” که ترکیبی از نهاد دین و مذهب با نهاد حکومت است، نظامی است تا مگرا (توتالیترا). قدرتمندان ایران که به دروغ به نام مسلمانان جهان، سخن می‌گویند، صرفاً پیروان یک شاخه کوچک و بی‌اهمیت از دنیای اسلام هستند که به نادرستی خود را رهبران مسلمانان جهان معرفی می‌کنند، زیرا: در جهان بیش از یک میلیارد و چهارصد میلیون مسلمان زندگی می‌کنند که از این تعداد حدود ۸۵ تا ۹۰٪ آن‌ها، یعنی حدود بیش از یک میلیارد آن‌ها، سنی مذهب‌اند و در نتیجه مذهب شیعه را اصولاً نمی‌پذیرند.

در میان شیعیان، حداقل پنج شاخه اصلی مذهب شیعه (خوارج، پنج امامیان، هفت امامیان، دوازده امامیان و دروزی‌ها) وجود دارد. یکی از آن‌ها شاخه شیعیان دوازده امامی است. پیروان هر یک از این مذاهب خود را “حق” و دیگران را “باطل” می‌دانند. در میان مذهب شیعه دوازده امامی، مکاتب گوناگونی بوجود آمده است (اخباری، شیخیسم، بهائی، اصولی و...) یکی از آن مکاتب، مکتب اصولی است. مکتب اصولی نیز خود به شاخه‌های گوناگون تقسیم می‌شود (مجتهدان معتقد به عدم دخالت در سیاست تا ظهور امام دوازدهم، مشروع خواهان، ولایت فقیهان و...). مکتب ولایت فقیه تنها یکی از شاخه‌های مکتب اصولی است. بنابراین،

می‌توان گفت که حکومتگران ایران پیروان گروهکی هستند (پیروان ولایت فقیه) از یکی از مکاتب (مکتب اصولی) مذاهب شیعه (مذهب شیعه، که خود حداکثر ده تا پانزده درصد مجموع دین اسلام، یعنی جهان سنت و شیعه را تشکیل می‌دهند). با توجه به این اصل که هر یک از مجموعه این مذاهب و مکاتب منشعب از آن‌ها، و نیز شاخه‌های منشعب از مکاتب، خود را حق مطلق و دیگری را باطل می‌دانند، می‌توان به راحتی تصور کرد که پیروان هر یک از این گروه‌ها (مذاهب)، گروه دیگر را نه تنها نمی‌پذیرد، بل با آن‌ها در مبارزه‌ای سخت و آشتی ناپذیر هستند. پس ادعای رهبران ولایت فقیه، که خود را رهبر مسلمان جهان، یا حتا رهبر شیعیان جهان اعلام می‌کنند، ادعائی پوچ و از بنیاد بی‌اساس است. این امر صرفاً سوءاستفاده از ناآگاهی مردم و فریب آن‌ها است.

ایدئولوژی یا جهان‌بینی قدرتمداران ج.ا.ا. بر اساس نظریه ولایت فقیه است. این جهان‌بینی یک نظام ارزشی مطلق است که برای هر چیز از پیش قانون دارد. این مکتب "الهی" و مقدس است. ولایت فقیه یک دکترین سیاسی و دکترین نظام حکومت است. حکومت نمایندگان (خودخوانده) خدا به روی زمین. این جهان‌بینی مجموعه‌ای است از ارزش‌های ضدآزادی، ضد دموکراسی، ضد حقوق بشر، ضد مدرنیسم، ضد سرمایه‌داری مدرن، اما طرفدار مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، ضد زنان، ضد اندیشه‌های لیبرال و ضد عقل و خرد انسان و مخالف اصل اساسی حق تعیین سرنوشت انسان به دست خویش است. از نگاه این جهان‌بینی، انسان صرفاً یک حلقه ناچیز از زنجیر امت است. انسان تنها در جمع "امت" و در خدمت اهداف ولی امر معنا دارد. خارج از آن زندگی او معنا و ضرورت‌اش را از دست می‌دهد. ولایت فقیه، با حرکت از خواست‌ها و امیال عقب‌افتاده‌ترین اقشار جامعه، و ترس‌ها و نگرانی‌های آن‌ها، با تکیه به "سنت"‌ها در برابر حرکت پیش‌رونده جامعه ایستاده است و برای مشکلات پیچیده اجتماعی همواره و تنها پاسخ‌های ساده‌اندیشانه و پوپولیستی دارد. ولایت فقیه "اقتصاد را از آن خر" می‌داند و علت فقر، بدبختی، عقب‌ماندگی، بحران‌های اقتصادی و... را "شیطان بزرگ" (آمریکا) معرفی می‌کند. این نظام توده‌های مردم را همواره به سوی سراب سوق می‌دهد. در این نظام عقل و خرد و تجربه انسان تحقیر می‌شود. عقل و اندیشیدن مطرح نیست. ولی فقیه امر و نهی و عزل و نصب می‌کند. کلام او، کلام الهی است. امت باید تقلید کند و نه تعقل. رهبر و تقدس رهبری، یکی از پایه‌های

اساسی جهان‌بینی ولایت فقیه است. اطاعت از رهبر، امری الهی است. هر یک از رهبران، در سلسله مراتب رهبری، از یک سو از زیردستان خود اطاعت محض طلب می‌کند، و از سوی دیگر و نسبت به هر رهبر بالاتر از خود مطیع مطلق است. رهبران در این نظام تنها در برابر بالادستی‌های خود مسئول‌اند. "پایینی‌ها" باید تنها مجری اراده او باشند. در این نظام عامل وحدت و پیوند میان رهبر و امت، مذهب مشترک، اهداف اسلامی مشترک، و انجام یک وظیفه مقدس و الهی مشترک است. این جهان‌بینی اساس ارزش‌های خود را به روی برداشت و تفسیری ویژه از آموزه‌های اسلام، قرآن و سنت، بنا می‌کند. از قرآن و سنت، تا کنون، صدها و شاید هزارها تفسیر وجود دارد. برخی از آن‌ها کاملاً با هم در تضاداند. اما همگی بر حقانیت خود پای می‌فشارند. پس، بحث و گفتگو درباره درست بودن این تفسیر و نادرست بودن دیگری، راه به جایی نخواهد برد. باید آنچه را که هست به بررسی و نقد گذاشت. مکاتب لیبرال دنیای اسلام، برداشت‌ها و تفسیرهای دیگری از همان آموزش‌ها ارائه می‌دهند که بر اساس آن‌ها زندگی مسالمت‌آمیز، و نیز حکومت دمکراتیک، ممکن می‌گردد. این امر پدیده سیاسی، اجتماعی، یا مذهبی جدیدی نیست. در سایر مکاتب و جهان‌بینی‌ها نیز چنین است، از پیروان مکتب استالین تا پیروان نئین تا سوسیالیست‌ها، سوسیال-دمکرات‌ها، هومان‌نیست‌های مارکسیست، چپ‌های دمکرات و لیبرال، همه به مارکس و نظرات او استناد می‌کنند و خود را مارکسیست می‌نامند، یکی دمکراسی‌های پارلمانی مدرن را پایه‌گذاری می‌کند، و دیگری نظم تام‌گرای استالینی را.

دشمنان درونی و دشمنان بیرونی

جهان‌بینی ولایت فقیه (بنیادگرایی اسلامی، اسلام‌یسم، تبدیل دین به ایدئولوژی حکومت، حکومت بر اساس ارزش‌های اسلامی) دنیای خود (دنیای اسلام و مسلمانی) را به سه بخش اساسی تقسیم می‌کند: دنیای حق (دارالسلام)، دنیای باطل (دارالکفر یا دارالحرب)، و سرانجام دنیای عهد (دارالعهده). دنیای حق، دنیای آن‌ها است که مسلمانان در آنجا زندگی و حکومت می‌کنند و شرع (حقوق اسلامی) اجرا می‌شود. در دنیای باطل، نامسلمانان زندگی و حکومت می‌کنند و در آنجا حقوق اسلامی، احکام و موازین شرع، اجرا نمی‌شوند، دنیایی که باید سرانجام اسلامی شود. و دنیای عهد (قرارداد)، دنیایی که در آنجا هر چند مسلمانان

(بعضاً) زندگی می‌کنند، اما حکومت نمی‌کنند. جایی که همزیستی ادیان (مسلمانان با دیگران) قانوناً (بر اساس یک قرارداد، عهدنامه) تنظیم شده است. بر اساس این جهان‌بینی، دشمنان ولایت فقیه دوگونه‌اند: دشمنان درونی و دشمنان بیرونی. دشمن بیرونی کسی است که در دنیای حق آن‌ها نیست. منظور محدودیت جغرافیایی - سیاسی نیست. دشمن بیرونی، یعنی کافر، مشرک و...، یعنی کسانی که یا به خدای واحد اعتقادی ندارند، یا به اصول دین آن‌ها شک می‌کنند، یا به پیامبر محمد و رسالت او ایراد می‌گیرند و...، کافران اهل کتاب (یهودیان، مسیحیان و...) اگر به دنیای حق آن‌ها نپیوندند، باید در پناه آن‌ها، به مسلمانان جزیه (باج) بپردازند. دشمن داخلی، منافق است. کسی است که به ظاهر معتقد به دنیای حق (اسلام) است، اما در باطن این دنیا و ارزش‌هایش را نفی می‌کند. جهان‌بینی ولایت فقیه مطلق‌گرا و مدعی است که راه سعادت بشریت را تنها آن‌ها می‌دانند. حقیقت او بر فراز انسان، یعنی حقیقتی الهی است که انسان حق دخل و تصرف در آن را ندارد. ارزش‌های آن‌ها، گویا ارزش‌های جهان‌شمول و مطلق‌اند. همه باید به دنیای "حق" آن‌ها بپیوندند. مبارزه با دنیای باطل و کشاندن همه به دنیای حق وظیفه‌ای مقدس و الهی است. دنیای حق باید از دشمنان درونی و بیرونی پاک شود. ابزار این پاکسازی، جهاد است. جهاد یعنی جنگ در راه و برای خدا، یعنی جنگ میان دوستان و دشمنان خدا. جهاد، یعنی نبرد برای پیروزی حق، فضیلتی آسمانی است. این فضیلت، در جهان‌بینی ولایت فقیه‌ایان دارای آنچنان اهمیتی است که یکی از ارکان و ستون‌های اساسی دنیای حق آن‌ها را تشکیل می‌دهد. ولایت فقیه‌ایان، در این رابطه، برای توجیه حقانیت نظرات خود، به قرآن و سنت استناد می‌کنند. و از جمله به آیه‌های زیر:

"شما که ایمان دارید! پدران و مادران خویش را، اگر کفر را بر ایمان برگزیده‌اند، به دوستی می‌گیرید. کسانی از شما که با ایشان دوستی کنند، خودشان ستمگراند (۴۷) کسانی که کافر شده‌اند، هرگز اموال و اولادشان در قبال خدا سودشان نمی‌دهد و آن‌ها، خودشان، هیزم جهنمند (۴۸) و خدا می‌خواست، با کلمات خویش، حق را استقرار دهد و بنیاد را قطع کند. تا حق استقرار یابد و باطل زایل شود و گرچه بدکاران کرامت داشته باشند (۴۹) هرکه جز اسلام دینی جوید از او پذیرفته نشود و همو در آخرت از زیان‌کاران است (۵۰) شما که ایمان دارید! سوای مؤمنان، کافران را به دوستی مگیرید، مگر خواهید برای خدا بر ضد

خودتان دلیلی روشن پدید آرید (۵۱) کسانی که با خدا و پیغمبر او می‌ستیزند و در زمین به فساد می‌کوشند، سزایشان جز این نیست که کشته شوند یا برادر شوند، یا (یکی از) دست‌ها و (یکی از) پاهایشان به عکس یکدیگر، بریده شود یا از آن سرزمین تبعید شوند، این رسوائی آن‌ها، در این دنیاست و در آخرت عذابی بزرگ دارند. مگر کسانی که پیش از آنکه بر آن‌ها دست یابید، توبه کنند، بدانند که خدا آمرزگار رحیم است" (۵۲).

لُزوم مبارزه با "باطل" در درون و بیرون اُمت

ولایت فقیه ارزش‌های خود را الهی و مطلق می‌داند که باید به سراسر جهان گسترش یابند. همه باید با آن ارزش‌ها زندگی کنند. دنیای ارزش‌های بنیادگرایان اسلامی دنیای حق و دنیای دیگران باطل است. باید علیه باطل جنگ کرد تا آن‌ها یا مسلمان شوند یا نابود. آن‌ها برای اثبات حقانیت و الهی بودن ارزش‌های خود و لزوم جنگ (جهاد) برای آن به آیات قرآن استناد می‌کنند، از جمله به آیه‌های زیر: "با کافران کارزار کنید تا فتنه نماند، و دین‌ها یکسره خاص خدا شود (۵۳) مؤمنان فقط آن کسانی که به خدا و پیغمبر او ایمان آورده، آنگاه شک نیاورده‌اند و با مال‌ها و جان‌های خویش در راه خدا جهاد کرده‌اند، آن‌ها خودشان، راست گویانند (۵۴) خدا کسانی را که در راه وی به صف، کارزاری می‌کنند، که گویی بنائی استوارند، دوست دارد (۵۵) و چون به آنکسان که کفر می‌ورزند برخوردید گردن زدن‌هاست و چون بسیار بکشیدشان، بندها محکم کنید (و اسیر گیرید) و پس از آن یا منت نهدید یا فدا گیرید تا حالت جنگ از میان برخیزد، اگر خدا می‌خواست از مشرکان انتقام می‌کشید ولی (نکرد) تا شما را به‌همدیگر بیازماید و کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند اعمالشان نابود نشود (۵۶) و چون ماه‌های حرام به سر رسید مشرکان را هر جا یافتید بکشید و اسیرشان کنید و بازشان دارید و برای (دستگیر کردن) ایشان در هر کمینگاه بنشینید. اگر توبه آوردند و نماز کردند و زکات دادند، راهشان را خالی کنید که خدا آمرزگار و رحیم است" (۵۷).

بنیادگرایان اسلامی برای مبارزه تا نابودی دگراندیشان (دنیای باطل) به این آیه‌ها استناد می‌کنند و نابودی مخالفان خود را وظیفه‌ای "الهی" می‌دانند. اما در پیش نیز گفتم که دشمنان ولایت فقیه تنها در بیرون اُمت نیست. در خانه مسلمانان (دارالمسلمین) نیز دشمنان زیادی وجود دارند که (در ظاهر) ارزش‌های آن‌ها را

پذیرفته‌اند. این‌ها منافقان، یعنی کسانی هستند که به ظاهر مسلمان‌اند، اما در باطن، از درون، میان مسلمانان نفاق (چند دستگی و خصومت) ایجاد می‌کنند. در رابطه با لزوم ضرورت مبارزه با اینان نیز، ولایت فقیه‌یان به قرآن استناد می‌کنند، از جمله به آیه‌های زیر: "ای پیغمبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آن‌ها سخت گیر. جایشان جهنم است که سرانجامی ست بد (۵۸) خدا به مردان منافق و زنان منافق و کافران آتش جهنم وعده داده است که در آنجا جاودانه همان بس‌شان است، خدا لعنتشان کرده و عذاب دایم دارند (۵۹) منافقین در طبقه زیرین جهنمند و هرگز برای آنان یآوری نخواهی یافت، مگر آن‌ها که توبه کرده و به اصلاح گراییده و به خدا متوسل شده و دین خویش برای خدا خالص کرده‌اند. آن‌ها قرین مؤمنان‌اند و خدا مؤمنان را پاداشی بزرگ خواهد داد (۶۰) چرا درباره مؤمنان که خدا به سبب اعمالی که کرده‌اند سرنگونشان کرده است دو گروه شده‌اید مگر می‌خواهید آنرا که خدا گمراه کرد هدایت کنید! هر که را خدا گمراه کند راهی برای او نخواهی یافت. دوست دارند شما نیز کافر شوید، و یکسان باشید، از آن‌ها دوست مگیرید تا در راه خدا مهاجرت کنند، اگر پشت بگردند هر کجا یافتیدشان بگیرید و بکشیدشان و از آن‌ها دوست و یاور مگیرید" (۶۱).

جهاد، ابزار مبارزه با "باطل"

اسلام بنیادگرایی که امروز تحت نام‌های ولایت فقیه، فدائیان اسلام، حزب الله و... در ایران، جبهه نجات اسلامی در الجزایر، طالبان در افغانستان، حزب الله و حماس در لبنان، اخوان المسلمین در مصر و سوریه و... عمل می‌کنند، گروه‌هایی با دکتترین سیاسی‌اند که به منظور دست‌یازیدن به قدرت سیاسی به دین و مذهب تکیه کرده‌اند. آن‌ها قرآن و حدیث و سنت را تفسیری خاص می‌کنند تا بتوانند حرکت سیاسی عمیقاً ارتجاعی خود را جنبشی مقدس جلوه دهند. از ویژه‌گی‌های مجموعه این حرکت‌های اسلامی ضدیت با یک جامعه لیبرال، ضدیت با روشنگری، و در پی آن ضدیت با روشنفکران، تبلیغ کیش شخصیت و شخص پرستی (رهبری)، تبلیغ ترور و خشونت و کشتار بی‌رحمانه مخالفان و... را می‌توان مثال زد. ابزار مبارزه بنیادگرایان در راه رسیدن به هدف، یعنی حکومت و جامعه اسلامی، جهاد است. جهاد یعنی جنگ با دشمنان درونی و بیرونی اسلام، یعنی مبارزه حق علیه باطل. دشمن بیرونی یا کافر است، یعنی هیچ‌خدایی را نمی‌پرستد، یا بت می‌پرستد.

او یا مشرک است، یعنی برای خدای یگانه شریک قائل می‌شود، یا اصول اساسی اسلام را رد می‌کند، او یا باید اسلام آورد یا کشته شود، و یا کافر اهل کتاب است، مانند یهودیان، مسیحیان، زرتشتیان. در این صورت اگر اسلام نیاورد، باید جزیه بپردازد. کافر اهل کتاب، در این حالت، می‌تواند در پناه اسلام زندگی کند. دشمن درونی منافق است. قتل منافق که از درون خنجر به پشت جامعه اسلامی می‌زند، از وظایف هر مسلمان است. ولایت فقیهیان با استناد به آیه‌های قرآن می‌گویند که "دین برتر اسلام است" (آل عمران، آیه ۱۹ / انفال، آیه ۷، توبه، آیه ۱۲۳) (۶۲) و پیامبر اسلام برای گسترش اسلام در زمان حیاتش حداقل ۶۵ بار لشکرکشی (جهاد) کرده است. گفتم که هدف از جهاد، "مسلمان کردن نامسلمان" است، اما این تنها هدف نیست. در جهاد، جهادکننده اگر کشته شود (شهادت، شهید)، مرگ او در راه حق (خدا) است و این امر به معنای حد کمال انسان، یعنی ایثار و نیستی در راه الله است. ایثار و نیستی به معنای گذر از دنیای فانی و رسیدن به دنیای جاویدان است. گذر از مرگ برای رسیدن به زندگی جاوید، یعنی نفی زندگی و تقدس مرگ. به این تعاریف از جهاد، در پنجاه سال اخیر، تعریف‌های اجتماعی طبقاتی نیز اضافه شده است. جنگ و شهادت در "راه مستضعفین". بنیادگرایان مذاهب گوناگون اسلام، و نیز مکاتب هر یک از این مذاهب، نبرد با سایر گروه‌های اسلامی را هم الهی و بخشی از جهاد می‌دانند. در این ایدئولوژی‌ها، دین که امری خصوصی و مربوط به رابطه انسان با "خالق" خویش است، بدل به ابزار مبارزات اجتماعی برای کسب و حفظ قدرت سیاسی شده است. در ولایت فقیه، مخالفت با حکومت و سیاست‌های آن، به معنای مخالفت با قوانین الهی و اراده او تبلیغ می‌شود. برای این نظام، زندگی امام حسین، نمونه و مظهر مبارزه و شهادت در راه حق است. در این نمونه، نه زندگی که مرگ تبلیغ می‌شود. و مرگ تبدیل به زندگی جاوید در افلاک و حد نهایت کمال انسان می‌گردد. ولایت فقیهیان برای اثبات گفته‌های خویش، عمدتاً به آیات زیر از قرآن استناد می‌کنند:

"کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید. بل، زندگانند و نزد پروردگار خویش روزی می‌برند (۶۳) اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، آمرزش و رحمت خدای، از آنچه جمع می‌کنند بهتر است. اگر بمیرید یا کشته شوید، در پیشگاه خدا محشور می‌شوید (۶۴)

خدا از مؤمنان جان‌ها و مال‌هایشان را خرید (در مقابل این) که بهشت از

آن‌هاست در راه خدا کارزار کنند، بکشند و کشته شوند، وعده خواست که در تورات، انجیل و قرآن به عهده او محقق است و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادارتر است، به معامله (پرسود) خویش که انجام داده‌اند شادمان باشید، که این کامیابی بزرگ است (۵۶)

آیت‌الله خمینی، نظریه پرداز، رهبر و پایه‌گذار حکومت ولایت فقیه در دیدار خود در سال ۱۳۶۲ با پرسنل سپاه پاسداران، در رابطه با امر جهاد و شهادت آن‌ها چنین می‌گوید: "... فرق بین شما عزیزان و آن اشخاصی که در جبهه‌ها جنگ می‌کنند، با آن‌هایی که در مقابل شما هستند، صورت عمل که یک صورت است، آن‌ها که می‌کشند، شما هم می‌کشید، اما کشتن شما یک عمل عبادی است و کشتن آن‌ها یک عمل جنائی است. این، روی انگیزه است که هست، روی معنایی است که این دو عمل دارند، نه روی صورت عمل است. شما برای خدا جهاد می‌کنید، آن‌ها برای شیطان جهاد می‌کنند. آن‌ها تیغ شیطان هستند و شما تیغ خدا هستید. این، فاصله‌ی مابین این دو امر است. توجه کنید که محفوظ بماند..." (۶۶).

او می‌گوید شما می‌کشید، آن‌ها نیز می‌کشند، کشتن شما عملی عبادی است. آن‌ها جنایت می‌کنند، شما به وظایف الهی خود (عبادت) عمل می‌کنید. زیرا انگیزه شما الهی است، شما جهاد می‌کنید: "... ما الآن برای دینمان داریم جنگ می‌کنیم، ... جنگ ما، جنگی است بین اسلام و کفر، نه جنگی است مابین یک کشور و کشور دیگر. بین اسلام و کفر (۶۷)... کسانی که برای خدا جهاد می‌کنند و تیغ خدا هستند، اگر شهید شوند به پایگاهی می‌رسند که افلاکیان نیز از راه یافتن به‌کنه آن عاجزند (۶۸)... شهادت در راه خدا چیزی نیست که بتوان آن را با سنجش‌های بشری و انگیزه‌های عادی ارزیابی کرد و شهید در راه حق و هدف الهی را نتوان با دیدگاه این دنیایی به مقام والای او پی برد... زیرا آن‌ها از مختصات انسان کامل است..." (۶۹).

گفتاوردها را به زبان ساده: جنگ میان ما، جنگ میان اسلام (حق) و کفر (باطل) است. پس اگر ما دیگران را بکشیم، چون در راه حق است، عملی عبادی انجام می‌دهیم، دیگران جنایتکارانند. ما برای خدا می‌جنگیم، آن‌ها برای شیطان. جهادکنندگان تیغ خدایند. این تیغ‌های خدا به هنگام جنگ (جهاد) اگر کشته شوند (شهادت) به پایگاهی می‌رسند که افلاکیان (فرشته‌گان درگاه الهی) نیز از فهم آن عاجز هستند. زیرا، چنین امری را نمی‌توان با سنجش‌های بشری و انگیزه‌های

عادی ارزیابی کرد. جهاد و شهادت را نمی‌توان با عقل انسان‌های عادی یا با دیدگاه‌های این دنیایی فهمید. تنها انسان‌های "کامل" هستند که توان فهم جهاد و شهادت را دارند.

چنین مطالبی را در ادبیات سیاسی عوام فریبی (دماغوگی) و فریب توده‌های مردم می‌نامند. نتیجه این می‌شود که هزاران انسان محروم از نعمات مادی و معنوی زندگی آماده می‌شوند تا با شهادت خود عملی انجام دهند، که گویا آن را تنها "کامل‌ترین انسان"‌ها انجام می‌دهند، و گویا فهم آن از قدرت درک انسان‌های عادی خارج است. تا از این راه با ایثار خود دار فانی را ترک کنند، به دنیای جاودان بروند و در کنار الله حتا به او نزدیک‌تر از فرشتگان شوند. اما در پایین، در روی زمین، مبلغان جهاد خود به تحکیم قدرت سیاسی - اجتماعی مشغولند و ثروت می‌اندوزند. در اینجا، باید گفتاوردهای دیگری در این زمینه، از سایر رهبران مذهبی ارائه شود، تا روشن گردد که چنین ایده‌هایی صرفاً ویژه بنیادگرایان ولایت فقیه نیست و حتا رهبران مذهبی‌ای چون آیت‌الله طالقانی، یا آیت‌الله مطهری، که چندان به بنیادگرایی و پیروی از ولایت فقیه معروف نبوده‌اند نیز، کم و بیش، چنین نظریاتی را تبلیغ و ترویج می‌کردند. طالقانی در کتاب جهاد و شهادت چنین می‌نویسد:

"... اسلام حق است و یا حق نیست، اگر یک آئینی حق است، (آن آئین توحید است، آئین خداپرستی است، نظامات دارد، قوانین عادلانه دارد، و مردم را به سعادت می‌رساند. این آئین حق است. از جانب خداست، اگر حق است، حق باید پیش برود، اگر با شمشیر نشد با دندان و پنجه باید پیش برود. دیگر نمی‌توانند بگویند چرا اسلام با شمشیر پیش رفته است... پس تا آنجائی که مانع پیش بیاید، اسلام می‌گوید باید مانع را برطرف کرد، حق را به مردم اعلام کرد، اگر آن‌ها هجوم کردند جنگ جنبه دفاعی پیدا می‌کند و گرنه برای ابلاغ رسالت به عامه مردم است، چون این خدائی است و اگر مزاحمت کردند، مانع ایجاد کردند، رفع مانع کردن لازم است... پس این دو جور جنگ است پیشروی و دفاع... با کی باید جنگید؟ با کی نجنگیم؟ جهاد با کی است؟ اول مطلب جهاد اینست که اسلام باید دعوتش را اعلام بکند، دعوت چون دعوت فطری است مردم دنیا قهراً استقبال می‌کنند، مردم فطری دنیا، آنهایی که آزاد زندگی می‌کنند، توده‌های مردم. قهراً طبقات حاکمه و آن‌هایی که منافع‌شان را در این می‌دانند که مردم به یک حقی نگرند، قهراً

مزاحمت می‌کنند، پس جنگ در می‌گیرد. تا این قشره را از بین می‌برد، این قشره‌ای که روی استعداد‌های بشر بود... (۷۰). آیت‌الله طالقانی در اینجا می‌گوید:

- اسلام حق است و مردم را به سعادت می‌رساند، و از جانب خدا است
- حق باید پیش برود اگر با شمشیر نشد، با دندان و پنجه باید پیش برود.
- مانع را باید برطرف کرد. اگر هجوم شد که جنگ دفاعی است، در غیر این صورت پیش برد حق با شمشیر و... ابلاغ رسالت به عامه مردم است. زیرا که این موضوع امری الهی است و باید موانع آن را از میان برداشت.
- جهاد را باید، ابتدا اعلام کرد. این دعوت چون فطری است مردم دنیا استقبال خواهند کرد. یعنی توده‌های مردم استقبال خواهند کرد. زیرا پذیرفتن حق (یعنی اسلام) در فطرت آن‌ها است.
- طبقات حاکمه چون طرفدار باطل‌اند اجازه نخواهند داد که توده‌های مردم بر اساس فطرت خود عمل کنند، پس
- جنگ برای از میان بردن "این قشره"، طبقات حاکم در خواهد گرفت.

طالقانی در این نوشته تا اینجا پیش می‌رود که اسلام را جزئی از فطرت انسان قلمداد کند و جهاد را به مبارزه طبقاتی توده‌های حق طلب (یعنی توده‌های مسلمان) علیه طبقه (طبقات) حاکم اهل باطل (غیرمسلمان یا منافق) گسترش می‌دهد. در فطرت انسان هیچ جهان‌بینی، دین و مذهب یا مکتبی وجود ندارد. در کشورهای دمکراتیک هیچ فشاری به روی هیچ فردی، به منظور رد یا پذیرش ایدئولوژی، دین یا مذهب ویژه‌ای وجود ندارد. و هیئت حاکمه این نظام‌ها اصولاً در امور دین دخالت نمی‌کنند. پس، بنا به استدلال طالقانی، از آنجائی که حق مورد نظر ایشان فطری است، پس، منطقیاً، توده‌های این جوامع می‌بایست در پیروی از باطن خود، همه به اسلام روی می‌آوردند. هر یک از ادیان و مذاهب، یا ایدئولوژی دیگری، خود را حقیقت مطلق می‌دانند، زیرا نسبت در دین یا جهان‌بینی، یا شک و تردید در ارزش‌های آن، به معنای فروپاشی آن نظام بسته ایدئولوژیک است. هیچ دین و مذهبی وجود ندارد که خود را حقیقت مطلق نداند. در اینکه هرکس حق دارد ارزش‌های خود را بهترین و بالاترین بداند، بحثی نیست. اعتراض آنجایی است که یک جهان‌بینی، دین، مذهب، یا مکتبی دیگر بخواهد با اعمال زور و خشونت همه را مجبور به پذیرش ایده‌های خودش کند. در هندوستان بیش از سه هزار دین و مذهب و مسلک وجود دارد و پیروان آن‌ها همه سخت معتقداند که "حقیقت

جهانی" در دست آنها است. برای یک لحظه تصور کنید هر یک از این ادیان و مذاهب یا جهان‌بینی‌ها، دست به شمشیر، یا پنجه و دندان برند و بخواهند از این راه جهان را به زیر فرمان دنیای حق خود در آورند. در آن صورت چه خواهد شد؟ آیا در چنین حالتی اصولاً امکان زندگی مشترک و اجتماعی انسان‌ها با یکدیگر ممکن خواهد بود؟ تازه ما می‌دانیم که (مثال) حتا در شاخه شیعیان دوازده امامی، که یکی از مذاهب اسلام است، ده‌ها، و شاید صدها، مکتب و شاخه دیگر وجود دارند که هر یک تنها خود را حق و دیگری را باطل می‌داند. این چماق "تکفیر" تا بی‌نهایت ادامه خواهد داشت. اما واقعیت این است که در پشت پرده این جنگ ذهنیت‌ها منافع عینی اجتماعی - اقتصادی و سیاسی ویژه‌ای وجود دارد. آیت‌الله طالقانی می‌گوید: "... اسلام جنگ قتال را جهاد نام گذاشته است... در آئین اسلام یکی از ابواب فقهی ما باب جهاد است، آن‌هم ملاحظه بفرمائید در باب عبادت از آن بحث می‌کنند... (جهاد) تحقق دادن حکمت و عدل و باز کردن سرچشمه‌های رحمت و خیر به روی مردم است..." (۷۱).

آیا بهتر نیست که مردم با رأی و اختیار آزاد خود، و نه با دندان و پنجه و شمشیر راه "حق" خود را انتخاب کنند و به سعادت دست یابند. سعادت که امر واحدی نیست. هر فردی خوشبختی یا سعادت خود را در ارزش‌های دیگری می‌بیند، و درست هم هست. یکی عیسی را دوست دارد، دیگری موسی و سومی مارکس را، و چهارمی تمامی این‌ها را نفی می‌کند و راه دیگری می‌رود. چرا باید مردم را با زور "خوشبخت" کرد؟

آیت‌الله مطهری درباره حق و باطل و لزوم جهاد در راه آن می‌گوید: "... آیا توحید، یعنی اصل لا اله الا الله، جزء حقوق انسانیت است یا جزء حقوق انسانیت نیست؟ (۷۲)... فرنگی‌ها که می‌گویند از نظر توحید و ایمان نباید مزاحم کسی شد، از این جهت است که فکر می‌کنند این‌ها جزء امور خصوصی و سلیقه‌ای و ذوقی و فردی و شخصی است. انسان در زندگی به یک چیز باید سرگرم باشد که اسمش ایمان است. مثل امور هنری... همان‌طور که یکی حافظ را دوست دارد و یکی هم مولوی را، فردوسی و سعدی را. و گویا که این هم همین جور است یک کسی اسلام را دوست دارد، یک کسی مسیحیت را دوست دارد، یک کسی زردشتیگری را دوست دارد، یک کسی هم هیچ یک از این‌ها را دوست ندارد، نباید مزاحم کسی شد. این‌ها از نظر فرنگی‌ها، به اصل زندگی مربوط نیست، به خط مشی انسان

مربوط نیست، آن‌ها اصلاً طرز تصورشان و طرز تفکرشان در دین با طرز تصور ما فرق می‌کند. دینی که مثل دین‌های آن‌ها باشد، همین جور هم باید بود. ولی از نظر ما، دین یعنی صراط مستقیم، یعنی راه راست بشریت، بی تفاوت در مسئله دین بودن، یعنی در راه راست بشریت بی تفاوت بودن. ما می‌گوییم توحید با سعادت بشری بستگی دارد، مربوط به سلیقه شخصی نیست، مربوط به این قوم و آن قوم نیست، پس حق با همان کسانی است که توحید را جزء حقوق بشریت می‌شمارند...". (۷۳)

آیت‌الله مطهری به زبان ساده می‌گوید که اعتقادات او، "دنیای حق" او، مربوط به فرد یا قوم نیست، امری است مطلق و جهانی. زیرا گویا با سعادت بشریت ربط دارد. و به این ترتیب اصولاً و از بنیاد ارزش‌های یک جامعه دمکرات و لیبرال را کنار می‌گذارد. در اینجا باید همواره در نظر داشت که منظور از این حق، قوانین و احکام شرع شیعه دوازده امامی مکتب اصولی است. ما اکنون حدود چهل سال است که نظام ولایت فقیه را در پیش روی داریم و نمی‌توانیم صرفاً به بحث‌های ذهنی یا صرفاً منطقی - انتزاعی اکتفاء کنیم. باید به جامعه نگاهی انداخت و دید که "خوشبختی و سعادت بشریت"، بطور مشخص یعنی چه؟ به عنوان نمونه:

- سلب حق حاکمیت ملت و الهی کردن حکومت
- سلب حق قانونگذاری از ملت و الهی کردن قوانین
- تمرکز قوا در دست شخص رهبر مذهبی نظام که بر فراز تمام نهادهای حکومت قرار دارد.
- محروم کردن زنان از شرکت در اساسی‌ترین و مهمترین ارگان‌ها و نهادهای حکومت که در قانون اساسی نظام پیش‌بینی شده‌اند، مانند: شورای خبرگان رهبری، شورای نگهبان، مقام رهبری، رئیس قوه قضایی، دادستانی کل و...
- محروم کردن همه اقلیت‌های دینی و مذهبی (حتما مسلمانان سنی، یا شیعیان دوازده امامی پیرو مکتب شیخ‌یسم یا اخباری و...) از همان ارگان و مقام‌ها
- در قوانین ارث، زنان دارای نیم حقوق مردان هستند
- حق طلاق رسماً فقط با مردان است.
- مرد حق اختیار چندین همسر دارد.
- در قوانین جزائی و جنایی: شهادت دو زن برابر یک مرد است. در مورد قتل، شهادت زنان به تنهایی اعتبار ندارد. خون بهای او (دیه) نیم خون بهای مرد است.

- سن بلوغ زنان بنا بر تبصره ۱، از ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی نظام ۱۳ (قبلا ۹) سال قمری (دوازده سال شمسی) است.
- غیر مسلمانان از مسلمانان ارث نمی‌برند (ماده ۸۸۱)
- پوشش اجباری برای زنان و تا حدودی برای مردان
- مهاجرت بیش از سه میلیون ایرانی به خارج از کشور و فرار مغزها
- کشتار زندانیان سیاسی و عقیدتی
- ترور مخالفان سیاسی و عقیدتی در درون و بیرون
- منزوی ساختن ایران در منطقه و جهان به دلیل گسترش "حق"
- نقض آشکار حقوق بین‌الملل در اکثر زمینه به دلیل گسترش "حق"
- نقض آشکار حقوق بشر، به دلیل اجرای احکام و موازین شرع
- برقراری قوانین قرون وسطائی قصاص، تعزیر، حد، به معنای قطع دست و پا، سنگسار، شلاق، اعدام و...، به دلیل اجرای "حق"
- دخالت در امور داخلی سایر کشورها از راه تربیت تروریست، اقدام به بمب‌گذاری، تأمین مالی گروه‌های ترور، اقدام در جهت سرنگونی دولت‌های منطقه، تماما به دلیل گسترش "حق" که همان مذهب شیعه باشد
- دشمنی و کینه‌ورزی کور با دست‌آوردهای فرهنگی و سیاسی دنیای غرب، دشمنی با آزادی و دموکراسی و تامگرایی مطلق در اندیشه و عمل
- فساد، اختلاس، دزدی، فحشا، خشونت، سرکوب مخالفان و دگراندیشان، قتل عام زندانیان سیاسی و...
- و...

در اینجا فقط خواستم اشاره‌ای کوتاه به موضوع و محتوای "حق" کرده باشم. در حالی که حتا اگر این حق بر اساس ارزش‌های قابل پذیرش هم بنا شده باشد، اعمال قهر و خشونت، به منظور مجبور کردن دیگران به پذیرش آن‌ها، امری از بنیاد نادرست است. باید، در سده بیست و یکم، و با استفاده از تجربیات جوامع مدرن و پیشرفته، و با اتکاء به عقل و خرد انسان، و نیز تجربیات او، چندگانگی ارزش‌ها، و همزیستی مسالمت‌آمیز آن‌ها را در کنار هم پذیرفت. باید جوامع مدرن را بر اساس مفاد و روح اعلامیه جهانی حقوق بشر، که تنها حقوق جهانشمول است، سازماندهی کرد و بر اساس آن به همه امکان داد راه و روش زندگی خود را انتخاب کنند. مرز آن‌ها، حقوق دیگران است. در یک جامعه دموکراتیک، حقوق

فرد و جمع در رابطه‌ی متعادل و متقابل است. در جوامع تامگرا، و نیز در ولایت فقیه، فرد تنها در رابطه و در خدمت با جمع، یعنی امت، و تنها به عنوان جزئی و پیچ و مهره‌ای کوچک، از یک ماشین تلقی می‌شود، که همگی باید در خدمت "اهداف مقدس" قرار گیرند. در نظم فاشیستی چنین بود، در نظام تامگرای استالینی نیز چنین بود. در این نوع حکومت‌های مطلق‌گرا برای از میان بردن فرد، ارزش‌های فردی او را از میان می‌برند. زندگی او و اهداف زندگی‌اش تنها برای یک هدف گویا "مقدس"، اسلام، وطن، نژاد برتر و... مفهوم پیدا می‌کند. او برای خود زندگی نمی‌کند، بل برای جمع و برای رهبر جمع زندگی می‌کند.

جهاد در قانون اساسی ج.ا.ا.

پس از تشکیل جمهوری اسلامی ایران و قدرت گرفتن ولایت فقیه‌یان جهان‌بینی و دکترین "ولایت امر بدل به جهان‌بینی حکومت، و قانون اساسی ایران نیز بر اساس آن تدوین و تصویب شد. در مقدمه قانون اساسی آمده است که این قانون "مبین نهادهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه ایران بر اساس اصول و ضوابط اسلامی است که انعکاس خواست قلبی امت اسلامی می‌باشد... طرح حکومت اسلامی بر پایه ولایت فقیه که در اوج خفقان و اختناق رژیم استبدادی از سوی امام خمینی ارائه شد انگیزه مشخص و منسجم نوینی را در مردم مسلمان ایجاد نمود و راه اصیل مبارزه مکتبی اسلام را گشود که تلاش مبارزان مسلمان و متعهد را در داخل و خارج کشور فشرده‌تر ساخت..." (۷۴).

در اینجا به تحریف حقایق و واقعیات تاریخی کاری ندارم. از جمله اینکه گویا طرح حکومت اسلامی بر پایه ولایت فقیه از سوی امام خمینی در مردم مسلمان انگیزه مبارزه ایجاد نمود و یا اینکه نظام حکومت بر اساس اصول و ضوابط اسلامی خواست قلبی امت اسلامی است. حقایق و واقعیات تاریخی مربوط به انقلاب ایران، و حتی پس از آن، همگی مبین آنند که ملت نه برای اسلام قیام کرد و نه اصولاً نظامی به نام ولایت فقیه را می‌شناخت. در تاریخ، در هیچ جا و در هیچ زمانی اتفاق نیفتاده است که ملتی برای یک جهان‌بینی، دین، مذهب و... انقلاب کرده باشد.

در بخش "شیوه حکومت در اسلام" در مقدمه قانون اساسی در رابطه با محتوا و هدف حکومت، چنین آمده است: "حکومت از دیدگان اسلام برخاسته از موضع

طبقاتی و سلطه‌گری فردی یا گروهی نیست، بلکه تبلور آرمان سیاسی ملتی هم کیش و هم فکراست که به خود سازمان می‌دهد تا در روند تحول فکری و عقیدتی راه خود را به سوی هدف نهایی (حرکت به سوی الله) بگشاید... رسالت قانون اساسی این است که زمینه‌های اعتقادی نهضت را عینیت بخشد و شرایطی را بوجود آورد که در آن انسان با ارزش‌های والا و جهانشمول اسلامی پرورش یابد. قانون اساسی با توجه به محتوای اسلامی انقلاب ایران که حرکتی برای پیروزی تمامی مستضعفین بر مستکبرین بود زمینه تداوم این انقلاب را در داخل و خارج کشور فراهم می‌کند، بویژه در روابط بین‌المللی، بار دیگر جنبش‌های اسلامی و مردمی می‌کوشد تا راه تشکیل امت واحد جهانی را همواره کند... در ایجاد نهادها و بنیادهای سیاسی که خود پایه تشکیل جامعه است بر اساس تلقی مکتبی، صالحان عهده‌دار حکومت و اداره مملکت می‌گردند. و قانونگذاری که مبین ضابطه‌های مدیریت اجتماعی است بر مدار قرآن و سنت، جریان می‌یابد..."

(۷۵). بنابر این شیوه حکومت در اسلام به زبان ساده چنین خواهد شد:

• حکومت برخاسته از موضع طبقاتی و سلطه فردی یا گروهی نیست، بل الهی - اسلامی است.

- حکومت تبلور آرمان سیاسی یک ملت است
- این ملت هم کیش و هم فکر است.
- این ملت هم کیش و هم فکر خود را سازماندهی می‌کند (از راه سازماندهی حکومت) تا راه خود را، در نهایت، به سوی الله بگشاید.
- قانون اساسی باید زمینه‌های عینی حرکت به سوی الله را بوجود آورد.
- قانون اساسی باید زمینه‌های پرورش انسان اسلامی را بوجود آورد.
- اسلام ارزشی والا و جهانشمول است.
- قانون اساسی باید تداوم محتوای اسلامی انقلاب ایران را در داخل و خارج از کشور فراهم کند. محتوای اسلامی انقلاب، جهان‌بینی، یا دکترین سیاسی ولایت فقیه است.
- قانون اساسی باید شرایط تشکیل امت واحد جهانی را هموار سازد.
- امت واحد جهانی، یعنی امت مسلمان، تحت رهبری ولی امر، با ضوابط و معیارها شرع دوازده امامی فقه جعفری، شاخه مکتب اصولی، پیرو اندیشه ولایت فقیه.

بر اساس تلقی مکتبی (جهان‌بینی ولایت فقیه)، صالحان (یعنی فقها و مجتهدان) عهده‌دار حکومت و اداره مملکت خواهند شد.

و قانونگذاری بر اساس و مدار قرآن و سنت انجام خواهد گرفت.

این مطلب در قانون اساسی، با توجه به اساس اندیشه بنیادگرایی ولایت فقیه‌یان، در رابطه با دنیای حق و باطل و لزوم استقرار حق از راه "جهاد" که می‌تواند به شکل "پنجه، دندان یا شمشیر" باشد و شهادت در این راه قابل فهم‌تر می‌شوند. تروریسم جهانی، یا ترور مخالفان در درون و بیرون از کشور، بخشی از استراتژی جهاد» در راه حکومت صالحان و استقرار ارزش‌های واحد و جهانشمول اسلامی در سراسر دنیا و تشکیل یک امت واحد جهانی است که تحت رهبری ولی امر دارای کیش و فکری واحد است که به سوی هدف نهایی، به سوی الله، در حرکت است. و در مسیر این حرکت هر آنچه را که "ضد ارزش" باشد از میان خواهد برد. بنابر این، در چنین نظامی، نهادها و ارگانهای حکومت بدل به ابزار تحقق اهداف فوق می‌شوند.

ارتش مکتبی

"در تشکیل و تجهیز نیروهای دفاعی کشور توجه بر آن است که ایمان و مکتب، اساس و ضابطه باشد، بدین جهت ارتش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب در انطباق با هدف فوق شکل داده می‌شوند و نه تنها حفظ و حراست از مرزها، بلکه با رسالت مکتبی، یعنی جهاد در راه خدا و مبارزه در راه خدا و مبارزه در راه گسترش حاکمیت قانون خدا در جهان را نیز عهده‌دار خواهند بود" (۷۶).

پس، نیروهای دفاعی کشور باید بر اساس ایمان (به دنیای "حق") و مکتب (جهان‌بینی ولایت فقیه) تشکیل و تجهیز شوند و وظیفه آنها تنها دفاع از مرزها نیست، بلکه باید با رسالت مکتبی در راه دنیای "حق" جهاد کنند تا سرانجام قانون خدا را در جهان مستقر کنند. ماده شانزدهم از اصل سوم قانون اساسی در رابطه با سیاست خارجی نظام می‌نویسد: "تنظیم سیاست خارجی کشور بر اساس معیارهای اسلام، تعهد برادرانه نسبت همه مسلمانان و حمایت بی‌دریغ از مستضعفان جهان" (۷۷) است. و اصل یازدهم اضافه می‌کند که "به حکم آیه کریمه (ان هده امتکم امته واحده) و انا ربکم فاعبدون) همه مسلمانان یک امت‌اند دولت جمهوری اسلامی ایران موظف است سیاست کلی خود را بر پایه ائتلاف و اتحاد

ملل اسلامی قرار دهد و کوشش پیگیر به عمل آورد تا وحدت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام را تحقق بخشد" (۷۸). در اینجا از همه مسلمانان» و اتحاد ملل مسلمان سخن گفته می‌شود و نه اتحاد و ائتلاف دولت‌های اسلامی. و سیاست خارجی حکومت ولایت فقیه باید بر اساس تعهد به همه مسلمان باشد. به زبان ساده، حکومت ولایت فقیه نه حدود جغرافیایی - سیاسی کشورهای موجود اسلامی را به رسمیت می‌شناسد و نه دولت و حکومت‌های این کشورها را نماد و نماینده ملت‌های آن می‌داند. قدرتمداران ایران در پی ایجاد یک امت واحد اسلامی در مقیاس جهانی، تحت رهبری ولی امر مستضعفین هستند. نتیجه عملی چنین اصولی در سیاست‌های حکومت دینی ایران روشن است:

• در درون، به منظور یک دست کردن امت اسلامی، باید دشمنان داخلی را از میان برد. مبارزه حق با "منافقان". یعنی ترور مخالفان ایرانی در داخل و خارج از کشور.

• در بیرون باید حق را جهانی کرد و نابودی باطل را به پیش برد. تروریسم جهانی.

در اینجا به دلائل ایدئولوژیک تروریسم ولایت فقیه (جهاد در راه حق و نابودی باطل)، به عنوان ابزار اصلی سیاست خارجی، باید ضرورت‌های مربوط به حفظ قدرت سیاسی را نیز اضافه کرد. انگیزه‌های اساسی ترور مخالفان رژیم در درون و بیرون، عمدتاً مربوط به (علاوه بر انگیزه‌های ایدئولوژیک) حفظ قدرت سیاسی می‌شود. در حالی که انگیزه‌های اصلی تروریسم جهانی ولایت فقیه مربوط به جهان‌بینی و دکتترین سیاسی آن در گسترش حق و نابودی "باطل" تا برقراری ارزش‌های والای اسلامی در سراسر جهان است. بی دلیل نیست که تقریباً مجموعه نهادی رسمی و غیررسمی نظام در امر ترور و تروریسم شرکت دارند. از سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی تا سپاه پاسداران، از وزارت پست و تلگراف و تلفن تا وزارت اطلاعات و امنیت کشور، از "کمیته عملیات ویژه" تا شورای امنیت ملی، از رهبر مذهبی نظام تا رئیس جمهور، از وزیر امور خارجه تا سفیر آن. نتایج عملی چنین دکتترینی مشخص است:

- دستگیری، زندان، شکنجه و اعدام مخالفان در درون.
- ترور مخالفان نظام در بیرون از مرزها.
- ایجاد مراکز تربیت تروریسم در جمهوری اسلامی.

پشتیبانی مالی، تبلیغاتی، فرهنگی، نظامی، لجستیکی و... از تروریسم اسلامی

کمک و پشتیبانی از حزب الله و حماس در لبنان، حکومت بنیادگرا و تروریستی سودان، کمک به اخوان المسلمین در مصر، آموزش کادرهای تروریستی جبهه نجات اسلامی در الجزایر، و...

کمک و آموزش به گروه‌های شیعه موافق حکومت جمهوری اسلامی و مخالف حکومت‌های منطقه در خلیج فارس به منظور سرنگونی آن‌ها.

بمب‌گذاری، هواپیماربابی، گروگان‌گیری.

و...

تروریسم حکومتی ولایت فقیه در سطح جهانی، عمدتاً، ریشه در جهان‌بینی ولایت فقیه، و تروریسم آن علیه مخالفان نظام ریشه در جهان‌بینی و نیز ضرورت حفظ قدرت سیاسی دارد. تروریسم ولایت فقیه بخشی از جهاد به منظور استقرار حکومت حق به روی زمین و مبارزه با باطل، و نیز وسیله‌ای برای حفظ قدرت سیاسی حکومت دینی است که از راه قانون اساسی ج.ا. رسمیت، مشروعیت و قانونیت می‌یابد.

حقوق و تصویر زنان
در قانون اساسی، قوانین عادی
و
از نگاه نظریه پرداز آن ولایت فقیه

- کلیات
- جایگاه حقوقی زنان در قانون اساسی ج.ا.
- نگاه به مقدمه قانون اساسی
- موقعیت حقوقی زنان در اصول ق.ا.
- محرومیت از حق انتخاب شدن در نهادهای اساسی ق.ا.
- شورای خبرگان رهبری
- مقام رهبری
- شورای نگهبان
- قوه قضایی
- قوه اجرایی (دولت)
- قوه قانونگذاری
- جایگاه حقوقی زنان در قوانین عادی
- تصویر زنان در جمهوری اسلامی
- حقوق زنان در "کتاب مقدس"
- تصویر زن از نگاه امام اوّل
- تصویر زن، از نگاه نظریه پرداز آن ج.ا.

www.mehripublication.com

حقوق و تصویر زنان

کلیات

در پیش گفته شد که ق.ا.ج.ا.ا. (پس از اصلاحات ۱۳۶۸) دارای چهارده فصل، متشکل از ۱۷۷ اصل، به اضافه یک مقدمه که دارای چهارده بخش است. ق.ا.ج.ا.ا. در اساس خود ناقض حقوق بشر است، و تنها در چهارچوب موازین اسلامی اعتبار دارد. یعنی، از یک سو ناقض و نافی حقوق بشر، از جمله نافی حقوق یکسان همه شهروندان ایرانی در برابر قانون، و از سوی دیگر قوانین آن تنها در چارچوب نظام ارزشی ویژه‌ای (شریعت) معتبر است. اصل چهارم در این مورد می‌گوید: «کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزائی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر این‌ها باید بر اساس و قوانین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقهاء شورای نگهبان است».

اسلامی بودن نظام و اعتبار قوانین در چهارچوب موازین اسلامی امری است که در اصول دیگر نیز مرتباً تکرار می‌شود. در اینجا پرسش این است که منظور از موازین اسلامی، کدام قوانین و احکام هستند. زیرا در اسلام مذاهب و مکاتب‌های بسیار متفاوتی وجود دارند که برخی از آن‌ها همدیگر را کاملاً رد و نفی می‌کنند.

اصل دوم می‌گوید: "جمهوری اسلامی، نظامی است بر پایه ایمان به: ۱- خدای یکتا (لا اله الا الله) و اختصاص حاکمیت و تشریح به او و لزوم تسلیم

در برابر امر او

۲- وحی الهی و نقش بنیادی آن در بیان قوانین

۳- معاد و نقش سازنده آن در سیر تکاملی انسان به سوی خدا

۴- عدل خدا در خلقت و تشریح

۵- امامت و رهبری مستمر و نقش اساسی آن در تداوم انقلاب اسلام

۶-...

الف - اجتهاد مستمر فقهای جامع الشرایط بر اساس کتاب و سنت معصومین سلام الله علیکم اجمعین

ب - ...

ج - ... "

از آنجا که به بندهای ۱ تا ۳ (اصول اعتقادی مشترک همه مسلمانان است) بندهای ۴ و ۵ و سپس الف، از بند ۶ اضافه می‌شود، پس منظور از موازین اسلامی، فقه مورد پذیرش مسلمانان شیعه مذهب دوازده امامی پیرو مکتب اصولی شاخه ولایت فقیه است، پس:

ق.ا.ج.ا. تنها برای پیروان یک فرقه کوچک تدوین شده است و حقوق زنان و اصولاً نگاه ارزشی به آن‌ها تنها در چهارچوب موازین اسلامی مورد پذیرش ولایت فقیهیان ممکن است که دارای پنج منبع و سرچشمه اساسی حقوقی هستند: ۱-قرآن، ۲-سنت، یعنی پندار، گفتار و کردار پیامبر محمد، ۳-سنت امامان (دوازده امام)، یعنی پندار، گفتار و کردار آن‌ها، ۴-اجماع، یعنی نظر عمومی امت مسلمان. اما چون امت آشنایی به فقه و موازین اسلامی ندارد، پس یعنی نظر عمومی علما و فقها و ۵-عقل (برای شیعیان مکتب اصولی)، نه به معنای بهره‌گیری از خرد آزاد، بل به معنای استفاده از آن (توسط فقها)، در چهارچوب موازین شرعی مجاز، به منظور یافتن پاسخ برای پرسشی که شرع تا آن زمان مشابه آن را نداشته است، فتوا.

جایگاه حقوقی زنان در قانون اساسی ج.ا.

قانون اساسی ایران در سه بخش، مستقیم و غیرمستقیم، یا آشکار و پنهان، در باره زنان اظهار نظر می‌کند: در مقدمه، در فصل اول، اصول کلی، اصل ده و در فصل

سوم حقوق ملت، اصول نوزدهم، بیستم، بیست و یکم و بیست و هشتم.

نگاه به مقدمه قانون اساسی

در مقدمه قانون اساسی تحت عنوان "زن در قانون اساسی"، چنین آمده است: "... در ایجاد بنیادهای اجتماعی اسلامی، نیروهای انسانی که تاکنون در خدمت استثمار همه جانبه خارجی بودند هویت اصلی و حقوقی انسانی خود را باز می‌یابند و در این بازیابی طبیعی است که زنان به دلیل ستم بیشتری که تاکنون از نظام طاغوتی متحمل شده‌اند استیفای حقوق آنان بیشتر خواهد بود. خانواده واحد بنیادین جامعه و کانون اصلی رشد و تعالی انسان است و توافق عقیدتی و آرمانی در تشکیل خانواده که زمینه‌ساز اصلی حرکت تکاملی رشد یابنده انسان است اصل اساسی بوده و فراهم کردن امکانات جهت نیل به این مقصود از وظایف حکومت اسلامی است، زن در چنین برداشتی از واحد خانواده، از حالت (شیئی بودن) و یا (ابزار کار بودن) در خدمت اشاعه مصرف‌زدگی و استثمار، خارج شده و ضمن بازیافتن وظیفه خطیر و پر ارج مادری در پرورش انسان‌های مکتبی پیش‌آهنگ و خود هم‌رزم مردان در میدان‌های فعال حیات می‌باشد و در نتیجه پذیرای مسئولیتی خطیرتر و در دیدگاه اسلامی برخوردار از ارزش و کرامتی والاتر خواهد بود..." (۷۹).

در بخش اول مقدمه به زنان قول داده می‌شود که استیفای حقوق آنان به دلیل ستم بیشتری که تاکنون از نظام طاغوتی متحمل شده‌اند، بیشتر خواهد بود. اما بررسی دقیق همین مقدمه و همچنین اصول دیگر روشن می‌سازند که نه تنها به این وعده عمل نمی‌شود، بل در همین ق. ۱. نیز زنان از اساسی‌ترین حقوق خود محروم می‌شوند. مقدمه پس از تعریف از واحد خانواده و تقدس آن، حکومت اسلامی را موظف می‌داند شرایط لازم برای تشکیل خانواده را فراهم آورد تا "زن در چنین برداشتی از واحد خانواده، از حالت (شیئی بودن) و یا (ابزار کار بودن) در خدمت اشاء مصرف‌زدگی و استثمار خارج شده و ضمن بازیافتن وظیفه خطیر و پر ارج مادری به پرورش انسان‌های مکتبی پیش‌آهنگ" پردازد و هم‌رزم مردان در میدان‌های فعال حیات شود. زن به دلیل این نقش ویژه‌اش در خانواده "پذیرای مسئولیتی خطیرتر و در دیدگاه اسلامی برخوردار از ارزش و کرامتی والاتر خواهد بود".

در مقدمه ق.ا. نقش و مقام زنان آشکارا تنها به یکی از زمینه‌های تلاش اجتماعی، یا یکی از اشکال متنوع زندگی، (خانواده) محدود می‌شود. یعنی مقام و ارزش زن محدود می‌شود به ایفای نقش او در خانواده به عنوان همسر و مادر. مقدمه می‌گوید زن در چنین برداشتی از واحد خانواده است که از حالت شیئی بودن یا ابزار کار بودن در اثناء مصرف‌زدگی و استثمار خارج می‌شود و مقام خطیر و پر ارج مادری را باز می‌یابد. یعنی زنان در دوران "طاغوت" از این وظیفه پر ارج بیرون آمدند و وارد فعالیت اجتماعی شدند و این امر به معنای شیئی و ابزار کار شدن آن‌ها است. در نتیجه برای "رهايي"، باید به وظیفه مادری برگردند، بازگردد به آنچه قبلاً بود. یعنی زنان برگردند به روابط و مناسبات سنتی که در آن هنوز پا به عرصه فعالیت‌های اجتماعی نگذاشته بودند و نقش آن‌ها همان (و تنها) نقش مادری در خانه یا اندرون بود. ق.ا. نسبت به نقش زنان تصویری بسیار عقب‌مانده، یک‌سویه و محدود ارائه می‌دهد. اما "وظیفه خطیر و پر ارج" مادری، تنها در مادر و همسر شدن نیست. زنان باید "انسان‌های مکتبی پیش‌آهنگ" پرورش دهند، تنها در چنین شرایطی دارای مقام و کرامتی والاتر خواهند بود.

پرسش این است: اگر زنی نخواست تشکیل خانواده دهد، چه می‌شود؟ یا اگر داد و نخواست بچه‌دار شود، چه خواهد شد؟ یا اگر فرزندان او انسان‌های مکتبی از نوع پیش‌آهنگ نشدند، تکلیف چیست؟ یا اصولاً مقام و موقعیت زنان اقلیت‌های دینی - مذهبی یا پیروان سایر مرام‌ها و مسلک‌ها که بنابر اعتقاداتشان هیچ تمایلی به پرورش انسان‌های مکتبی ندارند، چه می‌شود؟ و اصولاً چرا باید انسان حتماً مکتبی یا پیش‌آهنگ تربیت شود؟ و تعریف مکتب یا پیش‌آهنگ چیست؟ و چه کسی آن را تعریف خواهد کرد؟ مقدمه می‌گوید زنان ابتدا در رابطه با این نقش در خانواده و نیز پرورش انسان‌های مکتبی است که "خود هم‌رمز مردان در میدان‌های فعال حیات" می‌شوند، نه در میدان‌های فعالیت‌های اجتماعی، بل حیات، به معنای زندگی.

جمع‌بندی کنم: به زبان ساده، بنابر مقدمه، زن باید به نقش سنتی خود در جوامع پیشاسرمایه داری، یعنی به نقش مادر برگردد و در آنجا تلاش نماید مردان مسلمان ناب محمدی تربیت کند و در این محدوده است که او در تلاش معاش هم‌رمز مردان می‌گردد. این بینش و نگرش به زن، یکی از نگرش‌های موجود در جامعه و یکی از عقب‌مانده‌ترین آن‌ها است. ق.ا. این نگاه ارزشی را مطلق و مقدس می‌کند

و آن را عمومیت می‌دهد. در یک جامعه مدرن، زن و مرد دارای حقوقی یکسان در برابر قانون هستند و هرگز مقام و موقعیت آن‌ها در رابطه با انجام وظیفه‌ای ویژه تعریف نمی‌شود. هرکس خواست می‌تواند مادر خوب شود یا ابداً مادر نشود. هر دو، بدون در نظر گرفتن وظیفه اجتماعی که پذیرا می‌شوند، در برابر قانون دارای حقوق و مقامی برابرند. مادر بودن وظیفه‌ای ویژه است که از باز تولید نیروی کار مرد در خارج از خانه تا تربیت و مراقبت از کودکان را در برمی‌گیرد. کار زن در خانه، کار است، چه مکتبی و چه غیرمکتبی باشد. ارزش کار او در میزان کار، وقت و انرژی مصرف شده است. میان کار یک زن کافر، مسلمان، یهودی یا زن کمونیست تفاوتی نیست. همگی بر اساس ارزش‌ها و ایده‌آل‌های خود کار می‌کنند. تفاوت و تبعیض میان آن‌ها به دلیل تعلقات ارزشی (دینی، مذهبی، ایدئولوژی و...) یا وظایف (مادری، همسری و...) از بنیاد نادرست و ناقض حقوق بشر و نیز در تضاد با یک جامعه مدرن و عقل سالم است. اصل دهم نیز یکبار دیگر بر روی واحد خانواده، به عنوان واحد بنیادی جامعه اسلامی، تأکید و حکومت را موظف به پاسداری از "قداست" آن می‌کند و یکبار دیگر تأکید و تأیید می‌شود که روابط و مناسبات خانوادگی بر پایه حقوق اسلامی خواهد بود: "از آنجا که خانواده واحد بنیادی جامعه اسلامی است، همه قوانین و مقررات و برنامه ریزی‌های مربوط باید در جهت آسان کردن تشکیل خانواده، پاسداری از قداست آن و استواری روابط خانوادگی بر پایه حقوق اسلامی باشد."

موقعیت حقوقی زنان در اصول ق.ا.:

فصل سوم حقوق ملت، اصول ۱۹، ۲۰، ۲۱ و ۲۸

اصل نوزدهم می‌گوید: "مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ، نژاد، زبان و مانند این‌ها سبب امتیاز نخواهد بود." اگر این اصل با مشابیه آن در اعلامیه جهانی حقوق بشر مقایسه شود، فوراً آشکار می‌گردد که در این اصل دو عنصر اساسی جنسیت (زن) و دین (مذهب، مسلک یا هر ایدئولوژی دیگر) آگاهانه از قلم افتاده است. زیرا از نگاه قانون اساسی و پیروان ولایت فقیه، دین اسلام برترین دین‌ها است و مسلمانان نسبت به دیگران دارای امتیازاتی هستند یا باید باشند. و نه تنها این، بل آن‌ها مذهب شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی شاخه ولایت فقیه را تنها مذهب "حق" در دنیای اسلام

می‌دانند. تا زمانی که آن‌ها این اعتقاد تبعیض‌آمیز را امری اعتقادی-ایمانی، اما شخصی بدانند، بر آن‌ها ایرادی نیست. هرکس می‌تواند و مجاز است برای خود اعتقادی داشته باشد و آن را بهترین و بالاترین یا "حق مطلق" بداند، فکر مجرمانه و نادرست جرم نیست، اشتباه است که باید تصحیح شود. اشکال در آنجایی است که این اعتقادات و ارزش‌ها از یک سو مطلق و جهانشمول شوند، و از سوی دیگر به صورت اصول قانون اساسی در آیند. قانون اساسی، قواعد اصولی و پایه‌ای تشکیل یک نظام حکومت است و حکومت امری شخصی و فردی نیست، بل ارگان اداره امور عمومی جامعه است، یعنی نهادی عمومی است و نه شخصی. پس، نمی‌تواند رنگ و بوی یک جهان‌بینی ویژه‌ای را داشته باشد. گفتیم در این اصل واژه جنسیت (زن) نیز در متن وجود ندارد، چرا؟ زیرا مرد بودن در اندیشه بنیادگرایان اسلامی "سبب امتیاز" (از کتاب مقدس تا تمام روایات و احادیث و قوانین واقعا موجود) است. اصل دهم می‌گوید "رنگ، نژاد، زبان و مانند این‌ها سبب امتیاز نخواهد بود". به سخن دیگر، ویژگی‌های دیگر مانند مسلمان بودن، شیعه دوازده امامی بودن، مرد بودن سبب امتیاز خواهد بود که در جمهوری اسلامی واقعا موجود چنین است. در قانون اساسی و همچنین در قوانین عادی عملاً میان معتقدان به نظام و پیروان سایر ادیان، مذاهب و ایدئولوژی‌ها، و میان حقوق زنان و مردان پیرو ولایت فقیه، قانوناً، تفاوت وجود دارد. در این نظام (مثال) پیروان سایر مذاهب، قانوناً، از حق شرکت در اساسی‌ترین نهادها و ارگان‌های پیش‌بینی شده در قانون اساسی محروم هستند، و همچنین زنان. در یک جامعه دمکراتیک میان شهروندان در برابر قانون تبعیض حقوقی وجود ندارد. همه در برابر قانون از حقوقی یکسان بهره‌مند هستند.

اصل بیستم می‌گوید: "همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت موازین اسلام برخوردارند".

ق. ۱. در اینجا یکبار دیگر، در رابطه با حقوق زنان و مردان، یادآوری می‌کند که برخورداری از حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تنها در چهارچوب احکام و موازین شرع خواهد بود. یعنی موازین اسلام باید رعایت شوند و در هیچ یک از متون و منابع "مقدس" قابل رجوع، برابری حقوقی زنان و مردان پذیرفته نمی‌شود. اصل بیستم نیز هرگز نمی‌گوید همه افراد ملت اعم از

زن و مرد دارای حقوقی یکسان در برابر قانون هستند، بل می‌گوید: "زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند". در حمایت یکسان قانون قرار داشتند با حقوق یکسان در برابر قانون، از بنیاد متفاوت است. منظور اصل بیست این است که قانونی که از بنیاد بر اساس نابرابری‌های حقوقی اجتماعی و... بنا شده است، نسبت به همه یکسان به اجرا خواهد شد. در اصل بیست و یکم دوباره یادآوری می‌شود که "دولت موظف است حقوق زن را در تمام جهات با رعایت موازین اسلامی تضمین نماید...". تأکید و تأیید و تکرار همواره به روی رعایت موازین اسلامی است. اصل بیست و هشتم حتا انتخاب شغل را نیز (مثال) محدود به موازین اسلام می‌کند: "هرکس حق دارد شغلی را که بدان مایل است و مخالف اسلام و مصالح عمومی و حقوقی دیگران نیست برگزیند. دولت موظف است با رعایت نیاز جامعه به مشاغل گوناگون برای همه افراد امکان اشتغال به کار و شرایط مساوی را برای احراز مشاغل ایجاد نماید". مثلاً زنان از حق قضاوت محروم‌اند، چرا؟ زیرا با موازین شرع همخوانی ندارد. زنان از تحصیل در برخی رشته‌ها محروم‌اند. چرا؟ زیرا موازین شرع آن را مجاز نمی‌داند. جمع‌بندی کنم:

• در هیچ اصل و بندی از ق.ا.ج.ا.ا. تساوی حقوقی زنان و مردان در برابر قانون به رسمیت شناخته نمی‌شود.

• هر جا از حقوق زنان یاد شده است، همواره یادآوری می‌شود که این حقوق تنها در چهارچوب موازین اسلامی خواهند بود. و موازین اسلامی از بنیاد یکسان بودن حقوقی زنان و مردان در برابر قانون را نمی‌پذیرد. به دیگر سخن: ق.ا.ج.ا.ا. بر اساس نابرابری حقوقی زنان و مردان، مسلمانان و نامسلمانان، شیعیان و سنیان، پیروان مکتب اصولی و سایر مکاتب و... بنا شده است. تبعیض حقوقی میان همه و همه‌جا وجود دارد و تنها فقها و مجتهدان هستند که بهرمنند از تمام حقوق به اضافه حقوقی و امتیازاتی ویژه هستند.

• در ق.ا.ج.ا.ا. در رابطه با نقش زن، از مجموعه فعالیت‌های اجتماعی - سیاسی و غیر، واحد خانواده برجسته، مطلق و مقدس می‌شود. یعنی مقام و موقعیت زنان را در رابطه با یکی از نقش‌های اجتماعی او (خانواده) تعریف می‌کند.

• در رابطه با نقش زن در خانواده نیز، هنگامی جایگاه او به رسمیت شناخته می‌شود که "انسان‌های مکتبی پیش‌آهنگ" پرورش دهد. یعنی ارزش کار او حتا در واحد خانواده نیز در رابطه با یک ایدئولوژی ویژه است. و کار او در

خانه تنها در این چهارچوب ارزشی معنا پیدا می‌کند.

محرومیت از حق انتخاب شدن در نهادهای ق.ا.
اساسی‌ترین نهادهای تصمیم‌گیری پیش‌بینی شده در قانون اساسی عبارتند از:

۱- شورای خبرگان رهبری

۲- مقام رهبری

۳- شورای نگهبان

۴- قوه قضایی

۵- قوه اجرایی

۶- قوه قانونگذاری

شورای خبرگان رهبری:

اصول ۱۰۷ و ۱۰۸ ق.ا. به وظایف شورای خبرگان رهبری، و نوع تشکیل و تدوین آئین‌نامه داخلی جلسات نخستین دوره آن اختصاص دارد. شورای خبرگان رهبری: الف، عالی‌ترین ارگان نظام حکومت در ولایت فقیه است، زیرا تعیین رهبری نظام از وظایف این شورا است و ب: بنابر اصل ۱۰۸ "قانون مربوط به تعداد و شرایط خبرگان، کیفیت انتخاب آن‌ها و آئین‌نامه داخلی جلسات آنان برای نخستین دوره باید بوسیله فقهاء اولین شورای نگهبان تهیه و با اکثریت آراء آنان تصویب شود و به تصویب نهائی رهبرانقلاب برسد. از آن پس هرگونه تغییر و تجدید نظر در این قانون و تصویب سایر مقررات مربوط به وظایف خبرگان و صلاحیت خود آنان است". بنابر قانون انتخابات، و نیز آئین‌نامه داخلی شورای خبرگان رهبری، از جمله شرط‌های انتخاب شوندگان "آشنایی کامل به مبانی اجتهاد و با سابقه تحصیل در حوزه‌های علمیه بزرگ" است تا از این راه بتوانند فرد صالح برای رهبری را تشخیص دهند. بنابر همین آئین‌نامه، و پس از اصلاحات سال ۱۳۶۹، کاندیداهای شورای خبرگان رهبری باید دارای درجه اجتهاد باشند و تشخیص این امر به عهده فقهای شورای نگهبان است. پس، اعضای شورای خبرگان رهبری باید "مجتهد" باشند. چون زنان نمی‌توانند مجتهد باشند، پس از حق شرکت (انتخاب شدن، عضویت) در این نهاد محروم هستند. این شورا امروز ۸۸ عضو دارد، بدون یک زن.

مقام رهبری:

بنابر اصل ۱۰۷ "خبرگان رهبری در باره همه فقهاء واجد شرایط مذکور در اصول پنجم و یکصدونهم بررسی و مشورت می‌کنند... و یکی از آنان را... به رهبری انتخاب می‌کنند...". بعلاوه در اصل ۱۰۹، در رابطه با شرایط و صفات رهبر (از جمله) آمده است که او باید دارای "صلاحیت علمی لازم برای افتاء در ابواب مختلف فقه باشد". به دیگر سخن، رهبر نظام باید فقیه و مجتهد باشد. پس زنان اینجا نیز از حق انتخاب شدن به مقام رهبری محروم هستند، زیرا مجتهد نیستند.

شورای نگهبان:

این شورا یکی از مهمترین نهادهای ج.ا. است. وظایف این شورا عبارتند از: الف - پاسداری از احکام اسلام و قانون اساسی از نظر مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با آنها (اصل ۹۱). ب - تفسیر قانون اساسی (اصل ۹۸). پ - نظارت بر انتخابات مجلس خبرگان رهبری، ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و مراجعه به آراء عمومی و همه‌پرسی (اصل ۹۹). به علاوه "مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد (اصل ۹۲) و کلیه مصوبات مجلس شورای اسلامی باید به شورای نگهبان فرستاده شود" (۹۴ اصل). اعضای شورای نگهبان چگونه تعیین می‌شوند؟ شورا دارای دوازده عضو است که به دو گروه تقسیم می‌شوند: "شش نفر از فقهای عادل و آگاه به مقتضیات زمان و مسائل روز. انتخاب این عده با مقام رهبری است. و شش نفر حقوقدان، در رشته مختلف حقوقی، از میان حقوقدانان مسلمانی که بوسیله رئیس قوه قضاییه به مجلس شورای اسلامی معرفی می‌شوند و با رأی مجلس انتخاب می‌گردند" (اصل ۹۱).

پس، از مجموع اعضای شورای نگهبان شش نفر اول فقیه و مجتهد هستند که توسط رهبر (فقیه و مجتهد) انتخاب می‌شوند. این بخش اصولاً شامل زنان نمی‌شود، زیرا آنها فقیه و مجتهد نیستند. شش نفر دیگر باید حقوقدان مسلمان باشند و آنها را رئیس قوه قضایی (یک نفر مجتهد منتصب رهبر) معرفی می‌کند. منظور از حقوقدان مسلمان کاملاً ناروشن است. می‌تواند منظور از حقوق، حقوق اسلامی تعریف و تفسیر شود یا نشود. اگر حقوق اسلامی (فقه) تعریف و تفسیر شود، زنان کاملاً بنابر قانون، از این نهاد کنار گذاشته می‌شوند. در غیر این صورت، شاید

بتوانند به این نهاد راه یابند. عملکرد چهل ساله نظام خلاف این فرض را نشان می‌دهد. یعنی زنان، تاکنون، از شرکت در این نهاد محروم بوده‌اند. فرض کنیم زنان اجازه شرکت در این نهاد را داشته باشند. یعنی رئیس قوه قضایی (مجتهد) از میان حقوقدانان مسلمانی که به مجلس معرفی می‌کند یک زن (یا زنانی) را نیز معرفی نماید و مجلس نیز پیشنهاد او را بپذیرد. اصل نود و ششم ق.ا. می‌گوید: "تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با احکام اسلام با اکثریت فقهای شورای نگهبان و تشخیص عدم تعارض آن‌ها با قانون اساسی بر عهده اکثریت همه اعضای شورای نگهبان است".

گفته شد اعضای شورای نگهبان شش نفر فقیه و شش حقوقدان اسلامی هستند. فرض اول اینکه از شش نفر دوم هیچ یک فقیه و مجتهد نباشد، در این صورت تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با احکام اسلام با اکثریت شش فقیه منتصب رهبر است. یعنی در این حالت تنها چهار نفر از فقهای منتصب رهبر تصمیم می‌گیرند، بدون زنان. و بعد آمده است که "تشخیص عدم تعارض آن‌ها با قانون اساسی بر عهده اکثریت همه اعضای شورای نگهبان است". اما اصل چهارم می‌گوید قانون اساسی و نیز همه قوانین کشور تنها در چهارچوب "موازین اسلام" اعتبار دارد. یعنی هر موردی از قانون اساسی نیز (از آنجا که باید در تطابق با موازین اسلام باشد) می‌تواند در رابطه با احکام اسلام تفسیر شود و در نتیجه حق تصمیم‌گیری در باره آن‌ها از حقوق (تنها) فقهای شورای نگهبان باشد.

باید در نظر داشت که تفسیر قانون اساسی نیز از حقوق شورای نگهبان است. اگر فرض کنیم تمام اعضای حقوقدانان مسلمان مخالف نظر فقها در شورا باشند، در این صورت هیچ امری، بدون جلب موافقت نظر حداقل یک تن از فقها به تصویب نخواهد رسید. اما عملاً چنین نیست و تجربه چهل سال جمهوری اسلامی نشان می‌دهد که تعداد اعضای فقهای شورای نگهبان همواره بیشتر از آن شش نفر منتصب مقام رهبری است. در اینجا به فرض دوم می‌رسیم که در تطابق با واقعیت و عملکرد نظام است. یعنی حداقل یک نفر از شش نفر دوم (حقوقدانان مسلمان) فقیه است. یعنی ترکیب اعضای شورای نگهبان به گونه‌ای است که حداقل هفت نفر فقیه (شش بعلاوه یک) و پنج نفر حقوقدان مسلمان دارد. در این صورت نظر این هفت فقیه یا مجتهد در تمام موارد تعیین‌کننده است. چه در رابطه با تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس با احکام اسلام و چه در رابطه با عدم تعارض آن‌ها

با قانون اساسی. یعنی ترکیب اعضای شورای نگهبان و انتخاب و انتصاب آنها بگونه‌ای است که اگر بر فرض زن یا زنانی موفق شوند تحت عنوان حقوقدان مسلمان به شورای نگهبان راه یابند، عملاً از تصمیم‌گیری نهائی و تعیین‌کننده و تأثیرگذاری محروم خواهند بود. این امر در مورد مردان غیر فقیه نیز صدق می‌کند.

قوه قضایی:

اصل ۱۵۷ ق.ا. می‌گوید رئیس قوه قضایی باید یک نفر مجتهد باشد. او را رهبر (مجتهد یا فقیه) تعیین می‌کند. رئیس دیوانعالی کشور و همچنین دادستان کل نظام باید مجتهد باشند. آنها را رئیس قوه قضایی با مشورت قضات دیوانعالی کشور منصوب می‌کند (اصل ۱۶۲). پس زنان از عالی‌ترین مقامات قضایی نظام، به دلیل مجتهد نبودن، کنار گذاشته می‌شوند. به علاوه، قضاوت در ج.ا. بر اساس شریعت، یعنی موازین و احکام اسلامی انجام می‌شود. پس، قاضی باید فقه و حقوق اسلامی را بشناسد و باید فارغ‌التحصیل حوزه‌های علمیه باشد. پس زنان نمی‌توانند قاضی شوند. آیت‌الله یزدی، رئیس قوه قضایی، در این باره در روزنامه همشهری مورخ ۵ تیر ۱۳۷۵ می‌گوید: "تمام سمت‌های قضایی، مثل دادیار دیوان عالی کشور، معاونین دادگستری‌های استان‌ها... و هر شغلی به جز رئیس محکمه قضایی برای خانم‌ها بلامانع است."

قوه اجرایی (دولت)

در ق.ا.ج.ا. فصل نهم (قوه مجریه)، از اصل ۱۱۳ تا ۱۴۲، به رئیس جمهور، شرایط او، وظایف‌اش و... اختصاص دارد. اصل ۱۱۵ می‌گوید: "رئیس جمهور باید از میان رجال مذهبی و سیاسی که واجد شرایط زیر باشند انتخاب گردد: ایرانی الاصل، تابع ایران، مدیر و مدبر، دارای حسن سابقه و امانت و تقوی، مومن و متعهد به مبانی جمهوری اسلامی ایران و مذهب رسمی کشور". رجال، جمع رجل و دارای دو معنا است (لغت‌نامه دهخدا)، مردان و شخصیت. پس، رئیس جمهور یا باید از مردان مذهبی و سیاسی باشد و یا از شخصیت‌های مذهبی و سیاسی. اگر فرض اول را بپذیریم (رجال = مرد مذهبی و سیاسی)، زنان قانونی و رسمی نمی‌توانند و مجاز نیستند رئیس جمهور شوند. اگر فرض دوم را بپذیریم (رجال = شخصیت مذهبی و سیاسی)، از آنجا که شخصیت مذهبی زن نداریم (و اصولاً معلوم

نیست کی داشته باشیم)، پس، بازهم زنان نمی‌توانند رئیس جمهور شوند. یعنی (در اولین نگاه) در هر صورت پنجاه درصد جامعه (زنان)، رسمی، علنی، قانونی، و عملاً از حق اساسی و حقوق (بشر) خود مبنی بر حق انتخاب شدن و شرکت در اداره امور عمومی جامعه محروم هستند. پس، تا اینجا ۵۰٪ جامعه (زنان) به اضافه درصد بسیار بالا و نامشخصی از مردانی که "شخصیت مذهبی و سیاسی نیستند، از حق اساسی خود برای انتخاب شدن در نهاد ریاست جمهوری محروم هستند. شرط دیگر ایمان و تعهد به "مذهب رسمی کشور و به مبانی جمهوری اسلامی ایران" ذکر شده است. مذهب رسمی کشور شیعه دوازده امامی است و مبانی ج.ا. به روی ایده‌های مکتب اصولی، شاخه ولایت فقیه‌یان بنا شده است (مقدمه، اصل دوم، چهارم، پنجم، و...). پس:

۱- تمام نامسلمانان (مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان، بهائیان، کمونیست‌ها و...)، زن یا مرد فرقی نمی‌کند، از حق اساسی خود مبنی بر انتخاب شدن در نهاد اداره امور عمومی جامعه محروم هستند، هرچند همگی شهروند ایرانند، مالیات می‌پردازند، و در صورت لزوم فرزندان آن‌ها باید به جنگ بروند و...

۲- تمام مسلمانان غیرشیعه، یعنی تمام اهل سنت ایران (حدود ده تا پانزده میلیون) همگی (بدون استثنا) از این حق محروم هستند.

۳- تمام شیعیان دوازده امامی، اما پیروان سایر مکاتب، مانند اخباریان یا شیخیست‌ها و...، که همگی هم مسلمان‌اند و هم از پیروان حضرت علی (شیعه)، و هم معتقد به امام دوازدهم، اما دارای مکتب دیگری به غیر از اصولی هستند.

۴- و سرانجام تمام شیعیان دوازده امامی مکتب اصولی که همه چیز را قبول دارند مگر "ولایت فقیه" را.

تمام این افراد، هرچند شهروندان ایران هستند، اما تنها بنابر دلائل اعتقادی (دینی-مذهبی) از حقوق اساسی و حقوق بشر خود محروم شده‌اند و قانوناً از حق انتخاب شدن به مقام ریاست جمهوری محرومند. باید توجه داشت تنها نهاد قانوناً مجاز برای بررسی صلاحیت کاندیدهای ریاست جمهوری، شورای نگهبان است که منتخب و منتصب مستقیم و غیرمستقیم مقام رهبری است که خودش توسط مجتهدان شورای خبرگان رهبری منتخب، منتصب یا کشف می‌شود.

فرض که اشکالات اساسی (حقوقی) فوق (که تقریباً حدود ۸۰٪ ملت را از حق انتخاب شدن محروم می‌کند) وجود نداشته باشند، و بنابر اعلامیه جهانی

حقوق بشر، و بنابر عقل و منطق و خرد سالم، و بنابر عدالت، هر کس، یعنی هر شهروند ایرانی قانونی و رسمی از حق انتخاب شدن به مقام ریاست ج.ا. بهر مند و هیچ تبعیض حقوقی میان آن‌ها وجود نداشته باشد و انتخابات کاملاً دمکراتیک، آزاد و سالم برگزار شود.

بنابر اصل ۱۱۴ ق.ا.، رئیس جمهور برای مدت چهار سال انتخاب می‌شود (رهبر، مادام‌العمر است)، و بنابر اصل ۱۱۳ رئیس جمهور "پس از مقام رهبری عالی‌ترین مقام رسمی کشور است و مسئولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه مجریه را جزء در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود، بر عهده دارد". اما بنابر اصول ۵، ۵۷، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۷ و... تقریباً تمام قدرت در دست رهبر است: از تعیین سیاست‌های کلی نظام تا عفو مجرمین، از فرماندهی کل قوا تا عزل رئیس جمهور و... یا بنابر اصل ۵۷: "قوای حاکم در جمهوری اسلامی... زیر نظر ولایت امر و امامت امت است...". اصل پنجم می‌گوید "در زمان غیبت حضرت ولی عصر... در جمهوری اسلامی ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل... است...". به زبان ساده یعنی تا "ظهور امام زمان" امر حکومت و رتق و فتق تمام امور مردم با رهبر مذهبی نظام (فقیه و مجتهد) است. یا بنابر اصل ۱۱۰ تعیین سیاست‌های کلی نظام اصولاً با رهبر است. حقوق رئیس جمهور ق.ا. همان چیزی است که حجت الاسلام محمد خاتمی پایان ریاست جمهوری اش گفت او تنها یک "تدارکچی" است. یعنی حتا آن درصد اندک و ناچیز از کاندیداهای ریاست جمهوری که از غربال تبعیض‌های دینی، مذهبی، مکتبی، جنسیتی، سیاسی - مذهبی، و نیز سرانجام نظارت استصوابی می‌گذرند، در نهایت هیچ کاره‌اند.

قوه قانونگذاری:

در این مورد محدودیت حقوقی به‌منظور انتخاب شدن در مجلس، یا هیئت رئیسه مجلس وجود ندارد. اما با در نظر گرفتن اینکه حق قانونگذاری اصولاً از ملت (زنان و مردان) سلب شده و در اختیار شورای نگهبان (فقها و مجتهدان) است، همه هیچ کاره‌اند و نه تنها زنان.

به این موارد باید موارد بسیار زیاد دیگری را اضافه کرد که در باره آن‌ها در ق.ا. صحبت نشده است. مانند امامان جمعه، که نمایندگان منتصب رهبر در

سراسر کشور هستند و قدرت آن‌ها از نمایندگان رسمی وزارت کشور (مانند استانداران و...) اگر بیشتر نباشد، کمتر نیست. زنان از همه این مقامات محروم‌اند. ماده بیست و یکم اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید:

۱- هرکس حق دارد در امور عمومی کشور خود، خواه مستقیماً و خواه به وساطت نمایندگان که آزادانه انتخاب شده باشند شرکت جوید.

۲- هرکس حق دارد با تساوی شرایط به مشاغل عمومی کشور خود نایل آید.
۳- اساس و منشأ قدرت حکومت اراده مردم است و این اراده باید بوسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و بطور ادواری صورت پذیرد. انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رای مخفی و یا طریقه‌ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رای را تأمین نماید.

و بند یکم از ماده دوم می‌گوید: "هرکس می‌تواند بدون هیچ‌گونه تمایز مخصوصاً از حیث نژاد- رنگ- جنس- زبان- مذهب- عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت وضع اجتماعی- ثروت- ولادت یا هر موقعیت دیگر از تمام حقوق و کلیه آزادی‌هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است بهره‌مند گردد". توجه شود: تأکید بر روی هر "کس" است.

جایگاه حقوقی زنان در قوانین عادی

در پیش‌گفتم قانون اساسی در قانونگذاری و ارزش‌ها مستقل و خودبنیاد (قائم به ذات) نیست و خود را تنها در چهارچوب موازین و حقوق شرع اسلام معتبر می‌داند. ج.ا. نظامی است بر اساس حاکمیت الله و حکومت فقها، یا دقیق‌تر بر اساس اعتقادات شیعیان دوازده امامی مکتب اصولی شاخه ولایت فقیه، بنا شده است. در این نظام، حق قانونگذاری از ملت سلب شده و به "الله" اختصاص داده شده است. رابطه الله با جامعه، صالحان (فقها و مجتهدان) هستند. تعیین‌کننده و مفسر خواست و مشیت الهی نیز همان فقها و مجتهدان می‌باشند. التزام ج.ا.ا. نه به اعلامیه جهانی حقوق بشر، که به احکام و موازین شرع مقدس اسلام است. در این نظام حقوق بشر اصولاً مردود است، زیرا این حقوق منتج از عقل و اراده انسان است. در فلسفه و اعتقادات ولایت فقیه‌یان، انسان نه دارای حقوق، که دارای تکالیف و وظایف است، که از سوی الله تعیین شده‌اند، از "پیش از تولد تا پس از مرگ". از خصوصی‌ترین امور شخصی، چون امور جنسی، تا اداره کشور.

شرع مقدس، از نگاه صالحان (فقهای مکتب اصولی) دارای چهار منبع حقوقی است: قرآن، گفتار، کردار و زندگی پیامبر محمد (سنت و حدیث)، گفتار، کردار و زندگی دوازده امام (سنت و حدیث دوازده امام) و اجتهاد. قانون اساسی، و نیز قوانین مدنی، قضایی، جزائی و... تماماً براساس همین احکام و موازین تدوین و تنظیم شده‌اند. در پیش‌گفتم زنان، نیمی از جامعه، از حقوق اساسی خود مبنی بر حق شرکت در اساسی‌ترین ارگان‌ها و نهادهای تصمیم‌گیری پیش‌بینی شده در قانون اساسی، اصولاً، محروم هستند. بعلاوه، وزیر اطلاعات و امنیت، چون قانوناً باید یک فقیه و مجتهد باشد، نمی‌تواند زن باشد و نیز امامان جمعه، که قدرت و مقام آن‌ها از استانداران هم بالاتر و بیشتر است. زنان ایران از حق شرکت در این ارگان‌ها و نهادهای اساسی قانوناً محروم هستند. زیرا تمام آن‌ها در انحصار فقها و مجتهدان است.

علاوه بر حقوق اساسی، که زنان از آن محروم هستند، آن‌ها در حقوق شهروندی و مدنی نیز، یا از حقوق خود محروم هستند، یا در بهترین حالت از نیمی از حقوق مردان بهره‌مندند. در زیر تنها نمونه‌هایی از مجموعه بی‌حقوقی و تبعیض‌های مندرج در قوانین مجازات اسلامی (حدود، قصاص، دیات، تعزیرات) ج.ا. ارائه می‌شود، بررسی کامل این نابرابری‌ها باید حتماً موضوع نوشته‌ای دیگر باشد (۸۰):

شهادت (قوانین مجازات اسلامی)، باب زنا:

ماده ۷۴: زنا چه موجب حد جلد (شلاق) باشد و چه موجب حد رجم (سنگسار) با شهادت چهار مرد عادل یا سه مرد عادل و دو زن عادل ثابت می‌شود.

ماده ۷۵: در صورتی که زنا فقط موجب حد جلد باشد به شهادت دو مرد عادل همراه با چهار زن عادل نیز ثابت می‌شود.

ماده ۷۶: شهادت زن به تنهایی یا به انضمام شهادت یک مرد عادل زنا را ثابت نمی‌کند...

در باب لواط:

ماده ۱۱۷: حد لواط با شهادت چهار مرد عادل که آن را مشاهده کرده باشند ثابت می‌شود

ماده ۱۱۹: شهادت زنان به تنهایی یا به ضمیمه مرد، لواط را ثابت نمی‌کند
درب اب مساحقه (هم جنس بازی زنان)

ماده ۱۲۸: راه‌های ثبوت مساحقه در دادگاه همان راه‌های ثبوت لواط است (از جمله این راه‌ها، نگاه‌کنید به ماده ۱۱۷ و ۱۱۹ در بالا).

باب چهارم، قوادی:

ماده ۱۳۷: قوادی با شهادت دو مرد عادل ثابت می‌شود

باب پنجم، قذف:

ماده ۱۵۳: قذف با دو بار اقرار یا با شهادت دو مرد عادل اثبات می‌شود

باب ششم، حد مکر:

ماده ۱۷۰: در صورتی که طریق اثبات شرب خمر شهادت باشد، فقط با شهادت دو مرد عادل ثابت می‌شود.

و...

در باب ارث:

ماده ۹۰۷: اگر اولاد متعدد باشند و بعضی از آن‌ها پسر و بعضی دختر، پسر دو

برابر دختر می‌برد

قصاص (قوانین مجازات اسلامی):

ماده: ۲۲۰: پدر یا جد پدری که فرزند خود را بکشد قصاص نمی‌شود

ماده ۲۳۷: الف - قتل عمد با شهادت دو مرد عادل ثابت می‌شود و، ب - قتل

شبه عمد یا خطا با شهادت دو مرد عادل یا یک مرد عادل و دو زن عادل، یا یک

مرد عادل و قسم مدعی ثابت می‌شود

ماده ۲۵۸: هرگاه مردی زنی را به قتل رساند ولی دم حق قصاص قاتل را با

پرداخت نصف دیه دارد

ماده ۳۰۰: دیه قتل زن مسلمان خواه عمدی خواه غیر عمدی نصف دیه مرد

مسلمان است

- قانون مربوط به انتخاب قضات دادگستری می‌گوید "قاضی باید مرد مسلمان باشد"

ازدواج و طلاق: ماده ۱۲۱۰ / تبصره ۱: "سن بلوغ در پسر پانزده سال تمام

قمری و در دختر نه سال تمام قمری است". (اخیرا تغییر کرده و به ۱۳ قمری سال

افزایش یافته است). یعنی سن ازدواج دختران هشت سال و نه ماه هجری شمسی

است. این قانون یعنی قانونی کردن حق تجاوز به دختران کودک و خردسال. یعنی

بازی با سرنوشت نیمی از جامعه.

ماده ۱۰۴۱: هر چند که نکاح (زناشوئی) قبل از بلوغ را ممنوع می‌داند، اما تبصره آن "عقد نکاح قبل از بلوغ" با اجازه ولی بشرط رعایت مصلحت مولی علیه را مجاز می‌داند.

ماده ۱۰۴۳: می‌گوید نکاح دختر باکره اگر چه به سن بلوغ رسیده باشد موقوف به اجازه پدر یا جد پدری او است

ماده ۱۰۶۰: ازدواج زن ایرانی با تبعه خارجی در مواردی هم که مانع قانونی ندارد موقوف به اجازه مخصوص از سوی دولت است

ماده ۱۱۱۷: شوهر می‌تواند زن خود را از حرفه یا صنعتی که منافی مصالح خانوادگی یا حیثیات خود یا زن باشد منع کند

ماده ۱۱۰۸: هرگاه زن بدون مانع مشروع از ادای وظایف زوجیت امتناع کند مستحق نفقه نخواهد بود

تصور زنان در جمهوری اسلامی

تبعیض حقوقی میان انسان‌ها در برابر قانون و تقسیم آن‌ها به حداقل هفت مقوله حقوقی، کافر، اهل کتاب، مسلمانان، و بعد در میان مسلمانان، اهل سنت و شیعیان، شیعیان دوازده امامی و سایر مکاتب، شیعیان مرد و زن، مردان مومن عادی و فقها و مجتهدان، تنها یک‌سوازی بی‌عدالتی‌های اجتماعی است. سوی دیگر آن، فرهنگی است که بر روی پایه‌های فکری این بی‌عدالتی‌های حقوقی، ابتدا برای توده‌های مردم، و حتا "روشنفکران" و رهبران، پذیرفتنی می‌شود. در اینجا بحث را به همان محدوده حقوق زنان و تصویر آن‌ها در ولایت فقیه بسنده می‌کنم. می‌خواهم با نظری کوتاه به اندیشه‌های بزرگان و اندیشمندان این نظام، پایه‌های فکری سراسر تبعیض و دور از واقعیات آن‌ها را نسبت به نیمی از انسان‌ها، زنان، نشان دهم. لازم به بحث و استدلال نیست که این نظرات، با نگاهی کوتاه به جوامع پیشرفته مدرن و نقش زنان در آن‌ها، نادرست بودنش را در نظر و در عمل اثبات می‌کند. برخی از عناصر تشکیل دهنده تصویر زنان چنین‌اند:

- ۱- زنان یا از عقل و خرد بی‌بهره‌اند یا کم‌بهره
- ۲- ایمان آن‌ها نسبت به مردان اندک و ضعیف است
- ۳- در گفتار و کردار خوب و پسندیده باید از آن‌ها دوری جست
- ۴- زنان اصولاً موجوداتی پست و ترسو هستند

- ۵- همه چیز آن‌ها بد است
- ۶- حظ و بهره‌شان در جهان آفرینش، در مقایسه با مردان، کمتر است
- ۷- غیرت ندارند
- ۸- آن‌ها باید در برابر مردان سجده کنند
- ۹- ضعیف و مانند یتیمان هستند و پس نیاز به قیم دارند
- ۱۰- زنان بخشی از اسیران مردانند
- ۱۱- رأی ایشان ضعیف و عزم آن‌ها سست است
- ۱۲- آن‌ها را باید پیوسته در پرده نگهداشت تا مرد دیگری را نبیند
- ۱۳- هیچ رازی را نباید با آن‌ها در میان گذاشت
- ۱۴- هرکس کار او را زنی تدبیر کند ملعون است
- ۱۵- هرچه زنان گفتند باید عکس آن را انجام داد
- ۱۶- و...

تقریباً تمام متن‌ها و گفتارهای "مقدس" ولایت فقیه‌پیمان، چه در گذشته و چه حال، نشان می‌دهد که تصویر ارائه شده همان بیانات "عالم ربانی" آن‌ها، مرحوم ملامحمد باقر مجلسی در کتاب حلیته المتقین (زیور مؤمنان) است. او از جمله چنین می‌نویسد:

"... در بیان حق زن و شوهر بر یکدیگر و احکام ایشان از حضرت امام باقر و امام جعفر صادق منقول است که حق تعالی برای زنان غیرت جایز نداشته است و از برای مردان غیرت قرار داده است. از حضرت امام محمد باقر منقول است که زنی آمد به خدمت رسول (ص) و گفت یا رسول الله چیست حق شوهر بر زن فرمود لازم است که اطاعت شوهر بکند و نافرمانی نکند و از خانه بی‌رخست او تصدق نکند و روزه و سنت بی‌رخست (اجازه) او ندارد و هر وقت اراده نزدیکی کند مضایقه نکند اگر چه بر پشت پالان شتر باشد و از خانه بی‌رخست او بدر نرود و اگر بی‌رخست بدر رود ملائکه آسمان و زمین و ملائکه غضب و ملائکه رحمت همه او را لعنت کنند تا به خانه برگردد... حضرت رسول (ص) فرمود که اگر امر می‌کردم که کسی برای غیر خدا سجده کند، هر آینه می‌گفتم که زنان برای شوهران سجده کنند... از حضرت صادق منقول است که بترسند از خدا در حق دو ضعیف یتیمان و زنان حضرت رسول (ص) فرمود که بهترین شما آن کسی است که با زنان بهتر سلوک کند و فرمود که عیال مرد اسیران اویند و محبوب‌ترین بندگان

خدا کسی است که احسان به اسیران خود بیشتر کند... و حضرت امیرالمؤمنین وصیت فرمود به حضرت امام حسن که زینهار مشورت با زنان مکن رأی ایشان ضعیف و عزم ایشان سست است، ایشان را پیوسته در پرده بدار و بیرون مفرست و تا توانی چنان کن که به غیر تو مردی را نشناسد... حضرت امام محمدباقر فرمود که رازی را به ایشان مگوئید و درباره خویشان شما آنچه گویند اطاعت نکنید و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مردی که کارهای او را زنی تدبیر کند ملعون است و حضرت رسول (ص) چون اراده جنگ داشتند با زنان خود مشورت می‌کردند و آنچه ایشان می‌گفتند خلاف آن را می‌کردند... (انتشارات علمی، فصل ششم، برگ‌های ۷۶-۷۹).

این تصویر از زن همچنان از کتاب "مقدس" تا نوشته‌های پایه‌گذار جمهوری اسلامی، تا پیروان او ادامه دارد. آیت‌الله خمینی در تحریرالوسیله، فصل نهم، حقوق خانواده از جمله چنین می‌نویسد: "... مردان کارداران و سرپرستان بانوانند به سبب امتیازاتی که میان آن‌ها (مانند شجاعت، سیاست و سخاوت) برقرار کرده و مردان از اموال خود انفاق می‌کنند، و گذشته از پرداخت مهریه تمام مخارج زن، خانواده به عهده مردان است. بنابراین، زنان نیکخو شوهران خود را فرمانبردارند و نگهدار عفت و پاکدامنی خود هستند. به سبب آنچه خداوند آن‌ها را نگاه داشته و تفضل کرده است... زنانی را که نگران نشود (نافرمانی و ناسازگاری زنان، پ.د.) و نافرمانیشان هستید (در وحله اول) پند و اندرز دهید (چنانچه مؤثر نیفتاد در مرحله دوم) بستر خود را از آنان جدا کنید و (چنانچه بازهم سودمند واقع نشد، در مرحله سوم) آن‌ها را تنبیه کنید..."

می‌توان این تصویر از حقوق و صفات زنان را بخشی از احکام نسبی کتاب "مقدس" دانست که ویژه آن زمان بوده است. می‌توان آن را ضرورت‌های لازم برای آن زمان و قبیله بادیه‌نشین عرب دانست، می‌توان بسیاری از احادیث و روایت‌ها را ساختگی و جعلی و پس بی‌اعتبار دانست، می‌توان آن‌ها را همان وحی منزل تصور کرد و... می‌توان ده‌ها تفسیر، برداشت، یا به زبان فقها قرائت‌های گوناگون از احکام و موازین شرع اسلام داشت. اما آنچه روشن است، با این بی‌حقوقی و تبعیض‌ها، و با این تصویر زشت و دون برای نیمی از انسان‌ها، هرگز نه عدالتی (سیاسی یا اجتماعی) پا خواهد گرفت، نه جامعه مدنی و نه دموکراسی. برای پایان بخشیدن به بحث "قرائت"ها در فلسفه و پهنه حکومت، و در پی آن

وابسته کردن سرنوشت نیمی از جامعه به تعبیر یا تفسیر، یا قرائت این یا آن فقیه یا "روشنفکر" دینی، باید بی چون و چرا دین و ایدئولوژی را از حکومت جدا کرد، التزام قانون اساسی را نه به احکام و موازین شرع مقدس اسلام، که به اعلامیه جهانی حقوق بشر نمود، و حق قانونگذاری را از "الله" (فقها و مجتهدان) گرفت و به صاحب اصلی آن، یعنی به ملت منتقل کرد. تا از این راه تمام افراد بشر، زن و مرد، با دین و بی دین، مسلمان یا نامسلمان، سفید یا سیاه و... در برابر قانون از حقوقی یکسان بهره‌مند گردند. قوای حکومت در تمام نظام‌های مدرن و دمکراتیک، یعنی در جایی که انسان‌ها بگونه‌ای نسبی به رفاه و صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز اجتماعی دست یافته‌اند، تنها ناشی از ملت است.

حقوق زنان در کتاب "مقدس"

الف: برتری مردان بر زنان:

"... مردان، کاراندیش زنانند، برای آنکه خدا بعضی کسان را بر بعضی دیگری برتری داده و برای آنکه از مال‌های خویش خرج کرده‌اند. زنان شایسته، فرمانبرند و حفظ غیبت کن، بحفاظ خدا. زنانی که از نافرمانیشان بیم دارید، پندشان دهید و در خوابگاه‌ها از آن‌ها جدایی کنید، و بزیندشان، و اگر فرمانبر شدند، بر آن‌ها، بهانه مجوئید که خدا والا و بزرگ است (۸۱).

چنانچه ملاحظه می‌شود خداوند مردان را به دو دلیل بر زنان برتری داده: یکم، تصمیم خداوند بر برتری مردان بر زنان و دوم، زیرا مردان از مال‌های خویش برای زنان خرج کرده‌اند. اولی مربوط به خلقت و سرشت مرد می‌شود، و دومی امری اجتماعی است که با شرکت فعال زنان در امور اقتصادی جامعه کسب استقلال مالی در جوامع پیشرفته، پایه‌های آن تقریباً یا کاملاً از میان رفته و یا در حال فروپاشی است. اینکه مردان از نظر خلقت نیز تافته بهتر بافته شده‌ای از زنان باشند و لذا کاراندیش آنانند، امری است که با نظری کوتاه به جوامع پیشرفته نادرست بودن آن کاملاً آشکار می‌شود. در این جوامع به دلیل وجود پیش شرط‌های لازم برای رشد و شکوفایی نیم دیگری از جامعه، یعنی زنان، آن‌ها موفق شده‌اند که پا به پای مردان در تمامی زمینه‌ها به پیش بروند و عملاً نشان دهند که توانایی آن را دارند که نه تنها کاراندیش خویش باشند، بل مسئولیت‌های اجتماعی، اقتصادی و... سنگین دیگری نیز به دوش بگیرند، مانند مردان.

خداوند در قرآن مجید، برای سرزنش مردان، همواره آن‌ها را با زنان مقایسه می‌کند. از جمله این موارد، هنگامی است که محمد از مؤمنین می‌خواهد که همراه او و برای اسلام جهاد کنند و عده‌ای امتناع می‌کنند: "و چون سوره‌ای نازل شود که به خدا ایمان بیاورید و همراه پیغمبر او جهاد کنید، مکنتم دارانشان، از تو اجازه خواهند و گویند: ما را بگذار بازنشستگان باشیم، راضی شده‌اند که قرین زنان باشند بر دل‌هایشان مهر [غفلت] زده شده و فهم کردن نتوانند" (۸۲).

ب: شهادت و گواهی دادن

"اگر کسی که حق به عهده اوست کم خرد یا بی خرد است و املا کردن نمی‌تواند، سرپرست وی، به درستی املا کند. و دو گواه از مردان خویش بگواهی بگیرند. اگر دو مرد نباشند، یک مرد و دو زن از گواهانی که رضایت می‌دهید تا اگر یکیشان از یاد برد، یکی از آن‌ها بخاطر آن دیگر بیاورد" (۸۳).

ج: تنبیه زن

در سراسر قرآن مجید هیچ آیه‌ای یافت نمی‌شود که در آن خداوند به زنان گفته باشد که اگر همسران آن‌ها نافرمانی کردند، چگونه تنبیه شوند. اما در مورد تنبیه زنان چندین آیه وجود دارد که از جمله آیه‌های زیر هستند: "...زنانی که از نافرمانیشان بیم دارید، پندشان دهید و در خوابگاه‌ها از آن‌ها جدایی کنید، و بزیندشان، و اگر فرمانبر شدند، بر آن‌ها بهانه مجوئید که خداوند والا و بزرگ است (۸۴) آن‌کسان از زنان شما که کار بد می‌کنند، چهار گواه از خودتان بر آن‌ها بجوئید، اگر گواهی دادند در خانه‌ها بازشان دارید تا مرگشان برسد، یا خدا راهی برای آن‌ها پدید آورد (۸۵) و هرکس از شما که از جهت مکنتم، نتواند زنان عقیف مؤمن بنکاح آرد از آنچه مالک آن شده اید، از کنیزان مؤمنتان، گیرد، خدا به ایمان شما داناتر است، همه از یکدیگرید، آن‌ها را به اذن کسانشان بزنی بگیرید و مهرشان را به شایستگی بدهید، که عقیفان باشند نه زناکار و رفیقگیر. و چون شوهردار شدند اگر کار بدی کردند، مجازاتشان نصف زنان آزاد است (۸۶). از آیه‌های یاد شده چنین برمی‌آید که در جامعه اسلامی و مطابق آنچه خداوند گفته است زنان ابتدا به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱- زنان آزاد و عقیف که آن‌ها را می‌شود به نکاح در آورد و ۲- زنان کنیز که مردان مالک آن‌ها شده‌اند، مجازات زنان کنیز نیم مجازات زنان "آزاد" است. آنچه در آیه ۱۵ از سوره نساء (زنان) بسیار قابل توجه است، این است که اگر زنان کار بد کردند و چهار گواه بر این

امر شهادت دادند، می‌توان آن‌ها را درخانه تا رسیدن مرگ آن‌ها زندانی کرد. در اینجا منظور از کاربرد مشخص نیست و لذا سرنوشت زن به دست مرد و تفسیر او است. در آیه ۳۴ همین سوره یک قدم فراتر رفته می‌شود. در آنجا صحبت بر سر بیم داشتن از نافرمانی زن می‌شود و نه اینکه اصولاً کار بد یا نافرمانی انجام گرفته باشد. مجازات می‌تواند صرفاً با نگرانی مرد از نافرمانی زن فوراً شروع شود. این مجازات مرحله به مرحله به پیش می‌رود. ابتدا پند داده می‌شود، سپس زن از نظر جسمی مجازات می‌شود و سپس نوبت به تنبیه جنسی او می‌رسد. به این ترتیب می‌توان به راحتی تصور نمود که چگونه زندگی و جان زن می‌تواند بازیچه دست مردی قرار گیرد که هرگونه تلاش زن برای ابراز وجود و حرکتی مستقل را نافرمانی و "کار بد" تفسیر کند. نافرمانی و کار بد، از فرد به فرد و از گروه اجتماعی به گروه اجتماعی و از جامعه‌ای به جامعه دیگری متفاوت است و بستگی دارد به اینکه چه معیارها و ارزش‌هایی از سوی یک جامعه و فرد پذیرفته می‌شود و سطح و میزان رشد معرفت و شعور فردی و اجتماعی در چه مرحله‌ای قرار دارد.

د - ارث

"خدا شما را در باره فرزندان تن سفارش می‌کند، پسر را بهره‌مانند دو دختر است و اگر دختر باشند و بیش از دو تن دو، سه یک (دو سوم/نویسنده) آنچه و انواده از آن‌هاست و اگر یک دختر باشد نیمی از اوست (۸۷) از تو فتوا می‌خواهند، بگو خدا شما را در باره مرده‌ای که از زیر و بالا وارثی ندارد، فتوی می‌دهد، اگر مردی که فرزندی ندارد بمیرد و خواهری دارد، نصف آنچه و انواده از اوست، او نیز از خواهر خویش اگر فرزندی نداشته باشد ارث می‌برد، اگر دو خواهر بودند، دو سه یک از آنچه و انواده از آن‌هاست، اگر جمعی باشند، مردان زنان، مرد مانند بهره دو زن دارد، خدا برای شما بیان می‌کند که گمراه نشوید و خدا به همه چیز داناست" (۸۸). محروم کردن زنان از بهرگیری مساوی از ثروت انباشته شده (ارث)، یعنی از میان برداشتن یکی از پیش شرط‌های مادی لازم برای تساوی حقوق و شانس برابر در جامعه. این قوانین قدرت اقتصادی زن را، در بهترین حالت و شرایطی که سایر قوانین نابرابر از میان رفته باشند، در حد نصف مرد محدود خواهد کرد و لذا قدرت شکوفایی و رقابت عادلانه را از او خواهد گرفت. البته این گفته بر این فرض محال استوار است که سایر محدودیت‌ها از میان رفته باشند و در زمینه‌های دیگر تساوی حقوق برقرار باشد. اما از آنجا که واقعیت امر چنین نیست و قوانین

مربوط به ارث از جمله یکی از حلقه‌های به هم پیوسته زنجیری هستند که زن را در نظام اسلامی به موجودی بی‌حقوق، یا در بهترین حالت، به موجودی که نیم مرد ارزش دارد، تبدیل می‌کند، پس می‌توان به راحتی به این نتیجه رسید که پیش شرط لازم برای برقراری حقوق مساوی و شانس برابر برای زنان، از میان برداشتن تمامی قوانینی هستند که آن‌ها را به هر شکل از بخشی از حقوق اجتماعی خود محروم می‌کند. و دوم، بوجود آوردن پیش شرط‌های مادی لازم در جامعه در زمینه‌های گوناگون به منظور تحقق شانس برابر برای زن و مرد می‌باشد. انسان، مرد یا زن، یک بار به دنیا می‌آید و تنها یک بار حق و شانس زندگی دارد، نباید اجازه داد، تحت هر نامی، این حق و شانس از نیمی از انسان‌ها گرفته شود.

برای نشان دادن حلقه‌های گوناگون زنجیری که زن را در نظام ولایت فقیه (حکومت دینی)، عملاً به انسانی بی‌حقوق و تحقیر شده تبدیل می‌کند، لازم است که از دو آیه سوره بقره نیز یاد شود، هرچند که این دو آیه ارتباطی به مساله ارث ندارند: "... ترا از حیض (عادات ماهیانه زنان/ نویسنده) می‌پرسند، بگو: آن آزاری است. هنگام حیض از زنان کناره‌کنید و نزدیکشان مشوید تا پاک شوند و چون پاک شدند از آنجا که خدا فرمانتان داده بر آن‌ها درآئید که خدا توبه‌گران و پاکیزه‌خویان را دوست دارد. زنان کِشت شمایند، به کِشت خویش چنان که خواستید درآئید برای خویش پیش اندیشی کنید و از خدا بترسید و بدانید که بدرگاه او می‌روید. و مؤمنان را بشارت رسان" (۸۹). رابطه مرد و زن در اینجا به مانند رابطه کِشت و کشتگر بیان می‌شود. مرد هر زمان که اراده کند می‌تواند به کِشت خود درآید. خداوند فرمانش داده است که پس از پاک شدن زنان به آن‌ها نزدیک شوند و بر آن‌ها درآیند و از عادت ماهیانه زنان، که پدیده‌ای مربوط به طبیعت است، به عنوان آزار یاد می‌شود و آن‌ها در این دوران ناپاک و نجس اعلام می‌شوند. مرد از این آزار مبرا است و دوران ناپاکی ندارد. تقریباً در تمامی قرآن خداوند با مردان گفتگو می‌کند که در مورد زنان چگونه رفتار کنند. دستورالعمل‌ها در جهت حاکمیت مطلق مرد و در بند نگهداشتن زنان است.

ازدواج و طلاق

"... اگر بیم دارید که در کار یتیمان انصاف نکنید، از زنان هرچه خوش دارید، دوتا دوتا، سه تا سه تا و چهارتا چهارتا بگیرید. و اگر بیم دارید که عدالت نکنید، فقط

یک زن یا کنیزی که مالک آنید. این مناسب‌تر است که ستم نکنید. کابین زنان را برغبت بدهید. اگر چیزی از آنها برضای خاطر به شما واگذاشتند، شیرین و گوارا بخورید. امواتان را که خدا قوام کار شما کرده به کم خردان ندهید، از آن روزیشان دهید و بیوشانیدشان و با آنها سخنی پسندیده گوئید" (۹۰). در اینجا علاوه بر باز گذاشتن دست مردان در "گرفتن" زنان به میزانی که میل و توان دارند، قابل توجه اشاره‌ای است که خداوند به کم خردی زنان می‌کند و به مردان توصیه می‌کند که اموال خود را در اختیار کم خردان نگذارند. "... آنها که به سوگند از زنان خویش دور شوند چهار ماه منتظر مانند اگر بازگشتند خدا آمرزگار و رحیم است. و اگر قصد طلاق کردند خدا شنوا و داناست. طلاق شدگان، تا به پاکی منتظر بمانند و اگر بخدا و روز دیگر ایمان دارند روا نیست چیزی را که خدا در رحم‌هایشان خلق کرده نهان دارند. شوهرانشان، اگر سر اصلاح دارند، در مدت انتظار، به باز آوردنشان سزاوارترند. زنان را نیز مانند وظائفشان حقوقی شایسته است و مردان را بر آنها مرتبی هست و خدا عزیز و فرزانه است. طلاق دوبار است، آنگاه یا شایستگی نگاهداشتن یا به نیکی رها کردن، شما را نرسد که از آنچه به زنان داده‌اید چیزی بگیری، مگر آنکه بدانند که حدود خدا را بپا نمی‌دارند. اگر دانستید که حدود خدا را به پا نمی‌دارند، در آنچه زن به عوض خویش دهد، گناهی بر آنها نیست. این حدود خداست، از آن تجاوز نکنید و کسانی که از حدود خدا تجاوز کنند ستمکارانند. اگر باز زن را طلاق داد، دیگر بر او حلال نیست تا با شوهری غیر او نکاح کند، اگر طلاقش داد و داند که حدود خدا را نگاه می‌دارند، گناهی بر آنها نیست که به یکدیگر باز گردند. این حدود خداست که، برای گروهی که دانایند، بیان می‌کند. و چون زنان را طلاق دادید و بمدت خویش رسیدند، به شایستگی نگاهشان دارید یا به شایستگی رها کنید، برای ضرر زدن نگاهشان مدارید که ستم کنید هر که چنین کند بخویش ستم کرده است (۹۱) اگر زنان را طلاق دادید، مادام که به آنها دست نزده یا مهری برایشان مقرر نداشته‌اید، گناهی بر شما نیست. ولی از بهره‌ای شایسته، که در خور نیکوکاران است. توانگر بقدر خویش و تنگدست بقدر خویش، بهره‌ورشان کنید. و اگر پیش از آنکه به زنان دست بزنید، طلاقشان دادید و مهری برای آنها مقرر داشته‌اید، باید داد، مگر آنکه گذشت کنند یا آنکه گره زناشویی بدست او گذشت کند" (۹۲).

همچنان که ملاحظه می‌شود در تمامی موارد سخن برسر چگونگی رفتار مرد

با زن است. اینکه مرد، زن را چگونه طلاق بدهد و اگر زن خوش اخلاقی کرد، انصاف را رعایت کند و او را آزار و اذیت نکند. تمامی روابط و مناسبات میان زن و مرد در نظام الهی بر اساس حاکمیت و برتری مطلق نیمی از انسان‌ها بر نیم دیگر، یعنی برتری مردان بر زنان، بنا شده است. جامعه متمدن و پیشرفته سده بیستم چنین روابط نابرابری را نمی‌پذیرد.

تصویر زن از نگاه امام اول

حضرت علی در باره بی‌خردی زنان، می‌گوید: "...ای مردم، زن‌ها از ایمان و ارث و خرد کم بهره هستند. اما نقصان ایمانشان به جهت نماز نخواندن و روزه نگرفتن است در روزهای حیض، و جهت نقصان خردشان آن است که در اسلام گواهی دو زن بجای گواهی یک مرد است، و از جهت نقصان نصیب و بهره هم ارث آن‌ها نصف ارث مردان می‌باشد. پس از زن‌های بد پرهیز کنید، و از خوبانشان برحذر باشید، در گفتار و کردار پسندیده از آن‌ها پیرون نکنید تا در گفتار و کردار ناشایسته طمع نکنند (۹۳)... همه چیز زن (احوال و صفاتش) بد است و بدتر چیزی که در اوست آنست که (مرد را) چاره‌ای نیست از (بودن با) او (۹۴)... و زنان را با آزار رساندن بر می‌انگیزانید هر چند دشنام به شرافت و بزرگواری شما داده به سرداران و بزرگان‌تان ناسزا گویند، زیرا نیروها و جان‌ها و خردهای ایشان ضعیف و سست است..." (۹۵).

تصویر زن، از نگاه نظریه پردازان ج.ا.ا.

در قسمت پیش نشان دادم که حقوق زنان در قانون اساسی ج.ا.ا. همواره با رعایت احکام و موازین اسلامی اعتبار دارد. این احکام و موازین دارای چهار منبع است. هر حکم اسلامی باید بر اساس استخراج از یکی از این منابع باشد. این استخراج را اجتهاد گویند و استخراج کننده را مجتهد. مراجع تقلید، همگی از مجتهدانند. یعنی احکام صادره از سوی آن‌ها، یا فتوا، بخشی از احکام اسلامی است که طرفداران آن مجتهد، موظف به رعایت آن‌ها هستند. آیت‌الله خمینی پایه‌گذار ج.ا.ا. و اصلی‌ترین نظریه پرداز شکل حکومت ولایت فقیه است. در این بخش به بررسی حقوق زن، در زمینه تشکیل خانواده، زندگی مشترک و طلاق، از دیدگاه آیت‌الله خمینی و دیگر "بزرگان" و "نظریه پردازان" ج.ا.ا. خواهم پرداخت.

هدف، نشان دادن بی‌حقوقی زنان در نظم حقوقی نظام ولایت فقیه است. از نظر روش کار، در این بخش، مقایسه‌ای انجام خواهیم داد میان یکی از اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر در مورد حقوق زن و مرد در یک زندگی مشترک با احکام و موازین شرعی تا تفاوت بنیادین این "احکام" با حقوق طبیعی و حقوق بشر در سده بیست و یکم را هرچه روشن‌تر نشان داده باشیم. در اعلامیه جهانی حقوق بشر در مورد حقوق زنان، از جمله در ماده شانزده، در باره حقوق زن و مرد در یک زندگی مشترک چنین آمده است: "...

۱- هر زن و مرد بالغی حق دارند بدون هیچ‌گونه محدودیت از نظر نژاد، ملیت، تابعیت، یا مذهب با همدیگر زناشویی کنند و تشکیل خانواده دهند. در تمام مدت زناشویی و هنگام انحلال آن، زن شوهر در کلیه امور مربوط به ازدواج، دارای حقوق مساوی می‌باشند.

۲- ازدواج باید با رضایت کامل و آزادانه زن و مرد واقع شود.

۳- خانواده رکن طبیعی و اساسی اجتماع است و حق دارد از حمایت جامعه و دولت بهره‌مند شود...".

ماده شانزدهم را به اجزاء تشکیل دهنده‌اش تجزیه کنیم و سپس یکایک آن‌ها را مورد بررسی و نقد قرار دهیم. برجسته‌ترین و عمده‌ترین این اجزاء عبارتند:

- هم در این ماده و هم در تمام "اعلامیه..." همواره از دو واژه زن و مرد استفاده می‌شود. یعنی دو انسانی که تنها اختلاف میان آن‌ها، جنسیت آن‌هاست. بکارگیری واژه‌های زن و مرد صرفاً به منظور بیان جنسیت است و لذا نه زن را بر مرد برتری است و نه مرد را بر زن

- بلوغ: زن و مردی که با هم ازدواج می‌کنند باید هر دو بالغ باشند.
- ازدواج زن با مرد یا مرد با زن با رضایت کامل و آزادانه هر دو طرف باشد.
- ازدواج بدون هیچ‌گونه محدودیت از نظر نژاد، ملیت، تابعیت یا مذهب خواهد بود.

- زن و شوهر در تمام مدت زناشویی در کلیه امور مربوط به ازدواج دارای حقوق مساوی هستند

- زن و شوهر در هنگام انحلال خانواده دارای حقوق مساوی هستند. در این بخش از نوشته می‌خواهم عمدتاً از نوشته‌ها و گفته‌های آیت‌الله خمینی

استفاده کنم. به چند دلیل: یکم، او پایه‌گذار حکومت دینی جمهوری اسلامی است و نوشته‌ها و گفته‌های او همواره راهنمای این نظام بوده و هست. دوم، او به عنوان ولی فقیه، یعنی ولی امر مسلمانان، تکیه بر جای امامان (بنابر اظهارات خود او و پیروان) دارد و لذا نظرات او بر فراز نظرات دیگر فقها است. و سوم اینکه، قوانین مدنی جمهوری اسلامی، طبق مصوبات مجلس اسلامی، در راستای خود، اقتباس از نوشته‌های او است.

الف: مرد و زن، یا "انسان" و زن؟

"...اگر زن انسان از شوهر دیگرش دختری داشته باشد، انسان می‌تواند آن دختر را برای پسر خود که از آن زن نیست عقد کند و نیز اگر دختری را برای پسر خود عقد کند، می‌تواند با مادر آن دختر ازدواج کند (۹۶)... اگر بعد از آنکه انسان با زنی ازدواج کرد کسی بگوید آن زن شوهر داشته و زن بگوید نداشتم چنان‌که شرعاً ثابت نشود که زن شوهر داشته باید حرف زن را قبول کرد (۹۷)... زنی که برادر انسان را شیر داده به انسان محرم نمی‌شود (۹۸)... اگر انسان با دختری ازدواج کند، دیگر نمی‌تواند با زنی که آن دختر را شیر کامل داده ازدواج نماید (۹۹)... انسان نمی‌تواند با دختری که مادر، یا مادر بزرگ انسان او را شیر داده ازدواج کند. نیز اگر زن پدر انسان از شیر پدر او دختری را شیر داده باشد، انسان نمی‌تواند با آن دختر ازدواج نماید (۱۰۰)... انسان نمی‌تواند بدون اذن زن خود، با زنی که بواسطه شیر خوردن، خواهرزاده یا برادرزاده زن او شده‌اند ازدواج کند... (۱۰۱) زنی که برادر انسان را شیر داده به انسان محرم نمی‌شود (۱۰۲)... اگر کسی دختر عمه و یا دختر خاله انسان را شیر دهد به انسان محرم نمی‌شود ولی... (۱۰۳) و... آیت‌الله خمینی در بسیاری از موارد، همچنان‌که مشاهده شد، از "انسان" (مرد) و زن حرف می‌زند، چرا؟

ب: بلوغ، و رضایت کامل و آزادانه زن و مرد در امر ازدواج:

در ماده شانزدهم اعلامیه حقوق بشر آمده است: "هر زن و مرد بالغی حق دارند... با همدیگر زناشویی کنند و تشکیل خانواده دهند". بالغ بودن زن و مرد از این جهت مطرح می‌شود که هر دو در شرایطی (از نظر سنی، و همچنین به تناسب با آن رشد جسمی و فکری) باشند که بتوانند از روی عقل، آزادانه و با انتخاب خود همسری را برای زندگی مشترک برگزینند. به دیگر سخن، اعلامیه جهانی... هرگونه قیمومت یا اجباری را در امر ازدواج نفی می‌کند. ازدواج امری است

فردی و هر شخصی، زن یا مرد، باید بتواند آینده خود را، خود و با آگاهی و آزادی کامل پی‌ریزی نماید. در دنیای متمدن امروز حداقل سن را برای بلوغ، هم برای زن و هم برای مرد هژده سال می‌دانند. این انتخاب نتیجه سال‌ها پژوهش و دانش است. حال این پرسش مطرح است که برخورد ج.ا. به مسئله بلوغ، و به ویژه در مورد زنان، چگونه است؟ تبصره یک از ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی جمهوری اسلامی می‌گوید: "سن بلوغ در پسر ۱۵ سال تمام قمری و در دختر ۹ سال تمام قمری است". یعنی در دختر حدود هشت سال و نه ماه شمسی؟! با وجود این تبصره از قانون مدنی مصوب مجلس شورای اسلامی، ببینیم که آیا اصولاً "متفکران" این نظام حقی برای زنان در انتخاب همسر خود قائل هستند یا نه؟ آیا این نظام، این امکان را به نیمی از جامعه می‌دهد تا پس از گذشت حداقل هژده سال، و کسب دانش و تجربه، از روی عقل و آزادی به انتخاب همسر بپردازد؟ ابتدا چند گفتاورد: "... اگر کسی دختر نابالغی را برای خود عقد کند، در پیش از آنکه ۹ سال او تمام شود، با او نزدیکی کند و دخول کند، چنانچه او را افضا نماید هیچوقت نباید با او نزدیکی کند (۱۰۴)... مستحب است در شوهر دادن دختری که بالغه است یعنی مکلف شده عجله کنید، حضرت صادق علیه السلام فرمودند یکی از سعادت‌های مرد آن است که دخترش در خانه او حیض نبیند (۱۰۵)... زنی که ۹ سالش تمام نشده و زن باشد عده ندارد، یعنی اگر چه شوهرش با او نزدیکی کرده باشد، بعد از طلاق می‌تواند فوراً شوهر کند (۱۰۶)... پدر و جد پدری می‌تواند برای فرزند نابالغ یا دیوانه خود که به حال دیوانگی بالغ شده است ازدواج کنند. و بعد از آنکه آن طفل بالغ شد یا دیوانه عاقل گردید، اگر ازدواجی که برای او کرده‌اند مفسده‌ای نداشته نمی‌تواند آنرا بهم بزند و اگر مفسده‌ای داشته می‌تواند آن را بهم بزند (۱۰۷)... اگر پدر، یا جد پدری برای پسر نابالغ خود زن بگیرد، پسر باید بعد از بالغ شدن خرج آن زن را بدهد..." (۱۰۸).

گفتاوردها را یکبار دیگر بخوانید. بلی درست است منظور از نابالغ کمتر از هژده سال نیست، بل همچنان‌که از مسئله ۲۴۱۰ و ۲۵۱۰ برمی‌آید، منظور دختری است که کمتر از نه سال دارد. تصورش را بکنید! با دختری ۹ ساله یا کمتر می‌توان ازدواج و همخوابگی کرد. آیا این جنایت در حق نیمی از جامعه نیست؟ دختر نه ساله‌ای که بچه‌ای بیش نیست و قبل از هر چیز به نوازش و محبت پدر و مادر احتیاج دارد. و چنین کودک بی‌گناهی قانونی به عنوان همسر به عقد مردی

درمی آید که حتا می تواند طفل، نابالغ، دیوانه یا پیرمردی هفتاد، هشتاد ساله باشد. دختر بچه بی گناهی که اصولاً نمی داند ازدواج، همخوابگی و... چیست. در دنیای متمدن چنین عملی را "تجاوز به خردسالان" می نامند و متجاوز به عنوان جنایتکار جنسی تحت پیگرد قانونی قرار می گیرد. در جمهوری آیت الله خمینی چنین جنایتی تبلیغ می شود: "از سعادت های مرد آن است که دخترش در خانه او حیض نبیند". و بنابر گفته خمینی دختر در نه سالگی (قمری) حیض می بیند، یعنی بالغ می شود. به عبارت دیگر، به پدران توصیه می شود دختران خود را پیش از نه سالگی به خانه شوهر نفرستند. در ج.ا. می توان هر لحظه دختر بچه ای را (در هر سن که باشد) به عقد شرعی خود در آورد. از نه سالگی به بعد نزدیکی آزاد است، ولی اگر قبل از نه سالگی با او نزدیکی شد، و این نزدیکی منجر به پارگی قسمت مقعد و آلت تناسلی دختر بچه شد (افضا)، در چنین حالتی تنها مجازات مرد منع او از ادامه همخوابگی با آن کودک بیچاره است. اما او هنوز می تواند دختران کمتر از نه ساله دیگری را به عقد خود در آورد و با آنان همخوابگی کند. عمق فاجعه را خود حدس بزنید. برای یک لحظه چشم ها را ببندید و صحنه همخوابگی دختر بچه ای ۹، ۸، ۷ و... ساله را با یک طفل با یک دیوانه یا یک مرد بالغ تجسم کنید! آیا می توان طرفدار حقوق بشر بود و لحظه ای در برابر شرعیات و قوانین این حکومت دینی سکوت کرد؟ آیا می توان هم طرفدار حقوق بشر بود و هم این نظام را در مجموعه خود مورد سؤال قرار نداد؟ آیا دختر بچه ای که از سن شش، هفت و... سالگی صرفاً وسیله لذت و ارضای دیگر نیازهای مرد در خانه می شود، اصولاً امکان کسب دانش و تجربه در پهنه اجتماع را پیدا می کند تا بعدها عملاً بتواند استعدادها و توان های خود را گسترش دهد و با اتکاء به آن به همگان نشان دهد که او به عنوان یک انسان می تواند و باید دارای حقوقی برابر در خانواده و اجتماع باشد، آنچنان که در دنیای متمدن نشان داده است. قوانین خانواده نظام جمهوری اسلامی، قوانین دوران بربریت و جاهلیت است و تضادی بنیادی با اعلامیه جهانی حقوق بشر دارند.

پ: ازدواج "بدون هیچ گونه محدودیت از نظر نژاد، ملیت، تابعیت یا مذهب" خواهد بود.

در اعلامیه جهانی... حقوق فردی، و حقوق اجتماعی، رابطه ای دو جانبه و دیالکتیکی با یکدیگر دارند. یعنی حقوق اجتماعی افراد مکمل حقوق فردی آنها

است و بالعکس. در این اعلامیه هرگز دیده نمی‌شود که حقوق فردی به نفع حقوق اجتماعی و یا برعکس حقوق اجتماعی به نفع حقوق فردی افراد زیر پا گذاشته شود. هر یک از آن‌ها موقعیت و اهمیت خود را دارد. مثلاً فرد حق تغییر مذهب دارد. مرز این "حق" آنجایی است، که به حریم حقوقی دیگر افراد جامعه و یا کل جامعه تجاوز شود. ازدواج و آنچه که مربوط به زندگی مشترک دو نفر می‌شود، جزئی از همین حقوق فردی است. اینکه کی با چه کسی ازدواج کند، جامعه ابداً حق دخالت ندارد. تصمیم صرفاً فردی است و خوب و بد آن هم از آن طرفین است. اینکه یک زن مسلمان می‌تواند و یا باید و یا اصولاً اجازه دارد که با یک غیرمسلمان، یا کافر یا مرتد و... ازدواج کند یا نه، امری است شخصی و دخالت در این مرز زیر پا گذاشتن حقوق فردی است. البته در این مورد هم، همانند تمام موارد دیگر، مرد و زن مساوی نیستند، بل مرد "برتری" خود را حفظ می‌کند. به گفتاورهای زیر توجه کنید:

"... زن مسلمان نمی‌تواند به عقد کافر درآید، مرد مسلمان هم نمی‌تواند با زن‌های کافر بطور دائم ازدواج کند ولی صیغه کردن زن‌های اهل کتاب مانند یهودی و نصاری مانعی ندارد (۱۰۹)... ازدواج زن مسلمان با مرد کافر و مرد مسلمان با زن کافر، جایز نیست چه بطور دائمی یا موقت اما ازدواج موقت مرد مسلمان با اهل کتاب مانند یهودیها، مسیحی‌ها جایز است و احوط ترک ازدواج دائم با اهل کتاب و اقوی حرمت ازدواج با زرتشتیان است (۱۱۰)... اگر یکی از زن شوهر یا هر دو با هم از دین برگردند و مرتد شوند، چنانچه قبل از عروسی باشد و یا بعد از آمیزش ولی شوهر مرتد فطری شود، در همان حال ازدواج، خود به خود باطل می‌شود. اما در صورتی که شوهر مرتد ملی گردد و یا زن مرتد شود خواه ملی یا فطری باطل شدن ازدواج متوقف به پایان یافتن عده است، اگر طی این مدت زن یا مرد برگردند، همسر یکدیگر خواهند بود (۱۱۱)... ازدواج زن یا مرد با ایمان با کسی که علناً دشمن اهل بیت است و به آنان ناسزا می‌گوید یا در باره آنان غلو و زیاده روی می‌نماید و آنان را خدا یا پیغمبر می‌داند جایز نیست..." (۱۱۲). اگر گفتاوردها را جمع‌بندی کنیم و عصاره آن‌ها را بیان داریم، آنوقت چنین خواهد شد:

زن مسلمان اصولاً اجازه ندارد با نامسلمان بطور موقت و دائم ازدواج

کند.

• مرد مسلمان اجازه ندارد بطور دائم با زن نامسلمان ازدواج کند، اما بطور موقت (صیغه) می‌تواند با زن‌های اهل کتاب ازدواج نماید.

• اگر زن و شوهری از دین برگردند و شوهر مرتد باقی بماند، ازدواج خود به خود باطل است. در اینجا علاوه بر اینکه حق فردی زن و مرد در انتخاب آزاد همسر زندگی از آن‌ها سلب می‌شود، بل به مرد حقوق بیشتری داده می‌شود و به این ترتیب نابرابری‌های حقوقی آن‌ها در جمهوری اسلامی همچنان حفظ شده است.

ت: زن و شوهر در تمام مدت زناشویی... در کلیه امور مربوط به ازدواج، دارای حقوق مساوی می‌باشند. سخن را در این زمینه با گفناوردی از کتاب آیت‌الله یحیی نوری در باره زنان، بخش "زن و مرد در ابواب اسلامی" نوشته و پخش شده در سال ۱۳۴۰/۴/۳۰ شروع می‌کنم و با گفناوردی از حلیه المتقین، نوشته عالم ربانی مرحوم محمد باقر مجلسی پایان می‌دهم. لازم به یادآوری است که عمده علمای جمهوری اسلامی ارادتی "ویژه" به این "عالم ربانی" دارند و اکثر نوشته‌ها و گفته‌های خود را یا از ایشان نسخه‌برداری کرده‌اند یا به او استناد می‌کنند:

"... امام صادق از رسول خدا (ص) بازگو می‌کند که روزی اسائه بن زید حله‌ای از حریر بر تن کرد و با آن از منزل بیرون آمد، با رسول خدا برخورد نمود، حضرت فرمود: آرام ای اسائه! حریر را باید کسانی بپوشند که حظ و بهره آن‌ها در جهان آفرینش کمتر است، یعنی زنان برگرد و این حله حریر را هم اکنون میان زنان خود تقسیم نما (برگ ۷۳، زیرنویس)... آرایش و پیرایش با زیورآلات طلا و لباس‌های حریر و ابریشم، در اسلام، مخصوص زنان است تا اگر مرد در زیور جمال درونی (اندیشه و خرد) کامل‌تر است، زن نیز با تکمیل جمال ظاهری دلبری کند، و تعادلی میان کشش و جاذبه باطن و ظاهر برقرار شده ارتباط محبت‌آمیز زوجین محکم‌تر شود، زن بخاطر تفوق روحی و فکری و سلطه معنوی مرد، خود را به او تکیه دهد و مرد نیز از جمال و عواطف و طنازی و دلبری ظاهر فریبای زن تمتع و لذت برد، بالتسبیح هر دو خود را خواهان دیگری احساس کنند. شاید بتوان این معنی را از گفتار پیرمعنی رسول خدا (ص) "انما یلبسها من لاخلق لها" که در ذیل صفحه قبل نقل گردید، استفاده نمود." (همانجا، برگ ۱۷۴، اشاره به گفناورد بالا است. نویسنده).

زمانی که "اندیشه و خرد" (مرد) با جمال ظاهر (زن) ازدواج می‌کند، نتیجه آن می‌شود که آیت‌الله خمینی با استناد به سوره نساء آیه ۳۴ چنین می‌نویسد: "... مردان کارداران و سرپرستان بانوانند به سبب امتیازاتی که میان آن‌ها (مانند شجاعت، سیاست و سخاوت) برقرار کرده و مردان از اموال خود انفاق می‌کنند، و گذشته از پرداخت مهریه تمام مخارج زن و خانواده به عهده مردان است. بنابراین زنان نیکخو شوهران خود را فرمانبردار و نگهدار عفت و پاکدامنی خود هستند، بسبب آنچه خداوند آن‌ها را نگاه داشته و تفضل کرده است... و زنانی را که نگران نشوز و نافرمانیشان هستید (در وحله اول) پند و اندرز دهید. (چنانچه مؤثر نیفتاد، در مرحله دوم) بستر خود را از آنان جدا کنید (و چنانچه بازهم سودمند واقع نشد، در مرحله سوم) آن‌ها را تنبیه کنید. و در این حال اگر از شما اطاعت کردند، بهانه نگیرید و راهی برای ستم و تجاوز مجوئید که خداوند از هر چیز بالاتر و برتر است..." (تحریر الوسیله، فصل نهم، حقوق خانواده).

اما فاجعه نابرابری و بی‌حقوقی زن در جمهوری اسلامی به همین جا پایان نمی‌یابد. کتاب خمینی را باز هم ورق می‌زنیم تا ببینیم که از نگاه او اساس جامعه، یعنی خانواده بر چه نوع "تساوی" میان زن و مرد می‌تواند استوار باشد. او می‌نویسد:

حقوق مرد بر زن: "...

• زن باید از شوهر خود تمکین و پذیرش داشته باشد، بدون اجازه همسر از منزل بیرون نرود، هر چند برای دیدار خانواده‌اش باشد. و در روایات آمده که زن با داشتن همسر دستوری برای پرداخت صدقه، بخشش و نذر ندارد مگر با اجازه وی. البته در مورد حج، زکوه، رسیدگی به پدر و مادر وصله رحم و رسیدگی به فامیل، اجازه شوهر لازم نیست. چنانچه تفصیل هر کدام در جای خود آمده است.

حقوق زن بر مرد:

- وسایل خوراک و پوشاک او را فراهم کند.
- نسبت به کارهایی که همسرش ندانسته انجام می‌دهد گذشت داشته باشد.
- با وی خوشرویی کند و برایش روی در هم نکشد.
- شب‌ها وی را رها مهجور نسازد.
- در هر چهار ماه یک مرتبه ملزم به آمیزش با وی است.
- در صورتی که متعدد باشند، اگر یک شب نزدیکی بود باید یک شب هم

نزد دیگری باشد.

• عروس در صورتی که باکره باشد هفت شب اول مخصوص اوست، و چنانچه غیر باکره، سه شب حق اوست و می‌توان شب‌های بیشتری را به وی اختصاص داد.

• در ازدواج موقت و همچنین در ازدواج با نابالغ، دیوانه، و ناشزه (زن سرکش) حق همخوابگی و آمیزش نیست.

• با مسافرت حق همخوابگی و آمیزش و تقسیم شب‌ها از بین می‌رود و قضاء آن به عهده‌اش نخواهد بود... " (۱۱۳).

به برابری حقوق در حکومت دینی توجه کردید؟ دیدید که چگونه زن و شوهر در تمام مدت زناشویی... در کلیه امور مربوط به ازدواج، دارای حقوق مساوی هستند؟ زن (یعنی جمال ظاهر) باید همواره از شوهر تمکین و پذیرش داشته باشد و حتا بدون اجازه او از خانه بیرون نرود. یعنی باید در تمام مدت زندگی مشترک بنده و عبید مرد (اندیشه و خرد) باشد و در عوض "اندیشه و خرد" (مرد) باید او را از لذت جنسی محروم نکند و حداقل هر چهار ماه یکبار با او همبستری کند. البته اگر "اندیشه و خرد" با نابالغ، دیوانه و ناشزه "ازدواج کرد، جمال ظاهر (زن) در چنین حالتی از حق آمیزش و همخوابگی محروم خواهد بود. آن اندیشه و خردی که با زن دیوانه و دختر نابالغ (۶، ۷، ۸ و... ساله) ازدواج کند، حتما خود دیوانه و بیمار روانی است.

آیت‌الله دستغیب شیرازی در مورد سن ازدواج برای زنان چنین می‌گوید:
"... اما آنچه قانون الهی در این زمینه است میزان رشد دانسته است. اگر دختر رشیده باشد باید شوهرش داد خواه ده ساله باشد یا پانزده ساله. چه میزان جالبی که مطابق فطرت و عقل سلیم است که هیچ جای حرفی باقی نمی‌ماند. ممکن است دختری در سن نه سالگی رشد بدنی و فکری داشته باشد، دختری هم در سیزده سالگی هنوز رشد بدنی یا فکری پیدا نکرده باشد (۱۱۴)... زنی خدمت رسول خدا (ص) آمد عرض کرد ما از مردها عقب افتاده‌ایم، مردها جهاد دارند، اجتماعات دارند. ما چه کنیم؟ فرمود شما اگر نماز را ترک نکنید و روزه‌تان را بگیرید و حج هم بروید، ذکوه را بدهید و اطاعت شوهر بکنید من ضامن بهشت رفتن شما هستم. زن‌ها نسبت به مردان تکلیفشان سبک‌تر است. همچنین ترسانده است مرویست که روزی به دخترش زهرا (ع) فرمود دیشب ملکوت را به من نشان دادند زنی را

دیدم که بمویی آویزان شده است و او زنی بود که مویش را از نامحرم نمی پوشانیده است. فرمود زنی که اطاعت شوهرش را بکند خدا ثواب اطاعت خودش را به او می دهد یعنی مثل اینکه اطاعت خدا کرده باشد. و اگر زنی بدون رضایت شوهرش از خانه بیرون آید (وی اگر عطر هم بزند و آرایش هم بکند) تا برود و برگردد ملائکه او را لعنت می کنند... " (۱۱۵).

حال نگاهی به نظرات عالم ربانی مرحوم ملا محمد باقر مجلسی در باره زنان ببیندازیم. ایشان یکی از صاحب نظران درجه اول و صاحب نفوذ هستند که بسیاری از نظریه پرداز آن ولایت فقیه او را مرجع و راهنمای خود می دانند:

"... در بیان حق زن و شوهر بر یکدیگر و احکام ایشان از حضرت امام باقر و امام جعفر صادق منقول است که حق تعالی برای زنان غیرت جایز نداشته است و از برای مردان غیرت قرار داده است. از حضرت امام محمد باقر منقول است که زنی آمد به خدمت حضرت رسول (ص) و گفت یا رسول اله چیست حق شوهر بر زن فرمود لازم است که اطاعت شوهر بکند و نافرمانی نکند و از خانه بی رخصت او تصدق نکند و روزه و سنت بی رخصت او ندارد و هر وقت اراده نزدیکی کند مضایقه نکند اگر چه بر پشت پالان شتر باشد و از خانه بی رخصت او بدر نرود و اگر بی رخصت بدر برود ملائکه آسمان و زمین و ملائکه غضب و ملائکه رحمت همه او را لعنت کنند تا به خانه برگردد... حضرت رسول (ص) فرمود که اگر امر می کردم کسی برای غیر خدا سجده کند، هر آینه می گفتم که زنان برای شوهران سجده کنند... از حضرت صادق منقول است که بترسند از خدا در حق دو ضعیف یتیمان و زنان و حضرت رسول (ص) فرمود که بهترین شما آن کسی است که با زنان بهتر سلوک کند و فرمود که عیال مرد اسیران اویند و محبوب ترین بندگان خدا کسی است که احسان به اسیران خود بیشتر بکند... و حضرت امیرالمؤمنین وصیت فرمود به حضرت امام حسن که زینهار مشورت با زنان مکن رأی ایشان ضعیف و عزم ایشان سست است، ایشان را پیوسته در پرده بدار و بیرون مفرست و تا توانی چنان کن که به غیر از تو مردی را نشناسد... حضرت امام محمد باقر فرمود که رازی به ایشان مگوئید و درباره خویشان شما آنچه گویند اطاعت نکنید و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مردی که کارهای او را زنی تدبیر کند ملعون است و حضرت رسول (ص) چون اراده جنگ داشتند با زنان خود مشورت می کردند و آنچه ایشان می گفتند خلاف آن می کردند... " (۱۱۶).

ث: زن و شوهر در هنگام انحلال خانواده دارای حقوق مساوی می‌باشند. اعلامیه جهانی... بر پایه برابری و تساوی حقوق همه انسان‌ها، زن و مرد، در همه زمینه‌ها بنا شده است. از جمله این زمینه‌ها، انتخاب همسر، زندگی مشترک و احتمالاً انحلال خانواده است. با وجود آنکه انحلال خانواده پایان هر ازدواجی نیست، اما بسیار جالب توجه است که اعلامیه... به ذکر آن می‌پردازد و تساوی حقوق در این زمینه را تأکید می‌کند. چرا؟ به این دلیل ساده که بخاطر وجود قوانین یک‌جانبه به نفع مرد با سرنوشت نیمی از جامعه بازی نشود. تساوی حقوق به هنگام انحلال خانواده صرفاً به معنای دادن حق مساوی در امر طلاق به زنان نیست، بلکه علاوه بر این، به این معنا است که تمام آنچه محصول زندگی مشترک بوده است، خوب یا بد، باید به تساوی تقسیم شود، زیرا هم زن و هم مرد در ساختن آن شریک بوده‌اند، چه در خانه کار کرده باشند و چه در بیرون از خانه. مرد انرژی خود را در بیرون از خانه صرف خود و خانواده کرده است و زن در خانه. با این مقدمه نگاهی به حقوق زن و مرد به هنگام انحلال خانواده در جمهوری اسلامی بیاندازیم. بخش سوم از جلد سوم تحریر الوسیله امام خمینی (برگ ۲۲۹ تا ۲۴۹) و همچنین بخش مربوط به احکام طلاق در کتاب توضیح المسائل، از مسئله ۲۴۹۸ تا ۲۵۴۴، به این موضوع اختصاص دارند. در مجموع این دو بخش، همواره صحبت از طلاق دادن زن توسط مرد است:

“... طلاق واقع نمی‌شود مگر با صیغه مخصوص و آن عبارت از گفتن: آنت طالق، یا فلان زن، یا این زن طالق و مانند آن هر لفظی که دلالت بر تعیین زن طلاق داده شده کند (برگ ۲۳۸-۲۳۹)... می‌توان با یک صیغه چند زن را طلاق داد... (۲۳۹). طلاق حکومت دینی ولایت فقیه بر دونوع است: طلاق بائن و طلاق رجعی:

“... طلاق بائن آن است که بعد از طلاق، مرد حق ندارد به زن خود رجوع کند، یعنی بدون عقد او را به‌زنی قبول نماید و آن بر پنج قسم است: اول، طلاق زنی که نه سالش تمام نشده باشد. دوم، طلاق زنی که یائسه باشد، یعنی اگر سیده است بیشتر از شصت سال و اگر سیده نیست بیشتر از پنجاه سال داشته باشد. سوم، طلاق زنی که شوهرش بعد از عقد با او نزدیکی نکرده باشد. چهارم، طلاق زنی که او را سه دفعه طلاق داده‌اند و پنجم طلاق خلع و مبارات (مسئله ۲۵۲۲)... در طلاق رجعی مرد به دو قسم می‌تواند به زن خود رجوع کند: اول حرفی بزند

که معنایش این باشد که او را دوباره زن خود قرار داده است، دوم کاری کند که از آن بفهمد رجوع کرده است...» (مسئله ۲۵۲۴). در اینجا در هر دو نوع طلاق، بائن و رجعی، این مرد است که طلاق می‌دهد، رجوع می‌کند یا رجوع نمی‌کند. اما بی‌انصافی خواهد بود، اگر به مواردی که حقوق زنان هم در آن رعایت شده اشاره‌ای نکنیم و حق طلاق زنان در جمهوری اسلامی را نادیده انگاریم. مواردی که زن، شوهر را نخواهد یا اینکه زن و شوهر همدیگر را نخواهند، یعنی طلاق خلع و مبارات: «اگر زن و شوهر یکدیگر را نخواهند و زن مالی به مرد بدهد که او را طلاق دهد آن طلاق را مبارات گویند» (مسئله ۲۵۳۱). اما طلاق خلع چیست؟ خلع نوعی طلاق است که انگیزه آن بیزاری زن از شوهر است و برای آن زن مال (یا کابین خود) را به همسرش می‌بخشد. «تحریر الوسیله ص ۲۴۷». «طلاق زنی را که به شوهرش مایل نیست و مهر یا مال دیگر خود را به او می‌بخشد که طلاقش دهد طلاق خلع گویند» (مسئله ۲۵۲۸). یعنی تعیین کننده و تصمیم گیرنده در تمامی موارد مرد است. در ج.ا. طلاق از حقوق مرد است. بسیاری از علمای اسلام و حامیان ولایت فقیه تساوی حقوق زن و مرد در هنگام جدایی خانواده و تأمین حقوق زنان را در این گفته آیت‌الله خمینی می‌بینند که «اسلام همان‌طور که حق طلاق را برای مرد قرار داده، این حق را برای زن نیز قرار داده است و زن نیز می‌تواند در وقت ازدواج شرط کند که اگر با من چه کردی و چه کردی من وکیل باشم در طلاق و اگر این شرط را کرد مرد دیگر نمی‌تواند او را معزول کند» (امام خمینی ۱۳/۱۲/۱۳۵۷، روزنامه کیهان). یکم اینکه، چه کسی به هنگام ازدواج می‌تواند مسائلی را که بعدها در روند زندگی مشترک بوجود خواهند آمد و منجر به انحلال خانواده می‌گردند پیش‌بینی کند. دوم، یک دختر بچه نه ساله به عنوان زنی بالغ که با او می‌توان رسمی و قانونی و شرعی ازدواج و همخوابگی کرد، آیا در سنی است که اصولاً بتواند دیدی نسبت به زندگی، مسائل ازدواج و زناشویی و غیره داشته باشد تا مطابق آن‌ها، به هنگام عقد شرط و شروط بگذارد؟ از دختر بچه‌های کمتر از نه سال فعلاً حرفی نزنیم. این بخش را با گفتار دیگری از روح‌الله خمینی که مبین بی‌حقوقی کامل زن در امر انحلال خانواده در جمهوری اسلامی است، پایان می‌دهیم: «اگر کسی زن خود را بدون اینکه او بفهمد طلاق دهد چنانچه مخارج او را مثل وقتی که زنش بوده، بدهد و مثلاً بعد از یک سال بگوید یک سال پیش تو را طلاق دادم و شرعاً هم ثابت کند، می‌تواند چیزهایی

را که در آن مدت برای زن تهیه نموده و او مصرف نکرده است از او پس بگیرد، ولی چیزهایی را که مصرف کرده نمی‌تواند از او مطالبه کند" (مسئله ۲۵۴۴). آیا بی‌حقوقی بیش از این ممکن است که همسر را، بدون اینکه او بداند، طلاق داد و یک سال بعد آن را اعلام کرد. آیا به این ترتیب زن باز چیه دست مرد نخواهد بود؟ بعلاوه اینکه ماده ۱۱۳۳ از قانون مدنی ج.ا. به صراحت می‌گوید "مرد می‌تواند هر وقت که بخواهد زن خود را طلاق دهد".

نگاهی به مجموعه گفتاوردها در این بخش، مبین این واقعیت است که زن در این مکتب و در این نظم سیاسی اصولاً موجودی حقیر و ضعیف است که از اساسی‌ترین حقوق خود، از حق تعیین نوع پوشاک یا آرایش تا ترک خانه، از ازدواج تا طلاق، از وراثت تا حق تعیین سرنوشت خود، از همگی یا محروم است یا محدود. محرومیت او از ابتدایی‌ترین حقوق فردی شروع می‌شود و با محرومیت از حقوق برابر اجتماعی پایان می‌پذیرد. در برابر کلیه محرومیت‌ها در این دنیا، به او وعده بهشت می‌دهند. اما اگر کسی وعده بهشت موعود را نپذیرفت و خواست در این دنیا بهشت خود را بسازد، مجازات او سنگسار و مرگ است. اما در اینجا، در پایان، یک پرسش دیگر هنوز ناروشن مانده است: آیا زن اجازه دارد مستقل از مرد دارای احساسی باشد، به عنوان مثال عاشق شود. احساسات، شخصی‌ترین امور هستند و هیچ‌کس حق دخالت در آن‌ها را ندارد. آیت‌الله مطهری در این باره چنین می‌گوید: "... از نظر اسلام علقه زوجین یک علقه طبیعی است و مکانیسم خاص دارد. علقه زوجین به یکدیگر با اینکه طرفینی است به این شکل است که از جانب مرد آغاز می‌شود و علقه زن به مرد از نوع پاسخگویی است. به همین جهت مقام زن در محیط خانوادگی مقام یک محبوب و مراد است. اسلام تدابیری از مجرای عواطف بکار می‌برد که نظام خانوادگی بر همین پایه محفوظ بماند یعنی شعله عشق و علقه مرد همیشه روشن بوده و زن نیز پاسخگویی آن باشد. آنچه از نظر اسلام مبغوض و منفور است این است که این شعله خاموش گردد و کانون خانوادگی به سردی گراید، اما اگر احیاناً به این صورت درآمد و زن در قلب مرد سقوط کرد دیگر نباید زن را به زور به مرد چسبانید. زنی که به زور قانون به مرد تحمیل شده باشد حالت امام جماعتی را دارد که اهل محل به او ارادتی نمی‌ورزند و او با زور پاسبان می‌خواهد خود را مقتدای مردم کند. اسلام هر کوشش اجباری را برای بقاء زن در چنان محیطی لغو و بیهوده و برخلاف اساس روابط خانوادگی

می‌داند، اساس روابط خانوادگی بر حاکمیت متقابل زن و مرد است، یعنی حاکمیت زن بر مرد از لحاظ عاطفی و احساسی، و حاکمیت مرد بر زن از لحاظ فکری و رهبری و مدیریت در محیط خانواده... " (۱۱۷).

در عشق و علاقه نیز رابطه مُراد و مرید است. مرد عاشق می‌شود، زن پاسخ می‌گوید. مرد باید شعله عشق را نگاه دارد و زن همواره پروانه‌وار به دور این شعله بگردد. اگر شعله خاموش شد، از سوی مرد، دیگر پایان ماجرا است. مرد از نظر فکری و رهبری و مدیریت بر زن حاکمیت دارد و زن از لحاظ عاطفی و احساسی صرفاً به احساس او پاسخ می‌گوید.

آیا این نابرابری‌ها در احکام و موازین شرعی ولایت فقیه، همان بهره‌گیری برابر از "حمایت قانون" است که قانون اساسی وعده‌اش را داده بود؟ آیا این نابرابری‌ها، همان کرامت "والا تر اسلامی" به زنان است که قول آن در مقدمه داده شده بود؟

اقتصاد اسلامی! واقعیت یا توهم؟

- اقتصاد اسلامی از نگاه آیت الله خمینی: اقتصاد اسلامی واقعیت یا توهم
- سیستم‌های اقتصادی
- اقتصاد متمرکز حکومتی
- اقتصاد بازار آزاد

www.mehripublication.com

اقتصاد اسلامی

در مقدمه قانون اساسی درباره اقتصاد نظام ولایت فقیه چنین آمده است: "... در تحکیم بنیادهای اقتصادی، اصل رفع نیازهای انسان در جریان رشد و تکامل اوست نه همچون نظام‌های اقتصادی تمرکز و تکاثر ثروت و سودجویی. زیرا که در مکاتب مادی، اقتصاد خود هدف است و بدین جهت در مراحل رشد، اقتصاد عامل تخریب و فساد و تباهی می‌شود. ولی در اسلام اقتصاد وسیله است و از وسیله انتظاری جز کارایی معتبر در راه وصول به هدف نمی‌توان داشت. با این دیدگاه برنامه اقتصاد اسلامی فراهم کردن زمینه مناسب برای بروز خلاقیت‌های متفاوت انسانی است و بدین جهت تأمین امکانات مساوی و مناسب و ایجاد کار برای همه افراد و رفع نیازهای ضروری جهت استمرار حرکت تکاملی او بر عهده حکومت اسلامی است." و فصل چهارم قانون اساسی، از اصل چهل و سوم تا پنجاه و پنجم به امور اساسی اقتصاد و امور مالی اختصاص دارند. اما اقتصاد اسلامی چیست؟ به این منظور به جلد دوم از رساله نوین (تحریر الوسیله) آیت‌الله خمینی رجوع کنیم:

اقتصاد اسلامی از نگاه آیت‌الله خمینی: واقعیت یا توهم؟

جلد دوم رساله نوین (۱۱۸) آیت‌الله خمینی به مسائل اقتصادی در اسلام می‌پردازد. این کتاب شامل دو مقدمه و پنج بخش است. مقدمه‌های ۱ و ۲ به "تاریخچه اقتصاد

اسلامی" و "نظام اقتصادی اسلامی" می‌پردازد و سپس بخش نخست به منابع ثروت، بخش دوم به بودجه دولت، بخش سوم به تعمیم و حفاظت ثروت، بخش چهارم به شرکت‌های تولیدی و سرانجام بخش پنجم به مبادله ثروت. مقدمه یک و دو از آقای عبدالکریم بی‌آزار شیرازی است (مترجم آثار آیت‌الله خمینی و از جمله همین کتاب). در برگ دوم کتاب، متنی است از آقای محمد فاضل، از طرف حوزه علمیه قم. ایشان کتاب حاضر را مورد "مطالعه و با اصل مورد تطبیق قرار داده است"، و آن را "... از هر نظر جالب و بی‌سابقه" می‌یابد. به نظر ایشان این کتاب "در مقایسه مکتب اسلام با مکاتب دیگر برتری مکتب اسلام را به وضوح بیان نموده و هم از نظر ترجمه فتاوی عربی حضرت امام دام ظلّه به زبان فارسی بسیار ساده و قابل درک..." (۱۱۹) است.

مقدمه اول، تاریخچه کوتاهی از اقتصاد اسلامی از زمان حضرت محمد تا زمان حاضر، تنها در هفت برگ است. مثلاً در مورد اقتصاد در زمان پیامبر محمد شانزده خط بیشتر وجود ندارد که مهمترین بخش آن چنین است: "... پیغمبر اسلام (ص) از آغاز هجرت به مدینه و قبول رهبری و زمامداری مردم، به تشکیل بیت‌المال پرداخت. که بودجه آن از طریق زکات، خمس، انفال، خراج و جزیه، فیثی (آنچه که بدون جنگ از مشرکین دریافت می‌شد) جمع‌آوری و به مصرف نیازمندی‌های جامعه اسلامی و تأمین خسارت و کمبودها و بیمه افراد ناتوان و مستمند، می‌رسید..." (۱۲۰).

این تصویر بسیار ساده‌گرایانه از اقتصاد که عبارت است از جمع‌آوری مالیات (خمس، زکات...) و مصرف عادلانه، برادرانه و ایثارگرانه اسلامی، در سراسر کتاب به عنوان دو پایه اساسی اقتصاد اسلامی ارائه می‌شود. بعلاوه دستورالعمل‌های اخلاقی دیگر. در عصر خلفا "نظام توزیع حقوق‌ها" و رعایت انصاف اسلامی از ویژگی‌های اساسی اقتصاد اسلامی است: "... در سال ۲۱ هجری در اثر دلاوری و رشادت فوق‌العاده‌ای که نیرهای مسلمین از خود نشان دادند، در سیاست دیوان تجدید نظر عمل آمد و حقوق دسته سوم به سطح حقوق مهاجرین و اهل الایام رسید (۱۲۱)... در زمان خلافت حضرت علی، او همین‌که به خلافت رسید زمین‌هایی که افراد با نفوذ در رژیم گذشته تصاحب کرده بودند ضبط کرد و میان کسانی که روی آن‌ها کار می‌کردند تقسیم نمود (۱۲۲)... عصر خلفای بنی‌امیه، در زمان حکومت عمر ابن عبدالعزیز در سایه روش اقتصاد

اسلام توأم با ایمان، برادری و ایثار و... مسلمانان در وضع خوبی بسر می‌بردند که نوشته‌اند: نماینده وی پس از گردآوری زکوه و خراج در نواحی آفریقا، فقیر و نیازمندی در آن سرزمین نیافت تا آن مالیات‌ها را به مصرف آن‌ها برساند (۱۲۳)... در عصر امام باقر، عبدالملک روزی به بازدید کارخانه بافندگی ای می‌رود و در آنجا متوجه می‌شود که به روی پارچه‌های بافته شده به خط رومی نوشته شده است بنام پدر و پسر و روح القدس، که ناراحت می‌شود و دستور می‌دهد بجای آن لاله الاالله محمد رسول الله را بنویسند (۱۲۴).

در عصر امام صادق، چهار کتاب اقتصاد اسلامی نوشته می‌شود، و در عصر غیبت امام زمان شش کتاب نوشته می‌شوند. و در عصر حاضر شش کتاب دیگر نوشته می‌شود، که به غیر از یکی از آن‌ها که نویسنده اش محمدباقر صدر است، بقیه کتاب‌ها نوشته امام خمینی است. و کتاب حاضر یکی از آن‌ها است. توجه شود "تاریخچه اقتصاد اسلامی" در مدت چهارده سده تلاش و فعالیت، بیش از شانزده کتاب و مقداری دستورالعمل از جانب خلفا یا فقها، چیز دیگری ندارد. اما اقتصاد اسلامی چیست؟ "... منظور از این نظام مجموعه احکام و قوانین شرعی است که از طریق وحی و تعالیم الهی توسط آخرین پیامبر حضرت محمد (ص) به ما رسیده است... و بنابر این از آنجا که اسلام دین عدالت اجتماعی است، قوانینی در مورد امور مالی و داد و ستد مقرر داشته تا از هرگونه ظلم و بی‌عدالتی جلوگیری کند و هرکس را به حق کامل خود (قسط) برساند (۱۲۵)... در نظام اقتصادی اسلامی، امام یا ولی فقیه (جانشین امام در زمان غیبت) می‌تواند برای رفع ضرر یا جلب منفعت مردم از هرکاری که خلاف مصالح مردم باشد جلوگیری کند مثلاً برای بهداشت و حفظ محیط زیست از آلودگی هوا از کارخانه آجریزی در شهر مخالفت بعمل آورد. یا با وضع مالیات از تمرکز ثروت جلوگیری کند..." (۱۲۶).

پس، در نظام اقتصادی اسلامی، که مجموعه‌ای از احکام قوانین شرعی است، ولی امر، بالاترین مقام و ارگان تصمیم‌گیرنده اقتصادی است، که بنابر صلاحدید خود می‌تواند مالیات‌ها را افزایش یا کاهش دهد، یا دستور تعطیل مؤسسه تولیدی را صادر کند. اما پایه اساسی اقتصاد اسلامی، اخلاق است: "... یکی از مهمترین امتیازات کار در نظام اقتصادی اسلامی، پایه‌گذاری آن به روی اصول اخلاقی،

ایمان، ایثار، احسان و برادری است... (۱۲۷).

و علت عدم موفقیت اقتصادهای غربی؟! "گذشته از نواقصی که در طرح‌های آنان وجود دارد، کنار گذاشتن و نفی پایه‌های اساسی اقتصاد اسلامی، یعنی ایمان واقعی، اخلاق، ایثار و برادری اسلامی است. کتاب در ادامه خود به تعریف واژه‌های اقتصاد اسلامی و دستورالعمل‌ها و احکام گوناگون آن می‌پردازد.

اما نظام اقتصادی چیست؟ و آیا اصولاً اقتصاد، به عنوان علم، می‌تواند ارزشی و مکتبی باشد؟ و اصولاً آیا اقتصادی به نام اقتصاد اسلامی وجود دارد؟ نگاهی کوتاه به مجموعه کشورهای اسلامی مبین این واقعیت است که در این جوامع یا روابط و مناسبات اقتصادی پیش‌سرمایه داری، یا دوران گذار به سرمایه داری، یا سرمایه‌داری حاکم است. پرسش در این است که اگر اقتصاد اسلامی واقعیت خارجی دارد، چرا هیچ‌کدام از این کشورها اقتصاد خود را بر اساس آن بنا نکرده‌اند؟ و چرا مجموع کشورهای اسلامی، با وجود اینکه علم اقتصاد آن‌ها الهی، جهانشمول و دارای پیشینه ۱۴۰۰ ساله است، همگی از جمله کشورهای عقب مانده، یا عقب مانده‌ترین هستند؟ و باز پرسش این است که پس از ۴۰ سال اقتصاد اسلامی در ایران، و پس از ۴۰ سال ایثار اسلامی، اخلاق، احسان و برادری و ایمان و رعایت مجموعه اصول و احکام اقتصاد اسلامی، چرا راه حل‌های ارابه شده برای به راه انداختن چرخ‌های اقتصادی و تقریباً کلیه راه‌ها "اسلامی" به شکست انجامیده و چرا فساد و دزدی و اختلاس و ناکارآمدی و ورشکستگی مزمن و سیستماتیک و... سرپای نظم اقتصادی حکومت دینی را فراگرفته است؟ چرا یک روز دولتی کردن امور اسلامی است و روز دیگر خصوصی‌سازی اسلامی می‌شود، چرا اقتصاد الهی و اسلامی توانایی حل مشکلاتی چون بیکاری، تورم، چند نرخ ارز، توسعه و رشد، کمبود کالا، مدیریت غلط، کادر کارشناس و... را ندارد؟ اگر اقتصاد اسلامی است و قوانین آن الهی‌اند، اگر از بالا تا پایین حکومت در دست مومنان معمم و مکلا است، نمی‌توان پذیرفت که احکام و قوانین الهی و مومنان عالم به علوم الهی توانایی حل مشکلات را نداشته باشند؟ اما منظور از سیستم اقتصادی چیست؟ و آیا آن‌گونه که امام می‌گوید، هدف از اقتصادهای سرمایه‌داری و کمونیستی خود اقتصاد است؟! آیا اقتصاد را به عنوان یک علم، می‌توان بر اساس ارزش‌های اخلاقی یا احکام الهی (اسلامی)، یا یک ایدئولوژی سازماندهی کرد؟ واقعیت اقتصاد اسلامی موجود، یعنی مالکیت حکومتی (یا

بنیادهای وابسته مستقیم و غیرمستقیم به حکومت) بر ابزار تولید، با برنامه‌ریزی حکومتی، با مدیران (ناکارآمد و فاسد) برگزیده شده از سوی حکومت، در جهت مصالح حکومت (ولایت فقیه‌پایان)، بدون توجه به سود و زیان اقتصادی، در خدمت سیاست‌های هیئت حاکمه با هدف انباشت هرچه بیشتر قدرت و تمرکز و تراکم آن در دست اقلیتی دزد و فاسد، یعنی ارجحیت توهمات مربوط به تشکیل حکومت الهی در روی زمین، و عملاً تقدم سیاست و توهمات دینی بر قوانین اقتصادی به سود قدرت و... انقلاب فرانسه یک دگرگونی اساسی در ساختار حکومت، سیاست، اقتصاد و جامعه بود و راه را برای آینده باز کرد. انقلاب اسلامی؟ ارتجاع محض است و راه به آینده را بست. کسب قدرت حکومت از سوی بنیادگرایان اسلامی، بدون ریشه طبقاتی، اشتراک منافع در اسلام نابی که هیچ‌کس نمی‌داند چیست، برای ساختن "ایده"‌ای که از آن هزار خوانش وجود دارد، ساختن یک جامعه امت - امامتی، آن هم در سده بیست و بیست و یکم؟! اسلامی که نمادهایش ریش و پشم، تسبیح و جای مهر نماز بر پیشانی و بردن زنان به زیر زنجیر بردگی حجاب است. نظمی که هرچه ارتجاع و تبعیض و قهر و خشونت و جنایت است، یکجا در خود جمع دارد.

سیستم‌های اقتصادی

انسان موجودی اجتماعی است. ویژگی‌های این اجتماعات، در شروع سده قرن بیستم و یکم، از بنیاد با اجتماعات اولیه انسان متفاوت است. هر یک از افراد جامعه دارای نیازهای مختلف است و می‌خواهد خوب و راحت زندگی کند. خوب و راحت زندگی کردن، و همچنین نیازهای افراد، امری نسبی و در نتیجه متفاوت است. اما نیازها و احتیاجاتی وجود دارند که از آن‌ها می‌توان به عنوان نیازهای اساسی نام برد. بدون ارضای این نیازهای اساسی دیگر نمی‌توان از حداقل زندگی راحت و مرفه سخن گفت. این نیازها عبارتند از لباس و پوشاک، مواد غذایی، خانه و مسکن. علاوه بر نیازهای اساسی، انسان به خدمات و تولیدات دیگری نیز، به عنوان رفع نیازهای ثانوی، احتیاج دارد. اما تمامی این محصولات و خدمات باید تولید و عرضه شوند. لذا نقش انسان در جامعه تبدیل می‌شود به تولیدکننده محصولات و عرضه‌کننده خدمات و مصرف‌کننده آن‌ها. تنظیم و سازماندهی این امر مهم به عهده علم اقتصاد است. علم اقتصاد در واقع به منظور رفع نیازهای

افراد جامعه، به عنوان مصرف کننده، در خدمت نیازهای او قرار دارد. علم اقتصاد، به وسعت و عمق امروزی، نتیجه تحولات و دگرگونی‌های عظیم جوامع در صد سال اخیر است. روشن است که هر دوره‌ای از تکامل اقتصادی، قوانین و روابط ویژه خود را دار است. اقتصاد و علم اقتصاد، چه پیش از اسلام، و چه پس از آن، مستقل از هر مکتب و ایدئولوژی وجود داشته است. نگاهی بسیار گذرا به کشورهای اسلامی مبین عدم وجود یک نظم واحد علم اقتصاد "اسلامی" است. اما نظم یا سیستم اقتصادی یعنی چی؟ سیستم اقتصادی در تئوری و عمل یعنی نوع سازماندهی تولید، پخش و عرضه خدمات در یک جامعه. در دوست سال گذشته که اقتصاد به عنوان علم در تئوری و عمل شکل و محتوا پیدا کرده است، جامعه بشری دو نوع سازماندهی برای بکار انداختن چرخ‌های اقتصاد بیشتر نمی‌شناسد: یکم، اقتصاد بازار آزاد و دوم، اقتصاد با برنامه متمرکز و دولتی، یا ترکیبی از این دو که عمدتاً در کشورهای در حال رشد بکار گرفته می‌شود. اقتصاد، چه اقتصاد بازار آزاد و چه اقتصاد برنامه‌ریزی شده متمرکز دولتی (که عمدتاً در کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود بکار گرفته می‌شود)، مانند هر علم دیگر، دارای قانونمندی‌های مربوط به خود است که بدون اعتنا به میل و اراده خوب یا بد طراحان و کارگزاران آن عمل می‌کند. فعل و انفعالات اقتصادی که نتیجه مکانیسم‌های مربوط به تولید، انباشت سرمایه، بازار، بارآوری و بازدهی نیروهای مولده و... هستند، نه ربطی به دین اسلام یا مسیحی یا هر دین و مذهب دیگری دارند، که بفرز انسان و جامعه انسانی قرار داشته باشند، و نه اصولاً ایدئولوژی یا مکتب‌پذیر هستند. همان‌گونه که علوم دیگر نیز، به محض اینکه در قالب یک مکتب یا ایدئولوژی قرار می‌گیرند، پویائی و شکوفائی خود را از دست می‌دهند و پس از یک دوره بسیار کوتاه، اگر از میان نروند، درجا خواهند زد. ببینیم اقتصاد با برنامه و اقتصاد بازار چیستند و مکانیسم‌های فعل و انفعالات و سازماندهی آن چگونه‌اند؟ و آیا ربطی به ایدئولوژی یا اخلاق یا دین و مذهب دارند یا خیر؟

اقتصاد متمرکز حکومتی

اقتصاد با برنامه برای پیشگیری از "هرج و مرج" اقتصادی و عواقب وخیم یک اقتصاد بازار، یعنی پیشگیری از تورم، گرانی، بیکاری، ایجاد انحصارات و... بر این نظر است که مجموع اقتصاد یک جامعه (کشور) را باید مانند یک واحد

تولیدی بزرگ سازماندهی و برنامه‌ریزی کرد و از راه دستگاه عظیم حکومتی به رتق و فتق امور آن پرداخت. و به این ترتیب بایست نیروهای تولیدی جامعه، یعنی انسان و ماشین، به منظور رفع نیازهای مادی و معنوی جامعه بکارگرفته شوند. در این نوع سازماندهی با برنامه و دولتی اقتصاد، بنا بر اعتقاد نظریه‌پرداز آن، تولید نه برای سود شخصی توسط این یا آن، بل صرفاً به منظور رفع نیازهای کل جامعه انجام خواهد گرفت. چنین شکلی از سازماندهی اقتصاد، صرفاً می‌تواند بر اساس مالکیت عمومی (یا حکومتی) بر ابزار تولید انجام پذیرد. هدف اعلام شده از این نوع سازماندهی اقتصاد، تقسیم عادلانه یا به عبارت درست‌تر، تقسیم مساوی درآمد و ثروت اجتماعی همراه با کار برای همه، یعنی از میان رفتن بیکاری، از میان رفتن تورم و در نتیجه قیمت‌های ثابت برای تولیدات و همچنین رشد و افزایش تولید است، که در نهایت می‌بایست به عدالت اجتماعی و رشد مطمئن سطح زندگی افراد بیانجامد. تجربه کشورهای اروپای شرقی و همچنین اتحاد جماهیر شوروی از این نوع سازماندهی اقتصاد، بسیار منفی بوده است. شکست استراتژیک اقتصادی این کشورها در برابر اقتصاد بازار آزاد، که منجر به فروپاشی این نظام‌ها شد، آنچنان گویا هستند که هر نوع بحث تئوریک و تجربیدی در این باره اضافه می‌نماید. اما بیان چند عامل اصلی این فروپاشی لازم است:

الف- اقتصاد با برنامه از پیدایش ایده‌های جدید در زمینه تولید، تکنیک بهتر تولید، محصولات جدید و بکارگیری روش‌های بازاریابی، اگر جلوگیری نکند، حداقل روند آن را بسیار کند می‌کند.

ب- در این نوع سازماندهی اقتصاد، انسان، به عنوان یکی از عوامل تولید در کنار ماشین، به دلیل نبودن یا کم‌بها بودن عامل مادی، به عنوان انگیزه‌ای برای کار بهتر و بیشتر، به مرور زمان علاقه خود را برای تولید بهتر و بیشتر از دست می‌دهد. زیرا هر انسانی در عمل گرایش به کار کمتر و فراغت بیشتر دارد. یک مقایسه ساده میان حجم و کیفیت تولیدات در این کشورها با همتای آن‌ها در یک اقتصاد و بازار آزاد نشانگر آن است که میزان تولیدات سه کارگر فنی، مثلاً در آلمان شرقی (در آن زمان) حتماً کمتر از یک کارگر فنی در آلمان غربی و نیز با کیفیتی بدتر بوده است.

ج- چنین رفتاری از سوی تولیدکننده بلاواسطه، مانع حرکت آگاهانه به سوی پایین آوردن هزینه تولید، یعنی مصرف کمتر نیروهای کار و مواد اولیه از یک سو، و

از سوی دیگر بالا بردن سقف تولید و عرضه به بازار خواهد شد.

د- نتیجه: بارآوری کار، که عبارت از بیان مشخص حجم کالای تولید شده و همچنین خدمات عرضه شده در یک ساعت است، سقوط می‌کند. زیرا میزان تولید متوسط در یک ساعت در کل جامعه در رابطه مستقیم با کیفیت نیروی کار و ابزار و ماشین‌آلاتی دارد که او با آن‌ها کار می‌کند. بنابراین میزان بارآوری کار اجتماعی با رشد و گسترش ماشین‌آلات و آموزش بهتر افزایش می‌یابد. آموزش جدید و بهتر و بکارگیری ماشین‌آلات جدید، و با کاربردی بهتر، در رابطه مستقیم با سرعت پیشرفت علوم و تکنیک قرار دارند. در نتیجه، یک سیستم اقتصادی یا می‌تواند مجموع توانائی‌های تولیدکنندگان را بکار گیرد یا اینکه از رشد و شکوفایی آن جلوگیری کند. در اقتصاد با برنامه کشورهای اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سابق، عملاً، نوع متمرکز و دولتی سازماندهی اقتصاد باعث عدم بهره‌گیری و بهره‌وری از نیروی کار انسانی، از ماشین‌آلات، از پژوهش و تحقیقات و دیگر منابع شد. در نتیجه مجموع آن عوامل منتهی به عقب‌افتادگی در سطح تکنولوژی، و در پی آن، پایین ماندن و پایین آمدن سطح زندگی اجتماعی شدند. مثال اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سابق به این دلیل برای این بحث لازم است که آن‌ها نیز علم اقتصاد را مکتبی یا ایدئولوژیک کردند و بنا بر ملاحظات ایدئولوژیک، حتا در آنجا که در عمل متوجه خطای بزرگ خود شده بودند، که علم را نباید با ایدئولوژی درهم آمیخت، اقتصاد را قربانی کردند. و سرانجام آن را همه می‌دانیم. در اینجا یادآوری این امر بسیار لازم و ضروری است که اقتصاد سوسیالیستی با اقتصاد "اسلامی" از بنیاد قابل قیاس نیست. آن‌ها علم اقتصاد خود را، نه با قوانین گویا الهی و یا فوق بشری محدود کردند، و نه با هر دگم دیگری. و نه اینکه به کسانی که به "علوم الهی" آشنایی داشتند و با علم اقتصاد کاملاً بیگانه بودند، اجازه دخالت در این امور را می‌دادند. بعلاوه اینکه تجربه این کشورها اولین تجربه تلخ در این زمینه بود که با وجود پیشرفت‌ها و موفقیت‌های اولیه، به شکست انجامید.

اقتصاد گویا اسلامی» که جای خود دارد. نتیجه آن پس از همان سال‌های اول ج.ا. کاملاً آشکار بود. اقتصاد سوسیالیستی در رقابت با اقتصاد سرمایه‌داری شکل گرفت و از تمام دست‌آوردهای بشر در این زمینه، در سده هژدهم و نوزدهم و بیستم، بهره گرفت. اقتصاد اسلامی برخاسته از دگم‌های دوران جوامع پیشامدرن و صنعتی است و ریشه در اندیشه‌های ایلی قبیل‌های دارد.

اقتصاد بازار آزاد:

در پیش‌گفتم که در مجموع در علم اقتصاد دو نوع سیستم اقتصادی، یعنی دو نوع شیوه سازماندهی برای تولید، بخش و عرضه خدمات، وجود دارد. یا سازماندهی با برنامه متمرکز دولتی یا سازماندهی بازار آزاد. تفاوت بنیادی میان اقتصاد دولتی و اقتصاد بازار در این است که رابطه میان واحدهای تولیدی یا عرضه خدمات کاملاً متفاوت سازماندهی شده‌اند. سیستم اقتصاد آزاد از تعداد بیشماری بازارهای کوچک تشکیل می‌شود که عناصر شرکت‌کننده در آن وابسته به هم بوده و از راه تأثیرگذاری متقابل به روی هم، روند بازار را تنظیم می‌کنند. در چنین بازارهایی، به دلیل وجود عامل رقابت میان عرضه‌کنندگان گوناگون، هر تولیدکننده سعی خواهد کرد با بهره‌گیری از بالاترین تکنولوژی، کالای خود را به حداقل قیمت به بازار عرضه کند. این مکانیسم موجب بارآوری کار و نیروهای مولده از یک سو، و پایین آمدن قیمت کالا، بالا رفتن سطح زندگی عمومی، و تولید کالاهای جدید از سوی دیگر می‌شود. در واقع رقابت، یعنی رقابت در کیفیت کالا و همچنین پایین آوردن قیمت کالا، موجب خواهد شد که هر تولیدکننده‌ای کوشش کند قیمت کالا را از راه‌های مختلف پایین آورد و به این منظور تکنولوژی هرچه مدرن‌تری را نیز به خدمت گیرد. در یک سیستم اقتصاد آزاد، تقاضا، یعنی مصرف‌کننده، تعیین‌کننده برای عرضه، یعنی تولیدکننده است. به عبارت ساده‌تر، تقاضا برای کالا همواره متغیر است. با تغییر میزان تقاضا، از راه بازار و داد و ستد، این تغییرات به تولیدکنندگان کالا منتقل می‌شوند. و این حلقه زنجیر عرضه و تقاضا همچنان تا پایین‌ترین بخش تولید ادامه خواهد یافت. بنابر نوع عکس‌العمل تولیدکننده در برابر متقاضی، یعنی رابطه میان عرضه و تقاضا در بازار، در قیمت‌ها تغییر بوجود می‌آید. کاهش یا افزایش قیمت. افزایش قیمت یعنی زنگ خطر کمبود کالا. کاهش قیمت یعنی وجود عرضه بیشتر از تقاضا، در بخش‌های گوناگون، مانند تولیدات اولیه، مواد اولیه، بخش خدمات یا ماشین‌آلات تولید و غیره. یعنی قیمت کلیه کالاها و خدمات لازم برای تولید همواره تابعی از تغییرات قیمت کالای عرضه شده می‌باشند. این مکانیسم تغییرات قیمت در بازار موجب تغییرات کیفی و کمی در تولید و خدمات می‌شوند. یعنی اینکه به همراه گران شدن یک ماده اولیه تولید، از ماده دیگر که ارزان شده است استفاده می‌شود. شاخص قیمت این کالاها در بازار اساس محاسبات تولیدکنندگان و بخش خدمات را تشکیل

می‌دهند و بر اساس آن مناسب‌ترین و ارزان‌ترین ماده تولید یا نیروهای مولده بکار گرفته می‌شوند. از این راه، مکانیسم خود جوش اقتصاد بازار آزاد موجب می‌شود کالای عرضه شده به بازار، به منظور رفع نیازهای آن، همواره در تناسب دائمی با سطح ممکن تکنولوژی قرار داشته باشد. به دیگر سخن، در این نظام اقتصادی تکنولوژی به بارآورترین سطح تولید با حداقل بکارگیری مواد و نیروی مولده می‌رسد. در واقع این مکانیسم در انتهای خود موجب رشد تولید و بارآوری خواهد شد. این رشد و بارآوری به تناسب شدت و حدت رقابت، شدت و ضعف خواهد داشت. زیرا رقابت، تولیدکننده را همواره مجبور به بکارگیری شیوه‌های مدرن‌تر و بهتر تولید خواهد کرد. این نیز به نوبه خود عامل اصلی نیروی محرکه پیشرفت تکنولوژی و بارآوری نیروهای مولده است. رشد و پیشرفت تکنولوژی، بعلاوه بارآوری نیروهای مولده (انسان و ماشین) عامل اصلی رشد سطح زندگی و جامعه و رفاه اجتماعی می‌باشند. رشد سطح زندگی و رفاه در یک جامعه، پیش شرط اساسی برای یک دولت رفاه اجتماعی، به منظور اجرای سیاست‌های تأمین بیمه‌های اجتماعی، بیمه‌های درمانی، آموزش و پرورش رایگان و دیگر وظایف یک دولت مدرن است. همچنان‌که ملاحظه می‌شود هیچ‌کدام از این مکانیسم‌های این نوع از سازماندهی اقتصاد، یعنی بازار آزاد هم، ابداع هیچ‌گونه ربطی به مکتب و ایدئولوژی، چه اسلامی یا غیر آن ندارند. وارد کردن عناصر ایدئولوژیک به درون این علم، اثری جز تخریب و نابودی نخواهد داشت.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در نظام ولایت فقیه، در ابتداء پس از انقلاب، اقتصاد اسلامی عبارت از حکومتی کردن کلیه مؤسسات تولیدی و خدماتی و از جمله بانک‌های کشور بود. پس از گذشت مدتی، و به بن‌بست رساندن اقتصاد، در اثر سیاست‌های مکتبی و جان‌نشین کردن ارزش‌های "اصیل اسلامی" و مکتبی به جای تخصص، اکنون اقتصاد اسلامی عبارت از خصوصی سازی بخش‌های گوناگون شده است. در ابتداء، بانکداری اسلامی عبارت بود از حرام دانستن ربح و در نتیجه حذف و ممنوع کردن آن. پس، بهره بانکی را از میان بردند. مردم، که شَمّ اقتصادی‌شان بهتر از حکومت اسلامی کار می‌کرد، می‌دانستند که بدون بهره بانکی، سپردن پول به بانک‌ها، با تورمی میان ۳۰ تا ۵۰ درصد، یعنی کاهش مرتب ارزش پول‌شان. و در نتیجه پول‌ها را

از بانک‌ها خارج کردند. خارج کردن میلیاردها تومان سپرده از بانک‌ها رکود عظیم فعالیت‌های اقتصادی را در پی داشت و حکومت اسلامی متوجه شد نظام بانکداری اسلامی قابل اجرا نیست، و پس، دوباره به منظور جمع‌آوری سرمایه‌های کوچک و پراکنده در دست مردم و بکار انداختن آن در بخش‌های تولیدی، تصمیم به پرداخت بهره بانکی، اما با نام دیگری، گرفت. به همین ترتیب بود سرنوشت بورس تهران، سرمایه‌گذاری خارجی، وام‌های خارجی، مسئله مدیریت صنعتی و کارشناسان متخصص، که همگی در ابتدای کار غیراسلامی بودند و سپس اسلامی شدند. عده‌ای از علمای اسلام تقسیم زمین میان دهقانان را اسلامی می‌دانستند، عده‌ای دیگر دولتی کردن زمین‌ها را می‌خواستند، و جناح سوم معترض به هرگونه سلب مالکیت خصوصی از مالکان و زمینداران بزرگ بودند و همگی معتقد به اقتصاد اسلامی. واقعیت این است که اسلام به عنوان یک دین نه دارای یک مدل اقتصادی بوده و نه می‌توانسته است چنین مدلی داشته باشد. تقریباً تا میانه سده بیستم مجموعه جهان اسلام از نظر نظام و روابط و مناسبات اقتصادی در دوران پیشاسرمایه‌داری بوده‌اند و احکام و موازین اقتصاد اسلامی نیز از این چهارچوب فراتر نمی‌روند. به غیر از اینکه، در اینجا یا آنجای روابط و مناسبات اقتصادی موجود، کمی هم چاشنی "مروت، برادری و ایثار اسلامی" زده‌اند که هر چند از نظر اخلاقی و انسانی می‌تواند خوب باشد، اما هرگز مدل یا سیستمی برای سازماندهی اقتصاد یک جامعه نیست. پس از شکل‌گیری ملت‌ها و حکومت‌های مدرن در جوامع مسلمان‌نشین، هر یک از حکومت‌ها دارای برنامه‌ها و طرح‌های اقتصادی متفاوت برای اقتصاد ملی خود شدند. این طرح‌ها در تناسبی است با میزان رشد این جوامع. کشورهای مسلمان‌نشین عراق، سوریه، لیبی، مصر و الجزایر عمدتاً، با درجات گوناگون، مدل رشد راه رشد غیرسرمایه‌داری را انتخاب کردند که ترکیبی بود از اقتصاد بازار آزاد و اقتصاد با برنامه مدل کشورهای سوسیالیستی واقعا موجود که در نهایت همگی فروپاشیدند. کشورهای مسلمان‌نشین کناره خلیج فارس و دریای عمان به دلیل عقب‌ماندگی اقتصادی، عمدتاً، در چهارچوب همان روابط و مناسبات قبیله‌ای و عشیره پیشاسرمایه‌داری ماندند. و ایران مسلمان‌نشین، در زمان پهلوی، عمدتاً راه سرمایه‌داری با برنامه‌های عمرانی پنج ساله را طی کرد. مکانیسم‌های موجود اقتصادی در این جوامع مسلمان‌نشین دارای هیچ‌گونه وجه مشخصه‌ای که بتوان به آن وجه اسلامی اقتصاد نام نهاد، نبودند و هرگز چنین امری

هم از جانب هیچ یک از این کشورها ادعا نشد. تجربه ایران هم، پس از چهل سال اقتصاد اسلامی به غیر از این نیست و نخواهد بود. در مجموعه کتاب‌های "اقتصادی" پیروان ولایت فقیه، هیچ‌گونه طرح و برنامه اقتصادی یا مدلی برای حل مسائلی چون: بیکاری، پیشگیری از فقر روزافزون توده‌های مردم، پیشگیری از کاهش ارزش ریال، پیشگیری از تورم و گرانی سرسام‌آور، بالا بردن سطح تولید در کشاورزی و رسیدن به خودکفائی، پیشگیری از پایین آمدن ارزش ریال در برابر ارزهای خارجی، رشد تکنیک و... ده‌ها معضلات اقتصادی دیگر عملاً وجود ندارد که بتوان به آن‌ها نام و ویژگی اسلامی داد. آنچه نیز در این مدت تحت عنوان سیاست‌های اسلامی در زمینه اقتصاد انجام گرفته است (درست به خاطر همین اسلامی بودن)، اقتصاد ایران را با چنان رکود و ورشکستگی روبرو کرده است که از آن می‌توان به عنوان فاجعه اقتصادی نام برد. جمع‌آوری صدقه و تقسیم آن میان فقرا، امری است خوب و انسانی، اما ربطی به علم اقتصاد ندارد. همچنان‌که گرفتن خمس و زکات یا سهم امام ربطی به یک نظام مالیاتی در یک جامعه مدرن و پیشرفته صنعتی ندارد. زمان گرفتن "خراج" از نامسلمانان برای بیت‌المال نیز سپری شده است. بیان مطالبی از قبیل "من دست کارگر را می‌بوسم...، کاسب حبیب خداست...، تاجر امین و راستگوی مسلمان روز قیامت با شهدا است و... (۱۲۸) هر چند از نظر اخلاقی، گفته‌های خوبی هستند، اما با این‌گونه اخلاقیات چرخ‌های اقتصاد به گردش در نخواهد آمد. نگاهی کوتاه به جوامع مُرفه صنعتی مبین و نمایشگر این واقعیت است که اقتصاد آن‌ها بر اساس "علم" اقتصاد، و بدون پس یا پیشوند مکتبی و ایدئولوژیک بنا شده است. برعکس، در بسیاری از جوامع مسلمان نشین با وجود (شاید هم درست به خاطر وجود) سنت دیرپای ارزش‌های "ما فوق بشری"، یعنی الهی و اسلامی، فقر و عقب‌ماندگی بیداد می‌کنند.

بررسی تطبیقی برخی از اصول
اعلامیه جهانی حقوق بشر
با
قوانین جمهوری اسلامی

www.mehripublication.com

بررسی تطبیقی برخی از اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر با قوانین جمهوری اسلامی

فصل سوم ق.ا.ج.ا.ا.، از اصل ۱۹ تا ۴۲، به حقوق ملت، یعنی حقوق فردی و اجتماعی شهروندان ایران اختصاص دارد. ظاهر این اصول بسیار مترقی و دموکراتیک به نظر می‌آیند. مثلاً اصل ۲۳ می‌گوید: "تفتیش عقاید ممنوع است و هیچ‌کس را نمی‌توان به صرف داشتن عقیده‌ای مورد تعرض و مواخذه قرار داد." یا اصل ۳۸ می‌گوید: "هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است. اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند، مجاز نیست و چنین شهادت و اقرار و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود."

اما (در اینجا هم) اشکال اساسی و پنهانی این اصول از آنجا شروع می‌شود که طبق اصل چهارم (و سایر اصول) ق.ا.ج.ا.ا.، مجموعه اصول این فصل نیز (بیست و یک اصل) تنها در چهارچوب قوانین و احکام اسلامی مجاز و معتبراند. بعلاوه، در برخی از اصول این فصل، مانند اصول ۲۴، ۲۶، ۲۷ و ۲۸، در همانجا در پسوند ذکر می‌شود که اعتبار این اصول و حقوق صرفاً در محدوده اسلامی اعتبار دارند

و شورای نگهبان مراقب این امر خواهد بود. به این دلیل، برای روشن کردن حقوق فرد در جامعه ایران، هیچ راه دیگری نمی‌ماند مگر اینکه حقوق مطروحه در قانون اساسی را با احکام و قوانین معتبر نظام ولایت فقیه و همچنین با عملکرد چهل سال رژیم مقایسه کنیم. به این منظور، مقایسه‌ای میان برخی از مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر (ا.ج.ح.ب.) با قوانین معتبر ولایت فقیه، و همچنین عملکردهای رژیم انجام می‌گیرد. ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید: "تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق باهم برابرند. همه دارای عقل و وجدان می‌باشند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند." و اصل بیستم قانون اساسی در این مورد می‌گوید: "همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت و موازین اسلام برخوردارند."

در اینجا برابری همه افراد، و همچنین زنان و مردان، مشروط به رعایت اسلام و موازین آن، یعنی احکام و دستورات و قوانین اسلام شده است. درحالی‌که در اعلامیه جهانی حقوق بشر، برابری حقوقی افراد بشر در برابر قانون، مشروط به هیچ اصل و شرط دیگری نمی‌شود. اما نتایج نظری و عملی این محدودیت و مشروطیت تساوی حقوقی در برابر قانون به احکام و موازین اسلامی چیست و چرا باعث نابرابری و تبعیض میان شهروندان ایرانی می‌گردد:

• در اصل بیست آمده است که همه افراد ملت "یکسان در حمایت" قانون قرار دارند. یعنی اجرای قانون نسبت به آن‌ها یکسان خواهد بود و نه اینکه همگی در برابر قانون از حقوق مساوی برخوردار خواهند بود.

• همچنان‌که در بخش‌های پیش نشان داده شد، انسان در ج.ا. اصولاً از نگاه حقوقی به هفت مقوله تقسیم می‌شود: کافران، نامسلمانان، نامسلمانان اهل کتاب، مسلمانان اهل سنت، پیروان سایر مذاهب شیعه، زنان و حتا مردان مؤمن نیز از حقوق اساسی خود محروم هستند و نهادهای اساسی ق.ا. تنها در انحصار فقها و مجتهدان ولایت فقیه است. نامسلمانان باید به قوانین و احکام تن دهند که اصولاً مورد پذیرش آن‌ها نیست. قوانین اسلامی از بنیاد میان مسلمانان و نامسلمانان و کافران فرق می‌گذارند.

• در ولایت فقیه، زنان و مردان، در برابر قانون، دارای حقوق مساوی نیستند، مثلاً در قانون ارث، حقوق مردان دو برابر حقوق زنان است. کافران از

مسلمانان ارث نمی‌برند. یا در قانون شهادت، شهادت دو زن برابر با شهادت یک مرد است. در مورد قتل عمد شهادت زن اصولاً اعتبار ندارد. یا در قانون ازدواج، مرد اجازه دارد با چهار زن ازدواج کند و زنان بسیار دیگر را موقتاً صیغه نماید. مردان مسلمان حق ازدواج با زن نامسلمان را دارند، اما برعکس آن مجاز نیست. در قانون طلاق، حق طلاق عملاً در دست مرد است و او می‌تواند هر زمان که بخواهد زن را طلاق دهد.

• در انتخاب شغل، زنان عملاً از تحصیل در بسیاری از رشته‌ها از جمله حقوق، حقوق سیاسی، علوم الهی و... محرومند.

• در قوانین قصاص خون بهای (دیه) زنان نیم خون بهای مردان است.

• در نظام حقوقی ج.ا. (در زمینه دادگستری)، چه در قوانین قصاص، چه در قوانین حدود یا قوانین تعزیرات، مرد همواره دارای حقوقی برتر از زن است. مثلاً خون بهای (دیه) مردان دو برابر خون بهای زنان است (رساله نوین امام خمینی جلد ۴ برگ ۲۸۲)

• زنان از حق قضاوت محروم هستند (همانجا ۲۲۶) و به تنهایی حق شهادت ندارند و به همراه مرد، شهادت‌شان نصف شهادت مرد ارزش دارد (همانجا برگ ۲۴۷).

• برابری انسان‌ها مشروطه به پذیرش برخی از ارزش‌ها است: "... کافر یعنی کسی که منکر خدا است، یا برای خدا شریک قرار می‌دهد، یا پیغمبری حضرت خاتم الانبیاء را قبول ندارد، نجس است و همچنین اگر در یکی از این‌ها شک داشته باشد و نیز کسی که ضروری دین یعنی چیزی را که مثل نماز و روزه مسلمانان جزء دین می‌دانند منکر شود، چنانچه بداند آن چیز ضروری دین است و انکار آن چیز برگردد به انکار خدا یا توحید، یا نبوت، نجس می‌باشد (همانجا مسئله ۱۰۶)... تمام بدن کافر حتماً مو و ناخن و رطوبت‌های او نجس است (همانجا مسئله ۱۰۷)... اگر پدر و مادر و جد و جده بچه نابالغ کافر باشد آن بچه نجس است (مسئله ۱۰۸)... اگر مسلمانی به یکی از دوازده امام دشنام دهد، یا با آنان دشمنی داشته باشد نجس است (همانجا مسئله ۱۱۰)... دفن مسلمانان در قبرستان کفار و دفن کافر در قبرستان مسلمان جایز نیست..." (مسئله ۶۲۹).

• در نظام سیاسی ایران رهبر تنها فردی شیعه است. سنی مذهب یا پیروان سایر مذاهب حق رهبر شدن را ندارند.

• در این نظام حق قضاوت صرفاً با حقوقدانان شیعه مذهب است. دیگر افراد، از هر طیف، حق قضاوت ندارند.

• شورای نگهبان از فقهای شیعه است. دیگران از این حق محرومند.

• شورای خبرگان رهبری تنها از علمای شیعه تشکیل می‌شود. بقیه افراد از این حقوق محرومند.

• قانون اساسی ایران بر اساس موازین شیعه دوازده امامی تدوین و تنظیم شده است و این امر نافی حقوق اقلیت‌های مذهبی ایران است.

• مردم ایران، بنا بر اصول ولایت فقیه، از حق قانونگذاری و در نتیجه اصل حاکمیت بر سرنوشت خود محرومند. قانون را تنها فقها وضع یا تفسیر می‌کنند که باید در تطابق با احکام و موازین شرع باشد.

• و...

در بسیاری از قوانین ج.ا.ا. امر تبعیض و نابرابری حقوقی، صرفاً شامل تفاوت‌های اساسی حقوقی میان زنان و مردان نمی‌شود، بل میان مسلمانان و نامسلمانان و... نیز برابری حقوقی از بنیاد رعایت نمی‌شود. به عنوان مثال ماده ۸۸۲ (قوانین مدنی ج.ا.ا.) در باره احکام مربوط به ارث چنین می‌نویسد: "کافر از مسلم ارث نمی‌برد و اگر در بین ورثه متوفای کافری مُسلم باشد وارث کافر ارث نمی‌برند اگرچه از لحاظ طبقه و درجه مقدم بر مسلم باشند". این بند می‌گوید: یکم، فرد کافر به هیچ‌وجه از شخص مسلمان ارث نخواهد برد. و دوم، اگر شخص کافری فوت کرد و در میان ورثه او فردی مسلمان وجود داشت، ارث به آن فرد مسلمان خواهد رسید، هرچند که دیگران بر او تقدم داشته باشند.

کافر، به زبان امروز، شخصی است، که به هر دلیل، به خداوند، گفته‌های او یا فرستادگان یا جانشینان فرستادگانش شک و تردید دارد، یا اصولاً به آنها اعتقادی ندارد. چرا باید فردی را از حقوق اجتماعی‌اش، صرفاً به دلیل اعتقاد به ارزش‌های دیگر، حتا صد در صد مخالف ارزش‌های اسلامی، محروم کرد. یا حالت دوم این ماده را در نظر بگیرید که فردی کافر دارای چند فرزند است و یکی از فرزندان، به هر دلیل، مسلمان می‌شود، سایر فرزندان، همگی از ارث محروم خواهند شد، به غیر از فرزندی که به اسلام گرویده است. چرا باید انسان مسلمان به سایرین ارجحیت داشته باشد؟ برابری انسان‌ها در برابر قانون چه می‌شود؟

ماده دوم اعلامیه جهانی حقوق بشر: "

۱- هرکس می‌تواند بدون هیچ‌گونه تمایز مخصوصاً از حیث نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت وضع اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر موقعیت دیگر از تمام حقوق و کلیه آزادی‌هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است بهره‌مند گردد.

۲- بعلاوه هیچ تبعیضی به عمل نخواهد آمد که مبتنی بر وضع سیاسی اداری و قضایی و یا بین‌المللی کشور یا سرزمین باشد که شخص به آن تعلق دارد خواه این کشور مستقل، تحت قیمومیت یا غیر خودمختار بوده یا حاکمیت آن بشکلی محدود شده باشد.

اصل نوزدهم ق.ا.ج.ا.ا. در این باره چنین می‌گوید: "مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند رنگ، نژاد، زبان و مانند این‌ها سبب امتیاز نخواهد بود."

در اصل ۱۹، دین و مذهب و نیز جنسیت به عمد از قلم افتاده است. به عبارت دیگر همچنان که از مجموعه قوانین، گفتار و کردار ولایت فقیه‌پایان دیده می‌شود، دین و مذهب تعیین‌کننده‌ترین و اساسی‌ترین اصل این نظام است. کسانی از حقوق مساوی می‌توانند بهره‌مند باشند که ابتدا شیعه دوازده امامی، طرفدار ولایت فقیه، پیرو مکتب اصولی باشند.

در اصل نوزده آمده است "رنگ، نژاد، زبان و مانند این‌ها" دلیلی برای امتیاز نخواهد بود. اما مذهب، "مانند این‌ها" نیست و در نتیجه سبب امتیاز خواهد بود. همچنان که میان مسلمانان و نامسلمانان، و مسلمانان و کافران تفاوت‌های بنیادی در امتیاز وجود دارد.

ماده پنجم ا.ج.ح.ب.: "احدی را نمی‌توان تحت شکنجه یا مجازات یا رفتاری قرار داد که ظالمانه و یا بر خلاف انسانیت و شئون بشری یا موهن باشد".
در ولایت فقیه، مطابق قوانین حدود: شلاق می‌زنند، سنگسار می‌کنند، دست می‌برند و... اعدام می‌کنند.

مطابق قوانین قصاص: چشم در برابر چشم در می‌آورند، زبان در برابر زبان می‌برند، دست در برابر دست قطع می‌کنند، دندان در برابر دندان می‌شکنند و... در این نظام شما را به دلیل مصرف الکل در میدان‌های عمومی، شلاق می‌زنند. و در زندان‌های سیاسی ایران، زندانی را شکنجه و به زنان زندانی تجاوز می‌کنند، کودکان را در برابر پدر و مادر، به منظور کسب اطلاعات، شکنجه می‌کنند

و آن‌ها را مجبور به نوشتن توبه نامه می‌کنند، مصاحبه‌های اجباری تلویزیونی تشکیل می‌دهند، بدون محاکمات علنی و بدون اثبات مجرم اعدام می‌کنند و... ماده نهم ا.ج.خ.ب.: "احدی نمی‌تواند خودسرانه توقیف، حبس یا تبعید شود".

در ج.ا. هرکس را بخواهند، بدون ارائه دلیل و مدرک، بدون مجوز قانونی توقیف و زندانی می‌کنند و حتا پس از اینکه دوران محکومیت‌اش به پایان رسید، او را آزاد نمی‌کنند. حدود چهار میلیون نفر از ایرانیان، در اثر سیاست‌های خشونت بار و تبعیض آمیز و... ولایت فقیه مجبوره ترک کشور و زندگی در مهاجرت شده‌اند. ماده دوازدهم: "احدی در زندگی خصوصی، امور خانوادگی، اقامتگاه یا مکاتبات خود، نباید مورد مداخله‌های خودسرانه واقع شود و نه شرافت و اسم و رسمش مورد حمله قرار گیرد. هرکس حق دارد که در مقابل این‌گونه مداخلات و حملات مورد حمایت قانون قرار گیرد".

در ولایت فقیه، زندگی خصوصی، یعنی "چهاردیواری اختیاری"، عملاً معنا و مفهومی ندارد.

مکاتبات شما، پست، تلفن، تلگراف و... کنترل می‌شود.

در خانه شما بدنبال "موسیقی فاسد، ویدئو فاسد" و... می‌گردند.

در نوع لباس و رنگ آن دخالت می‌کنند. مأمورین امر به معروف و نهی از منکر در تمام بخش‌های اجتماع، از خیابان تا ادارات، از مراکز تفریح تا مراکز عزاداری، مراقب رعایت "شئون" اسلامی‌اند. متخلفان تنبیه و مجازات می‌شوند.

اقامتگاه شما، خانه شما، هر زمان می‌تواند مورد هجوم افراد بسیج، سپاه و... قرار گیرد. بدون مجوز قانونی و...

در ج.ا. حکومت حتا در خصوصی‌ترین روابط میان دو انسان، امور جنسی، یا احساسی - عاشقی دخالت می‌کنند.

آنتن‌های ماهواره‌ای را ممنوع می‌کنند. و از این راه یکی از ابتدایی‌ترین حقوق فرد، یعنی حق کسب آزاد اطلاعات را از شما سلب می‌کنند.

ماده شانزدهم:

۱- هر زن و مرد بالغی حق دارند بدون هیچ‌گونه محدودیت از نظر نژاد، ملیت، تابعیت یا مذهب با همدیگر زناشویی کنند و تشکیل خانواده دهند. در تمام مدت زناشویی و هنگام انحلال آن، زن و شوهر در کلیه امور مربوط به ازدواج، دارای حقوق مساوی می‌باشند.

۲- ازدواج باید با رعایت کامل و آزاد زن و مرد واقع شود.
۳- خانواده رکن طبیعی و اساسی اجتماع است و حق دارد از حمایت جامعه و دولت بهره‌مند شود.

در این نظام، زن در سن نه سالگی قمری (هشت سال و نه ماه شمسی، اخیراً به سیزده سال قمری افزایش یافته است) بالغ می‌شود. این امر قانونی کردن تجاوز به خردسالان است.

زن مسلمان حق ازدواج با مردان نامسلمان را ندارد (در مورد امور مربوط به زناشویی، طلاق، ازدواج و... و روابط سراسر تبعیض‌آمیز و نابرابر، رجوع شود به بخش مربوط به زنان در همین کتاب).

ماده هجدهم:

"هرکس حق دارد که از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره‌مند شود. این حق متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان می‌باشد و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است هرکس می‌تواند از این حقوق منفرداً یا مجتمعاً بطور خصوصی یا عمومی برخوردار باشد."

ماده نوزدهم:

"هرکس حق آزادی بیان و عقیده دارد و حق مزبور شامل آنست که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسائل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد.

ماده بیستم:

۱- هرکس حق دارد آزادانه مجامع و جمعیت‌های مسالمت‌آمیز تشکیل بدهد.

۲- هیچ‌کس را نمی‌توان مجبور به شرکت در اجتماعی کرد..."

آزادی فکر و وجدان در ج.ا. نظراً و عملاً وجود ندارد. آزادی مطبوعات، آزادی هنر، آزادی موسیقی، آزادی احزاب، آزادی بیان عقیده وجود ندارد. مخالفان به بدترین وجهی مورد پیگرد، زندانی، و شکنجه قرار می‌گیرند و حتا اعدام می‌شوند.

در باره آزادی عقیده و به ویژه آزادی ایمان، نگاهی به اندیشه‌های آیت‌الله خمینی بسیار گویاست: "ارتداد عبارت است از خارج شدن از اسلام و پذیرفتن کفر، شخصی که از اسلام به کفر روی آورده مرتد نامیده می‌شود و آن بر دو قسم است.

۱- مرتد فطری و آن کسی است که یکی از پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه‌اش مسلمان بوده و بعد از بلوغ اظهار اسلام کرده و آنگاه از اسلام خارج شده است.

۲- مرتد ملی و آن کسی است که پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه وی کافر بوده و بعد از بلوغ اظهار کفر کرده و کافر اصلی شده سپس روی به اسلام آورده و بعداً به کفر بازگشت نموده است، مانند کسی که اصلاً مسیحی بوده و مسلمان شده و سپس به مسیحیت بازگشت نماید (تحریر الوسیله جلد ۲ برگ ۳۶۶)... مرتد فطری اسلامش ظاهراً پذیرفته نیست، و در صورتی که مرد باشد حکمش اعدام است، و چنانچه زن باشد محکوم به حبس ابد و زدن بهنگام نماز و تنگی در معیشت است. ولی توبه‌اش قابل قبول است و در صورت توبه از زندان آزاد می‌شود. مرتد ملی توبه داده می‌شود و در صورت امتناع از توبه اعدام می‌شود. و احوط این است که برای توبه سه روز به وی مهلت دهند، و در صورت امتناع روز چهارم وی را اعدام کنند... در حکم به ارتداد بلوغ، خرد، اختیار و قصد معتبر است... فرزند مسلمان یا مرتد چه ملی و چه فطری قبل از ارتداد پدر، مسلمان محسوب می‌شود و بنابر این اگر فرزند بالغ باشد و کفر را برگزیند، از وی خواسته می‌شود که توبه کند و (به اسلام بازگردد) وگرنه اعدام است... "همانجا برگ‌های ۴۹۶-۴۰۴).

هر کس از اسلام خارج شود، هر کس که جرأت نماید و عقیده خود را عوض کند، چه "فطری" باشد و چه "ملی"، اعدام خواهد شد. آن کس که تغییر عقیده‌اش (مذهب‌اش) فطری باشد، یعنی یکی از پدر و مادر مسلمان باشند و خود او هم تا بعد از بلوغ مسلمان باشد و بعد از عقاید اسلامی‌اش روی برگرداند، در هر حال اعدام خواهد شد. چه دوباره به اسلام برگردد یا نه. تنها کسانی از مرگ نجات پیدا خواهند کرد که دوباره تمامی آنچه را که مربوط به اسلام است بپذیرند، بدون آنکه جرأت شک به خود راه دهند. آزادی عقیده و مذهب در نظام کنونی تنها یک راه می‌شناسد: یا آنچه را که ما می‌گوئیم می‌پذیری و بدون چون و چرا اجرا می‌کنی، یا اعدام خواهی شد. گفتاوردها را یکبار دیگر و با دقت بخوانید. می‌گوید اگر کسی از روی بلوغ، خرد، قصد و اختیار، مرتد شده باشد، یا به عبارت دیگر، هر کس آزادانه و آگاهانه راه دیگری، عقیده و مذهب دیگری، برای خود اختیار کرده باشد، اعدام خواهد شد. مرتد به این دلیل محکوم به مرگ است که آزادانه از روی خرد راه دیگری به غیر از اسلام اختیار کرده است. به دنبال عقل و خرد

رفتن ممنوع است.

• در ولایت فقیه "آزادی" عقیده تنها در چهارچوب از پیش تعیین شده احکام و قوانین اسلامی مجاز است.

• پیروان سایر ادیان نه تنها در زمینه‌های حقوق فردی، اجتماعی، سیاسی و... با دیگران (شیعیان) برابر نیستند، بل حقوق آن‌ها در اکثر زمینه‌ها، نه تنها محدود و پایمال می‌شود، بل پیروان ولایت فقیه تا از میان بردن فیزیکی پیروان این ادیان نیز پیش می‌روند.

• کتاب‌ها سانسور می‌شوند. احزاب و تشکیلات آن‌ها ممنوع است.

• کمونیست‌ها، صرفاً به دلیل داشتن افکار الحادی در زندان‌های ایران دسته دسته اعدام شده‌اند. تحت نام "مفسد فی الارض".

• بینش‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و... مخالف تحت عنوان فرهنگ‌های مبتذل غربی سرکوب می‌شوند.

ماده بیست و یکم:

۱- هرکس حق دارد که در امور عمومی کشور خود، خواه مستقیماً و خواه به وساطت نمایندگان که آزادانه انتخاب شده باشند شرکت جوید.

۲- هرکس حق دارد با تساوی شرایط به مشاغل عمومی کشور خود نایل آید.

۳- اساس و منشاء قدرت حکومت اراده مردم است این اراده باید بوسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و بطور ادواری صورت پذیرد. انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رأی مخفی و یا طریقه‌ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رأی را تأمین نماید...".

• نظام ولایت فقیه اصولاً اعتقادی به حق تعیین سرنوشت و حق حاکمیت انسان ملت ندارد. در این نظام رابطه حکومتگران با حکومت‌شوندگان مانند رابطه "قیم با صغیر" است: "... حاکمیت بایست رسماً به فقها تعلق بگیرد نه به کسانی که به علت جهل به قانون مجبورند از فقها تبعیت کنند (تحریر الوسیله، امام خمینی، برگ ۶۰)... ولایت فقیه از امور عقلانی است و واقعیتی جز جعل ندارد، مانند جعل (قراردادن و تعیین) قیمت برای صغیر. قیمت ملت با قیمت صغیر از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد (همانجا برگ ۶۵)... باز از جمله آن علل و دلایل یکی این است که اگر برای آنان امام بر پا نگهدارنده نظم و قانون؛ خدمتگزار امین و نگاهبان پاسدار و امانتداری تعیین نکنند دین به کهنگی و فرسودگی دچار خواهد

شد و آئین از میان خواهد رفت و سنن و احکام اسلامی دگرگونه و وارونه خواهد گشت و بدعت‌گزاران چیزها در دین خواهند افزود و ملحدان و بی‌دینان چیزها از آن خواهند کاست و آن را برای مسلمانان به‌گونه‌ای دیگر جلوه خواهند داد، زیرا می‌بینیم که مردم ناقصند نیازمند کمالند و ناکاملند... " (حکومت اسلامی یا ولایت فقیه، برگ ۴۸).

در حکومت دینی حق قانونگذاری از مردم و نمایندگان آن‌ها سلب شده است. آیت‌الله سید صادق نوری در کتاب "نظام حکومت در اسلام" در باره نقش ملت و افراد در حکومت و همچنین در نظام‌های دموکراتیک چنین می‌نویسد: "... دو اشکال اساسی و مهم بر حکومت دموکراسی وارد است. یکی اینکه اکثریت مردم ناقص و محتاج و غیرکاملند و با یک سخنرانی داغ و یک مشت کلمات زیبا چنان تحت تأثیر قرار می‌گیرند که هرچه سخنران بخواهد عمل می‌کنند. و جمعی به حدی مادی و شکم‌پرست هستند که با مختصر پول و یک نهار و شام چرب خودشان را تسلیم می‌کنند و جمعی به حدی شهوت‌راندند که با یک نگاه محبت‌آمیز زنی عقیده‌شان عوض می‌شود. اساساً اکثر مردم... غیر عالماند و نادان و نمی‌توانند خیر و شر را تشخیص دهند..." (برگ ۹۶).

حجت الاسلام محمد باقر خالصی (از مدرسان برجسته قم) درباره نقش مردم و رد نظریه دموکراسی در اسلام و تأیید نظریه ولایت فقیه چنین می‌نویسد: "... هنگامی که به آیات قرآن نگاه می‌کنیم که قرآن همواره نسبت به عمل و روش انتخاب (و انتصاب) اکثریت هر جامعه‌ای نظر خوشی نداشته و به اندیشه آنان ارزشی قائل نشده است. قرآن بیشتر از ۲۵ مورد اکثریت بشری را به تعبیر، اکثرهم لایعلمون = بیشتر انسان‌ها نادانند، نادان خطاب کرده است. و در شش مورد اکثریت را به خطاب، اکثرهم لایشکرون = اکثر انسان‌ها شکرگزار نیستند، توییح کرده است، در ۱۳ مورد فاسق و در چهار مورد دیگر بدون عقل و خرد معرفی کرده است و نیز در بیشتر از چهار مورد اکثریت را کافر محض و منکر حق خوانده است و در یک مورد اکثریت انسان‌ها را گمراه و گمراه‌کننده دانسته است. خداوند در این باره می‌گوید: وان تطع اکثر من فی الارض یغلولک عن سبیل الله. یعنی اگر از اکثر ساکنان روی زمین پیروی کنی آنان تو را از راه حق بدر برده و منحرف می‌کنند. پس از اینکه قرآن اکثریت جامعه را از نظر فکر و عمل منحط و فاسد معرفی نمود و این مطلب را به‌صورت اصل خلل‌ناپذیری بیان می‌کند، آیا باز هم

مسلمان و پیرو قرآن می‌تواند تکیه بر اکثریت کرده و از نظریات آنان طرفداری کند؟... (روزنامه بامداد/ ۲۰ تیر ۱۳۵۸).

برخلاف بند ۲ از ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر، در نظام ولایت فقیه، هرکسی حق ندارد به مشاغل عمومی کشور نائل آید. نامسلمانان ابدأ حق ندارند. مسلمانان سنی مذهب تا حدودی می‌توانند. شیعیان دوازده امامی طرفدار ولایت فقیه قانوناً و شرعاً می‌توانند، ولی از میان آنها تنها فقها حق دارند در حساس‌ترین مشاغل حکومت، از قوه اجرائی، قانون‌گذاری تا قضایی را اشغال کنند. زنان از حق انتخاب شدن در اساسی‌ترین ارگان‌ها و نهادهای تصمیم‌گیری پیش‌بینی شده در قانون اساسی محروم هستند. بعلاوه، انتخابات در ایران آزاد نیست و رعایت هیچ‌گونه مساوات نمی‌شود. رادیو و تلویزیون و سایر رسانه و مطبوعات در انحصار طرفداران ولایت فقیه است. صلاحیت نمایندگان را آنها بررسی می‌کنند. صندوق‌ها رأی را آنها کنترل می‌کنند. منابع مالی در اختیار آنها است. به مخالفان اجازه فعالیت داده نمی‌شود و.. و شهروندان عملاً به دو بخش خودی و غیر خودی تقسیم شده‌اند.

ماده بیست و سوم:

۱- هرکس حق دارد کار بکند، کار خود را آزادانه انتخاب نماید، ...

...

...

۲- هرکس حق دارد که برای دفاع از منافع خود با دیگران اتحادیه تشکیل دهد و در اتحادیه‌ها نیز شرکت کند...".

- در نظام ولایت فقیه حق انتخاب آزاد شغل برای زنان وجود ندارد.
- در این نظام از داوطلبان استخدام دولتی، امتحانات ایدئولوژیک می‌شود.
- در این نظام بیش از چهل درصد نیروی کار جامعه بیکار است.
- شغل‌های حساس کشور در اختیار فقه و مجتهدان و پیروان آنها است.
- نامسلمانان اجازه تدریس در مدارس مسلمانان را ندارند.
- اتحادیه‌ها یا باید صرفاً اتحادیه‌های "اسلامی" باشند یا در غیر این صورت با سیاست‌های فقها هم رأی و هم صدا باشند.

ماده بیست و چهارم اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید: "...

...۱-

۲- مادران و کودکان حق دارند که از مراقبت مخصوصی بهرمنند شوند. کودکان چه بر اثر ازدواج و چه بدون ازدواج بدنیا آمده باشند حق دارند که همه از یک نوع حمایت اجتماعی برخوردار شوند.

در این مورد، به عنوان نمونه، نگاه شود به ماده ۸۸۴ از قانون مدنی ج.ا.ا. در آنجا آمده است: "... ولدالزنا، از پدر و مادر و اقوام آنان ارث نمی برد لیکن اگر حرمت رابطه که طفل ثمره آن است نسبت به یکی از ابوبین ثابت و نسبت به دیگری بواسطه اکراه یا شبه زنا نباشد طفل فقط از این طرف و اقوام او ارث می برد و بالعکس...". والدالزنا، یعنی بچه ای که حاصل زنا، یعنی حاصل یک رابطه نامشروع جنسی باشد. بنابر قوانین اسلامی اگر زنا رخ دهد، زناکار و زانیه، هر دو مجازات می شوند. طبق کدام معیار منطقی و عقلی باید بچه ای را که ابداً هیچ نوع گناهی در بسته شدن نطفه اش ندارد، صرفاً به دلیل اینکه پدر و مادر او "خاطی" بوده اند، از حقوق اجتماعی محروم کرد. این چه نوع عدالتی است که انسانی بی گناه را، حتا پیش از تولد، از حقوق اجتماعی اش محروم می کند. زیرا پدر و مادر او گویا مرتکب گناه شده اند. هرچند این پدر و مادر برای این "خطای" خود مجازات هم شده اند. حقوق طبیعی انسان و حقوق بشر بچه مشروع و نامشروع نمی شناسد. انسان، انسان است. بدون در نظر گرفتن نژاد، مکتب، رنگ، جنس و... یا مذهب او. چنین قوانینی، یعنی "آپارتاید" دینی. قانون اساسی و قوانین مدنی حکومت دینی ولایت فقیه پر است از این گونه تبعیض و بی عدالتی ها. ماده بیست ششم: "...

۱- هرکس حق دارد از آموزش و پرورش بهرمنند شود. آموزش و پرورش لااقل تا حدودی که مربوط به تعلیمات ابتدایی و اساسی است باید مجانی باشد. آموزش ابتدایی اجباری است. آموزش حرفه ای باید عمومیت پیدا کند و آموزش عالی باید با شرایط تساوی کامل به روی همه باز باشد تا همه بنا به استعداد خود بتوانند از آن بهرمنند گردند.

۲- آموزش و پرورش باید طوری هدایت شود که شخصیت انسانی هرکس را به حد اکمل رشد آن برساند و احترام حقوق و آزادی های بشر را تقویت کند. آموزش و پرورش باید حسن تفاهم، گذشت و احترام عقاید مخالف (Tolerance) و دوستی بین تمام ملل و جمعیت های نژادی یا مذهبی و همچنین توسعه فعالیت های ملل متحد را در راه حفظ صلح تسهیل نماید.

۳- پدر و مادر در انتخاب نوع آموزش و پرورش فرزندان خود نسبت به دیگران اولویت دارند...".

• در جمهوری اسلامی، نظام آموزش و پرورش بر اساس اصول و موازین فقه اسلامی انجام می‌گیرد. از مجموعه ارزش‌های موجود در جامعه، صرفاً معیارهای ارزشی ولایت فقیه‌ی پذیرفته شده است.

• در این نظام، کودکان را مجبور به جاسوسی در خانه در مورد کارهای "غیر اسلامی" پدران و مادران می‌کنند.

• نظام آموزش و پرورش در ج.ا. بر اساس کیش شخصیت پرستی، سرکوبی روح آزاد کودکان، نظام مردم سالارانه، مخالفت با اصول حقوق بشر، عدم احترام به عقاید مخالفان، ستیزه جویی با دیگر ملل یا مذاهب، تبلیغ جنگ و تروریسم، و... بنا شده است.

• نظام آموزشی ج.ا. بر اساس اعتقاد، ایمان و اطاعت به ولی امر بنا شده است.

ماده بیست و هفتم: "...

۱- هرکس حق دارد آزادانه در زندگی فرهنگی اجتماع شرکت کند. از فنون و هنرها متمتع گردد و در پیشرفت علمی و فوائد آن سهیم باشد.

۲- هرکس حق دارد که از حمایت منافع معنوی و مادی آثار علمی، فرهنگی و یا هنری خود برخوردار شود...".

• در نظام ولایت فقیه هنر و علم، ارزشی و فقهی است. علم و هنری را که در خدمت ولایت فقیه نباشد، نه تنها نمی‌پذیرند، بل آن را سرکوب می‌کنند. موسیقی، تئاتر، سینما، نقاشی و... همگی باید "اسلامی" باشند. از کارهای غیر اسلامی جلوگیری می‌کنند. هنرمندان اسلامی از همه گونه امتیازات و امکانات مادی، معنوی و تبلیغاتی بهرمندانند. موسیقی، آن موسیقی است که "رهبر" یا فقیه آن را تعیین کند. مجسمه‌سازی و نقاشی آزاد نیست و سوی وزارت ارشاد کنترل و سانسور می‌شود. کارهای هنرمندان غیر اسلامی دائماً در معرض سانسور و نابودی قرار دارد.

ماده بیست هشتم: "...

۱- هرکس حق دارد برقراری نظمی را بخواهد که از لحاظ اجتماعی و بین‌المللی، حقوق و آزادی‌هایی را که در این اعلامیه ذکر گردیده است تأمین کند

و آنها را به‌مورد عمل بگذارد."

• در ج.ا.ا.، کلیه کسانی که خواهان چنین آزادی‌هایی، مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر باشند، شدیداً سرکوب می‌شوند.

• قدرتمندان ج.ا. اصولاً اعلامیه جهانی حقوق بشر و سایر میثاق‌های بین‌المللی در باره حقوق فردی و اجتماعی، و به ویژه حقوق برابر مربوط به زنان و کلیه افراد یک جامعه، بدون در نظر گرفتن مذهب، را قبول ندارند.

• در این نظام جریان‌های سیاسی، ملی، مذهبیان دمکرات، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و دیگر گروه‌های سیاسی و غیره، که برای آزادی‌های مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر مبارزه می‌کنند، تحت پیگرد قرار می‌گیرند، زندانی و شکنجه یا حتا اعدام می‌شوند.

• در این نظام تنها ارزش واحد، ارزش‌های اسلامی شیعه است که حدود و مرز و محتوای آنها را فقها و مجتهدان تعیین کرده‌اند یا می‌کنند.

لغو مجازات اعدام در ج.ا.ا.

یک امکان یا یک توهم؟

- نگاهی کلی به "اعدام"
- "اعدام" قانونی بنابر تشخیص فرد مؤمن
- "اعدام" قانونی بنابر تشخیص گروه مؤمنان
- "اعدام" بنابر تشخیص گروه ویژه مؤمنان (فقها و مجتهدان)
- موارد قانونی حکم "اعدام"

www.mehripublication.com

لغو مجازات اعدام در ج.ا.ا.: یک توهم؟

انحصار اعمال قهر در دست حکومت یکی از دستاوردهای انسان برای ساختن جامعه‌ای مدرن است. انحصار اعمال قهر در دست حکومت (و قانونمدار کردن آن) ابزاری برای پیشگیری از زورگویی "زورمندان" از یک سو، و حفظ "ضعیفان"، از سوی دیگر است. در جوامع پیشا مدرن "حق" از آن کسی بود که زورش بیشتر بود. هر رئیس حکومت، یا رئیس ایل و قبیله، یا هر "اربابی"، هر فتودال یا بورژوائی، و یا حتا هر "جاهل" محله‌ای و...، یعنی هر کس که زور و مقامش بیشتر بود، صاحب مال و جان دیگران، "زیردستان"، می‌شد. او، اگر لازم می‌دانست، یا فرمان قتل می‌داد یا حتا خودش مستقیماً دست به قتل می‌زد. یعنی، هر "زورگویی" می‌توانست در باره جان انسانی دیگر تصمیم بگیرد.

حکومت مدرن این "حق" را به درستی از همه سلب و به حکومت منتقل کرد، و حکومت قانونمدار شد تا (از جمله) تصمیم در باره ستاندن جان انسان، هم تنها در انحصار حکومت باشد، و هم حکومتگران نتوانند خودسری کنند. "اعدام"، یعنی حق تصمیم در باره ستاندن جان یک انسان تنها توسط حکومت و بر اساس قانون، و پس از گذر از مراحل قضایی - قانونی، با رعایت کلیه حقوق متهم، ممکن شد.

نگاهی کلی به "اعدام"

اولین بار در تاریخ یک روشنفکر ایتالیایی به نام سزار بوکاریا (Cesa Boccaria) در سال ۱۷۶۴، در مقاله‌ای تحت عنوان "درباره جنایت و مجازات" رسماً خواهان لغو حکم اعدام به دلیل ناکارآمدی اجتماعی آن شد: اعدام از یک سو موجب کاهش جنایت در جامعه نشده است، و از سوی دیگر جامعه را خشن تر می‌کند. بعلاوه، اعدام زیر پا گذاردن حقوق بشر و تجاوز به حقوق طبیعی انسان است. بنا بر حقوق بشر، شرف و حیثیت و جان و روان انسان خدشه‌ناپذیر است. اعدام عملاً تجاوز، تا حد نابودی انسان دیگری است، انسانی که تنها به دلیل بیولوژیک (نه بر اساس دین یا مذهب، مقام و موقعیت، جنسیت، مرام و مسلک و...) از حقوقی خدشه‌ناپذیر برخوردار است. هرکس برای خود انسانی خودبنیاد (قائم به ذات) و غیر قابل تکرار است.

حکم اعدام در ۳۵ کشور (از مجموع ۲۰۰ کشور جهان) لغو است (فرانسه، اسپانیا، سوئد، پرتغال، دانمارک، نروژ، ایتالیا، ژاپن، نیکاراگوئه و...). در آلمان، بنابر اصل ۱۰۲ قانون اساسی، مجازات اعدام لغو است. در ۱۹ کشور اعدام تنها در رابطه با امور نظامی و به ویژه در زمان جنگ، است. در ۲۷ کشور هر چند که اعدام قانوناً هنوز مجاز است، اما بیش از سی سال است که از این حق قانونی استفاده نمی‌شود (انگلستان، کانادا، مکزیک، برزیل و...). در سایر کشورها (۱۱۱ کشور) حکم اعدام وجود دارد و اجرا می‌شود. تقریباً در تمام کشورهای آسیایی (به غیر از ژاپن)، در تمام کشورهای آفریقایی، در ایالات متحده آمریکا (در برخی از ایالت‌ها) در چین، کره شمالی، کوبا، شیلی و... حکم اعدام اجرا می‌شود. در این کشورها حکم اعدام برای جرم قتل نفس یا خیانت به منافع ملی پیش‌بینی شده است.

با گذشت زمان و رشد آگاهی انسان، و تدوین اعلامیه جهانی حقوق بشر، این حق انحصاری حکومت نیز به زیر سؤال رفت و این پرسش مطرح شد که آیا اصولاً می‌توان جان کسی را ستاند؟ زیرا، هر انسان برای خود موجودی غیر قابل تکرار، و شرف و حیثیت‌اش خدشه‌ناپذیر، و بنابر این حفظ جان و جسم او از وظایف اولیه حکومت است. حکومت ارگان اداره امور عمومی جامعه است و می‌باید تعادلی میان فرد و جامعه، میان منافع و خواست‌های فرد و جمع ایجاد کند. در برخی از حکومت‌های مدرن، با استدلال حفظ منافع "جمع" جان انسان ستانده

می‌شود. تجربه نشان می‌دهد که "اعدام" شاید مرهمی بر زخم‌های این و آن باشد و حس انتقام یا... را تسکین دهد، اما مشکلی از جامعه حل نکرده است. حتا ترس از اعدام نیز هرگز آن چنان نبوده است که موجب شود کسی به جرمی که مجازاتش اعدام است، دست نزند.

"اعدام" قانونی بنا بر تشخیص فرد مومن

در ج.ا.ا.، در این زمینه نیز، ما هنوز در دوران پیشامدرن بسر می‌بریم. به این معنا که "حق" اعمال قهر نه تنها کامل در انحصار حکومت، که در اختیار هر فرد مومن است، اما فرد مومنی که باید از پیروان دین اسلام، مذهب شیعه دوازده امامی باشد. منظور من از اعدام در اینجا قتل نفس است. اینکه آمر و مامور آن، چه کسانی هستند، یا نوع آن چگونه است (سنگسار، به دار آویختن، تیرباران یا...) در درجه دوم اهمیت قرار دارد. مهم گرفتن جان انسانی دیگر است. در جمهوری اسلامی "قتل نفس در صورتی موجب قصاص است که مقتول شرعاً مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد قاتل باید استحقاق قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات نماید" (قانون مجازات اسلامی، قصاص، ماده ۲۲۶). این ماده به هر فرد مومن مسلمان اجازه می‌دهد تا بر اساس قدرت تشخیص، قدرت قضاوت، و نیز رأی و اراده خود، هر جا "شرعاً" لازم دید انسانی را به قتل برساند. معیار کشتن دگراندیش، ذهنیت فرد مسلمان و "خوانش" ویژه و شخصی او (قرائت) از اسلام است. این امر یعنی برتری حقوقی فرد مؤمن بر سایر شهروندان و سپردن جان و مال و حیثیت افراد جامعه به نظر لطف مؤمنان. دگراندیش (شهروندی که شرعاً مستحق کشتن است) می‌تواند هر کسی باشد. پیرو دین یا مذهبی دیگر، پیرو جهان‌بینی‌های زمینی یا یک شکاک، یا دانشمند و فیلسوفی که بر اساس خرد، و نه ایمان، در پی کشف حقیقت است، یا فردی عادی و عامی و...، حق کشتن دیگران بر اساس تشخیص مؤمن، یعنی قانون جنگل. قتل‌های "ناموسی" در ج.ا.ا. محصول این حق فرد مومن و قانون مربوط به آن بود و هست، و قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای سرانجام با همین ماده ۲۲۶ "توجیه" سیاسی - حقوقی شد.

"اعدام" بنا بر تشخیص گروه مومنان

علاوه بر فرد مومن، گروه مومنان نیز مجازاند مستقلاً، و صرفاً بر اساس تشخیص

فردی خویش، به منظور مبارزه با "فساد و مفسدان"، حتا مسلحانه، و خودسرانه، دست به قتل بزنند. ماده ۱۸۴ (قانون مجازات اسلامی) می‌گوید "هر فرد یا گروهی که بر اساس مبارزه با محاربان و از بین بردن فساد در زمین دست به اسلحه برند محارب نیستند". در اینجا باید توجه کرد که صحبت بر سر قانون مجازات اسلامی" (در ج.ا.ا.) است. و پس، واژه‌ها و کلمات موجود در قانون همواره دارای بار فقه‌ای (اسلامی - شیعه جعفری) هستند. محارب بنا بر ماده ۱۸۳ کسی است که "برای ایجاد رعب و هراس و سلب آزادی و امنیت مردم دست به اسلحه ببرد". او محارب و مفسد فی الارض است. ماده ۱۹۰ می‌گوید "حد محاربه و فساد فی الارض یکی از چهار چیز است: ۱- قتل، ۲- آویختن به دار، ۳- اول قطع دست راست و سپس پای چپ، ۴- نفی بلد". ماده ۱۹۱ می‌گوید "انتخاب هر یک از این امور چهارگانه به اختیار قاضی است. خواه محارب کسی را کشته یا مجروح کرده یا مال او را گرفته باشد و خواه هیچ‌یک از این کارها را انجام نداده باشد".

ماده ۱۸۴ به هر فرد (یا گروه مؤمن و مسلمان) اجازه می‌دهد برای از بین بردن "فساد" دست به اسلحه ببرند. این‌ها خود محارب نیستند. این‌ها همان "انصاری" هستند که مسلح به انواع اسلحه سرد و گرم، خودسرانه یا با فرمان، "محاربان" (معترضان یا مخالفان) را، در پناه قانون اسلامی، مضمون از هر نوع مجازات، به خاک و خون می‌کشند. جنایت قانونی. "فساد" چیست؟ و چه کسی آن را تعریف می‌کند؟ تعریف فساد در اینجا فردی یا گروهی می‌شود. اگر مؤمن بر اساس اعتقادات خویش، "ناموس" جامعه یا کیان اسلام را در خطر دید و معتقد شد که فساد انجام می‌گیرد، حق دارد (قانونی) مسلح شود و با مفسدان بجنگد. کار او مشروعیت دارد و وجاهت قانونی دارد. پس، وظیفه نیروهای انتظامی و دستگاه قضایی کشور در چیست؟

در سال ۱۳۴۲ آیت‌الله خمینی حق رأی برای زنان را برابر با فساد و فحشا می‌دانست (برای نمونه)، امروز زنان در ج.ا. حق رأی دارند. "فساد" دیروز، "حق" امروز است، از نگاه شرعی ولایت فقیه‌یان. این نوع قانون، عملاً پشت کردن به جامعه مدرن و پوزخند به تمدن است. در جوامع مدرن هیچ فرد و هیچ نهادی، به غیر از نهاد حکومت (دستگاه قضایی)، و تنها بر اساس و با استناد به قوانین موجود کشور، حق ندارد و مجاز نیست، تحت هر بهانه یا به هر دلیلی، به جان و مال و

شرف انسانی دیگر خدشه وارد کند، چه رسد به اینکه جان او را بستاند. چنین قوانینی برگشت به سده‌های میانی (در اروپا)، برگشت به پیش از جنبش مشروطه در ایران، و برگشت به دوران جهالت و بیابانگردی در شبه جزیره عربستان است. به موارد بالا خوب توجه کنید: فرد یا گروهی معتقد می‌شوند (بنابر معیارها و ارزش‌های فردی یا گروهی خویش، بنابر قضاوت خویش) که "فساد" انجام گرفته است، و بنابر این مسلح می‌شوند (قانون به آن‌ها حق می‌دهد که مسلح شوند) تا با فساد مبارزه کنند. آن‌ها در جامعه ایجاد رعب و هراس و از مردم سلب آزادی و امنیت می‌نمایند. این افراد "محارب" نیستند و مجازات نمی‌شوند. چرا؟ چون برای حفظ کیان اسلام دست به اسلحه برده‌اند. این‌ها، تنها به دلیل عقیدتی (دینی - مذهبی)، حتا حق کشتن دگراندیشان (مفسد فی الارض) را دارند. اما اگر فرد دیگری چنین کرد، حتا اگر هیچ صدمه‌ای هم به کسی نزده باشد، بازهم قاضی می‌تواند حکم به قتل او و... بدهد (ماده ۱۹۱). یعنی جان و زندگی شهروند از یک سو در دست قوه تشخیص و ارزش‌های مورد پذیرش فرد مؤمن یا گروه مومنان است، و از سوی دیگر، در دست قاضی (شرع). تبصره ۳ از ماده ۱۸۳ می‌گوید "میان سلاح سرد و سلاح گرم فرقی نیست". یعنی میان کسی که "چاقوکشی" می‌کند یا با "پنجه بوکسگ" یا سلاح سرد ایجاد رعب و وحشت می‌نماید، با کسی که با مسلسل مردم را به رگبار گلوله ببندد و موجب کشتن عده‌ای شود، فرقی نیست. قاضی، بنابر صلاحدید خود، تصمیم خواهد گرفت. تبصره ۲ از ماده ۲۹۵ می‌گوید: "در صورتی که شخص کسی را به اعتقاد قصاص یا به اعتقاد مهدورالدم بودن بکشد و این امر بر دادگاه ثابت شود و بعداً معلوم گردد که مجنی علیه قصاص و یا مهدورالدم نبوده است، قتل به منزله خطاء شبیه عمد است. و اگر ادعای خود را در مورد مهدورالدم بودن مقتول به اثبات برساند قصاص و دیه از او ساقط می‌شود". به زبان ساده: فردی "مؤمن"، بنابر اعتقادات و قضاوت خود، به این نتیجه می‌رسد که فلان شخص مهدورالدم (کشتن‌اش واجب) است و او را می‌کشد. الف، بعداً مشخص می‌شود که فرد (مؤمن) اشتباه کرده است و مقتول مهدورالدم نبوده است. در این حالت "قتل به منزله خطاء شبیه قتل است". و ب، قاتل ادعای خود را اثبات می‌کند. در آن صورت مجازاتی برای او نیست و قصاص و دیه از او ساقط است.

چنین امری، یعنی سپردن جان و سرنوشت شهروندان به دست مؤمنان، تا

بر اساس قضاوت فردی، و بر اساس معیارهای شخصی، هر چه خواستند، بکنند. در اینجا، تنها معیار معتبر، وجدان شرعی مومنان است. این امر عملاً به معنای فاصله گرفتن از هر نوع تمدن بشری و جامعه مدرن است. فرض کنیم، دیگران نیز به پیروان خود چنین "حقی" بدهند که مجاز باشند، بنابر صلاحدید و قدرت قضاوت خویش، دگراندیشان (مفسدان) را به قتل برسانند، در آن صورت در جامعه قانون جنگل حاکم خواهد شد و هرکس زورش بیشتر شد "حق" به او خواهد رسید. توجیه شرعی عقیدتی، ایدئولوژیک و...، چنین جنایاتی آسان است. نگاه کنید به تاریخ مسیحیت در اروپا، به تاریخ اسلام، و تاریخ شیعه و اهل سنت در ایران یا کشتار بهائیان به دست شیعیان در گذشته و حال، یا قتل عام یهودیان در آلمان نازیسم، یا قتل‌های دگراندیشان در دوران استالین. زیرا، در طول تاریخ، قتل و جنایت همواره به نام کسی یا چیزی توجیه "منطقی - عقیدتی" خود را یافته است و همچنان خواهد یافت.

در نتیجه، حق هر نوع اعمال قهر باید تنها در انحصار حکومت باشد، حکومتی منتج از رأی و اراده ملت، با اتکاء و التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر، و بر اساس قانون. تا از این راه، حتا حکومتگران نیز (انحصارگران قدرت و حق اعمال قهر) نتوانند خود عامل اصلی جنایت علیه مخالفان شوند. با چنین قوانینی در ج.ا.، هم قتل دگراندیشان، هم قتل‌های "ناموسی"، هم قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای و هم حمله افراد "حزب الله" (انصار حزب الله، لباس شخصی‌ها، شبیه جامگان و...) به تجمعات دگراندیشان و... همگی "قانونی" و مجاز هستند.

اعدام بنابر تشخیص گروه ویژه مومنان (فقها و مجتهدان) در ج.ا.، علاوه بر اینکه هر فرد یا گروه مؤمن قانوناً مجاز است، بر اساس تمیز و تشخیص و قضاوت شخصی - گروهی خویش، بر پایه ارزش‌ها و اعتقادات "شرعی‌اش"، کسی را به قتل برساند، و در پی آن از هرگونه مجازات قانونی مصون باشد (تنها باید، بعداً، استحقاق قتل مقتول را طبق موازین شرعی در دادگاه اثبات کند. اصول ۲۲۶، ۱۸۴ و...)، فقها و مجتهدان (گروه ویژه مومنان) نیز می‌توانند، هر جا لازم دیدند، حکم قتل صادر کنند، بدون اینکه به کسی یا مرجعی قانونی پاسخگو باشند. صدور حکم ارتداد از حقوق فقها و مجتهدان است: "ارتداد عبارت است از خارج شدن از اسلام و پذیرفتن کفر" (آیت‌الله خمینی تحریر الوسیله جلد دوم برگ ۳۶۹). اما کفر چیست و کافر چه کسی است؟

"... کافر یعنی کسی که منکر خدا است یا برای خدا شریک قرار می دهد، یا پیغمبری حضرت خاتم الانبیا را قبول ندارد، نجس است و همچنین اگر در یکی از اینها شک داشته باشد و نیز کسی که ضروری دین یعنی چیزی را که مثل نماز و روزه مسلمانان جزء دین می دانند منکر شود، چنانچه بداند آن چیز ضروری دین است و انکار آن چیز برگردد و به انکار خدا یا توحید یا نبوت، نجس می باشد" (توضیح المسائل مسئله ۱۰۶، آیت الله خمینی)... تمام بدن کافر حتی مو و ناخن و رطوبت های او نجس است (همانجا مسئله ۱۰۷)... اگر پدر و مادر و جد و جده بچه نابالغ کافر باشد آن بچه نجس است (مسئله ۱۰۸ همانجا)... اگر مسلمانی به یکی از دوازده امام دشنام دهد، یا با آنان دشمنی داشته باشد، نجس است" (همانجا مسئله ۱۱۰).

اما حکم کافر یا مرتد چیست؟

"... شخصی که از اسلام به کفر روی آورده مرتد نامیده می شود و آن بر دو قسم است.

۱- مرتد فطری و آن کسی است که یکی از پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه اش مسلمان بوده و بعد از بلوغ اظهار اسلام کرده و آنگاه از اسلام خارج شده است.

۲- مرتد ملی و آن کسی است که پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه وی کافر بوده و بعد از بلوغ اظهار کفر کرده و کافر اصلی شده و سپس اسلام آورده و بعداً به کفر باز گشت نموده است، مانند کسی که اصلاً مسیحی بوده و مسلمان شده و سپس به مسیحیت بازگشت نماید" (تحریر الوسیله، جلد دوم، برگ ۳۶۶).

در یک جامعه متمدن، هیچ کس (روحانی و غیر روحانی) دارای حق پایان دادن به زندگی فرد دیگری نیست. هیچکس مجاز نیست در باره مرگ و زندگی انسان دیگری تصمیم بگیرد. در بسیاری از کشورهای متمدن حتا حکومت نیز (دستگاه قضایی کشور بر اساس قوانین موجود، و نه هر فرد مومن یا روحانی دارای حق ویژه) مجاز به صدور حکم اعدام، یا اجرای آن، نیست و این قانون لغو شده است. و در آنجایی که قانون اعدام هنوز معتبر است، به جز موارد بسیار استثنایی، مانند قتل نفس، هیچکس و مقامی، و هیچ مرجع یا نهادی، اجازه قضاوت در باره مرگ و زندگی انسانها را ندارد، و حق اعمال قهر تنها در انحصار حکومت منتج از رأی و اراده ملت است که بیان خود را در نظام های پارلمانی لیبرال می یابد، و التزام

به اعلامیه جهانی حقوق بشر ضامن تساوی حقوقی همه شهروندان در برابر قانون می‌شود. گفته شد که در جمهوری اسلامی:

یکم، هر فرد مومن مجاز است بر اساس قضاوت شخصی خویش دست به قتل انسان دیگری بزند و فقط باید بعداً لزوم و ضرورت شرعی بودن قتل را در برابر مراجع ذیصلاح اثبات کند،

دوم، گروه مومنان مجازند مسلح شوند و بنا بر تشخیص خویش دگرباشان را به قتل برسانند،

سوم، فقها و مجتهدان (گروه ویژه مومنان) می‌توانند و مجازاند حکم قتل صادر کنند، بدون آنکه اصولاً نیازی به اثبات ضرورت آن در برابر مقام یا مرجعی قانونی وجود داشته باشد. و این، هنوز، تمام مشکل نیست، زیرا خود حکومت اسلامی مجاز است (قانوناً) در بیش از سی مورد حکم قتل (اعدام، به دار آویختن، مصلوب کردن، سگسار و...) صادر کند.

میان لغو قانون اعدام در (مثال) ایالات متحده آمریکا و ج.ا.ا. تفاوت ماهوی و کیفی، و نیز کمی وجود دارد. در آنجا، هیچ‌کس (روحانی و غیر روحانی یا...) مجاز به قتل نفس یا صدور حکم قتل علیه فرد دیگری نیست. در آنجا، میان حقوق مؤمنان با سایر شهروندان تفاوتی نیست. همه دارای حقوقی مساوی در برابر قانون هستند. جهان‌بینی و ارزش‌های آن‌ها فردی و شخصی است، و هرکس با ارزش‌های خویش، اما با حقوقی برابر با سایر دگراندیشان، زندگی می‌کند. تمام ارزش‌ها و پیروان آن‌ها مورد احترام جامعه و دستگاه حکومت است، و نه تنها یکی از آن‌ها.

موارد قانونی حکم اعدام در ج.ا.ا.

در یک جامعه متمدن، اگر اصولاً حکم اعدامی صادر شود، این حکم نه بر اساس قضاوت این یا آن فرد، این یا آن گروه مومنان، که بر اساس نهاد دستگاه قضایی، و نه بر اساس اعتقاد و سلیقه این یا آن شخص، که بر اساس قوانین مدون و جاری کشور، و در مواردی بسیار نادر، و پس از اثبات عملی و علمی جرم در محیطی باز، با حضور هیئت قضات، و یا هیئت منصفه، با وکیل مدافع متهم، و شاهدان بی‌طرف و... و پس از عبور از چندین مرحله قضایی انجام می‌گیرد. در ج.ا. صدور حکم اعدام از سوی حکومت نه استثناء، که قاعده است. چند مثال:

• "هر کس به مقدسات اسلام و یا هر یک از انبیا، عظام یا ائمه طاهرین (ع) یا حضرت صدیقه طاهره (س) اهانت نماید، اگر مشمول حکم ساب النبی باشد اعدام می‌شود و در غیر این صورت به حبس از یک تا پنج سال محکوم خواهد شد." (قانون مجازات اسلامی، ماده ۱۳۵)

• "هرگاه زن یا مردی چند بار زنا کند و بعد از هر بار حد بر او جاری شود در مرتبه چهارم کشته می‌شود" (ماده ۹۰)

• "زناى غیرمسلمان با زن مسلمان موجب قتل زانی است" (بند ب، ماده ۸۲)

• "حد زنا در موارد زیر رجم (قتل از راه سنگسار) است:

الف - زناى مرد محصن، یعنی مردی که دارای همسر دائمی است و با او در حالی که عاقل بوده جماع کرده و هر وقت نیز بخواهد می‌تواند با او جماع کند و ب - زناى زن محصنه با مرد بالغ، زن محصنه زنی است که دارای شوهر دائمی است و شوهر در حالی که زن عاقل بوده با او جماع کرده است و امکان جماع با شوهر را نیز داشته است" (ماده ۸۳)

• "حد لواط در صورت دخول قتل است و کیفیت نوع آن در اختیار حاکم شرع است" (ماده ۱۱۰)

• "هرگاه مرد بالغ و عاقل با نابالغی لواط کند فاعل کشته می‌شود..." (ماده ۱۱۱)

• "در صورتیکه فاعل غیرمسلمان و مفعول مسلمان باشد حد فاعل قتل است" (تبصره ماده ۱۲۱ از باب لواط)

• هرگاه مساحقه (همجنس‌بازی زنان) سه بار تکرار شود و بعد از هر بار حد جاری گردد و در مرتبه چهارم حد آن قتل است" (ماده ۱۳۱)

• "هرگاه کسی چند بار اشخاص را قذف (نسبت دادن زنا یا لواط به شخص دیگری) کند و بعد از هر بار حد بر او جاری شود در مرتبه چهارم کشته می‌شود" (ماده ۱۵۷).

• "هرگاه کسی چند بار شرب مسکر (نوشیدن مشروبات الکلی) بنماید و بعد از هر بار حد بر او جاری شود در مرتبه سوم کشته می‌شود" (ماده ۱۷۹)

• حد محارب و افساد فی الارض یکی از چهار چیز است: ۱- قتل ۲- آویختن به دار ۳- اول قطع دست راست و سپس پای چپ و ۴- نفی بلد" (ماده ۹۰)

اما محارب یا مفسد فی الارض کیست؟:

• "هرکس که برای ایجاد رعب و هراس و سلب آزادی و امنیت مردم دست به اسلحه ببرد محارب و مفسد فی الارض می‌باشد" (ماده ۱۸۳).

• "سارق مسلح و قطاع الطريق هرگاه با اسلحه امنیت مردم یا جاده را برهم بزند و رعب و وحشت ایجاد کند محارب است" (ماده ۱۸۵)

• "هرگاه گروه یا جمعیت متشکل که در برابر حکومت اسلامی قیام مسلحانه کند مادام که مرکزیت آن باقی است تمام اعضاء و هواداران آن، که موضع آن گروه یا جمعیت یا سازمان را می‌دانند و به نحوی در پیشبرد اهداف آن فعالیت و تلاش موثر دارند محاربند، اگر چه در شاخه نظامی شرکت نداشته باشند" (ماده ۱۸۶).

• "هر فرد یا گروه که طرح براندازی حکومت اسلامی را بریزد و برای این منظور اسلحه و مواد منفجره تهیه کند و نیز کسانی که با آگاهی و اختیار امکانات مالی موثر و یا وسایل و اسباب کار و سلاح در اختیار آن‌ها بگذارد محارب و مفسد فی الارض می‌باشند" (ماده ۱۷۸).

• "هرکس در طرح براندازی حکومت اسلامی خود را نامزد یکی از پست‌های حساس حکومت کودتا نماید و نامزدی او در تحقق کودتا به نحوی موثر باشد، محارب و مفسد فی الارض است" (ماده ۱۸۸).

• "حد سرقت در مرتبه چهارم اعدام است، ولو سرقت در زندان باشد (بند دو از ماده ۲۰۱)

• "کسی که محکوم به قصاص است باید با اذن ولی دم او را کشت" (ماده ۲۱۹).

• "هرگاه مسلمانی کشته شود قاتل قصاص می‌شود..." (ماده ۲۰۷).

• هرگاه مرد مسلمانی عمداً زن مسلمانی را بکشد محکوم به قصاص است لیکن باید ولی زن قبل از قصاص قاتل نصف دیه مرد را به او بپردازد" (ماده ۲۰۹).

در بالا، بیست مورد از موارد بسیار گوناگون را مثال آوردم که بر اساس آن‌ها (قانون مجازات اسلامی) حکومت اسلامی، قانونی، حق دارد در باره زندگی و مرگ یک انسان تصمیم بگیرد و او را "اعدام" کند. موارد اعدام به مراتب بیشتر از تعدادی است که در بالا از آن‌ها نمونه‌وار یاد شد. به این موارد باید سایر مجازات‌های بسیار خشن چون شلاق زدن، قطع دست و پای مجرمان، قصاص

و... را نیز اضافه کرد. تبصره ماده ۲۷۵ (مثال) می‌گوید: "در صورتی که مجرم دست راست نداشته باشد دست چپ او و چنانچه دست چپ هم نداشته باشد پای او قطع خواهد شد".

موضوع لغو اعدام در ج.ا.ا. موضوعی مربوط به دوران پیشامدرن و پیش از جامعه متمدن است و محتوای آن از بنیاد با لغو مجازات اعدام در کشورهای مدرن (که اگر وجود داشته باشد تنها در یک مورد و یک ماده، و تنها در انحصار حکومت است) متفاوت است. در ج.ا.ا.:

• فرد مومن، بنابر قضاوت شخصی خودش، و بر اساس احکام و موازین شرع (فقه شیعه دوازده امامی)،

• گروه مومنان، بنابر تشخیص و قضاوت خویش و بر اساس معیارهای شرع،

• گروه ویژه مومنان، فقها و مجتهدان آن (بر اساس احکام و موازین شرع و قضاوت خود) و سرانجام

• حکومت (قانون مجازات اسلامی) حکم قتل (اعدام) صادر می‌کنند. نه تنها در یک مورد، بل در ده‌ها مورد.

در جامعه مدرن، با حکومتی مدرن، اعمال قهر (با هر شکل و محتوا) تنها در دست و در انحصار حکومت است. در بسیاری از کشورهای مدرن حتا حکومت (قوه قضایی) نیز حق تصمیم‌گیری در باره مرگ و زندگی شهروندانش را ندارد. یعنی مجازات اعدام اصولاً ممنوع است. بنابر این، لغو مجازات "اعدام" در ج.ا.ا.، یعنی:

• سلب حق مؤمن در قتل دگراندیشان،

• سلب حق گروه مومنان در نابودی و قتل دگرباشان،

• سلب حق ویژه فقها و مجتهدان در صدور حکم کفر و ارتداد،

• و همچنین لغو کلیه قوانین "مجازات اسلامی" (حدود سی مورد).

و تمام این حقوق و قوانین، حدودی "الهی" اند که بشر (از نگاه پیروان حکومت دینی) حق دخالت در آنها را ندارد، از حق فرد مومن در قتل دگراندیشان تا قوانین حکومت دینی، همه حدود "الهی" اند که اجرای آنها از "تکالیف" مومن، مومنان و حکومت دینی است.

www.mehripublication.com

قانون اساسی
و
قوانین مجازات اسلامی

- قوانین مجازات اسلامی
- منابع قوانین جزایی در اسلام
- حد (حدود)
- اشکالات قوانین حدود
- قصاص و دیات

www.mehripublication.com

قانون اساسی و قوانین مجازات اسلامی

قوانین مجازات اسلامی

فصل یازدهم از قانون اساسی ایران، از اصل ۱۵۶ تا ۱۷۴، یعنی در مجموع ۱۸ اصل، به قوه قضایی اختصاص دارد. مطابق این اصول:

۱- رئیس قوه قضاییه باید یک نفر مجتهد عادل باشد و از طرف شخص رهبر، ولی امر، تعیین شود (اصل ۱۵۷)

۲- از جمله وظایف رئیس قوه قضاییه استخدام قضات عادل است (اصل ۱۵۸). صفات و شرایط قاضی باید طبق موازین اسلامی باشد (اصل ۱۶۳)

۳- دیوان عالی کشور بر اساس ضوابطی که رئیس قوه قضایی (مجتهد عادل) تعیین می‌کند، تشکیل می‌گردد (اصل ۱۶۱)

۴- رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل باید مجتهد عادل باشند (اصل ۱۶۲)

۵- یکی از وظایف قوه قضاییه کشف جرم، تعقیب مجازات و تعزیر مجرمین و اجرای حدود و مقررات مدون جزائی اسلام است (بند ۴ از اصل ۱۵۶)

۶- هر یک از قضات موظف هستند کوشش کنند حکم هر دعوا را در قوانین

مُدونه بیابند و اگر نیابند با استناد به منابع معتبر اسلامی و یا فتوای معتبر، حکم قضیه را صادر کنند (اصل ۱۶۷)

۷- قضات دادگاه‌ها مکلفند از اجرای تصویب نامه‌ها و آئین نامه‌های دولتی که مخالف با قوانین و مقررات اسلامی... باشند، خودداری کنند (اصل ۱۷۱)

۸- بعلاوه، "کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزائی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر این‌ها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقهای شورای نگهبان است" (اصل چهارم)

اما این قوانین و مقررات یا احکام اسلامی که مجموعه دستگاه قضایی ایران باید بر آن استوار و بنا شوند، کدامند؟

منابع قوانین جزایی در اسلام

اسلام تنها مذهبی است که برای تمامی امور زندگی، از پیش از تولد تا پس از مرگ، دستورالعمل دارد. مجموعه این دستورالعمل‌ها، یعنی احکام و قوانین اسلامی را، فقه یا شریعت می‌نامند. در بخش‌های پیش گفتم که فقه اسلامی بر چهار ستون حقوقی بنا شده است که به ترتیب درجه اهمیت و اعتبارشان عبارتند از:

۱- قرآن

معتبرترین منبع احکام و قوانین اسلام، قرآن است. احکام و قوانین قرآن راهنمای پندار و کردار همه مسلمانان است. قرآن در مجموع دارای ۱۱۴ سوره، و به عبارت دیگر دارای ۶۲۰۰ آیه است. از مجموعه آیه‌ها، ۵۰۰ آیه اختصاص به قوانین و احکام اسلامی دارد. ده آیه در باره حق ارث، ۳۰ آیه درباره قوانین مجازات، یازده آیه حقوق مربوط به تجارت، ۳۷ آیه مربوط به حقوق زناشویی و پانزده آیه در باره روند حل اختلافات است. قرآن و قوانین آن مورد پذیرش تمامی مسلمانان، سنی، شیعه و... می‌باشد.

۲- سنت و حدیث پیامبر اسلام، محمد

پس از قرآن، سنت محمد، معتبرترین منبع استخراج احکام و قوانین شرعی است. سنت پیامبر را می‌توان، به سه گروه تقسیم کرد:

- پندار، گفتار و کردار حضرت محمد که راهنمای پندار و کردار مسلمانان است
- مقرراتی را که او در باره بعضی از امور وضع کرده است.

• کردار نزدیکان محمد که مورد پذیرش او بوده‌اند، یا او نسبت به آن‌ها اعتراضی نکرده است. در استخراج حدیث، شیعیان به امام علی، فاطمه زهرا، امام حسن و امام حسین توجه بیشتری دارند. به این دلیل این منبع حقوقی هر چند که میان سنی‌ها و شیعیان دارای جنبه‌های مشترک فراوان است، اما دارای تفاوت‌های زیادی نیز هست.

۳- اجماع

اجماع منبع فقه اسلامی است که با رشد و گسترش جوامع اسلامی در رابطه با پرسش‌های نو، بوجود آمدند. اجماع یعنی نظر مشترک، یا نظر اکثریت علمای اسلام در باره امری. علمای اسلام برای مشروعیت اجماع به قرآن و سنت و حدیث استناد می‌کنند.

۴- قیاس در نزد اهل سنت و عقل شرعی در نزد شیعیان، در اینجا منظور از عقل در نزد شیعیان نه به معنای خرد و منطق، بل به معنای همان قیاس در نزد سنی‌ها به کار برده می‌شود. و این امر به آن معنا است که اگر برای پاسخ به پرسشی در قرآن، سنت و حدیث و اجماع دستورالعملی روشن وجود نداشت از طریق پیدا کردن موردی شبیه آن، حکم فقهی صادر خواهد شد. فقه اسلامی در بر گیرنده تمامی زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و... است. این فقه در اساس خود به تنظیم روابط میان افراد می‌پردازد، و نه رابطه فرد با حکومت. از آنجا که تاریخ پیدایش اکثر قوانین و احکام اسلامی مربوط به دوران پیش از صنعتی شدن جوامع است، لذا عموماً مبین روابط و مناسبات پیش از عصر تمدن نوین و در محدوده غیر مدرن می‌باشند. به ویژه در زمینه حقوق تجارت، مالیات‌ها، قوانین مربوط به کار و کارگر یا کارفرما. این حقوق و احکام را می‌شود به پنج بخش اساسی و عمده تقسیم کرد:

- حقوق مربوط به مالکیت و کالا یا در یک کلام امور اقتصادی
- حقوق مربوط به ازدواج و طلاق
- حقوق مربوط به امور خانواده، روابط زن و شوهر و فرزندان
- حقوق مربوط به ارث
- حقوق جزائی اسلام

در این بخش به بررسی حقوق جزائی اسلام خواهیم پرداخت. قانون مجازات اسلامی در تاریخ ۷۰/۵/۸ در کمیسیون قضایی مجلس شورای اسلامی تصویب

شده و با اصلاحیه مورخ ۷۰/۹/۷ مجمع تشخیص مصلحت نظام اعتبار قانونی یافته (۱۲۹) و بر اساس احکام و موازین اسلامی تهیه و تنظیم شده است. در نتیجه، در اینجا، به جای بررسی این قوانین در منابع فقهی اسلامی، به بررسی "قانون مجازات اسلامی" ج.ا.ا. خواهیم پرداخت، زیرا همچنان که خواهید دید، مجموعه آن‌ها استخراج از منابع فقه‌ای شریعت شیعه دوازده امامی هستند. در اینجا توضیح این مهم بسیار ضروری است، که نقد و بررسی این قوانین هرگز به معنای پذیرش نفس این احکام و قوانین نیست. به نظر من مجموعه قوانین مجازات اسلامی با روح حقوق بشر، منتج از حقوق طبیعی، نه تنها سازگاری و همخوانی ندارند، بل برای ساختمان جامعه بشری در پایان سده بیست بسیار عقب مانده‌اند. بعلاوه، هیچ جامعه مدرنی، قوانین خود را بر فراز جامعه و فرد قرار نمی‌دهد و از این راه از یک ملت سلب حق تعیین سرنوشت نمی‌کند. مذهب و احکام آن، حداکثر می‌توانند به عنوان امر خصوصی تلقی شوند، که هر کس، اگر خواست، با انتخابی آزاد، چنین یا چنان کند. اما قوانین مجازات، امری فردی و خصوصی نیستند. در جوامع مدرن، از راه انحصار قهر بلاواسطه در دست حکومت، از خودسری‌های محلی و فردی و قومی و قبیله‌ای پیشگیری می‌شود. قوانین جزائی جامعه باید، به همراه فرد و به همراه جامعه، گام به گام، خود را با نیازهای فرد و جامعه و با رشد و گسترش معرفت انسان هماهنگ کند و تطابق دهد. "الهی" کردن قوانین، انعطاف‌پذیری آن‌ها را از بین می‌برد و آن‌ها را بدل به یک سری دگم‌های خشک می‌کند که نه در خدمت رشد و تکامل انسان و جامعه، بل سد راه او می‌شوند. انسان اسیر مخلوق خود می‌گردد. بعلاوه:

یکم، حکومت نیز امری الهی و مقدس نیست. حکومت ارگان اداره امور عمومی جامعه است که باید از سوی مردم آزادانه انتخاب شود.

دوم، بخشی از شهروندان ایرانی هر چند که اسلام را به عنوان دین خود می‌پذیرند. اما معتقد به حکومت اسلامی نیستند.

سوم، بخشی دیگر از شهروندان ایرانی اصولاً مسلمان نیستند و مذهبی دیگر دارند و در نتیجه اجرای قوانین اسلامی، در هر زمینه‌ای، به معنای نادیده گرفتن حقوق آن‌ها است و این امر به معنای تبعیض میان شهروندانی است که باید همگی در برابر قانون از نگاه حقوقی با هم برابر باشند.

چهارم، عده‌ای اصولاً وجود قوانین الهی را نمی‌پذیرند، اما شهروندان ایران

هستند که از مالیات آن‌ها (هم) مخارج حکومت تأمین می‌شود و پنجم، بخشی دیگر، که از نگاه آن‌ها مذهب و دین امری صرفاً خصوصی است و به این ترتیب آن را از حکومت و ارگان‌های آن، و در یک کلام از امور عام، جدا می‌کنند.

هدف بررسی زیر، علاوه بر نکات بالا، نشان دادن نابرابری‌ها، تبعض‌ها و بی‌عدالتی‌ها در یک نظام جزائی گویا الهی است که گویا کامل‌ترین می‌باشد، زیرا کلام و خواست "الهی" و مقدس و خدشه‌ناپذیر است.

ماده دوازده از قانون کیفری جمهوری اسلامی ایران می‌گوید: "جرائمی که رسیدگی به آن‌ها در صلاحیت دادگاه‌های دادگستری اسلامی است به چهار قسمت تقسیم می‌شود: حدود، قصاص، دیات و تعزیرات".

تعزیر، تأدیب و یا عقوبتی است که نوع و مقدار آن در شرع تعیین نشده است و به نظر حاکم و اگذار شده است. از قبیل حبس، جزای نقدی و شلاق که میزان شلاق باید از مقدار حد کمتر باشد. (ماده ۱۶)

مجازات‌های بازدارنده: "مجازات‌های بازدارنده، تأدیب یا عقوبتی است که از طرف حکومت، به منظور حفظ نظم و مراعات مصلحت اجتماع در قبال تخلف از مقررات و مقامات حکومتی تعیین می‌گردد. از قبیل حبس، جزای نقدی، تعطیل محل کسب، لغو پروانه و محرومیت از حقوق اجتماعی و اقامت در نقطه و یا نقاط معین و منع از اقامت در نقطه یا نقاط معین و مانند آن" (ماده ۱۷). در زیر به بررسی برخی از نکات و موارد مربوط به احکام حد، دیات و قصاص می‌پردازم.

حد (حدود): حدود آن دسته از قوانینی هستند که از آن‌ها به عنوان حقوق الهی یاد می‌شود. منبع این قوانین قرآن است. این قوانین مطلق‌اند و بشر هرگز اجازه دخل و تصرف در آن‌ها را ندارد. زیرا، بنابر اعتقاد مسلمانان، تنها قانونگذار خداوند است و قوانین قرآن الهی‌اند و لازم‌الاجرا:

"حد مجازاتی است که نوع و میزان آن در شرع تعیین شده است (۱۳۰). مانند شرابخواری (یا بطور کلی نوشیدنی‌های الکلی)، شرک و کفر، یا شک و تردید به خداوند و یا به فرستادگان خدا و گفته‌های آن‌ها، زنا، لواط، دزدی. مجازات چنین جرایمی عبارتند از: اعدام، سنگسار، قطع اعضای بدن، شلاق زدن. به عنوان مثال مجازات دزدی قطع دست با استناد به آیه ۳۸ از سوره مائده (آیه ۵) است: مرد دزد و زن دزد، دست‌های (راست)شان را به سزای عملشان به عنوان مجازاتی که

از جانب خدا است ببریید که خدا نیرومند و فرزانه است". یا مجازات کسانی که با نظام جمهوری اسلامی به مخالفت برمی‌خیزند (مجرم سیاسی)، بدلیل مخالفت با اسلام و قوانین و احکام آن و همچنین مخالفت با نمایندگان و جانشینان دست دوم محمد (یعنی فقها)، با استناد به آیه‌های ۳۳ و ۳۴ از سوره مائده، اعدام است. آنان محاربان با خدا و مفسدان فی الارض هستند. "کسانی که با خدا و پیغمبر او می‌ستیزند و در زمین به فساد می‌کوشند، سزایشان جز این نیست که کشته شوند یا برادر شوند، یا (یکی از) دست‌ها و یا (یکی از) پاهایشان به‌عکس یکدیگر، بریده شود، یا از آن سرزمین تبعید شوند که این رسوایی آن‌ها در این دنیاست و در آخرت عذابی بزرگ دارند". و برای لواط (همجنس بازی مردان) مجازات اعدام در نظر گرفته شده است.

اشکالات قوانین حدود:

- حق قانونگذاری در این زمینه از ملت و نمایندگان سلب شده است و علاوه بر این او حق هیچ‌گونه دخالتی در این موارد را ندارد.
- حق سایر اقلیت‌های دینی و مذهبی زیر پا گزارده شده است. آن‌ها به عنوان شهروندان ایرانی نامسلمان، با قوانینی مجازات می‌شوند که صرفاً مورد پذیرش بخشی از جامعه است.
- مخالفان نظام سیاسی یا نظام اقتصادی یا فرهنگی و... هر زمان می‌توانند تحت عنوان مخالفت با قوانین الهی یا مخالفت با نمایندگان الله به روی زمین "محارب با خدا و مفسد فی الارض" شناخته شوند و از میان برده شوند. چنین امری به فقها حق حاکمیت مطلق می‌دهد، ملت و نمایندگان را از حقوق اساسی محروم یا آن‌ها را محدود می‌کند و جامعه را از رشد و شکوفایی باز می‌دارد.
- "دزدی" یک مشکل اجتماعی است. هیچ فردی دزد به دنیا نمی‌آید. تجربه تمام جوامع بیانگر این واقعیت است که در تمام جوامع، در هر جایی که فقر، بیکاری، گرسنگی رشد می‌کند و افزایش می‌یابد، به همان میزان نیز دزدی افزایش می‌یابد. کسی را که برای سیر کردن شکم خود یا همسر و فرزندش مجبور به دزدی می‌شود، نمی‌توان و نباید چنین سنگین مجازات کرد. به علاوه، تجربه چهل سال ولایت فقیه در عمل نادرست بدون این امر را نشان داده است. زیرا پس از اجرای حدود اسلامی، در ظرف چهل سال گذشته، و پس از بریدن دست‌ها و

شاید هزاران نفر به دلیل دزدی، نه تنها میزان دزدی‌ها کاهش پیدا نکرد، بل در اثر سیاست‌های نادرست اقتصادی، اجتماعی... در این نظام میزان این‌گونه اعمال غیر مجاز چندین برابر افزایش یافته است. به همین است مسئله سنگسار زناکاران یا اعدام بخاطر لواط. دانشمندانی که در زمینه هم جنس بازی مردان تحقیق کرده‌اند، هنوز پاسخی یکدست درباره علل همجنسگرایی مردان ندارند. دلائل، از حق تعیین آزاد نوع بیان غریزه جنسی (اگر تعرض به حقوق سایر افراد نباشد) تا اختلال در هورمون‌ها، اثرات دوران جنگ به روی زنان باردار، دلائل روانی و... ارائه داده می‌شود. هر کدام از این دلایل، هیچ‌گونه حقی برای نابودی آن فرد به دست نمی‌دهند. به جای بکارگیری این قوانین در پایان سده بیست، باید به نمایندگان مردم در قوه قانونگذاری اجازه داد تا بنا بر نیازهای زمان و با توجه به خدشه‌ناپذیر بودن شرف و حیثیت انسان، به وضع قوانین مدرن و پاسخگو در این زمینه پردازند و در این مورد امر شخصی - خصوصی را از امور اجتماع جدا کنند.

قصاص و دیات

(دیات، یعنی خون بها، مالی که از سوی شارع برای جنایت تعیین شده است، ماده ۱۵).

"قصاص کیفری است که جانی به آن محکوم می‌شود و باید با جنایت او برابر باشد" (۱۳۱). قوانین قصاص بخشی از قوانین اسلام هستند که به موارد قتل یا نقص عضو یا جراحات دیگر رسیدگی می‌کنند. در قوانین قصاص اصل حاکم "چشم در برابر چشم" است. مگر اینکه دیه (بها و یا خون بها) آن پرداخت شود. خداوند در سوره بقره، آیه ۱۷۷ در این باره چنین می‌گوید: "ای کسانی که ایمان دارید، شما را، در باره کشتگان، قصاص مقرر شد، آزاد به آزاد، بنده به بنده و زن به زن و هر که از (خون) برادر (مقتول) اش چیزی به او گذشت شود، رعایت عرف و پرداخت (خون بهایی) شایسته به خونخواه باید کرد، این تخفیف و مرحمتی از پروردگار شما است و هر که پس از این تجاوز کند عذابی الم انگیز دارد". در قوانین قصاص برابری حقوقی افراد در برابر قانون وجود ندارد و ارزش مردان دو برابر ارزش زنان است. "هرگاه مرد مسلمانی عمداً زن مسلمانی را بکشد محکوم به قصاص است، لیکن باید ولی زن قبل از قصاص قاتل نصف دیه مرد را به او پردازد" (۱۳۲).

یا: "هر گاه کافر ذمی عمداً کافر ذمی دیگر را بکشد قصاص می‌شود اگر چه پیرو دو دین مختلف باشند و اگر مقتول زن ذمی باشد باید ولی او قبل از قصاص نصف دیه مرد ذمی را به قاتل بپردازد" (۱۳۳).

در اینجا روشن نیست که اگر خانواده مقتول توانایی مالی برای پرداخت نصف دیه قاتل به خانواده مرد را نداشته باشد، تکلیف چیست؟ و اصولاً چرا باید ارزش یک زن برابر با نیم ارزش مرد باشد. نابرابری میان افراد جامعه در قوانین قصاص تنها مربوط به حقوق زنان و مردان نمی‌شود. در قوانین قصاص از فرد مسلمان، از کافر ذمی و زن و مرد و نه از "فرد، یا "کس"، با حقوقی مساوی در برابر قانون یاد می‌شود، بدون در نظر گرفتن جنسیت، نژاد، مذهب و غیره. قابل توجه در قوانین قصاص، اجازه ولی امر در امور مربوط به قصاص است (ماده ۲۰۵، ۲۱۲ و...). پرسش این است که اگر بنا بر قوانین و عقل عمل خلافی اتفاق افتاده است و خلافکار باید تنبیه شود، دیگر چرا باید ولی امر در اجرای عدالت از حقی ویژه برخوردار باشد؟

در قوانین قصاص "ولی دم" (صاحب خون)، یعنی خانواده مقتول، می‌تواند میان قصاص یا دریافت خون بها یکی را انتخاب کند (ماده ۲۱۲). وجود چنین امری می‌تواند موجب آن گردد تا اگر فردی یک شخص دیگری را عنصری "نامطلوب" دانست، با تبانی پنهانی در خانواده، آن شخص را از میان ببرند و پس از آن موضوع را شرعاً با پرداخت خون بها (در اینجا حق الزحمه) خاتمه دهند.

ماده ۲۲۲ می‌گوید: "هرگاه عاقل دیوانه‌ای را بکشد قصاص نمی‌شود و...". در اینجا میان ارزش زندگی عاقل و "دیوانه" تفاوت گزارده می‌شود. هرکس حق بهره‌گیری از زندگی را دارد. اگر کسی دیوانه بود، یعنی به هر دلیل طبیعی، روانی یا... عاقل نبود، نباید از حقوق اجتماعی نیز محروم یا در آن‌ها محدود شود. دیوانگی جرم نیست، بیماری است. و اصولاً معیار دیوانگی چیست؟ و چه کسی این معیار را تعیین می‌کند؟

"هرگاه دیوانه یا نابالغی عمداً کسی را بکشد خطا محسوب و قصاص نمی‌شود، بلکه باید عاقله آن‌ها دیه قتل خطا را به ورثه مقتول بدهند" (۱۳۴). در اینجا نابالغ تعریف نشده است که آیا از نظر شرعی یا قانونی است. در هر صورت، چه شرعی و چه قانونی، چنین ماده‌ای می‌تواند، در عمل، دست هر جنایتکار "پولداری" را برای از میان بردن دیگران باز بگذارد. تصورش را بکنید که فرزند نابالغ یک فرد

ثروتمند کسی را می‌کشد و پدرش بهای آن را می‌پردازد. بررسی قتل و جنایت در قوانین مجازات اسلامی فرمال و صوری هستند. اما بررسی را ادامه دهیم. مطابق ماده ۲۲۰: "پدر و یا جد پدری که فرزند خود را بکشد قصاص نمی‌شود و به پرداخت دیه قتل به ورثه مقتول و تعزیر محکوم خواهد شد" (۱۳۵).

به زبان ساده: پدری فرزند خود را به هر دلیلی می‌کشد. او باید خون بهای این قتل را به خانواده مقتول، یعنی به خودش، بپردازد. اما بدترین ماده قصاص ماده ۲۲۶ است: "قتل نفس در صورتی موجب قصاص است که مقتول شرعاً مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد قاتل باید استحقاق قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات کنند" (۱۳۶). چنین ماده‌ای چک سفیدی است در دست هر فرد متعصب، به ویژه در پهنه اجتماعی و سیاسی، تا هر مخالفی از میان برداشته شود. بنابر موازین شرعی مخالفت با خدا و رسول او، شک به گفته‌های آنان و... جملگی کفرند و کافر مستوجب مرگ است. به این ترتیب هزاران هزار فرد را می‌توان، بنابر توصیه شرعی، به راحتی از میان برد، بدون آنکه از عواقب آن کوچکترین ترسی داشت. اما این نابرابری‌ها، بی‌عدالتی‌ها و خودسری‌ها در قوانین قصاص صرفاً محدود به قتل، شراکت در قتل، یا شرایط قصاص نمی‌شود، بل ما در قسمت مربوط به ثبوت قتل (اقرار، شهادت، قسامه، علم قاضی) یا قصاص عضو نیز با همین شرایط نابرابر روبرو هستیم: بنابر این ماده: الف، قتل عمد با شهادت دو مرد عادل ثابت می‌شود و ب، قتل شبه عمد یا خطا با شهادت دو مرد عادل با یک مرد عادل و دو زن عادل و یا یک مرد عادل و قسم مدعی ثابت می‌شود" (۱۳۷). در اینجا:

• در مورد قتل عمد فقط دو مرد عادل شهادت می‌دهند. یعنی اینکه زنان اصولاً در مورد قتل‌های عمد حق شهادت ندارند. و دیگر آنکه از مرد عادل سخن به میان است. عدل و عدالت و عادل بودن مفاهیمی نسبی هستند که از فرد به فرد و جامعه به جامعه متفاوت و تغییر و تعبیر پذیرند. بعلاوه چه کسی میزان عادل یا غیرعادل بودن این مردان را محک خواهد زد؟ داور نهایی در این زمینه کیست؟

• در قتل شبه عمد یا خطا در درجه اول دو مرد عادل شهادت خواهند داد و در صورت نبودن دو مرد، یک مرد و دو زن عادل شهادت می‌دهند. در اینجا نیز زنان آشکار به عنوان افرادی که حداکثر نیم مرد ارزش دارند، مطرح می‌باشند. تبصره ۳ از ماده ۲۴۸ مبحث قسامه (سوگند) می‌گوید: "چنانچه هیچ مردی از خویشان و بستگان نسبی مدعی برای قسامه وجود نداشته باشد، مدعی می‌تواند

پنجاه قسم بخورد هر چند که زن باشد" (۱۳۸). یعنی حتا در زمینه سوگند خوردن نیز ابتدا مردان حق سوگند دارند و در صورت اجبار، یعنی نبودن مردان، زنان نیز می‌توانند قسم بخورند. اما این حق نیز، مانند دیگر زمینه‌ها، ابتدا برای مردان محفوظ است. تبصره ماده ۲۷۵ در مورد قصاص عضو می‌گوید: "در صورتی که مجرم دست راست نداشته باشد دست چپ او و چنانچه دست چپ هم نداشته باشد پای او قطع خواهد شد" (۱۳۹). یا "هرگاه شخصی یک چشم کسی را کور کند یا درآورد قصاص می‌شود گرچه جانی بیش از یک چشم نداشته باشد و چیزی به عنوان دیه به او داده نمی‌شود" (۱۴۰). یا "در صورتی که فرد گویا زبان فرد لال را قطع کند قصاص جایز نیست و تبدیل به دیه می‌شود" (۱۴۱).

قوانین قصاص در کلیت خود، قوانینی هستند مربوط به دوران زندگی قبیله‌ای و عشیره‌ای که ربطی به پایان سده بیستم و دوران تمدن بشری ندارند. این قوانین در اساس خود بر پایه روابط خونی، ایلی و قبیله‌ای و با تصویری فرمالیستی و ساده‌گرایانه از عدالت بنا شده‌اند. در شرایطی که علوم انسانی، علوم اجتماعی، علوم روانشناسی، علوم حقوق جزائی و... هنوز نه وجود داشتند و نه می‌توانستند وجود داشته باشند. عدالت در قوانین قصاص، یعنی عدالتی ظاهری. چشم سالم در برابر چشم سالم از حدقه بیرون آمده می‌شود. بدون در نظر گرفتن علل گوناگون این جنایت، و پس از آن، عواقبی را که این قصاص برای فرد، خانواده او و اجتماع در پی خواهد داشت را اصولاً مورد توجه قرار نمی‌دهند. قوانین قصاص اصولاً بر اساس نابرابری افراد، یعنی نابرابری میان مسلمانان و نامسلمانان و نابرابری زنان مسلمان با مردان مسلمان و نابرابری "ناقص‌العضوها" با سالم‌ها بنا شده است. اساس سیستم حقوق جزائی نظام ولایت فقیه بر پایه انتقام جوئی و ایجاد رعب و وحشت در میان افراد جامعه است.

منابع و توضیحات

- ۱- قرآن مجید، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ۱۳۵۴، انتشارات جاویدان، سوره ۶، آیه‌های ۱۱۵ و ۱۱۶
- ۲- همانجا، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۴۳
- ۳- نبوت، آیت‌الله دستغیب شیرازی، انتشارات صبا، آبان ۱۳۶۱، برگ ۲۰۹
- ۴- همانجا، برگ ۵۶
- ۵- جمهوری اسلامی و شیعیان، گرهارد کِنسل من، انتشارات گلدمن، ۱۹۷۹، برگ ۲۴
- ۶- نبوت، همانجا، برگ‌های ۴۰ و ۴۱
- ۷- امدادهای غیبی در زندگی بشر، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، ۱۳۵۴، برگ‌های ۱۱۲ و ۱۱۳
- ۸- نبوت، همانجا، برگ‌های ۱۹۲ و ۱۹۳
- ۹- همانجا، برگ ۱۹۸
- ۱۰- قرآن، ترجمه پاینده، همانجا، سوره قاف، آیه ۱۶
- ۱۱- همانجا، سوره ۴۰ آیه ۶۷
- ۱۲- همانجا، سوره نحل، آیه ۸۹
- ۱۳- همانجا، سوره فاطر، آیه ۴۳
- ۱۴- همانجا، سوره انعام، آیه ۱۱۶
- ۱۵- نبوت، همانجا، برگ ۴۶
- ۱۶- دکتر مهدی حائری، نیمروز شماره ۲۶۲، برگ ۲۳

- ۱۷- بررسی تطبیقی انقلاب مشروطیت و انقلاب اسلامی، نیکی ر. کدی، مترجم حسینعلی نوروزی، ایران فردا شماره ۱۲
- ۱۸- نامه‌ای از امام موسوی، (آیت‌الله خمینی)، کاشف الغطاء، ولایت فقیه ۱۳۵۶/۷/۳ شماره ثبت ۱۹۵۲، برگ‌های ۱۰۱ و ۱۰۲
- ۱۹- همانجا، برگ ۶۴
- ۲۰- همانجا، برگ ۶۶
- ۲۱- همانجا، برگ ۶۵
- ۲۲- همانجا، برگ ۶۴
- ۲۳- همانجا، برگ‌های ۶۱ و ۶۲
- ۲۴- همانجا، برگ‌های ۶۱ تا ۶۳
- ۲۵- همانجا، برگ ۹۳
- ۲۶- همانجا، برگ ۹۶
- ۲۷- همانجا، برگ‌های ۹۹ و ۱۰۰
- ۲۸- همانجا، برگ‌های ۵۲ تا ۵۵
- ۲۹- همانجا، برگ‌های ۳۲ و ۳۳
- ۳۰- همانجا، برگ ۹۸
- ۳۱- همانجا، برگ ۱۰۱
- ۳۲- همانجا، برگ‌های ۹۹ و ۱۰۰
- ۳۳- همانجا، برگ ۱۰۲
- ۳۴- همانجا، برگ ۱۲۷
- ۳۵- همانجا، برگ‌های ۱۰۹ و ۱۱۰
- ۳۶- همانجا، برگ‌های ۲۱ و ۲۲
- ۳۷- همانجا، برگ‌های ۲۶ و ۲۷
- ۳۸- همانجا، برگ‌های ۹۲ و ۹۳
- ۳۹- همانجا، برگ ۶۰
- ۴۰- همانجا، برگ ۶۶
- ۴۱- همانجا، برگ ۷۰
- ۴۲- همانجا، برگ ۹۳
- ۴۳- مجموعه کامل قوانین و مقررات اساسی و مدنی ج.ا.ا.، تدوین فرج‌الله قربانی، انتشارات دانشور، تهران ۱۳۷۲، برگ‌های ۱۱ تا ۲۷
- ۴۴- حقوق اساسی و نهادهای جمهوری اسلامی ایران، سید جلال‌الدین مدنی، نشر همراه، بهار ۱۳۷۱، برگ‌های ۲۷۲ تا ۲۷۵
- ۴۵- نامه از امام موسوی (آیت‌الله خمینی) کاشف الغطاء، ولایت فقیه، ۱۳۵۶/۷/۳ شماره ثبت ۱۰۵۲، برگ‌های ۱۰۱ و ۱۰۲
- ۴۶- همانجا، برگ ۶۴
- ۴۷- قرآن مجید، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ سوم، نوروز ۱۳۵۴، انتشارات جاویدان، سوره توبه، آیه ۲۳

- ۴۸- همانجا، سوره آل عمران، آیه ۱۰
- ۴۹- همانجا، سوره غنیمت‌ها، آیه‌های ۷ و ۸
- ۵۰- همانجا، سوره آل عمران، آیه ۸۵
- ۵۱- همانجا، سوره زنان، آیه ۱۴۴
- ۵۲- همانجا، سوره مائده، آیه‌های ۳۳ و ۳۴
- ۵۳- همانجا، سوره غنیمت‌ها، آیه ۳۹
- ۵۴- همانجا، سوره حجرات، آیه ۱۵
- ۵۵- همانجا، سوره صف، آیه ۴
- ۵۶- همانجا، سوره محمد، آیه ۴
- ۵۷- همانجا، سوره توبه، آیه ۵
- ۵۸- همانجا، سوره توبه، آیه ۷۳
- ۵۹- همانجا، سوره توبه، آیه ۶۸
- ۶۰- همانجا، سوره زنان، آیه‌های ۱۴۵ و ۱۴۶
- ۶۱- همانجا، سوره زنان، آیه‌های ۸۸ و ۸۹
- ۶۲- همانجا، برگ‌های ۳۱ و ۱۰۷ و ۱۲۴
- ۶۳- همانجا، سوره آل عمران، آیه ۱۶۹
- ۶۴- همانجا، سوره آل عمران، آیه‌های ۱۵۸ و ۱۵۷
- ۶۵- همانجا، سوره توبه، آیه ۱۱۱
- ۶۶- گفتار آیت‌الله خمینی با وزیر و پرستل سپاه پاسداران، روزنامه اطلاعات ۱۳۶۲/۸/۱۶
- ۶۷- سخنرانی آیت‌الله خمینی، روزنامه اطلاعات ۱۳۶۲/۱۲/۱۵
- ۶۸- سخنرانی آیت‌الله خمینی، روزنامه کیهان، ۱۳۵۹/۵/۱۵
- ۶۹- سخنرانی آیت‌الله خمینی، روزنامه اطلاعات، ۱۳۶۲/۷/۵
- ۷۰- علامه مجاهد سید محمود طالقانی، جهاد و شهادت، ناشر و تاریخ و محل چاپ ندارد. از کتاب "در باره جهاد و شهادت"، کسری احمدی، انتشارات خاوران، چاپ اول، پاریس، پاییز ۱۳۷۱، برگ‌های ۹۳ و ۱۰۲
- ۷۱- همانجا، قرگ ۹۳
- ۷۲- مرتضی مطهری، رساله جهاد، ۱۳۵۰، از کتاب "در باره جهاد و شهادت"، کسری احمدی، انتشارات خاوران، چاپ اول، پاریس، پاییز ۱۳۷۱، برگ ۱۰۹
- ۷۳- همانجا، برگ ۱۰۹
- ۷۴- مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مجموعه کامل قوانین و مقررات اساسی و مدنی، تدوین فرج‌الله قربانی، انتشارات دانشور، ۱۳۷۲، برگ ۱۳
- ۷۵- همانجا، برگ‌های ۱۸ و ۱۹
- ۷۶- همانجا، ص برگ‌های ۲۱ و ۲۲
- ۷۷- همانجا، برگ ۳۲
- ۷۸- همانجا، برگ ۳۴
- ۷۹- مجموعه قوانین و مقررات اساسی، مدنی
- ۸۰- قانون مجازات اسلامی (حدود، قصاص، دیات، تعزیرات) و... تدوین هوشنگ

ناصرزاده، عضو علمی دانشکده حقوق، انتشارات خورشید، چاپ یازدهم، ۱۳۷۹
۸۱- قرآن مجید، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۵۴، سوره
نساء، آیه ۳۴

۸۲- همانجا، سوره توبه، آیه‌های ۸۷ و ۸۸

۸۳- همانجا، سوره بقره، آیه ۲۸۲

۸۴- همانجا، سوره نساء، آیه ۳۴

۸۵- همانجا، سوره نساء، آیه ۲۵

۸۶- همانجا، سوره نساء، آیه ۲۵

۸۷- همانجا، سوره نساء، آیه ۱۱

۸۸- همانجا، سوره نساء، آیه ۱۷۶

۸۹- همانجا، سوره بقره، آیه‌های ۲۲۲ و ۲۲۳

۹۰- همانجا، سوره نساء، آیه‌های ۳ و ۴ و ۵

۹۱- همانجا، سوره بقره، آیه‌های ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳

۹۲- همانجا، سوره بقره، آیه‌های ۲۳۶ و ۲۳۷

۹۳- نهج البلاغه، خطبه‌ها، نامه‌ها و سخنان کوتاه امیرالمؤمنین، به قلم فیض السلام، جلد
یک تا شش، تهران، چاپخانه آفتاب، برگ‌های ۱۷۰ و ۱۷۱

۹۴- همانجا، ص ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳

۹۵- همانجا، برگ ۸۵۱

۹۶- توضیح المسائل، امام خمینی، مؤسسه انجام کتاب، ۱۳۵۹ تهران، مسئله ۲۴۵۲

۹۷- توضیح المسائل، امام خمینی، مسئله ۲۴۵۷.

۹۸- همانجا، مسئله ۴۲۸۲

۹۹- همانجا، مسئله ۲۴۶۹

۱۰۰- همانجا، مسئله ۲۴۷۰

۱۰۱- همانجا، مسئله ۲۴۸۱

۱۰۲- همانجا، مسئله ۲۴۸۲

۱۰۳- همانجا، مسئله ۲۴۸۵

۱۰۴- همانجا، مسئله ۲۴۱۰

۱۰۵- همانجا، مسئله ۲۴۵۹

۱۰۶- همانجا، مسئله ۲۵۱۰

۱۰۷- همانجا، مسئله ۲۳۷۵

۱۰۸- همانجا، مسئله ۲۳۷۸

۱۰۹- همانجا، مسئله ۲۳۹۷

۱۱۰- رساله نوین، امام خمینی، ترجمه و توضیح از عبدالکریم بی‌آزار شیرازی، مؤسسه
انجام کتاب، دیماه ۱۳۵۹، جلد سوم، برگ ۸۳

۱۱۱- همانجا، برگ ۸۳

۱۱۲- همانجا، ص برگ‌های ۸۳ و ۸۴

۱۱۳- همانجا، یزگ‌های ۱۰۶ و ۱۰۷

- ۱۱۴- نبوت، همانجا، برگ‌های ۴۴ و ۴۵
- ۱۱۵- نبوت، همانجا، برگ‌های ۱۵۵ و ۱۵۶
- ۱۱۶- حلیته المتقین، (زیور مؤمنین)، عالم ربانی مرحوم ملامحمد باقر مجلسی، انتشارات علمی، فصل ششم، برگ‌های ۷۶ تا ۷۹
- ۱۱۷- امدادهای غیبی در زندگی بشر، آیت‌الله مطهری، انتشارات صدرا، تیر ۱۳۵۴، برگ‌های ۱۶۴ و ۱۶۵
- ۱۱۸- رساله نوین یا تحریرالوسیله، جلد دوم، ترجمه و توضیح از عبدالکریم بی‌آزار شیرازی، مؤسسه انجام کتاب، دی ماه ۱۳۵۹
- ۱۱۹- همانجا، برگ ۳
- ۱۲۰- همانجا، برگ ۱۲
- ۱۲۱- همانجا، برگ‌های ۱۳ و ۱۴
- ۱۲۲- همانجا، برگ ۱۴
- ۱۲۳- همانجا، برگ ۱۵
- ۱۲۴- همانجا، برگ ۱۶
- ۱۲۵- همانجا، برگ ۲۰
- ۱۲۶- همانجا، برگ ۲۶
- ۱۲۷- همانجا، برگ ۲۹
- ۱۲۸- همانجا، برگ ۲۲
- ۱۲۹- قانون مجازات اسلامی، قانون قصاص، حاج سید مهدی نعیمی، انتشارات منور، زمستان ۱۳۷۲، برگ ۱۶۵
- ۱۳۰- همانجا، ماده ۱۳، برگ ۱۶۹
- ۱۳۱- همانجا، ماده ۱۴، برگ ۱۶۹
- ۱۳۲- همانجا، ماده ۲۰۹، برگ ۱۸۴
- ۱۳۳- همانجا، ماده ۲۱۰، برگ ۱۸۴
- ۱۳۴- همانجا، ماده ۲۲۱، برگ ۱۸۶
- ۱۳۵- همانجا، برگ ۱۸۶
- ۱۳۶- همانجا، برگ ۱۸۷
- ۱۳۷- همانجا، برگ ۱۸۹
- ۱۳۸- همانجا، برگ ۱۹۱
- ۱۳۹- همانجا، برگ ۱۹۷
- ۱۴۰- همانجا، ماده ۲۸۳، برگ ۱۹۸
- ۱۴۱- همانجا، تبصره ماده ۲۹۰، برگ ۱۹۹

کتاب‌ها:

- ۱- اعلامیه جهانی حقوق بشر
- ۲- امدادهای غیبی در زندگی بشر، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، تیر ۱۳۵۴

- ۳- توضیح المسائل، آیت الله خمینی، مؤسسه انجام کتاب، ۱۳۵۹
- ۴- توحید، عبدالحسین دستغیب شیرازی، انتشارات رهنما، چاپ اول، ۱۳۶۰
- ۵- حلیته المتقین، عالم ربانی مرحوم محمدباقر مجلسی، انتشارات علمی
- ۶- حجاب، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، چاپ اول ۱۳۶۵
- ۷- شیعه، علی شریعتی، مجموعه آثار ۷، انتشارات الهام، بهار ۱۳۶۲
- ۸- عبادت و خودسازی، رساله نوین یا تحریر الوسیله جلد اول، آیت الله خمینی، ترجمه و توضیح از عبدالکریم بی آزار شیرازی، مؤسسه انجام کتاب، دیماه ۱۳۵۹
- ۹- قرآن مجید، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان، نوروز ۱۳۵۴
- ۱۰- قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران با اصلاحات و تغییرات و متمیمها، مصوب ۱۳۶۸ مجلس شورای اسلامی، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد، شهریور ۱۳۶۸
- ۱۱- قانون مدنی جمهوری اسلامی ایران، تدوین فرج الله قربانی، تهران ۱۳۷۲، انتشارات دانشور
- ۱۲- قانون مجازات اسلامی، مصوب کمیسیون قضایی مجلس شورای اسلامی مورخ ۷۰/۵/۸ با اصلاحیه مجمع تشخیص مصلحت نظام مورخ ۷۰/۹/۷
- ۱۳- قانون تعزیرات حکومتی جمهوری اسلامی ایران، مصوب مجمع تشخیص مصلحت نظام اسلامی، مورخ ۱۳۶۷/۱۲/۲۳
- ۱۴- قانون قصاص، تدوین حاج سید مهدی نعیمی، انتشارات منور، زمستان ۱۳۷۲
- ۱۵- قیام و انقلاب مهدی، از دیدگاه فلسفه تاریخ، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، چاپ پنجم، رجب ۱۳۹۸
- ۱۶- مسائل اقتصادی، جلد دوم رساله نوین یا تحریر الوسیله، امام خمینی، ترجمه و توضیح از عبدالکریم بی آزار شیرازی، مؤسسه انجام کتاب، دی ماه ۱۳۵۹
- ۱۷- مسائل خانواده، جلد سوم، رساله نوین و یا تحریر الوسیله، همانجا
- ۱۸- مسائل سیاسی، جلد چهارم رساله نوین یا تحریر الوسیله، همانجا
- ۱۹- مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا
- ۲۰- حقوق زن در اسلام و اروپا، حسن صدر، انتشارات جاویدان، ۲۵۳۶
- ۲۱- سرای دیگر، آیت الله دستغیب شیرازی، انتشارات صبا، تیر ۱۳۶۱
- ۲۲- مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی، آیت الله مرتضی مطهری، انتشارات صدرا
- ۲۳- سیمای زنان در قرآن و زنان بزرگ در صدر اسلام، سید خلیل خلیلیان، شرکت سهامی انتشار، آذر ۱۳۵۹
- ۲۴- فاطمه، فاطمه است، دکتر علی شریعتی، انتشارات حسینیه ارشاد، تیرماه ۱۳۵۶، چاپ دوم
- ۲۵- نبوت، آیت الله دستغیب شیرازی، انتشارات صبا، آبان ۱۳۶۱
- ۲۶- نامه‌ای از امام الموسوی کاشف الغطاء یا ولایت فقیه، آیت الله خمینی، شماره ثبت ۱۰۵۲، مورخ ۱۳۵۶/۷/۳
- ۲۷- نهج البلاغه، خطبه‌ها، نامه‌ها و سخنان کوتاه امیرالمؤمنین، جلد اول تا ششم، به قلم

فیض السلام، چاپخانه آفتاب

۲۸- نظام حقوق زن در اسلام، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، چاپ هشتم، تیر ۱۳۵۸

29- Der Islam/ Ein Lesebuch/herg. Maria Haarmann/München, 94

30- Die islam. Rep. Iran, Ebert/Fürtig/Müller/hrsg. Günter
Barthel/Köln 1987

31- Die Islamische Republik u. die Schiiten/ Gerhard
Konzelmann/München 1979

32- Die Krise des modernen Islam/Bassam Tibi/München 1981

33- Mohammeds Erben/Klus Schulz, Dieter Vobach, München 1994

34- Der Verborgene Imam/Yann Richard / Berlin 1983

35- Der Schiitische Islam/Heinz Halm/ München/ Beck 1994

36- Der Islam und die westliche Welt/Adel Theodor Khoury/Primus

Verlag/Darmstadt 2001

www.mehripublication.com

پیوست‌ها

- خبرگان، در چه خبره‌اند؟
- حق حاکمیت ملت یا حکومت "مشروط" صالحان
- (نقدی بر فلسفه حکومت از دیدگاه حجت الاسلام سید محمد خاتمی، آیت الله صدر و آیت الله مطهری)
- آزادی یا سرکوب بیان اندیشه
- (حجت الاسلام دکتر محسن کدیور: حکومت دینی و آزادی)
- "راه سوم" یا بی‌راهه واپسگرایی
- (علی شریعتی: "ما و اقبال")
- بنیادگرایی و امر "مقدس"
- امر به معروف، نهی از منکر
- تامگرایی در اندیشه و هنر: نقدی بر سیاست‌های صدا و سیما ج.ا.ا.
- ساختار حکومت در دمکراسی‌های پارلمانی مدرن

www.mehripublication.com

خبرگان، در چه خبره‌اند؟

"... (در ج.ا.ا.) بر اساس تلقی مکتبی، صالحان عهده‌دار حکومت و اداره کشور می‌گردند... و قانونگذاری که مبین ضابطه‌های مدیریت اجتماعی است بر مدار قرآن و سنت جریان می‌یابد. بنابراین نظارت دقیق و جدی از ناحیه اسلام‌شناسان عادل و پرهیزکار و متعهد (فقهای عادل) امری محتوم و ضروری است..." (مقدمه ق.ا.ج.ا.ا.).

در ایران "خبرگان" (صالحان) از بالا تا پائین در راس امور هستند و هر سه قوای کشور را به انحصار کامل خود درآورده‌اند و با ملت همچون کودک صغیر و نادان رفتار می‌کنند. آن‌ها "صالحانی" هستند که بنا بر ایمان و اعتقاد خود، پس از پیامبر محمد، و پس از دوازده امام، در زمان پنهانی امام دوازدهم، خود را جانشین او و نماینده "خدا" می‌دانند که باید مومنان را به سر منزل سعادت ابدی هدایت کنند، هر که خواست هدایت شود، چه خوب و نیکو، هر که نخواست با "زور". این "صالحان" یا خبرگانی که مدعی نمایندگی از سوی "خدا" به روی زمین هستند، چه کسانی‌اند و در طول تاریخ اسلام و مذهب شیعه چگونه شکل گرفته‌اند؟ در رابطه با شکل‌گیری و پیدایش صالحان (فقها و مجتهدان) بگاہ کنید به مقدمات، به "از پیامبر تا امام خمینی" در ابتدای همین کتاب. در آنجا از جمله چنین آمده است

که بنا بر نظر پژوهشگر آمریکایی نیکی. ر. کدی: "... از اوایل سده نوزدهم، پس از یک دوره تحول طولانی سرانجام علمای پیرو مکتب اصولی (اصولیان) یا مجتهدان بر پیروان مکتب اخباری (اخباریان) فائق آمدند. اخباریان مدعی بودند که هر فرد مسلمان معتقد، خود توانمند به درک و فهم قرآن و سنت (اخبار) پیامبر و ائمه است و نیازی به تبعیت و تقلید از مجتهدانی که مدعی حق انحصاری اجتهاد هستند، ندارد. در مقابل، علمای اصولی مدعی هستند گرچه مبانی اعتقادی در قرآن و سنت آمده است، اما نیاز به حضور مجتهدان اعلم، به منظور بیان و تفسیر اصول اعتقادی مذکور برای مسلمانان، ضرورتی است انکارناپذیر. با گسترش و تکامل دیدگاه و خط مشی اصولیان، به ویژه در زمان شیخ مرتضی انصاری، بزرگ‌ترین مرجع تقلید نیمه سده نوزده، هر فرد مسلمان موظف بود تا از یک مجتهد زنده تقلید کند و هرگاه مجتهدی طراز اول و اعلم حضور می داشت، احکام، دستورات و فتاوی او بر دیگر مجتهدان برتری داشت. علمای اصولی، نسبت به علمای اهل سنت نیز موضع قدرتمندتری داشتند. مجتهدان دارای صلاحیت لازم برای بیان خواست (اراده) امام معصوم دوازدهم، یعنی امام غائب، هستند، گرچه معصوم نیستند...". و به این ترتیب صالحان یا خبرگان (فقها و مجتهدان) امروز تاریخا شکل گرفتند. آن‌ها که اکنون حاکم بر یک ملت شده‌اند، چه می‌گویند و چه می‌اندیشند؟

"خبرگان" یا مجتهدانی که امروز در "مجلس خبرگان رهبری" نشسته‌اند، خود را بر فراز ملت می‌دانند و جانشین امام پنهان تعیین می‌کنند، یعنی کسانی که بنا بر قانون اساسی ج.ا.ا. تمام قوای حکومت را به انحصار خود درآورده‌اند، از نگاه تاریخ، حدود ۱۵۰ سال پیش اصولا وجود خارجی نداشته‌اند. یعنی اگر (مثلا) آقا محمد باقر بهبهانی به عنوان نظریه پرداز مکتب اصولی نمی‌بود، اینان نیز نمی‌بودند. یا اگر زور اخباریان یا شیخیان بر آن‌ها می‌چربید، از اینان اثری برجاتی نمی‌ماند. وجود آن‌ها نتیجه مستقیم سرکوب پیروان سایر مکاتب، از جمله اخباریان، شیخیان و... است. و پدیده‌های تاریخی می‌آیند و می‌روند، از جمله این "پدیده". حتا لقب "آیت الله" نیز سابقه‌ای حدود صد سال دارد. در اینجا می‌خواهم اندیشه‌های آن‌ها را مورد بررسی قرار دهم، البته تنها جنبه‌هایی را: یعنی، حوزه، زمینه و سطح اندیشه و افکار "خبرگان" را نشان دهم که آن‌ها اصولا چه و در کدام سطح می‌اندیشند؟ نشان دهم که "علم" اینان در چیست و در پی آن شاید اندکی روشن شود که چرا ملک و ملت به چنین روزی افتاده است؟

وسعت، اوج دانش و افق دید "خبرگان" را می‌توان در رساله‌های "علمی" آن‌ها، در توضیح المسائل‌ها دید. توضیحات "علمی" که تمام آن‌ها تقریباً، کم و بیش، یکی هستند و همگی متأثر از "عالم ربانی مرحوم ملا محمد باقر مجلسی" است. از مجلسی، در پایان گفتاوردی (نقل قول) خواهیم داشت تا خواننده بهتر بتواند به آنچه که در افکار و اندیشه‌های "خبرگان" می‌گذرد، پی ببرد. "علامه دهر" مجلسی را نمونه اول انتخاب نمی‌کنم، زیرا او فقیه‌ای است که در دوران شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی می‌زیست (حدود سیصد سال پیش)، هر چند کتابهای او مرجع بی‌چون چرای تمام مجتهدان بزرگ و کوچک است که تقریباً همگی از روی آثار او رونویسی کرده‌اند و می‌کنند. او و آثارش از افتخارات خبرگان است. برای بررسی، یکی از آثار خمینی، کتاب "توضیح المسائل مرجع مجاهد، زعیم اکبر، قائد اعظم، موسی زمان، در هم کوبنده ستمگران، بت شکن عصر، منجی نسل، حضرت آیت‌الله العظمی الامام روح الله موسوی خمینی، ارواحنا فدا" (۱) را انتخاب کرده‌ام. زیرا او هم در سده بیست زندگی می‌کرد، هم رهبر انقلاب اسلامی، هم پایه‌گذار جمهوری اسلامی، یعنی حکومتی است که در آن "صالحان" (خبرگان) همه کاره‌اند و نه تنها در عالی‌ترین و بالاترین نهاد پیش‌بینی شده در قانون اساسی (مجلس خبرگان رهبری) نشسته‌اند، بل تمام قوای حکومت در انحصار آنها است. او را انتخاب کردم، زیرا خمینی آیت‌الله بزرگ و "امام" است. "امامی" که در سده بیست زیست و اصولگرایان یا اصلاح‌طلبان حکومتی، هر دو جناح ارادتی ویژه به او دارند. و نه تنها این دو جریان سیاسی، بل حتا "روشنفکران" دینی معمم یا مکلائیز او را "امام" خود می‌دانند.

کتاب "توضیح المسائل" خمینی دارای ۵۴۷ برگ و پاسخ به ۲۸۸۹، مسئله است که از احکام تقلید شروع و با ملحقات پایان می‌یابد. از احکام خنده دار تا شرم آور، از احکام سراسر تبعض آمیز تا جنایت بار. از تجاوز به کودکان تا بی‌حقوقی کامل زنان یا کافران (دگراندیشان)، از دستورات بی‌معنای نوشیدن ایستاده آب در روز تا دستورات دخول به "مستراح" با پای چپ و نوع خروج از آن با پای راست، از راه و رسم بول (ادرار) تا غائط (مدفوع)، از حیض (خونریزی ماهیانه زنان) تا شرایط شیردادن بچه، از همخوابگی با حیوانات تا با کودکان، از دستور العمل برای بریدن سر حیوانات تا حکم قتل مرتدان و... و نام چنین مجموعه‌ای را گزارده اند "علم" و به خود می‌گویند "علما"! یا خبرگانی که در

زمان پنهانی امام دوازدهم باید بر امت اسلامی حکومت کنند.

"توضیح المسائل" این چنین شروع می‌شود: "مسلمان باید با اصول دین یقین داشته باشد و در احکام دین باید یا مجتهد باشد که بتواند احکام را از روی دلیل بدست آورد، یا از مجتهد تقلید کند، یعنی بدستور او رفتار نماید... کسانی که مجتهد نیستند و نمی‌توانند با احتیاط عمل کنند واجب است از مجتهد تقلید نمایند (مسئله ۱)... تقلید در احکام عمل کردن بدستور مجتهد است و از مجتهدی باید تقلید کرد که مرد و بالغ و عاقل و شیعه دوازده امامی و حلال زاده و زنده و عادل باشد... باید از مجتهدی تقلید کرد... که اعلم باشد (مسئله ۲)... به دست آوردن فتوی یعنی دستور مجتهد چهار راه دارد... چهارم دیدن در رساله مجتهد" (مسئله ۵). پس "رساله" خمینی عین دستورات (فتوای) او برای زندگی مسلمانان و عین احکام اسلامی است و فرد مسلمان می‌باید طبق آن‌ها عمل کند. در اینجا (فعلاً) به مواردی چون مرد بودن، شیعه دوازده امامی بودن، حلال زاده و حرامزاده بودن و... و سخنانی این چنین که تماماً تبعیض‌آمیز هستند، کاری ندارم و نیز لازم می‌دانم از پیش از خواننده محترم به دلیل بیان مطالبی بسیار زشت و زننده و بسیار سطحی و عامیانه پوزش بخواهم. اما چاره چیست، مطالبی است که "علما" یا خبرگان بیان کرده‌اند و جامعه بر اساس آن‌ها اداره می‌شود و من نیز وظیفه دارم در بیان مطلب حفظ امانت کنم. اندیشه و افکار خبرگان یا ۸۸ مجتهدی که در بالاترین نهاد پیش‌بینی شده در قانون اساسی می‌نشینند و رهبر تعیین می‌کنند.

در احکام خوردن و آشامیدن: "... خوردن سرگین (فضله چهارپایان، از قبیل اسب و الاغ، فرهنگ عمید) و آب دماغ حرام است... خوردن کمی از تربت حضرت سیدالشهدا علیه السلام برای شفا... اشکال ندارد... فروبردن آب بینی و خلط سینه که در دهن آمده حرام نیست (م. ۲۶۲۹)... خوردن چیزی که برای انسان ضرر دارد حرام است... خوردن گوشت اسب و قاطر و الاغ مکروه است و اگر کسی با آن‌ها وطی کند یعنی نزدیکی (جنسی، پ.د.) نماید، حرام میشوند و باید آن‌ها را از شهر بیرون ببرند و در جای دیگر بفروشند... اگر با گاو و گوسفند و شتر نزدیکی کنند بول و سرگین آن‌ها نجس می‌شود و آشامیدن شیر آن‌ها هم حرام است و باید بدون آنکه تاخیر بیافتد آن حیوان را بکشند و بسوزانند و کسبیکه وطی کرده پول آن را بصاحبش بدهد" (از م. ۲۶۲۷ تا ۲۶۳۲).

من نمی‌دانم که این آقایان "علما" با چه کسانی سر و کار دارند که باید به آن‌ها

بگویند سرگین حیوانات و آب دماغ خود را نخورند یا اگر چیزی به آن‌ها ضرر و زیان می‌رساند برایشان حرام است. آیا فردی که دارای عقل معمولی متعارف و متوسط باشد اصولاً دست به چنین کارهایی می‌زند؟ بعلاوه، منطقی را که اصولاً نمی‌شود نمی‌فهمید این امر ساده است که اگر کسی به حیوانی "تجاوز" کرد، چرا حیوان زبان بسته مجازات شود، گناه او چه بوده است؟ چرا باید حیوان را به ده دیگر ببرند و بفروشند یا فوراً آن را بسوزانند یا بکشند؟ از نگاه علمی چه اتفاقی می‌افتد که شیر حیوان حرام می‌شود؟

هنگام غذا خوردن: "... در اول غذا بسم الله بگوید... با دست راست غذا بخورد... با سه انگشت یا بیشتر غذا بخورد و با دو انگشت نخورد... از غذای جلوی خودش بخورد... لقمه را کوچک بردارد... انگشتها را بلیسد... آنچه بیرون سفره می‌ریزد جمع کند و بخورد... بعد از خوردن غذا به پشت بخوابد و پای راست را روی پای چپ بیندازد... و اول غذا و آخر آن نمک بخورد... و چند چیز در غذا خوردن مکروه است... خوردن غذای داغ... فوت کردن چیزی که می‌خورد یا می‌شامد... پاره کردن نان با کارد... گذاشتن نان زیر ظرف غذا... پاک کردن گوشتی که به استخوان چسبیده... و در آشپیدن آب چند چیز مستحب است... آبرابطور مکیدن بیاشامد... در روز ایستاده آب بخورد... به سه نفس آب بیاشامد... از روی میل آب بیاشامد... بعد از آشامیدن آب قاتلان... حضرت ابا عبدالله را لعنت کند (یعنی اهل سنت را، پ.د)... آشامیدن آب با دست چپ و همچنین از جای شکسته کوزه و جایی که دسته آنست مکروه می‌باشد..." (از مسئله ۲۶۳۶ تا ۲۶۳۹). این دستورات به درد چه کسی می‌خورد؟ این آموزش‌ها حتا در سطح تربیتی کودکان هم نیست؟ اگر کسی در روز نشسته آب بخورد چه اتفاقی خواهد افتاد؟ و...؟!

در احکام تخلی (ادرار و مدفوع): "... واجب است که انسان وقت تخلی و مواقع دیگر عورت خود را از کسانی که مکلفند... بیوشاند... مثلاً با دست کافیس... موقع تخلی جلوی بدن یعنی شکم و سینه رو بقبله و پشت به قبله نباشد... مخرج بول (ادرار) با غیر آب پاک نمی‌شود... اگر مخرج غائط (مدفوع) را با آب بشویند، باید چیزی از غائط در آن نماند... لازم نیست با سه سنگ یا سه پارچه مخرج را پاک کنند، بلکه با اطراف یک سنگ یا یک پارچه کافی است... موقع وارد شدن بمکان تخلی اول پای چپ و موقع بیرون آمدن اول پای راست را بگذارد... سر را

پوشاند و سنگینی بدن را بر پای چپ بیندازند... حرف زدن در حال تخرلی مکروه است، اما اگر ناچار باشد یا ذکر خدا بگوید اشکال ندارد، و... " (مسئله ۵۷ تا ۸۲). جنابت: " بدو چیز انسان جنب می‌شود: اول جماع. دوم بیرون آمدن منی، چه در خواب باشد یا بیداری، کم باشد یا زیاد با شهوت باشد یا بی‌شهوت، با اختیار باشد یا بی‌اختیار... اگر انسان جماع کند و باندازه ختنه گاه یا بیشتر داخل شود، در زن باشد یا در مرد، در قبل (جلو) باشد یا در دبر (عقب)، بالغ باشند یا نابالغ، اگر چه منی بیرون نیاید هر دو جنب میشوند... اگر شک کند که بمقدار ختنه گاه داخل شده یا نه غسل بر او واجب نیست... اگر نعوذ بالله با حیوانی وطی کند یعنی با او نزدیکی نماید و منی از او بیرون آید غسل تنها کافی است، و... " (مسئله ۳۴۵ تا ۳۵۶).

احکام حیض: "... حیض خونی است که غالباً در هر ماه چند روزی از رحم زن‌ها خارج می‌شود و زن را در موقع دیدن خون حیض، حائض می‌گویند... زن‌های سیده بعد از تمام شدن شصت سال یا نسه میشوند یعنی خون حیض نمی‌بینند و زنهاییکه سیده نیستند، بعد از تمام شدن پنجاه سال یا نسه می‌شوند... چند چیز بر حائض حرام است... سوم جماع کردن در فرج، که هم برای مرد حرام است و هم برای زن، اگر چه بمقدار ختنه گاه داخل شود و منی هم بیرون نیاید، بلکه احتیاط واجب آن است که مقدار کمتر از ختنه گاه را هم داخل نکند و در دبر زن حائض وطی کردن کراهت شدید دارد... وطی در دبر (پشت، مقعد، فرهنگ عمید) زن حائض کفاره ندارد... اگر مرد با زن حائض زنا کند یا با زن حائض نامحرمی بگمان اینکه عیال خود او است جماع کند، احتیاط واجب آن است که کفاره دهد، و... " (مسئله ۳۹۲ تا ۵۰۷).

چرا و بر اساس کدام دلایل علمی - بیولوژیکی زن سیده (از خاندان پیامبر) ده سال دیرتر از زنانی که از خاندان محمد نیستند یا نسه می‌شود؟ این چگونه روابطی است که مردی با زنی همبستر می‌شود و نمی‌داند که آیا همسر او است یا نه؟ چرا "ختنه گاه" معیار سنجش حرام و حلال یا درستی از نادرستی است؟ در توضیح المسائیل خبرگان همه چیز یافت می‌شود: از نوع آشامیدن آب تا "اماله کردن، از غسل "میت" تا همخوابگی با زنی که "انسان نداند همسرش است یا نه"، از نگاه کردن به "عورت میت" و حرام بودن آن تا همخوابگی با کودکان و لذت جنسی بردن از شیرخوارگان.

در باره نماز و روزه، احکام آن‌ها، انواع آن‌ها، نوع پوشش به هنگام نماز خواندن، واجبات نماز یا روزه و... از برگ ۱۳۲ تا برگ ۳۰۶ (۱۷۴ برگ)، یعنی از مسئله ۷۲۷ تا مسئله ۱۷۵۰، دستور العمل وجود دارد، اگر از مسائل جنبی نماز مانند تیمم و غیر سخنی نگوئیم. مثلاً: "اگر انسان عمداً در نماز عورتش را نپوشاند، نمازش باطل است... (مسئله ۷۹۱) اگر کسی در بین نماز بفهمد که عورتش پیدا است، باید آن را بپوشاند... (مسئله ۷۹۲) دستمال ابریشمی و مانند آن اگر در جیب مرد باشد، اشکال ندارد (مسئله ۸۳۸)... بنا بر احتیاط مستحب باید زن عقبتر از مرد بایستد و جای سجده او از جای ایستادن مرد کمی عقبتر باشد (مسئله ۸۸۶)... اگر زن برابر مرد یا جلوتر بایستد و با هم وارد نماز شوند، بهتر آن است که نماز را دوباره بخوانند (مسئله ۸۸۷)... سرفه کردن و آروغ زدن و آه کشیدن در نماز اشکال ندارد، اما گفتن آخ و آه و مانند این‌ها که دو حرف است، اگر عمدی باشد نماز را باطل می‌کند (مسئله ۱۱۳۳)... اگر در بین نماز غذایی را که لای دندانها مانده فرو برد نمازش باطل نمی‌شود (مسئله ۱۱۵۵)... موقعی که انسان خوابش می‌آید و نیز موقع خودداری کردن از بول و غائط، مکروه است نماز بخواند (مسئله ۱۱۵۸)... نه چیز روزه را باطل می‌کند. اول خوردن و آشامیدن آب. دوم جماع. سوم استمناء. و استمناء آن است که انسان با خود کاری کند که منی از او بیرون آید و (مسئله ۱۵۷۲)... جماع روزه را باطل می‌کند، اگر چه فقط بمقدار ختنه گاه داخل شود و منی هم بیرون نیاید (مسئله ۱۵۸۴)... اگر کمتر از مقدار ختنه گاه داخل شود و منی هم بیرون نیاید، روزه باطل نمی‌شود. ولی کسیکه آلتش را بریده‌اند اگر کمتر از ختنه گاه را هم داخل کند روزه‌اش باطل می‌شود (مسئله ۱۵۸۵)... اماله کردن با چیز روان اگر چه از روی ناچاری و برای معالجه باشد روزه را باطل می‌کند (مسئله ۱۶۴۵)... اگر مگس در گلوئی روزه دار برود، چنانچه بقدری پائین رود که بفرو بردن آن خوردن نمی‌گویند روزه او صحیح است... (مسئله ۱۶۴۹)... اگر روزه دار در ماه رمضان با زن روزه دار خود که خواب است (!؟)، پ.د.) جماع نماید، یک کفاره بر او واجب می‌شود... (مسئله ۱۶۸۱)، و...". این‌ها تماماً تخصص‌هایی است که به هر کاری می‌آیند، مگر به کار خودداری، آن هم در سده بیست و یکم.

از جمله مباحث بسیار "جالب" توجه در توضیح المسائل‌ها، مبحث خمس و زکات، به ویژه خمس است، زیرا هرکس از هر راه "پولی" درآورد باید خمس

(یک/پنجم) آن را به صالحان بپردازد: "در هفت چیز خمس واجب می‌شود: اول منفعت از کسب. دوم معدن. سوم گنج. چهارم مال حلال مخلوط به حرام. پنجم جواهری که بواسطه غواصی یعنی فرو رفتن در دریا بدست آید. ششم غنیمت جنگ. هفتم زمینی که کافر ذمی از مسلمان بخرد. و احکام این‌ها مفصلاً گفته خواهد شد" (مسئله ۱۷۵۱). سپس احکام آن‌ها مفصلاً گفته می‌شود: هرکس به هر صورت مالی به دست آورد، از صنعت تا تجارت یا کسب‌های دیگر، از پولی که بابت به جا آوردن نماز و روزه مرده‌ای به دست می‌آورد تا خلاصه همه چیز، حتا: اگر بواسطه قناعت کردن، چیزی از مخارج سال انسان زیاد بیاید، باید خمس آن را بدهد (مسئله ۱۷۵۶)... کسیکه دیگری مخارج تو را میدهد، باید خمس تمام مالی را که بدست می‌آورد بدهد... (مسئله ۱۷۵۷) اگر چیزی را که خمس آن داده نشده بکسی ببخشند پنج یک آن چیز مال او نمی‌شود" (مسئله ۱۷۶۳). از مسئله ۱۷۵۱ تا ۲۰۳۵، یعنی ۲۸۴ مسئله در ۴۷ برگ در باره مقررات پرداخت خمس و زکات است.

یعنی و به زبان ساده: هرکس از زمانی که تکلیف می‌شود هر "پولی" که به دست می‌آورد، چه از کسب باشد و چه در جنگ، باید "خمس" آن را بپردازد. به چه کسانی؟ "خمس را باید دو قسمت کنند: یک قسمت آن سهم سادات است، بنابر اقوی باید با اذن (اجازه، پ.د.) مجتهد جامع شرایط به سید فقیر، یا سید یتیم، یا بسیدی که در سفر در مانده شده بدهند و نصف دیگر آن سهم امام علیه السلام است که در این زمان باید به مجتهد جامع شرایط بدهند یا بمصرفی که او اجازه میدهد برسانند..." (مسئله ۱۸۳۴). که در هر صورت باید با اجازه مجتهد باشد.

یک حساب کوتاه بکنید که از این راه سالیانه چند صد میلیارد به دست "صالحان" یا خبرگان می‌رسد. برای چه؟ برای اینکه آنها خود را جانشینان امام پنهان می‌دانند و می‌پندارند که همه باید کار و تلاش کنند تا آن‌ها راحت و بدون کار زندگی کنند و کتابها در باره بول و غائط یا حیض و نفاس یا قتل دگراندیشان (کافران، مشرکان، ملحدان و...) یا تجاوز به کودکان و بچه بازی بنویسند و نام خود را بگذارند "علما". از این "مالیات" بر درآمد مومنان (خمس) نیم آن در هر صورت در اختیار مجتهدان است و در باره آن هرگونه که خواستند یا نخواستند تصمیم خواهند گرفت که پومه خرج شود. و نیم دیگر آن با اجازه مجتهدان به "سید" فقیر داده خواهد شد. "سید" کسی است که خود را از خویشانان محمد

می‌داند. از "خویشاوندان" محمد!؟ تصور کنید که اصل و نسب یک ایرانی چگونه می‌تواند ربطی به خاندان عرب بنی‌هاشمی داشته باشد، آن‌هم در دورانی که روابط و مناسبات هنوز جهانی که هیچ، منطقه‌ای هم نشده بود؟ و اصولاً چگونه چنین خویشاندی قابل اثبات است؟ ثبت اسناد و احوالات در ایران از زمان رضا شاه شروع شد. یعنی نه در بیابانهای شبه جزیره عربستان و نه در سراسر ایران به مدت هزار و سیصد سال هیچ‌کس دارای شناسنامه‌ای نبوده است و "سید" شدن و خود را وابسته به خاندان محمد دانستن تنها راهی برای بهره‌گیری از مزایای آن بوده است. بعلاوه، فرض کنیم که کسی با محمد خویشاند باشد، بنابر کدام منطق عده‌ای باید بخشی از ثمره کار و تلاش خود را به این‌ها بپردازند؟ چرا از تمام شیعیان (خارجیان، پنج امامیان، هفت امامیان و...) تنها بخشی از دوازده امامیان باید سهم امام بپردازند؟ نگاه کنید به سایر مکاتب دوازده امامی، از جمله اخباریان یا شیخیان (از همین مکتب اصولی) که روحانیان آن‌ها خود کار و تلاش می‌کنند و پرداخت سهم امام را تا ظهور امام پنهان نادرست و حرام می‌دانند.

البته، "علما" علاوه بر خمس که نیم آن باید به مجتهدان داده و نیم دیگر آن با اجازه (اذن) آن‌ها در اختیار "سید"ها گزاده شود، از زکات نیز سهم می‌برند: "انسان می‌تواند زکات را در هشت مورد مصرف کند... سوم کسیکه از سوی امام یا نائب امام مامور است که زکات را جمع و نگهداری نماید و بحساب آن رسیدگی کند و آنرا به امام یا نائب امام یا فقرا برساند... (مسئله ۱۹۲۵) و... زکات نه چیز واجب است: اول گندم. دوم جو. سوم خرما. چهارم کشمش. پنجم طلا. ششم نقره. هفتم شتر. هشتم گاو و نهم گوسفند (مسئله ۱۸۵۳)... (مثلاً) گوسفند پنج نصاب دارد: اول چهل گوسفند و زکات آن یک گوسفند است و تا گوسفند به چهل نرسد زکات ندارد. دوم صدبویست و یک و زکات آن دو گوسفند است... پنجم چهارصد و بالاتر از آن است که باید آن‌ها را صدتا صدتا حساب کند و برای هر صدتای آن‌ها یک گوسفند بدهد. و لازم نیست که زکات را از خود گوسفندها بدهد بلکه اگر گوسفند دیگری بدهد یا مطابق قیمت گوسفند پول بدهد کافی است..." (مسئله ۱۹۱۳).

خبرگان درباره هر چیز نظرات و احکام شرعی دارند، احکامی که حدود "الله" اند و باید رعایت شوند. از عدم مساوات میان دگراندیشان و مسلمانان تا احکام ادرار و مدفوع تا کشتن دگراندیشان: نجاسات: "... نجاسات یازده چیز

است: اول بول (ادرار) دوم غائط (مدفوع) سوم منی چهارم مردار پنجم خون ششم و هفتم سگ و خوک هشتم کفر نهم شراب دهم فحاش (آبجو) یازدهم عرق شتر نجاستخوار... (مسئله ۸۳). سدها میلیون انسان در دنیا سگ دارند، خوک تامین کننده غذای میلیارها انسان در جهان است که بدون آن از گرسنگی خواهند مرد، میلیاردها انسان در جهان آبجو و شراب می نوشند و خمینی (خبرگان، مجتهدان) تمام آنها را در ردیف ادرار و مدفوع می دانند. و از همه بدتر دگراندیشان (کافر) نیز با ادرار و مدفوع و منی و خوک و سگ یکسان شمرده می شوند. کافری که در ردیف ادرار و مدفوع است، کیست و مجازاتش چیست؟:

... کافر یعنی کسیکه منکر خدا است، یا برای خدا شریک قرار می دهد، یا پیغمبری حضرت خاتم الانبیاء را قبول ندارد، نجس است و همچنین اگر در یکی از اینها شک داشته باشد و نیز کسیکه ضروری دین یعنی چیزی را که مثل نماز و روزه مسلمانان جزء دین می دانند منکر شود، چنانچه بدانند آنچه ضروری دین است و انکار آن چیز برگردد به انکار خدا یا توحید، یا نبوت، نجس می باشد (مسئله ۱۰۶)... تمام بدن کافر حتما مو و ناخن و رطوبتهای او نجس است (مسئله ۱۰۷)... اگر پدر و مادر و جد و جده بچه نابالغ کافر باشد آن بچه نجس است (مسئله ۱۰۸)... اگر مسلمانی به یکی از دوازده امام دشنام دهد، یا با آنان دشمنی داشته باشد نجس است (مسئله ۱۱۰). خوب، تمام اهل سنت (نود درصد مسلمانان) به امام شیعیان (به غیر از امام علی) دشنام می دهند و با آنان دشمنی دارند. یا پنج امامیان و هفت امامیان اصولا سایر امامان را قبول ندارند. چرا آنها مانند ادرار و منی هستند؟ حدود پنج میلیارد انسان در جهان زندگی می کنند که اصولا نه مسلمان هستند و نه اسلام را قبول دارند، چرا آنها در ردیف بول و غائط هستند؟

بنگرید که امام خمینی "مرجع مجاهد، زعیم اکبر، قائد اعظم، موسی زمان، درهم کوبنده ستمگران، بت شکن عصر، منجی نسل، ارواحنا فدا" در همین رابطه چه می گوید: "... اگر کسی دختر نابالغی را برای خود عقد کند، و پیش از آنکه نه سال او تمام شود، با او نزدیکی کند و دخول کند، چنانچه او را افضا (پارگی دستگاه تناسلی زن، پ.د.) نماید هیچوقت نباید با او نزدیکی کند (مسئله ۲۴۱۰)... مستحب است در شوهر دادن دختری که بالغه است یعنی مکلف شده عجله کنید، حضرت صادق علیه السلام فرمودند یکی از سعادت‌های مرد آن است که دخترش در خانه

او حیض نبیند (مسئله ۲۴۵۹)... اگر کسی با زن نامحرمی بگمان اینکه عیال خود او است نزدیکی کند (!؟) چه زن بداند که او شوهرش نیست، یا گمان کند شوهرش میباشد، باید عده نگهدارد (مسئله ۲۵۳۶)... اگر کسی با زنی که می‌داند عیالش نیست زنا کند، چنانچه زن نداند (!؟) که مرد شوهر او نیست، بنا بر احتیاط واجب باید عده نگهدارد" (مسئله ۲۵۳۷). این چگونگی روابط و مناسباتی میان زنان و مردان است که مردان به بستر زنان می‌روند، با آن‌ها آمیزش می‌کنند و نمی‌دانند که آیا با همسران خود همبستری کرده‌اند یا خیر؟! یا برعکس!

نگاه کنید به "حلیته المتقین"، زیور مومنان، نوشته "عالم ربانی مرحوم محمد باقر مجلسی". کتابی مرجع، که در باره همه چیز، از آداب کفش پوشیدن تا بستن عمامه، از آداب سرمه کشیدن تا خضاب، از آداب زفاف و مجامعت تا فضیلت روغن بنفشه، از آداب غسل جمعه تا بیدار شدن و به بیت الخلا رفتن، از آداب بیت الخلاء تا تنقیه، از آداب معاشرت با کافران و مخالفان تا عطسه و آروق و آب دهان انداختن، از آداب سوار شدن بر الاغ تا حقوق غلامان و کنیزان و... در باره همه چیز اظهار نظر می‌کند که من در زیر دو نمونه از بیانات و اندیشه‌های او را نقل می‌کنم:

"... رسول الله به حضرت امیر المومنین فرمود... یا علی جماع مکن با زن خود در اول ماه و میان ماه که دیوانگی و خوره و خبط دماغ راه می‌یابد بانزن و فرزندانش... یا علی در وقت جماع سخن مگو که اگر فرزندی حاصل شود ایمن نیستی که لال باشد... و نظر کردن بفرج زن در آنحالت باعث کوری فرزند می‌شود... یا علی ایستاده با زن خود جماع مکن که آن فعل خران است و اگر فرزندی بهم رسد مانند خران بر رختخواب بول می‌کند... یا علی در شب عید قربان جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد شش انگشت یا چهار انگشت در دست داشته باشد... یا علی در زیر درخت میوه جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد جلاد و کشنده مردم باشد... یا علی بر پشت بام جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد منافق و ریا کننده و صاحب بدعت باشد... یا علی در شب دوشنبه جماع بکن که اگر فرزندی بهم رسد حافظ قرآن و راضی به قسمت خدا باشد... یا علی اگر جماع کنی در شب پنجشنبه و فرزندی بهم رسد حاکمی از حکام شریعت یا عالمی از علماء باشد... و اگر در روز جمعه بعد از عصر جماع کنی و فرزندی بهم رسد از دانایان مشهور باشد..." (۲).

چرا عقب ماندیم؟ برای آنکه فکر نکردیم و هنوز هم فکر نمی‌کنیم! در باره این "اندیشه‌ها" که سده‌ها حاکم بر پندار و گفتار و کردار "علما" و خبرگان ما است، چه باید گفت؟ به کدام دره فقر فرهنگی - علمی سقوط کرده‌ایم که نه تنها ۸۸ مجتهد (خبرگان) در این سطح از شعور علمی - فرهنگی - سیاسی در مجلس خبرگان رهبری می‌نشینند و برای ملت ما رهبر تعیین می‌کنند، بل تمام اداره امور جامعه به دست کسانی افتاده است که می‌خواهند هر مشکل ژنتیکی (کوری، لالی و...)، آموزشی - علمی (دانایی و منافقی و...) و... را با نوع "جماع" و زمان و مکان و جهت آن حل کنند. و نمی‌پرسیم، فرضاً تمام آنچه بیان شد درست و عین احکام و حدود الهی، فرض. چگونه است که ما، که احکام شرعی ساختن "داناان" و دانشمندان را دقیقاً و سده‌ها است می‌دانیم در عقب‌ماندگی محض به سر می‌بریم و نامسلمانانی که دستورات دینی ما را ندارند و غیر شرعی عمل می‌کنند سفینه به ریخ می‌فرستند و هرچه کشف و اختراع است از "غرب" بی‌دین می‌آید؟ چرا فکر نمی‌کنیم؟ چند صد سال است که این "دستورالعمل"ها را داشته‌ایم، چرا راهی به روشنایی گشوده نمی‌شود و چرا ما همچنان در دایره عقب‌ماندگی و بازهم عقب‌ماندگی به دور خود می‌چرخیم، راستی چرا؟

به آموزه‌های خبرگان یا صالحان نگاه کنید: مومنانی که ناقص‌العقل هستند و خود مختاری و استقلال انسان بی‌معنا است و آن‌ها باید از مجتهدان اطاعت کنند. آموزه‌هایی که سراسر مبلغ تبعیض و نابرابری میان مسلمان و نامسلمان، میان شیعه و سنی، میان مرد و زن، میان مجتهد و مومن است. آموزه‌هایی که سراسر تبعیض و تحقیر و توهین به همه، از جمله به "کافران" یا به زنان به عنوان ملک مردان است که با آن‌ها همه کار می‌توان کرد. زنانی که هرگونه حق آن‌ها ابتدا با "اذن" (اجازه) مردان رسمیت می‌یابد، زنانی که در نه سالی باید به خانه شوهر بروند، کودکانی که همبستری با آن‌ها قانوناً و رسماً مجاز است، بچه بازی حتا با شیرخوارگان رسمیت قانونی شرعی دارد و... با این افکار و اندیشه‌های غرق شده در بول و غائط و "جماع" و کشتن دگراندیشان و... در کدامین راه پیشرفت و ترقی می‌خواهیم گام برداریم. و اکنون به این فقر فرهنگی - علمی، فقر سیاسی نیز افزوده شده است. و چه خوب گفت مارکس: بدترین فقر، فقر سیاسی است.

منابع و پانویس‌ها:

۱- آن‌گونه که روی جلد کتاب آمده است، توضیح المسائل، امام خمینی، مؤسسه انجام کتاب، ۱۳۵۹ تهران.

۲- حلیته المتقین، از تالیفات عالم ربانی مرحوم ملا محمد باقر مجلسی، در آداب و سنن اسلامی و اخلاق و دستورات شرع نبوی، شرکت چاپ و انتشارت علی اکبر علمی، فصل چهارم، در بیان آداب زفاف و مجامعت، برگ‌های ۷۰ تا ۷۵

www.mehripublication.com

حاکمیت ملت یا حکومت مشروط «صالحان» (حکومت از دیدگاه محمد خاتمی، آیت الله صدر و آیت الله مطهری)

یکی از اشکالات اساسی بحث با حجج الاسلام و آیت الله‌ها، در بحث‌های سیاسی، اجتماعی، فلسفی و... در این مهم نهفته است که اکثر بیانات ایشان کلی گویی‌هایی ناروشن و نادقیق است. اینکه (مثال) ما خواهان "عدالت" هستیم، سرانجام ناروشن می‌ماند که مهنظور آن‌ها از عدالت چیست و شروط تحقق آن کدام است. اینکه ما خواهان "حکومت عادلانه" هستیم باز هم سرانجام ناروشن می‌ماند که ساختار آن حکومت چه باید باشد تا عدالت در آن نظام سیاسی برقرار شود. به این امر یک مشکل دیگر نیز اضافه می‌شود، و آن اینکه هرکس عدالت یا حکومت عادل خود را در تصور دارد و پس، مقولات، واژه‌ها، تصورات و... همه باهم مغشوش و در هم می‌شوند و هرکس از "ظن" خود یار دیگری می‌شود. اما پس از تأسیس حکومت اسلامی در ایران (افغانستان، سودان و...)، برخی از این مقولات دقیق‌تر شده‌اند و بر اساس حکومت‌های دینی واقعاً موجود می‌توان هم بحث‌های صرفاً کلامی را دقیق‌تر کرد، و هم با تجزیه و تحلیل ساختار حکومت‌های دینی واقعاً موجود به "عدل" اسلامی پیروان و نظریه‌پرداز آن آن پی برد.

پیشتر گفتم حجت الاسلام سید محمد خاتمی (بی شک) یکی از روحانیان

اصلاحگر است که هر چند "متحجرین" گامی به پیش دارد، اما خود نیز در چنبره خیال پردازی‌های مصلحانه گرفتار است و تصورات و پندارهای او در نهایت به همان بن‌بستی (در سیاست و حکومت) می‌انجامد که "متحجرین" در آن گرفتاراند. در اینجا کوشش خواهد شد تصورات حجت‌الاسلام خاتمی در باره حکومت تجزیه تحلیل و بررسی شود. اما، از آنجاکه ایشان خودش تا کنون تصورات منسجمی در باره حکومت ارائه نکرده است، بل عمدتاً به سه "متفکر" دینی دیگر (امام خمینی، آیت‌الله صدر، آیت‌الله مطهری) استناد می‌کنند، پس چاره‌ای نمی‌ماند مگر بررسی نظرات این "سه بزرگوار" تا در پی آن روشن شود خاتمی چه می‌گوید و چه می‌خواهد. و از آنجا که در این کتاب در باره پندارها و تصورات روح‌الله خمینی به اندازه کافی گفته و نوشته‌ام، پس به تنها به بررسی دو "بزرگوار" دیگر، یعنی آیت‌الله صدر و مطهری، خواهیم پرداخت.

سید محمد خاتمی در کتاب "بیم موج" حرکت‌های اسلامی، یا عکس‌العمل در برابر "تمدن جدید" را به سه بخش تقسیم می‌کند:

متحجرین

تاویل گران و تفسیرگران غرب زده (ملحدان، کافران، منافقان، التقاطی‌ها

و...)

احیاگران واقعی دین

و مدعی است که شرق شکست خورده (به درستی) و غرب در حال فروپاشی و زوال است، یا "حداقل دوران پیری آن را می‌توان دید" و پس تنها راه نجات بشریت را در "راه سوم"، یعنی تشکیل حکومت دینی می‌داند. در نتیجه، پرسش این است که نمایندگان واقعی فکری و احیاگران واقعی دینی (اسلام ناب او) چه کسانی هستند و تصورات ایشان از حکومت دینی، یعنی ساختار حکومت، چگونه است. باید توجه کرد که ایشان از این امر به عنوان "تمدنی که در حال ظهور" است نام می‌برد: "... یکی از بزرگان و اندیشمندان و احیاگران اسلام ناب شهید بزرگوار آیت‌الله سید محمد باقر صدر است... در واقع شهید صدر مؤید حرکت دوران سازی است که از ده‌ها سال پیش به رهبری پیشوای والانگر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی برغم همه مشکلات ذهنی و عینی با هدف سرنگونی طاغوت و استقرار حکومت اسلامی و وصول به استقلال و آزادی آغاز شد. با درایت پیشوا و به برکت تحولی که در جامعه ایران ایجاد شد، ملاً به تحقق جمهوری اسلامی انجامید

و امیدهای ۱۴ قرنه مجاهدان راه حق و مجتهدان فرزانه در تاریخ خونبار اسلام را به واقعیت خارجی مبدل ساخت (۱)... آنچه در اقتصاد اسلامی و در نظر شهید صدر است، نظام کامل اقتصاد اسلامی است که لازمه داشتن چنین نظامی به رأی ایشان وجود حکومت اسلامی است (۲)... بزرگانی مثل مطهری، شریعتی و صدر، این‌ها را ما می‌گوئیم اصلاح‌گران، که نه مثل غرب‌زدگان یکسره تسلیم غرب شدند و نه مثل سنت‌گرایان گفتند که ما باید به آداب و عادت‌مان چسبیده و غرب را نفی کنیم، بلکه، در جستجوی راه میانه بودند... (۳).

موضوع مورد بحث و بررسی و تجزیه و تحلیل من در این بخش، نظم حکومت از دیدگاه این "بزرگان" است. به متری بودن آن‌ها (نسبت به متحجرین) در اندیشه دینی (فعالاً) کاری ندارم. اما همین را بیان کنم که تصورات ایشان نیز به غیر از یک نظم تام‌گرا، با هدایت یک پیشوا (رهبر)، چیز دیگری نیست. یعنی همان نمونه‌هایی را که غرب تجربه کرد و سرانجام کنار گذاشت، زیرا فاجعه آفریدند. و امروز متاسفانه همان نوع از شکل حکومت از جانب به اصطلاح "نواندیشان" دینی (آن‌گونه که خود را می‌نامند)، با نام و محتوای دیگر، تحت عنوان راه سوم، به بازار سر درگم اندیشه سیاسی جامعه ما ارائه می‌شود. بنا بر این، از نگاه حجت الاسلام خاتمی، نواندیشان دینی از جمله عبارتند از: آیت‌الله مطهری، آیت‌الله صدر و آیت‌الله خمینی که هر سه آن‌ها خواهان حکومت اسلامی‌اند. و حکومت اسلامی مورد نظر آن‌ها همان "راه سوم" رشد و تعالی انسان است:

"... نظریه ولایت فقیه در قانون اساسی آمده و مردم به آن رأی داده‌اند و مبنای نظام شده و رهبری با شرایطی که دارد، محور نظام شده است... اما وقتی نظریه‌ای مبنای نظام قرار گرفت و مردم هم به آن رأی دادند، دیگر تضعیف آن بحث علمی نیست... اینکه برویم و برگردیم و نظر فلان فقیه را پیدا کنیم که معلوم هم نیست به او اعتقاد داشته باشیم، بعد آن را مستمسک کنیم که نظریه ولایت فقیه اشکال دارد. بدین ترتیب با‌سست کردن ایمان مردم و مبادی نظم جامعه، به چه و که کمک می‌کنیم...؟" (۴).

بنابر این، آنچه که مربوط به شکل حکومت اسلامی از دیدگاه حجت الاسلام خاتمی می‌شود، همان حکومت ولایت فقیه است که از سوی آیت‌الله خمینی

پایه‌گذاری شد. اما سند "مشخص و دقیق شده" این شکل نظام در کجاست؟ "... از افتخارات ما این است که قانون اساسی ما که مورد تصویب علما و بزرگان و در درجه اول امام هم قرار گرفت و مبنای نظم ماست، انسان زندگی کننده در متن نظام را صاحب حق دانسته است، حق اندیشیدن، حق ابراز نظر کردن، حق تشکیل اجتماعات دادن و حق مصونیت و تعرض در آنجا که ابراز نظر می‌کند، و ما موظفیم که زمینه احقاق این حق را فراهم آوریم (۵)... این قانون اساسی به اقتضای روحیه و سابقه‌ی مردم، قانونی است که در آن اسلام مینا و محترم است و اصول و موازینی دارد و ما به عنوان متدینان، معتقدیم که دین و ایمان مایه‌ی سعادت است و جز آن بعد، مشکل ایجاد می‌کند..." (۶). و ایشان وظیفه خود می‌دانند که نظام ولایت فقیه را که وارد دوره سوم خود شده است، همچنان که هست، تثبیت نماید: "... دوره سوم، که من معتقدم الآن در آن بسر می‌بریم و دوم خرداد از بارزترین نشانه‌های اعلام شروع این دوران و پایگیری و تداوم این دوران بود، عبارت است از دوران تثبیت نظام و ما اکنون در دوران تثبیت نظام هستیم. تثبیت نظام باید در چارچوب مشخص باشد. تثبیت نظام باید بر اساس یک سند ملی و شرعی باشد، این سند ملی و شرعی وجود دارد و آن قانون اساسی است. تثبیت نظام یعنی نهادینه کردن پایه‌های سیاسی، اقتصادی، علمی، فرهنگی و اجتماعی جامعه ما در چارچوب و بر اصل و پایه قانون اساسی است... اگر بگوییم که حضور سی میلیونی مردم و رأی قاطع آنان به تثبیت نظام بود، سخنی به گزاف نگفته ایم..." (۷).

البته حجت الاسلام خاتمی، از آنجا که انسان بسیار "وارسته" متواضعی است، اصولاً حکومت انسان بر انسان را دون شأن انسان می‌داند: "... انسان موجود آزادی است. حتی وقتی که می‌گوییم حکومت انسان بر انسان دون شأن انسان است و هر انسانی بالاتر از آن است که حتی انسانی بر او حکومت کند، و فقط شایسته این است که خدا بر او حکومت کند، این نهایت احترام و عزت به انسان است..." (۸).

بسیار خوب، می‌پذیریم که ایشان از سر نهایت احترام به انسان حکومت را از آن خدا می‌دانند. اما خدا که خودش نمی‌تواند حکومت کند، پس حکومت را در ۱۴۰۰ سال پیش به پیام آورش محمد واگذار کرد. پس از پیامبر محمد، از آنجا که باز هم حکومت در شأن و منزلت انسان نبود و خداوند عادل است و نمی‌تواند

مخلوق خویش را بدون راهنما و سرپرست رها کند، پس حکومت و حاکمیت آن را به امامان واگذار کرد که گویا با عالم "غیب" در ارتباط هستند (هر چند که حتا خود پیامبر محمد نیز مدعی نبود که با عالم غیب در ارتباط است، بل به او تنها "وحی" می شده است) و می توانند خواست و مشیت الله را روی زمین پیاده کنند. اما از آنجا که امام دوازدهم (عتقادات شیعیان دوازده امامی مکتب اصولی) غیبت طولانی کرد، بنابراین بخشی از علمای دین و روحانیان قرار گذاشتند که تا ظهور ایشان کارهای خدا به روی زمین را آن‌ها انجام دهند. در نتیجه، "نهایت احترام و عزت به انسان" (در رابطه با حق حکومت) به طور مشخص چنین شد که انسان حکومت نکند، چون "دون شأن او است"، اما روحانیان این "خواری و ذلت" را به جان بخرند و بر انسان حکومت کنند، البته بر خلاف خواست ملت و با سرکوب و کشتار و داغ درفش.

پس، برای اینکه درست فهمید حجت الاسلام خاتمی در رابطه با انسان، جامعه و حکومت چه می خواهد، باید به بررسی نظرات "سه بزرگوار" مورد نظر ایشان پرداخت. آنچه مربوط به نظرات تامگرا و سراسر تبعیض آمیز و زشت و شرم آور آیت الله خمینی است، من آن را در بخش‌های پیشین این کتاب مورد بررسی و نقد قرار داده ام و در اینجا نیازی به تکرار آن‌ها نیست. پس، به بررسی و تجزیه و تحلیل (کوتاه) نظرگاه‌های دو بزرگوار دیگر یعنی آیت الله مطهری و آیت الله صدر خواهیم پرداخت تا یک بار دیگر نشان دهم که این تصورات، هر چند گامی به جلو (نسبت به اندیشه‌های متحجرین)، اما در اساس، همان سلب حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش است و در نهایت به همان جامعه تامگرای یک بُعدی سرکوبگر منتهی خواهد شد، با اندکی بزک "دمکراتیک". در این رابطه از حجت الاسلام دکتر محسن کدیور "یاری" خواهیم گرفت، به این معنا که با بررسی کتاب ایشان در باره "نظریه‌های دولت در فقه شیعه" (۹)، ابتدا تصویری را که حجت الاسلام کدیور از اندیشه‌های آیت الله صدر و آیت الله مطهری ارائه می دهد، بررسی و سپس آن‌ها را تجزیه و تحلیل خواهیم کرد. (کدیور نیز ارادتی ویژه به پنج بزرگوار: آیت الله خمینی، آیت الله مطهری، آیت الله صدر، دکتر علی شریعتی و حجت الاسلام خاتمی دارد).

ابتدا تعریف دو مقوله از سوی کدیور: "... مراد ما از دولت، تلقی خاص فقیهان از قدرت سیاسی، سرزمین، مردم و حاکمیت است... مراد از نظریه (Theory)

مجموعه منظمی از مفاهیم مرتبط با یکدیگر است که هدف آن تبیین و توصیف و توضیح بخشی از واقعیت است. فایده نظریه اجتماعی - سیاسی توضیح و تبیین جهان اجتماعی است... " (۱۰).

کدیور می گویند: "... ما با تنبع در کتب فقهی شیعه به ۹ نظریه دولت برخوردیم...

الف - نظریه های دولت مبتنی بر مشروعیت الهی بلا واسطه:

• نظریه ولایت انتصابی فقیهان در امور حسبیه (شرعیات) و سلطنت مسلمان ذی شوکت (در عرفیات) [سلطنت مشروعه]

• نظریه ولایت انتصابی عامه فقیهان

• نظریه ولایت انتصابی عامه شورای مراجع تقلید

• نظریه انتصابی مطلقه فقیهان

ب - نظریه های دولت مبتنی بر مشروعیت الهی - مردمی:

• نظریه دولت مشروطه (با اذن و نظارت فقیهان)

• نظریه خلافت مردم با نظارت مرجعیت

• نظریه ولایت انتخابی فقیه

• نظریه دولت انتخابی اسلامی

• نظریه وکالت مالکان شخصی مشاع (۱۱)...

نظریه های نه گانه بالا اصول مشترکی نیز دارند... حاکمیت بر جهان و انسان بالا صاله از آن خداوند است، و هر حکومتی که بدون افاضه اذن یا امضای او تشکیل شود نامشروع است.

صاحبان علم غیب و ملکه عصمت یعنی حضرات معصومان (علیهم السلام) در صورت حضور در جامعه افضل افراد برای تصدی مدیریت سیاسی و رهبری اجتماعی هستند. وجود حکومت در جامعه امری ضروری است. حکومت باید نسبت به تعالیم دینی خاضع باشد و قوانین نباید منافی با احکام شرع باشد، بلکه باید محیطی ایجاد شود که امکان رشد مسلمانان به سوی اهداف متعالی دین فراهم شود. اسلام و ایمان و صداقت و عدالت، و تدبیر و کاردانی سه شرط اصلی زمامدار جامعه اسلام است... " (۱۲).

پس، از پیروان "ولایت انتصابی فقیهان" در امور حسبیه (شرعیات) و سلطنت مسلمان ذی شوکت (در عرفان) [سلطنت مشروعه] تا پیروان "وکالت مالکان شخصی مشاع" همگی در اصول بالا مشترک هستند. پذیرش بند اول "حاکمیت بر جهان و

انسان بالا صاله از آن خداوند است و هر حکومتی که بدون افاضه، اذن یا امضای او تشکیل شود نامشروع است، در عمل یعنی چه؟ پذیرش حق حاکمیت از خداوند، یعنی سلب حق حاکمیت از انسان قائم به ذات، گرفتن افاضه، اذن یا امضای او برای تشکیل حکومت، یعنی گرفتن اجازه و امضای فقها و مجتهدان. چرا؟ زیرا بنابر اعتقادات پیروان این نظریه حاکمیت خداوند مطلق است. این حاکمیت برای تشکیل حکومت به پیامبر مسلمانان محمد منتقل شده است و پس از او، از آن امامان می‌باشد و در زمان غیبت امام دوازدهم حق حاکمیت به منظور حکومت از حقوق فقها و مجتهدان می‌باشد. البته باید توجه داشت که بسیاری از عالمان فقه اصولاً چنین اندیشه‌ای را نمی‌پذیرند: "... دیدگاه سنتی (چه در شیعه و چه سنی) بیان می‌کند که پیامبر برای تشکیل حکومت مأموریت داشته... ولی بنده معتقدم که حکومت پیامبر جزو نبوت ایشان نبوده و یا به تعبیر دیگر زعامت پیامبر جزو شأن پیامبری او نبوده است... به این معنا که ایشان به طور خاص از جانب خداوند مأموریتی برای تشکیل حکومت نداشت... نتیجه سخن این است که پیامبر که به مدت ده سال در مدینه حکومت کرده، از جانب خداوند نکرده است... طبق دید سنتی حکومت از مقوله شرع است، اما من معتقدم که حکومت از مقوله شرع نیست..." (۱۳).

گفتاوردهای بالا را جمع‌بندی و چند پرسش طرح کنیم:

الف - عده‌ای از مسلمانان (اهل سنت، ۹۰٪) اصولاً نه مذهب شیعه را قبول دارند و نه اندیشه‌های آن‌ها را

ب - شیعیان دارای شاخه‌های گوناگون هستند، ۵ امامیان، ۷ امامیان و... هستند و تنها یکی از آن‌ها مذهب شیعه دوازده امامی است. و مجموعه آن‌ها اصولاً اندیشه‌های مربوط به شیعیان دوازده امامی را قبول ندارند.

پ - شیعیان دوازده امامی دارای مکاتب گوناگون است: اخباریان، شیخیان و... و اصولیان. اندیشه‌های مربوط به حکومت فقها، مجتهدان و مراجع تقلید تنها مربوط به یکی از شاخه‌های مکتب اصولی است.

ت - حتا در میان روحانیان این شاخه بسیاری (حسن یوسفی اشکوری یا مجتهد شبستری یا محسن کدیور و...) هستند که اصولاً حکومت محمد را به عنوان مأموریت او از سوی خداوند نمی‌پذیرند. بنابراین، در رابطه با حکومت دینی باید پرسید:

• اگر خداوند خودش می‌خواست بر مردم جهان حکومت کند چرا این

خواست را توسط تمام ادیان بر مردم ابلاغ نکرد و شکل وم حتوای آنها را نیز روشن نساخت.

چرا این گونه اندیشه‌ها با رشد جامعه و دگرگونی‌های آن توسط روحانیان شکل گرفت. آیا این امر به معنای "زمینی" - تاریخی بودن تمام این اندیشه‌ها، یعنی محصول تغییر ذهن جامعه و در پی آن تغییرات در "کله" روحانیان نیست؟ در این رابطه کدیور (از جمله) چنین می‌گوید: "... ملا محمد نراقی (متولد ۱۲۴۸) برای نخستین بار در حوزه ولایت فقیه به مواردی اشاره می‌کند که می‌تواند اولین طلعه‌های اندیشه سیاسی باشد..." (۱۴).

اگر این خواست‌ها الهی هستند چرا تنها به ذهن برخی روحانیان مکتب اصولی رسیدند و خداوند سایر مسلمانان و روحانیان عالی مقام را از این امر "محروم" کرد. آیا اشکال حکومت‌های دمکراتیک در اروپا و آمریکای شمالی الهی هستند یا نیستند، آیا آنها خدا ندارند، خدای آنها با خدای مسلمانان دو تا است؟ چرا خداوند عده‌ای از بندگان خود را از "بهترین" نوع حکومت (حکومت اسلامی) محروم کرده است، عدالت او چه می‌شود؟

و چرا عده‌ای از روحانیان، همان حکومت‌های استبدادی موجود در ایران را همان و عین حکومت الهی، عده‌ای دیگر حکومت مشروع را الهی، و سومی‌ها حکومت مشروطه را الهی، و برخی از روحانیان شکل جمهوری حکومت را الهی، و پنجمین دسته جمهوری اسلامی ولایت فقیه را الهی، عده‌ای دیگر جمهوری اسلامی "دمکراتیک" را الهی و عده‌ای دیگر جمهوری سکولار را الهی می‌دانند و...، و سرانجام اینکه، خواست الله در میان شیعیان مکتب اصولی اصولاً چه است؟ در میان تمام مسلمانان چه خواهد بود؟ در میان سایر ادیان چه می‌خواهد؟ چرا خداوند یکتا در هر جایی، به تناسب شرایط، سازی می‌زند و مانند آچار فرانسه به همه "پیچ"ها می‌خورد؟ این چگونه خواست و مشیت الهی است که حتا بزرگ‌ترین فقها و روحانیانش هم (صرفاً در یک مذهب و مکتب اصولی هم) هر یک در باره شکل حکومت سخن به غیر دیگری می‌گویند. در واقع تا زمان نگارش این کتاب، هر نوع و شکل از حکومت از سوی روحانیان (مذهب شیعه) به عنوان تنها مشکل ممکن "حکومت الهی" به رسمیت شناخته شده است. از حکومت‌های سلطنتی استبدادی تا... تا نظام‌های طالبانی. حجت الاسلام یوسفی اشکوری در این رابطه می‌گوید: "... نکته دوم این است که مشکل حکومت

تا حدود زیادی وابسته به شرایط تاریخی و اجتماعی است... جمهوری را علمای مشروطه خواه هم کفر می‌دانستند... (۱۵). خداوند مگر بر فراز زمان و مکان نیست، پس چرا باید در رابطه با نوع و شکل حکومت‌اش از تحلیل مشخص و شرایط مشخص حرکت کرد؟ چرا قصاص و سنگساراش شلاق زدن، حدود و حرام‌ها و حلال‌هایش، ثابت‌اند و همه جا باید اجرا شوند، اما نوع حکومت‌اش وابسته به رشد معرفت انسان شده است؟

بیان این‌گونه سخنان، یعنی همه چیز هم "اسلامی" هست و هم نیست، بسته به اینکه ما (علمای دین) منافع امان در چه باشد و به تناسب آن خواست الهی را چگونه تفسیر کنیم. پانزده خرداد ۱۳۴۲ حق رای زنان "فحشاء" است، بعد قدرت یابی اسلامگرایان در ایران، حق رای (فحشاء) پذیرفته شد!؟ خدا که نمی‌تواند هزارگونه حرف بزند!

اما در باره بند دوم از "اصول مشترک نظریه‌ها"، باید توجه کرد که این بند نه تنها در میان روحانیان و مسلمانان مشترک نیست، بل افرادی هستند که اصولاً قوای حکومت را ناشی از ملت، و نه ناشی از الله می‌دانند. یا کسانی هستند که امر حکومت را منتج از ماتریالیسم تاریخی می‌دانند و... و بند سوم، هر چند اساس حکم: "وجود حکومت در جامعه امری ضروری است"، درست است، اما در رابطه با اهداف و وظایف حکومت تفاوت‌های بنیادی میان نظریات گوناگون وجود دارد. مثلاً برای برخی از پیروان حکومت سکولار، حکومت ارگان اداره امور عمومی جامعه است، و نه ارگان اداره جامعه بر اساس شرع، و وظیفه‌اش نه "حفظ بیضه اسلام" و اجرای قوانین شرع، که مدیریت جامعه بر اساس نیازهای آن، به منظور بالا بردن رفاه مادی و معنوی جامعه، بر اساس قوانین منتج از اراده ملی، و در شکل یک نظم پارلمانی است. اما در اینجا (فعلاً) بررسی این اصول مورد نظر نیستند، تنها خواستم اشاره‌ای کرده باشم به اینکه این اصول (بندها) نقطه نظرات عده‌ای است که می‌پندارند گویا حقیقت مطلق در نزد آن‌ها است، "حقیقتی" که تنها محصول ذهنیت آن‌ها است و نه تنها دارای هیچ پایه اصولی، عقلی، منطقی نیست، بل حتا الهی بودن آن نیز از سوی پیروان خودشان مورد شک یا رد است. بررسی را ادامه دهیم و ببینیم "بزرگوارانی" چون امام خمینی، سید محمد باقر صدر و آیت‌الله مطهری، که الگوی سید محمد خاتمی هستند، از نگاه دکتر محسن کدیور، پیرو کدام یک از "شکل حکومت فقیهان به روی زمین هستند و سپس به

تجربه و تحلیل و بررسی نظرات هر یک از آنها بپردازیم: "... در تاریخ فقه شیعه، امام خمینی (قدس سره) نخستین فقیهی است که توفیق تشکیل دولت یافت (۱۶)... ارکان نظریه سیاسی امام خمینی (قدس سره) عبارت است از: اول... دوم... سوم، حکومت اسلامی یعنی ولایت فقیهان عادل منصوب از جانب شارع مقدس در همه آنچه پیامبر و امام در ارتباط با حکومت در آن ولایت داشتند. چهارم، حکومت اسلامی و احکام حکومتی از احکام اولیه اسلام است و بر همه احکام فرعیه تقدم دارد؛ حفظ نظام شرعاً واجب است (۱۷)... آیت الله خمینی در میان نظریه پرداز آن حکومت شیعه از جمله کسانی است که ولایت فقیه را مطلق می‌داند: توسعه اختیارات فقیه از ولایت عامه به ولایت مطلقه و توجه به لوازم سیاسی و عنایت به ابعاد مختلف این نظریه سیاسی مختص به امام است (۱۸)... و لذا در میان معتقدین به مشروعیت الهی بلاواسطه تنها امام خمینی، به معنای واقعی کلمه، صاحب یک نظریه سیاسی در باب دولت است (۱۹)..."

حجت الاسلام کدیور، آیت الله خمینی را از جمله فقهای می‌داند که پیرو نظریه دولت بر اساس "مشروعیت الهی بلا واسطه" از راه ولایت انتصابی مطلقه فقیهان است. از جمله ویژگی‌های آیت الله خمینی در مقایسه با ولایت عامه فقها (از نگاه کدیور) در دو مورد زیر است: "... عدم تقید به چهارچوب احکام و فرعیه الهیه اولیه و ثانویه... و عدم تقید به قوانین بشری از جمله قانون اساسی..." (۲۰).

پس باید روشن کرد که عدم تقید به احکام و فرعیه الهی اولیه و ثانویه و عدم تقید به قوانین بشری و از جمله قانون اساسی یعنی چه؟ "... ولایت مطلقه فقیهان همان ولایتی است که از جانب خداوند به بنی‌اکرم و ائمه واگذار شده است و از اهم احکام الهی است و بر جمیع احکام الهی تقدم دارد... بنا بر این ولی فقیه فراتر از حیظه شرع (اما در راستای اهداف دین) می‌تواند بر اساس مصلحت نظام حکم وضع نماید. این احکام نه تنها مانند دیگر احکام شرعی لازم الاتباع و واجب الاطاعه است، بلکه در صورت تراحم مقدم بر همه احکام شرعیه فرعیه است (۲۱)... بر مبنای مشروعیت الهی بلاواسطه محدوده ولایت را شارع مقدس تعیین می‌نماید و نه مردم (مؤلی علیهم). وقتی قانون اساسی مشروعیتش را از تنفیذ ولی فقیه کسب می‌کند، چگونه چنین قانونی می‌تواند ولایت فقیه را مقید و محدود نماید؟ ولی مطلق هرگاه صلاح بداند و مصلحت اسلام و مسلمین را در طرق پیش‌بینی نشده در قانون اساسی بیابد، حق دارد آن را نقض کند. اما این نقض

ظاهری است. زیرا قانون واقعی همان قانون اسلام است که ولی فقیه آن را نقض ننموده است. او امر ولی فقیه در حکم قانون است و در صورت تعارض ظاهری با قانون مقدم بر قانون است (۲۲)... سیاست جزئی از دیانت و شعبه‌ای از فقه (به این معنا) است. (سیاست ما را فقاقت ما تعیین می‌کند). حضرت امام خمینی (قدس سره) معتقد است: ... فقه تئوری واقعی و کامل اداره انسان و اجتماع از گهواره تا گور است... (۲۳).

پس، بنابر تعاریف کدیور، آیت‌الله خمینی در باره حکومت چنین می‌گوید:
ولایت واقعی از آن خداوند است که به محمد و پس از او به دوازده امام واگذار شده است.

در زمان غیبت امام دوازدهم فقها و مجتهدان ولایت انتصابی مطلقه دارند. یعنی حکومت مطلقاً از آن‌ها است. شکل مشخص این حکومت جمهوری اسلامی است.

در ولایت انتصابی مطلقه فقها، حکومت از اهم احکام الهی است و تعطیل بردار نیست و اگر (ولی فقیه) ضرورت ببیند می‌تواند احکام فرعی را برای حفظ احکام اولیه تعطیل نماید. اما حکومت اسلامی تعطیل بردار نیست.

در این نظام، ولی فقیه هیچ تعهدی به قوانین بشری و از جمله به قانون اساسی مورد تصویب (حتا) همان نظام هم ندارد. او امر ولی فقیه حکم قانون و بالاتر از آن است. قوانین نیز همگی همان قوانین شرعی "اداره انسان از گهواره تا گور" می‌باشند. حقوق ملت؟ مطرح نیست. حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش؟ بی‌جا است. هدایت انسان و حق حاکمیت از آن‌الله است که به فقها و مجتهدان تفویض شده است. و...

آیا چنین نظامی مستبد و تامگرا نیست. این نمونه، یکی از مجموعه "بزرگوارانی (از زبان دکتر کدیور) است که مورد پذیرش حجت‌الاسلام خاتمی است. که احیاگر "اسلام ناب" است که گویا زمان و مکان را (نگاه کنید به کتاب "اندیشه‌های سترون" از همین نویسنده) درست تشخیص داده است. اندیشه‌هایی بس عقب مانده و واپسگرا (ارتجاعی) و مربوط به اندیشه‌های انسان در سده‌های میانی (قرون وسطا). اندیشه‌هایی مستبدانه و تامگر، که انواع و اقسام آن در سده‌های پیش شکست خوردند و امروز از سوی "روشنفکران" دینی به عنوان راه سوم، تمدن جدید، یا راه نجات بشریت ارائه می‌شوند.

اما دو "بزرگوار دیگر"، آیت‌الله صدر و آیت‌الله مطهری در باره ساختار نظام سیاسی چه می‌گویند؟ آیت‌الله سید محمد باقر صدر از نظریه پردازان، یا پیروان "دولت مبتنی بر مشروعیت الهی - مردمی" است. ایشان معتقد به خلافت مردم با نظارت مرجعیت (بنابر رده بندی کدیور) است. او دارای سه نظریه سیاسی است: ۱- حکومت انتخابی بر اساس شورا، ۲- ولایت انتصابی عامه فقیهان و ۳- خلافت مردم با نظارت مرجعیت. محسن کدیور درباره نظریه سوم چنین می‌نویسد: "... نظریه سوم. خلافت مردم با نظارت مرجعیت. صدر این نظریه را یک سال قبل از شهادت خود در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۹۹ هـ. ق. در پاسخ به شش نفر از علمای لبنان در توضیح مبانی جمهوری اسلامی در مجموعه مختصر "الاسلام يقود الحياه" به ویژه در حلقه دوم و چهارم این مجموعه به نامهای "لمحه فقهيه تمهيديه عن مشروع دستور الجمهوريه الاسلاميه في ايران" و "خلافه الانسان و شهادة الانبياء" به رشته تحریر در آورده است. این نظریه که رأی نهایی شهید صدر در باب دولت اسلامی تلقی می‌شود، ترکیبی از دو نظریه پیشین وی است. صدر با به کارگیری دو عنصر حق خداداد خلافت انسان و نظارت دینی مرجع صالح، جمهوری اسلامی را طراحی کرده... (۲۴).

پس، جمهوری اسلامی (حکومت اسلامی) آیت‌الله صدر دارای دو عنصر اساسی است: یکی "حق خدادادی خلافت انسان" و دوم "نظارت دینی مرجع صالح". در اینجا فوراً این پرسش به ذهن می‌آید که اگر خلافت حق انسان است، و اگر مراجع صالح نیز بخشی از انسان‌ها هستند، پس چرا این دو از هم تفکیک می‌شوند و یک حق به انسان‌های عادی داده می‌شود و یک حق برتر (نظارت) به بخشی دیگر؟ یا انسان می‌تواند قائم به ذات، یعنی مستقل و بر اساس خرد فردی و جمعی عمل کند، یا نمی‌تواند. و یا اینکه انسان می‌تواند عمل کند، اما باید مشروط، یعنی به شرط نظارت و کنترل عده‌ای دیگر باشد، عده‌ای که گویا از ما "بهتران" هستند. تا حق اعطاء شده خداوند به انسان ضایع نشود. اما ببینیم که تصویر و ساختار حکومت دینی آیت‌الله صدر، یعنی نظریه "خلافت مردم با نظارت مرجعیت" چگونه است؟ ...

رکن اول: خلافت مردم

۱- خداوند منشاء همه قدرتهاست. ولایت اصیل تنها از آن خداوند است. لذا

انسان از سیادت و سلطه غیر خدا آزاد است. این سیادت الهی که مضمون دعوت همه انبیا است با حق الهی مستمسک طاغوتها و شاهان ستمگر تفاوت جدی دارد. سیادت الهی در جامعه بشری از دو طریق توأم خلافت و شهادت اعمال می‌شود. ۲- خداوند، انسان (جنس بشر) را خلیفه خود در زمین قرارداد کرده است. اداره جامعه انسانی، سیاست و تدبیر امور آن از شؤون خلافت الهی انسان است. به عبارت دیگر انسان به عنوان جانشین خداوند حاکم بر سرنوشته خود شده است. قرآن کریم این خلافت را امانت الهی معرفی کرده است. انسان موظف است این امانت را آنچنان که خداوند می‌خواهد به کار گیرد. لذا حق ندارد آن را بر اساس هوسها و منافع شخصی استعمال کند. طبیعت استخلاف الهی اقتضا می‌کند که انسان در زمین به حق و عدالت حکم کند و مصالح نوع انسانی را با تطبیق احکام الهی بر بندگان و سرزمین او ادا نماید. انسان در برابر خداوند مسئول است و برای ادای این مسئولیت آزاد آفریده شده است. "خلافت" جریان رشد انسان به سوی خداوند است.

رکن دوم: نظارت مرجعیت

۳- امت زمانی که خود را از سلطه‌ی طاغوت رها کرد، خلافت الهی در زمین به او منتقل می‌شود. امت خلافت خود را بر اساس دو قاعده قرآنی اعمال می‌کند: اول، قاعده شوری. حوزه شوری موارد غیر منصوص است. و دوم، ولایت مؤمنین و مؤمنان بر یکدیگر به طور مساوی: امت خلافت خود را بر اساس مشورت همگانی و رأی اکثریت (در زمان اختلاف آراء) متبلور می‌سازد. جهت نهادینه کردن دو قاعده قرآنی یاد شده، دو قوه مقننه و مجریه در چهارچوب قانون اساسی توسط امت اداره می‌شود. امت در اعمال خلافت خود در این دو قوه مقابل خداوند مسئول است. امت حق خداداد خلافت خود را بر اساس راه‌های زیر اعمال می‌کند: اول: انتخاب رئیس قوه مجریه بعد از تایید صلاحیت وی از سوی مرجع. رئیس قوه مجریه اعضای هیئت دولت را نصب خواهد کرد.

دوم: انتخاب اعضای مجلس اهل حل و عقد قوه مقننه. وظایف این مجلس عبارت است از:

یک: رأی اعتماد به اعضای هیئت دولت معرفی شده از سوی رئیس قوه مجریه. دو. انتخاب فتوای مناسب در موارد اختلاف فتاوی مجتهدین بر اساس

مصلحت عمومی (قسم دوم احکام شرعی).
سه. وضع قوانین مورد نیاز در منطقه الفراغ.
چهار. اشراف بر نحوه اجرای قوانین اساسی و عادی و نظارت بر عملکرد قوه

مجریه.

۴- امت صاحب حق در تدبیر امور و حمل امانت الهی است. افراد امت همگی در این حق در پیشگاه قانون مساویند. آحاد مردم در بیان نقطه نظرهای خود و نیز در فعالیت‌های سیاسی خود آزادند. آزادی‌های عمومی از جمله آزادی‌های مذهبی برای غیرمسلمانان در چهارچوب قانون اساسی از سوی دولت اسلامی تضمین می‌شود.

۵- شریعت اسلامی منبع قوانین اساسی و عادی است، به این معنی که به شکل زیر کلیه قوانین بر اساس آن وضع می‌شود:

اول، احکام شرعی ثابت که مورد اختلاف فقیهان نیست. این دسته از احکام به اندازه ارتباطشان با زندگی اجتماعی جزو ثابت قانون اساسی به شمار می‌روند چه در متن قانون به آن‌ها تصریح شده باشد چه نشده باشد.

دوم، احکام شرعی ثابت که نظر مجتهدان مختلف در آن متعدد است، لذا موقف شرعی در آن‌ها واحد نیست و بدیل‌های شرعی در آن‌ها متصور است. گزینش بدیل معین از بین این آراء متعدد به عهده قوه مقننه است که بر اساس مصلحت عمومی صورت می‌گیرد.

سوم، منطقه‌ای که از جانب شارع مقدس حکم ایجابی یا تحریمی در آن وارد نشده است و شامل همه حالاتی که انتخاب موضع در آن‌ها از سوی شارع به مکلفان وانهاده شده است، می‌گردد. این منطقه، منطقه الفراغ نامیده می‌شود. تعیین احکام الزامی در منطقه الفراغ بر اساس رعایت مصلحت عمومی و به شرطه عدم تعارض با قانون اساسی به عهده قوه مقننه است.

۶- خداوند برای حفظ خلافت الهی انسان از انحراف و هدایت آن به سوی اهداف عالی‌ه شاهدانی را برانگیخته است. شاهدان الهی عبارتند از: انبیاء (پیامبران)، ربانیون (امامان) و احبار (علماء دین). وظیفه خطیر شاهدان الهی عبارت است از:

اول، ابلاغ و حفظ رسالت الهی.

دوم، نظارت و اشراف بر نحوه به کارگیری خلافت الهی از سوی انسان

مسئولیت توجیه به میزان مرتبط به رسالت، احکام و مفاهیم آن و سوم، اتخاذ کلیه تدابیر لازم برای سلامت مسیر خلافت انسان در صورت انحراف از مسیر الهی. شاهدان الهی مرجع فکری و تشریحی جامعه انسانی هستند و ضامن صحت و سلامت سیر دینی انسان به شمار می‌روند.

۷- علی رغم وظایف مشترک شاهدان الهی بین اصناف سه گانه شاهدان تفاوت است. پیامبران و امامان از جانب خداوند به نصب خاص منصوب شده‌اند و صاحب ملکه عصمت و علم غیب هستند. اما در زمان غیبت معصوم شاهدان مراجع صالح تقلید هستند. مراجع تقلید تعیین نوعی شده‌اند، یعنی شرایط عام آن‌ها از سوی شارع اعلام شده است و انطباق آن شرایط بر افراد به عهده مردم گذاشته شده است. مراجع به جای عصمت می‌باید عادل باشند. و در عوض علم لدنی معصومان با اجتهاد بشری به احکام شرعی دست یافته‌اند. تنها در وجود مبارک معصوم شاهد و خلیفه جمع می‌شود. یعنی پیامبران و امامان هر دو وظیفه‌ی خلافت شهادت را متکفل هستند. اما در زمان غیبت کبری جریان شهادت (نظارت و اشراف) در وجود مراجع صالح تقلید، و جریان خلافت در امت تبلور می‌یابد.

۸- در زمانی که جامعه تحت سیطره طاغوت است و امت از تصدی خلافت الهی قاصر است، مرجع صالح علاوه بر وظیفه‌ی شهادت (نظارت و اشراف) وظیفه‌ی خلافت را نیز به عهده دارند. چرا که صاحب حق (امت) ناتوان از استفاده آن هستند. مرجع صالح به احقاق این حق الهی اقدام می‌کند و با آماده کردن مقدمات زمینه به عهده گرفتن خلافت را از سوی خود امت فراهم می‌سازد. در واقع مرجع، امت را برای ایفای نقش الهی استخلاف تربیت می‌کند. زمانی که امت تحت زعامت مرجع صالح سلطه طاغوت را رفع کرد، خلافت عامه الهی به خود امت منتقل می‌شود. وظیفه مرجع صالح در زمان نهضت به مراتب سنگین‌تر از زمان اقامه نظام اسلامی است.

۹- نایب امام در امور شرعی مرجع صالح است. مرجع تقلید در درجه اول جزئی از امت اسلام است و از این حیث به عنوان یک انسان مانند بقیه‌ی مردم خلیفه خداوند روی زمین محسوب می‌شود، اما از حیث مرجعیت وی متصدی وظایف زیر است:
اول، او ریاست عالی دولت اسلامی و فرمانده کل قوای مسلح است.

دوم، نامزد کردن یا امضای نامزدی فرد یا افرادی برای تصدی ریاست قوه مجریه. این نامزدی یا امضای صلاحیت جهت تأکید بر رعایت قانون اساسی صورت می‌گیرد. رئیس منتخب قوه مجریه پس از پیروزی در انتخابات وکیل مرجع در حکومت خواهد. (این وکالت برای ازدیاد قداست و مشروعیت وی صورت می‌گیرد.)

سوم، تعیین موافق قانونی شرعی به عهده مرجع است. چهارم، امضای قوانین وضع شده در منطقه الفراغ از سوی قوه مقننه. پنجم، برگزاری دیوان عالی محاسبات در مورد کلیه تخلفات از امور گذشته (قضاوت در تخلفات دولت) و

ششم، برگزاری دیوان مظالم در همه نقاط مملکت (قضاوت در تخلفات خصوصی). مرجع برای انجام وظایف یادشده مجلس مشورتی شامل صد نفر از عالمان، متفکران و صاحب نظران که حداقل ده نفر از آنها مجتهد باشند تشکیل می‌دهد.

۱۰- مرجع صالح به عنوان ادامه جریان شهادت الهی می‌باید شرایط زیر را حائز باشد:

اول، صفات مرجع دینی یعنی اجتهاد مطلق و عدالت. دوم، ایمان به دولت اسلامی و ضرورت حمایت از آن از خلال مؤلفات و دروس وی محرز باشد.

سوم، مرجعیت دینی وی از طرق متعارف و طبیعی حاصل شده باشد و چهارم، اکثریت اعضای مجلس مرجعیت صالح او را نامزد این مقام عالی کرده باشند و این نامزدی از سوی عده فراوانی از کارگزاران دینی در چهارچوب قانون اساسی مانند اساتید و طلاب حوزه علمیه، ائمه مساجد، خطباء، مؤلفان، متفکرین اسلامی و... تأیید شده باشد. در صورت تعدد صاحبان شرایط مرجعیت، مرجع صالح از سوی امت تعیین می‌شود... " (۲۵).

نظرات آیت الله صدر را جمع‌بندی و به زبان ساده بیان کنم:
حکومت اسلامی دارای دو عنصر اساسی است: خلافت انسان و نظارت مرجع دینی صالح. منظور ایشان از مرجعیت یا مرجع دینی صالح "نه هر فقیه عادل است و نه هر مرجع تقلیدی... مرجعیت صالحه یک نهاد است و نه یک شخص. در رأس این نهاد، فقیه جامع شرایط عادل قرار دارد که به طور طبیعی و متعارف

به مرجعیت دینی رسیده باشد... (۲۶). بنا بر این، حکومت اسلامی (آیت‌الله صدر) دارای دو نهاد اساسی است یکم، امت (ملت) و دوم، شورایی که در رأس آن یک فقیه عادل قرار دارد. در یک سو یک ملت (میلیون‌ها نفر) و در سوی دیگر، فقها و مجتهدان (فرض هزار نفر).

• امت (ملت) حکومت خود را بر اساس دو قاعده قرآنی اعمال می‌کند. قاعده یکم: "شور". البته در مواردی که جزو نص صریح قرآن (حدود الهی) نباشد. اما نص صریح، یعنی حدود مشخص شده الهی (حرام‌ها و حلال‌ها) را چه کس یا کسانی تعیین می‌کنند؟ مرجع صالح با یک فقیه عادل در رأس آن. قاعده دوم: "ولایت مؤمنین و مؤمنات بر یکدیگر به طور مساوی" است. به زبان ساده یعنی اینکه حقوق ملت محدود می‌شود تنها به امور غیر منصوص و با اجازه و نظارت مرجع صالح (شورای فقها و مجتهدان). در یک سو "شورای مؤمنین" (امت) قرار دارد و در سوی دیگر "ولایت مؤمنین و مؤمنات" (فقها و مجتهدان).

• برای پیاده کردن این دو قاعده چه باید کرد؟ باید یک قوه قانونگذاری (مقننه) و یک قوه اجرایی (مجریه) در چهارچوب قانون اساسی تشکیل داد. البته با توجه به این اصل اساسی که "شریعت اسلامی منبع قوانین اساسی و عادی است". اما شریعت اسلامی در دست کیست و عالمان و مفسران آن چه کسانی هستند؟ "مرجعیت صالح". پس، فقها و مجتهدان هستند که در نهایت کلام آخر را در رابطه "حق" امت و حدود آن در تشکیل قوه مقننه و اجرایی خواهند زد. امت حق دارد یک نفر را به عنوان رئیس قوه اجرایی "انتخاب" کند. اما این انتخاب تنها پس از تأیید صلاحیت وی از سوی مرجع (فقها و مجتهدان) اعتبار خواهد داشت. یعنی انتخاب قوه اجرایی از سوی امت محدود به کسانی خواهد شد که صلاحیت آن‌ها را نهاد مرجعیت تأیید کند و اجازه دهد. ملت حق انتخاب آزاد ندارد. اجازه (اذن) "انتخاب" در دست فقها و مجتهدان است.

• قاعده دوم: تعیین قوه مقننه، یعنی "انتخاب اعضای مجلس اهل حل و عقد" است. قوانونگذاری (پارلمان) که در یک نظام دمکراتیک قلب نظام و نهاد اراده و خواست ملت است، بدل به "مجلس حل و عقد" می‌شود. اما وظایف آن کدام است؟ یکی دادن رأی اعتماد به هیئت دولتی است که صلاحیت رئیس آن را (پیش از انتخابات) مرجع صالح تأیید کرده است. دوم، اگر فقها و مجتهدان در باره یک موضوع دارای یک نظر مشترک

بودند، که بسیار خوب، مجلس باید به آن رأی بدهد. اگر اختلاف نظر وجود داشت، مجلس باید از میان فتواهای گوناگون، مناسب‌ترین آن‌ها را انتخاب کند. یعنی حق تشخیص و قانونگذاری با فقها و مجتهدان است و اعضای "مجلس حل و عقد" تنها می‌توانند تابعی از خواست‌های مراجع باشند. و سوم، "مجلس حل و عقد" اجازه دارد در منطقه الفراغ، با نظارت مرجع صالح، در چهارچوب شرع، قانون وضع کند. یعنی چه؟ یعنی اینکه "مرجع صالح" (فقها و مجتهدان)، از پیش، حدود الهی (نص صریح)، یعنی حرام‌ها و حلال‌ها را مشخص می‌کند. بعد می‌ماند بخش مکروه، مستحب و مباح (منطقه الفراغ) و تنها در این بخش است که نمایندگان امت در مجلس می‌توانند (در چهارچوب شرع و با نظارت فقها و مجتهدان) قانونگذاری کنند.

امت در تمام امور در برابر خداوند مسئول است. اما شکل مشخص این مسئولیت در برابر خداوند ابتدا مشخص نیست و ناروشن است که آیا این مسئولیت در برابر خدا، در آن دنیا خواهد بود یا در این دنیا. اگر در این دنیا است، پس از آنجا که "نمایندگان" خدا به روی زمین فقها و مجتهدان هستند، پس، ملت همواره باید جوابگوی مرجع صالح" باشد. یعنی تصمیمات و حدود آن با فقها است، اما مسئولیت با مردم. در تمام حکومت‌های دموکراتیک هر نهادی در برابر نمایندگان منتخب مردم مسئول است و نه برعکس. "خداوند برای حفظ خلافت الهی انسان از انحراف و هدایت آن به سوی اهداف عالی‌تر شاهدانی را برانگیخته است. شاهدان الهی عبارتند از: پیامبران، امامان و علماء دین...". یعنی فقها و مجتهدان (علماء دین، مرجع صالح) هم رسالت الهی را ابلاغ می‌کنند، و هم حافظ آن هستند، هم به خلافت الهی (حکومت امت) اشراف دارند و بر آن نظارت می‌کنند، و هم احکام و موازین و مفاهیم الهی (دینی) را توضیح می‌دهند، و همچنین کلیه تدابیر لازم را به منظور پیشگیری از انحراف امت اتخاذ می‌کنند. آن‌ها، هم مراجع فکری و تشرعی جامعه، و هم ضامن صحت و سلامت سیر دینی انسان، جامعه و حکومت هستند. و این شاهدان (در زمان غیبت امام دوازدهم) مراجع صالح تقلید می‌باشند. آیا با این اختیارات فراانسانی که برای فقها و مجتهدان در نظر گرفته شده است، در اساس و اصول، برای امت چیزی باقی می‌ماند؟ به غیر از اینکه در چهارچوب امور تعیین شده "مشارکت" کنند و عامل اجرایی مراجع باشند؟

اما تکلیف قوه قضایی چه می‌شود؟ ... در این نظریه قوه قضاییه زیر نظر نهاد مرجعیت انجام وظیفه می‌کند و تنها نهادی است که خارج از خلافت مردم قرار دارد... (۲۷).

تفاوت اندیشه‌های آیت‌الله صدر با اندیشه‌های آیت‌الله خمینی در این است که ایشان (آیت‌الله صدر) به نقش "امت" اندکی توجه بیشتری دارد. در دمکراسی‌ها قوای حکومت ناشی از ملت و این مهم قائم به ذات است. زیرا، انسان قائم به ذات است و حکومت ارگان اداره جامعه است. در دمکراسی قوه حکومت به سه قوه قضایی، اجرایی و قانونگذاری تقسیم می‌شود و ده‌ها ارگان کنترل وجود دارد. هر سه قوه متشکل از نمایندگان مردم‌اند. قانون برفراز انسان، نهاد بالاتر از نهادهای منتخب مردم، تقسیم شهروندان به امت و مراجع و... وجود ندارد. اینکه برای قانونگذاری تنها "حقی" در منطقه الفراع" (اما باز هم با نظارت مرجع صالح) قائل شویم، اینکه حق "انتخاب" رئیس قوه اجرایی را به ملت بدهیم، اما آن را مشروط به "تائید صلاحیت از سوی مرجع صالح" بنمائیم، اینکه حق قضاوت را صد در صد از حقوق مراجع بدانیم، یعنی ملت را اصولاً از این حق محروم کنیم، اینکه قانون اساسی و قوانین عادی باید در چهارچوب احکام و موازین شرع باشند... این همان حکومت دینی (گویا) "دمکراتیکی" است که در اساس خود تامگرا است و هیچ ربطی با اساس یک ساختار مدرن حکومت، دمکراسی‌های پارلمانی مدرن، ندارد. چنین حکومتی دارای یک جهان‌بینی (ایدئولوژی، دین یا مذهب و...) است که "ارزش"های آن الهی و از پیش تعیین شده‌اند و باید اجرا شوند. پیشوای این نظام تامگرا یک مرجع، یا یک نهاد مرجعیت است، چنین نظامی تنها برای مسلمان شیعه دوازده امامی است و توسط مسلمانان و زیر نظارت فقها و مجتهدان، اداره می‌شود. و در اینجا دوباره میرسیم به همان پرسشی‌هایی که هنوز پاسخی برای آن پیدا نشده است و نخواهد شد. یعنی مسلمان کیست؟ اسلام ناب چیست؟ مجتهد واقعی کیست؟ عدل و عدالت در چیست؟ و چرا اصولاً باید حکومت دینی باشد و دین‌سالاران بر مردم حکومت کنند؟ آیا در چهل سال گذشته سرانجام مشخص شده که چه امری اسلامی و کدام غیر اسلامی است؟ حکومت ایدئولوژیک (دینی - مذهبی) اصولاً تامگرا (توتالیترا) است. ربطی به نوع جهان‌بینی آن ندارد. بنابر این، حجت الاسلام خاتمی از یک سو پیرو نظریه ولایت مطلقه فقیه (آیت‌الله خمینی) است، و از سوی دیگر پیرو نظریه "خلافت مردم با نظارت مرجعیت"

(آیت‌الله صدر) و چون این دو در نهایت یکی است (با امتیازاتی کمتر یا بیشتر برای امت) سرانجام در عمل به همان حکومت ولایت فقیه، به همان قانون اساسی جمهوری اسلامی، و به همان وضع موجود در حکومت دینی واقعاً موجود خواهیم رسید. اگر قرار باشد قانونگذاری را فقها تعیین کنند، قضاوت در دست آن‌ها و بر اساس قوانین مورد پذیرش الهی (شرع) آن‌ها باشد، و قوه اجرایی با نظر آن‌ها انتخاب شود و سیاست‌های مورد تأیید آن‌ها را انجام دهد، دیگر چه تفاوتی دارد که عامل اجرایی خود فقیه باشد یا یک مکملی پیرو آن‌ها. تفاوت‌های یک حکومت دمکراتیک پارلمانی لیبرال با حکومت دینی دمکراتیک ایشان، و در مقایسه با حکومت "متحجرینگ در چیست؟ زیرا:

• در دمکراسی قوای حکومت ناشی از ملت است، و در حکومت دینی دمکراتیک قوای حکومت گویا ناشی از "الله" است و حکومت الهی - مردمی است.

• در دمکراسی قانونگذاری تنها حق ملت و با التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر است، و در حکومت دینی قانونگذاری تنها در منطقه الفراغ و با اجازه و نظارت فقها و مجتهدان است. حرام‌ها و حلال‌ها را خداوند از پیش تعیین کرده است و غیر قابل تغییراند. در ولایت فقیه، قانونگذاری تنها حق الله است و اسلام از پیش از تولد تا پس از مرگ برای همه چیز قانون دارد.

• در دمکراسی انسان برای اداره خویش و جامعه نیازمند وحی نیست. عقل قائم به ذات است. در حکومت دینی "وحی" لازم است، و عقل برای تشخیص امور شرعی تنها در منطقه الفراغ لازم است. منظور از عقل، عقل شرعی، در محدوده شرع است و نه خرد خودمحمور

• در ولایت فقیه توضیح جهان و اداره جامعه تنها با آنچه در کتاب "مقدس" و سنت و حدیث آمده است، انجام می‌گیرد و کافی است.

• دمکراسی از حقوق انسان و حق حاکمیت او سخن می‌گوید. در حکومت دینی مومنان تکالیف دارند و انسان به مسلمانان نامسلمان و غیر... تقسیم می‌شود. در حکومت اسلامی سخن از رعایت احترام نسبت به پیروان سایر ادیان است و متحجرین صحبت از حکومت مسلمانان با اسلام ناب می‌کنند که در عمل منجر به سلب حقوق سایر ادیان، مذاهب و دگراندیشان می‌شود. برای دمکراسی، انسان از نظر حقوقی اصولاً تفکیک پذیر نیست، حکومت دینی، ولایت فقیه، انسان‌ها را به

مقولات حقوقی مختلف تقسیم می‌کنند، حداقل هفت مقوله و... حال نگاه کنیم که آیت‌الله مرتضی مطهری در باب حکومت چه می‌گوید. ایشان از نظریه پرداز آن و پیروان "ولایت انتخابی مقیده فقیه" هستند. این نظریه از جمله نظریه‌های دولت در فقه شیعه است که مبتنی بر مشروعیت الهی - مردمی است (نظریه هفتم از مجموعه نظریه‌ها). حجت الاسلام کدیور می‌نویسد نخستین جوانه‌های نظریه ولایت انتخابی مقیده فقیه را می‌توان در آثار مرتضی مطهری مشاهده کرد: "... مطهری جمهوری اسلامی را این گونه معرفی می‌کند: کلمه جمهوری، شکل حکومت پیشنهاد شده را مشخص می‌کند و کلمه اسلامی محتوای آن را... جمهوری اسلامی یعنی حکومتی که شکل آن انتخاب رئیس حکومت از سوی عامه است برای مدت موقت، و محتوای آن اسلامی است. ولایت فقیه به این معنی نیست که فقیه خود در رأس دولت قرار بگیرد و عملاً حکومت کند. نقش فقیه در یک کشور اسلامی یعنی کشوری که در آن مردم اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی پذیرفته و به آن ملتزم و متعهد هستند، نقش یک ایدئولوگ است، نه نقش یک حاکم. اساساً فقیه را خود مردم انتخاب می‌کنند و وظیفه ایدئولوگ این است که بر اجرای درست و صحیح استراتژی نظارت داشته باشد، او صلاحیت مجری قانون و کسی را که می‌خواهد رئیس دولت بشود و کارها را در کادر ایدئولوژی اسلام به انجام برساند، مورد نظارت و بررسی قرار می‌دهد. تصور مردم آن روز (دوره مشروطیت) و نیز مردم ما از ولایت فقیه این نبوده و نیست که فقها، حکومت کنند و اداره مملکت را به دست گیرند، بلکه در طول قرون و اعصار تصور مردم از ولایت فقیه این بوده که از آنجا که جامعه یک جامعه اسلامی است و مردم وابسته به مکتب اسلامند، صلاحیت هر حاکمی از این نظر که قابلیت اجرای قوانین ملی اسلامی را دارد یا نه، باید مورد تصویب و تأیید فقیه قرار گیرد... ولایت فقیه، یک ولایت ایدئولوژیکی است و اساساً فقیه را خود مردم انتخاب می‌کنند..." (۲۸).

کدیور سپس از آیت‌الله شیخ جعفر سبحانی، آیت‌الله شیخ نعمت‌الله صالحی نجف آبادی و نیز حضرت آیت‌الله حسینعلی منتظری نجف آبادی به عنوان بانیان این نظریه یاد می‌کند (۲۹). ایشان در این باره می‌نویسد: "... ارکان نظریه ولایت انتخابی مقیده فقیه عبارتند از:

۱- شرط فقاقت حاکم اسلامی

- ۲- حاکم اسلامی با انتخاب از سوی مردم تعیین می‌شود
- ۳- اختیارات حاکم اسلامی مقید به قانون اساسی است و اصول نظریه ولایت انتخابی مقیده فقیه با توجه به ارکان سه گانه آن به شرح زیر است:

رکن اول. شرط فقاقت حاکم اسلامی

- ۱- هیچ انسانی بر انسان دیگر ولایت ندارد، مگر اینکه از جانب ولیّ علی (الاطلاق) (خداوند تعالی) به ولایت بر انسان‌ها نصب شده باشد. و یا مردم در چهارچوب مقرراتی که از طرف خدا مقرر شده او را انتخاب کرده باشند. مردم بر جان و مال و شوون خود در چهارچوب شرع تسلط دارند. تصرف در شوون و اموال مردم بدون رضایت ایشان ظلم و تعدی محسوب می‌شود.
- ۲- خداوند پیامبر را به ولایت بر امت نصب کرده است. ائمه هدی نیز از جانب خداوند توسط پیامبر به ولایت منصوب شده‌اند.

۳- حکومت لازمه زندگی اجتماعی و ضروری هم زمان‌هاست.

- ۴- بخش عظیمی از احکام اسلامی بدون اقامه حکومت قابل اجرا نیست. با توجه به منسوج بودن احکام اسلامی با حکومت، تعطیل حکومت به تعطیل بخش مهمی از احکام شریعت می‌انجامد. اسلام به همه نیازهای فردی و اجتماعی انسان در تمام مراحل حیات اعم از روابط خانوادگی، مسائل سیاسی و اقتصادی و حقوقی و روابط بین الملل و... عنایت داشته است. مقررات اسلامی بر اساس دولت صالح تشریح شده است.

۵- احکام اجتماعی اسلام اولاً و با لذات متوجه جامعه (به عنوان عام مجموعی) است، حاکم اسلامی که به عنوان نماینده جامعه اجرای آن را به عهده دارد. به عبارت دیگر اجرای احکام عمومی به عهده دولت است.

۶- مراد از ولایت در این نظریه و در کلیه مباحث حقوق عمومی و به ویژه حقوق اساسی حکومت، سلطه و امارت است، یعنی همان معنایی که در متون سیاسی روایی از قبیل عهدنامه امیرالمؤمنین به مالک اشتر اراده شده است.

۷- حکومت اسلامی با دیگر حکومتها در دو امر متفاوت است:

اول، تقید به قوانین اسلامی متخذ از کتاب و سنت. حکومت حق ندارد ولو به اندازه سر سوزنی از موازین اسلامی تخلف کند. بنابر این حکومت مشروط و مقید به قوانین و موازین اسلامی است.

دوم، در حاکم اسلامی شرایط خاصی پیش‌بینی شده است. فاقد شرایط مشروعیت ندارد.

۸- به حکم عقل و کتاب و سنت حاکم اسلامی در زمان غیبت معصوم می‌باید حائز شرایط هشت گانه زیر باشند.

۹- یک عقل وافی، دو اسلام و ایمان، سه عدالت، چهار فقاقت و علم اجتهادی به احکام اسلامی بلکه اقله (مهم‌ترین شرط)، پنج تدبیر و کاردانی، شش اهل بخل و حرص و طمع نباشد، هفت مرد باشد، و هشت پاکزاد باشد.

۱۰- رئیس حکومت اسلامی فرد است نه شورا (رئیس دولت اسلامی فقیه واجد شرایط است و نه شورای رهبری).

رکن دوم. انتخاب حاکم اسلامی

۱- در صورتی که شارع مقدس فردی را بالخصوص به ولایت بر امت و حاکمیت بر مردم منصوب کرده باشد، او برای امامت متعین است. با وجود چنین فردی و تمکن وی در اقامه حکومت، امامت غیر او منعقد نمی‌شود. در غیر این صورت حق تعیین سرنوشت سیاسی و انتخاب حاکم از بین واجدین شرایط به امت واگذار شده است. از آنجا که در عصر غیبت معصوم نصب خاص منتفی است بنابراین حکومت اسلامی در زمان غیبت انتخابی می‌باشد.

۲- نصب عام در مقام ثبوت و فرض محال است (نمی‌توان پذیرفت که همه فقیهان یا یکی از ایشان از جانب شارع به ولایت سیاسی بر امت نصب شده باشند). تمامی ادله نقلی ارائه شده از اثبات نصب عام فقیهان به ولایت عاجز است. مهم‌ترین روایات بحث یعنی مقبوله عمر بن حنظله و مشهوره ابی خدیجه تنها منصب قضاوت فقیهان را اثبات می‌کنند و بعضی چون توقیع در مقام بیان منصب افتاء هستند، ادله عقلی یا ادله مرکب از عقل و نقل همگی با فرض انحصار حکومت اسلامی در انتصاب اقامه شده‌اند و با احتمال انتخاب استدلال باطل می‌شود. از ادله روایی اقامه شده تنها می‌توان شرایط معتبر در حاکم اسلامی را استفاده کرد. بنابراین تنها راه حکومت اسلامی در زمان غیبت انتخاب فقیه عادل از سوی مردم است.

۳- بر فقیهان واجد شرایط واجب کفایی است که آمادگی خود را برای تصدی امر حکومت اعلام دارند و بر مردم نیز واجب است ایشان را نامزد کرده انتخاب نمایند.

۴- در صورتی که فرد واجد جمیع شرایط یافت نشد، با توجه به عدم جواز تعطیل حکومت مطلقاً، رعایت شرایط به ویژه عقل و اسلام و تدبیر و عدالت در حد امکان لازم است. در موارد تزامم بین شرایط از جمله تزامم بین فقاهت و تدبیر سیاسی می‌توان قائل به تفصیل شد. در شرایط نیاز به قانون گذاری فقیه مقدم است و در شرایطی که به تدبیر و کاردانی نیاز بیشتری است، مؤمن مدبر مقدم می‌شود. در هر حال تشخیص شرایط مختلف زمان و مکان و اجرای قاعده الایم فالایم به عهده خبرگان منتخب ملت است.

۵- در صورتی که فرد واجد شرایط واحد باشد، قبول ولایت و حاکمیت او بر مردم واجب است. هر چند اعمال ولایت او نیز عملاً متوقف بر تایید وی از جانب مردم است. در صورت تعداد افراد واجد شرایط، حاکم اسلامی توسط مردم انتخاب می‌شود.

۶- شارع اصل انتخاب فرد واجد شرایط را از سوی مردم امضا کرده است، اما شکل حکومت، نحوه انتخاب، خصوصیات و شرایط انتخاب کنندگان و چگونگی اجرای آن را به عقلا واگذار کرده است. این گونه امور در شرایط مختلف زمانی تفاوت می‌کند. این نکته بر کمیت عددی باشد یا کیفیت انتخاب کنندگان مهم است، انتخابات مستقیم باشد یا دو مرحله‌ای، در مرحله‌ی اول مردم خبرگان را انتخاب کنند، در مرحله دوم خبرگان منتخب حاکم اسلامی را انتخاب نمایند، همگی از امور عقلانی غیرمنصوص هستند. چه بسا در زمان عدم رشد ملت عقلا بیشتر بر کیفیت رأی دهندگان عنایت ورزند و به تدریج عرصه را برای رجوع به آرای عمومی کمی سالم می‌سازند. در عصر ما ضریب سلامت انتخابات دو مرحله‌ای بیشتر است. در موارد غیرمنصوص با روش عقلایی می‌توان به رأی اکثریت مراجعه کرد. اما در هر حال حقوق اقلیت محترم است و اکثریت حق تجاوز و اعمال فشار بر اقلیت را ندارد. تقدم رأی اکثریت بر اقلیت تقدم واقعی نیست. تقدم در مقام عمل و برای حفظ نظام اجتماعی است.

۷- در جریان انتخاب حاکم اسلامی، زنان نیز حق رأی دارند و همچون مردان در تعیین سرنوشت سیاسی مشارکت می‌نمایند.

۸- عدم شرکت در انتخابات تعیین حاکم اسلامی جایز نیست. در صورت عدم شرکت اکثریت جامعه، رأی اقلیت نافذ است. در صورت عدم شرکت مردم در انتخابات، فقیه از باب حسب به انجام وظایف اقدام می‌نماید.

۹- بیعت وسیله انشاء تولیت بعد از مقاوله و رضاست. به این معنی که بعد از گفتگوی فقیه و مردم و رضایت طرفین از شرایط یکدیگر (در چهارچوب شرع) مردم با فرد واجد شرایط بیعت می‌کنند، یعنی حکمرانی او را می‌پذیرند. با بیعت اجمالاً ولایت محقق می‌شود (بیعت با معصومین تأکید بر نصب الهی است).

۱۰- مشروعیت حکومت در زمان غیبت در چهارچوب شرع مستند به مردم است. حکومت معاهده‌ای دو طرفه بین حاکم و مردم است که به امضای شارع رسیده است. حکومت اسلامی قرارداد شرعی بین امت و حاکم منتخب است. انتخاب یکی از اقسام وکالت به معنای اعم است (تفویض امر غیر). اما وکالت به معنای اعم بر سه قسم است: یک، اذن به غیر: وکالت به این معنی عقد نیست. دو، استننا به غیر. به این معنی که نایب وجود تنزیلی منوب عنه باشد، و عمل او عمل منوب عنه محسوب شود. (وکالت به معنای اخص - وکالت مصطلح در فقه) وکالت به این معنی عقد جایز نیست. سه، احداث ولایت و سلطه مستقل برای غیر با قبول او. وکالت به این معنی عقد لازم است. مراد از انتخاب در این نظریه معنای سوم است. عقدی خاص که در عناوین فقهی مألوف نمی‌گنجد، هر چند مورد امضای شارع است. بیعت، انشای پذیرفتن ولایت بعد از عقد و معاهده می‌باشد.

رکن سوم. تقید اختیارات حاکم منتخب به قانون اساسی:

۱- انتخاب به عنوان عقد لازم می‌تواند شرایط ضمن عقد نیز داشته باشد. حاکم و مردم می‌توانند حکومت را مقید به رعایت قیودی از قبیل قانون اساسی کنند. کلیه انتخاباتی که پس از تدوین قانون اساسی و بر اساس آن انجام می‌گیرد، مطلقاً مقید به قانون اساسی است حتی اگر چنین شرطی ذکر نشود. یعنی ملت به وسیله خبرگان (یا مستقیم) رهبری را انتخاب می‌نماید که عملاً ملتزم به قانون اساسی باشد و از آن تخلف نکند.

۲- شرط ضمن عقد (قانون اساسی) می‌تواند مبتنی بر قید زمانی باشد به این معنا که مردم برای مدت محدودی (مثلاً ده سال) فقیه را به عنوان حاکم اسلامی انتخاب می‌کنند. اگر انتخاب موقت باشد ولایت با انقضاء وقت زمامداری منتفی است.

۳- حاکم اسلامی را نمی‌توان از حکومت عزل کرد به جز در دو حالت: اول،

فاقد یکی از شرایط هشت گانه معتبر در حاکم اسلامی شده باشد. دوم، از تعهدات خود (مندرج در قانون اساسی به عنوان شرط ضمن عقد) تخلف کرده باشد. صدور معصیت جزئی و خطا به شرطی که حکومت بر موازین اسلامی باقی باشد، باعث انزال حاکم نمی‌شود. در صورتی که حکومت از چهارچوب اسلامی خارج شود با رعایت شرایط تدریجی نهی از منکر قیام بر علیه او جایز، بلکه واجب می‌شود.

۴- دولت و حاکم اسلام، متصدی امور عمومی جامعه هستند، اما سپهر زندگی خصوصی و امور شخصی و غیر عمومی مردم (مادامی که ضرری متوجه دیگران نکرده باشد و در چهارچوب شرع باشد) آزادند و حق انتخاب دارند و نمی‌توان سلیقه‌ی خاصی را بر ایشان تحمیل کرد. دولت در این گونه موارد ضمن ارائه خطوط کلی اسلامی، تعلیم و ارشاد و هدایت عمومی را به عهده دارد و امکانات لازم برای بهره‌مندی آحاد مردم در چهارچوب شرع را فراهم می‌سازد.

۵- بنای دولت اسلامی بر مشورت و تبادل نظر در امور و اجتناب از استبداد رأی و دیکتاتوری است. اگر چه حاکم اسلامی پس از مشورت با اهل نظر، خود مسئول است، لذا ملاک تشخیص وی است و تبعیت از رأی اکثریت بر وی لازم نیست، اما در قانون اساسی (به عنوان شرط ضمن عقد) می‌توان محدوده اختیارات وی را مشخص کرد. حاکم اسلامی موظف به رعایت این محدوده‌ی قانونی خواهد بود.

۶- در حکومت اسلامی فقیه منتخب بر قوای سه گانه اشراف دارد و این قوا زیر نظر وی انجام وظیفه می‌کنند. انتخاب مستقیم از جانب مردم، و انتخاب رئیس قوه‌ی قضاییه از بین فقیهان معرفی شده از سوی حاکم توسط نمایندگان مردم یا خبرگان و به طور کلی صور مختلف تفکیک نسبی قوا در صورت تعهد به آن سوی حاکم با پیش‌بینی در قانون اساسی لازم می‌شود.

۷- حاکم اسلامی (فقیه منتخب) در برابر خبرگان منتخب مردم در نتیجه در برابر مسئول است. خبرگان منتخب حق سؤال، استیضاح، عزل و نصب وی را با شرایط خاص (پیش‌بینی شده در قانون اساسی به عنوان شرط ضمن عقد) خواهند داشت.

۸- اگر چه قضاوت و استنباط احکام از منابع شرعی به عهده مجتهدان است، اما در تمامی قوای سه گانه می‌توان با رعایت دقیق کلیه شرایط شرعی، ما شرکت عمومی را اعمال کرد. ترسیم خطوط کلی و برنامه‌های کلان مملکت اسلامی توسط

کارشناسان مردم تحت اشراف حاکم اسلامی صورت می‌گیرد. در صورت عدم امکان وحدت دولت بزرگ اسلامی، تعدد دولتهای اسلامی جایز است. حاکم اسلامی در همه شؤون سیاسی افرادی که او را انتخاب کرده‌اند در چهارچوب قوانین اسلامی و مقررات مصوب ولایت دارد... (۳۰).

گفتاوردها بسیار طولانی شدند. اما ضروری بود، به منظور روشن شدن موضوع. هر چند که حتا با این وجود، این نظریه راهم باید به زبان ساده بیان کرد تا روشن تر شود که حق ملت و فقها کدامند؟ یعنی سرانجام روشن گردد که قوای حکومت ناشی از کیست؟ بنابر این "حکومت انتخابی مقیده فقیه" به زبان ساده چنین است:

- شکل حکومت جمهوری اسلامی و محتوای آن اسلام است.
- اسلام یک ایدئولوژی است و فقیه ایدئولوگ نظام است.
- وظیفه این ایدئولوگ (فقیه یا مجتهد) نظارت بر اجرای ایدئولوژیکی امور است.
- ولایت فقیه، ولایت ایدئولوژیکی است و اساساً فقیه را مردم انتخاب می‌کنند.

• حکومت اسلامی لازم است و خداوند پیامبر و امامان را برای حکومت نصب کرده است. در زمان غیبت امام معصوم (امام دوازدهم)، حاکم اسلامی باید (بنابر حکم عقل شرعی و کتاب و سنت) دارای فقاقت و علم اجتهادی به احکام اسلامی، بل افقهیت باشد (یعنی فقیه و مجتهد) باشد.

- ریاست حکومت اسلامی، فردی و نه شورایی است.
- حکومت اسلامی باید تقید به قوانین اسلامی متخذ از کتاب (قرآن) و سنت داشته باشد و حکومت حق ندارد حتا "به اندازه سر سوزنی از موازین اسلامی تخلف کند". پس حکومت مشروط و مقید به قوانین و موازین اسلامی است. "موازین اسلامی" چیست؟ هرکس (معّم یا مکلا) "خوانش" (قرائت) خود را دارد.

• تنها شکل حکومت اسلامی (در زمان غیبت) انتخاب فقیه عادل از سوی مردم است. فقیهان واجد شرایط خود را نامزد می‌کنند و مردم یکی از آنها را انتخاب می‌نمایند. اگر فرد واجد شرایط واحد باشد، قبول ولایت حاکمیت او بر

مردم واجب است.

• حاکم باید مرد باشد.

• عدم شرکت در انتخابات، به منظور تعیین حاکم اسلامی، مجاز نیست. اگر اکثریت جامعه در "انتخابات" شرکت نکرد، رأی اقلیت ماخذ خواهد بود. و اگر مردم انتخاب را تحریم کردند، یا به هر دلیلی در آن شرکت نکردند، فقیه به وظایف خود (حکومت بر مردم) ادامه خواهد داد. به عبارت دیگر مردم چه بخواهند و چه نخواهند، فقیه بالای سر آنها خواهد بود.

• همه امور در چهارچوب شرع انجام خواهد گرفت، و...

اما با تمام تفاوت‌هایی که این نظریه با نظرات سایر پیروان حکومت دینی ("دمکراتیک!" و غیردمکراتیک) دارد، گوهر تمامی آنها یکی است:

۱- حاکمیت خداوند، حاکمیت پیغمبر، حاکمیت امامان و سرانجام حاکمیت فقها و مجتهدان.

یکی از سوی الله نصب می‌شود، دیگری از سوی شورای خبرگان و سومی "انتخاب" شده از سوی مردم است. اصل حق حاکمیت که عبارت است از حکومت فقیه یا فقها بر مردم است، همچنان ثابت می‌ماند.

۲- اجرای کامل احکام و موازین شرع، یا اجرای کامل حرام‌ها و حلال‌ها، که همان حدود الهی هستند. تفسیر موازین شرع و حرام‌ها و حلال‌ها تنها از حقوق فقها و مجتهدان خواهد بود: انحصار امر قانونگذاری با "صالحان" است.

۳- حکومت بدون اجازه "الله"، بدون اجازه محمد، بدون اجازه امامان و سرانجام بدون اجازه فقها و مجتهدان نامشروع است.

۴- حق ویژه فقها و مجتهدان، و سپس مسلمانان شیعه مکتب اصولی در حکومت، همچنان حفظ می‌شود. حتا مسلمانان اهل سنت (۹۰٪ کل مسلمانان جهان) نیز از حقوق خویش محروم‌اند.

۵- حکومت ارزشی و ایدئولوژیک (جهان‌بینی اسلامی) است. ارزش‌های مکتب اصولی معیار قانونگذاری و هدایت جامعه است.

۶- سرانجام نامشخص است که "اسلام واقعی، اسلام ناب" کدام است و چیست.

۷- کنارگزاردن دگراندیشان. از نامسلمانان تا مسلمانان اهل سنت، تا پیروان

سایر ادیان و مذاهب اسلامی تا سایر ادیان یا سکولارها و...
۸- سنگسار، شلاق زدن، بریدن دست و پای مجرم، نابرابری در حقوق زنان و مردان و... همگی از جمله احکام و موازین شرع‌اند که اجرا خواهند شد، مانند سایر تبعیض‌ها
۹- اینکه اصولاً غیرفقها و مجتهدان نباید رئیس حکومت شوند، ناروشن می‌ماند.

۱۰- و قوه قضایی تنها و به طور کامل در انحصار و در اختیار فقها و مجتهدان است. آیا "حکومت دینی دمکراتیک" (راه سوم) اصولاً با حکومت دینی (ولایت فقیه کنونی) در اساس تفاوتی دارد؟ آیا هر دو شکل حکومت دربرگیرنده گوهرهای اساسی یک نظام تامگرا نیستند؟ در این رابطه نگاه کنید به بررسی قانون اساسی در همین کتاب

منابع:

- ۱- بیم موج، مجموعه مقالات محمد خاتمی، ناشر سیمای جوان، چاپ و صحافی سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ سوم، پائیز ۱۳۷۶، برگ ۱۱۴
- ۲- همانجا، برگ ۱۱۸
- ۳- خاتمی از چه می‌گوید، مسعود لعلی، چاپ اول، بهار ۱۳۷۸، ناشر: نشر اخلاص- نشر آزادی اندیشه، برگ ۱۶۸
- ۴- رابطه دین و آزادی، گردآورنده امیر رضا ستوده، حمید رضا سپید ناصری، مؤسسه نشر و تحقیقات ذکر، چاپ اول، پائیز ۱۳۷۸، برگ‌های ۱۱۷ و ۱۱۸
- ۵- همانجا، برگ ۱۰۴
- ۶- همانجا، برگ ۱۱۶
- ۷- خاتمی از چه می‌گوید، همانجا، برگ ۳۸۱
- ۸- رابطه دین و آزادی، همانجا، برگ ۱۰۴
- ۹- نظریه‌های دولت در فقه شیعه، محسن کدیور، نشر نی، چاپ چهارم، ۱۳۷۸
- ۱۰- همانجا، برگ ۲۹

- ۱۱- همانجا، برگ ۵۲
- ۱۲- همانجا، برگ‌های ۵۴ و ۵۵
- ۱۳- دولت دینی، دین دولتی، گفت و گوی محمد باقر قوچانی با حسن یوسفی اشکوری، تهران، سرایی ۱۳۷۹، چاپ اول، برگ‌های ۱۶ و ۱۹ و ۳۳
- ۱۴- نظریه‌های دولت در فقه شیعه، محسن کدیور، همانجا، برگ ۱۷
- ۱۵- دولت دینی، دین دولتی، همانجا، برگ ۳۱
- ۱۶- نظریه‌های دولت در فقه شیعه، همانجا، برگ ۲۱
- ۱۷- همانجا، برگ ۲۲
- ۱۸- همانجا، برگ ۲۴
- ۱۹- همانجا، برگ ۲۵
- ۲۰- همانجا، برگ ۱۰۸
- ۲۱- همانجا، برگ ۱۰۸
- ۲۲- همانجا، برگ‌های ۱۰۸ و ۱۰۹
- ۲۳- همانجا، برگ ۱۱۰
- ۲۴- همانجا، برگ ۱۲۹
- ۲۵- همانجا، برگ‌های ۱۳۵ و ۱۲۹
- ۲۶- همانجا، برگ ۱۳۶
- ۲۷- همانجا، برگ ۱۳۷
- ۲۸- همانجا، برگ‌های ۱۴۳ و ۱۴۴
- ۲۹- همانجا، برگ‌های ۱۴۵ و ۱۴۷ و ۱۴۸
- ۳۰- همانجا، برگ‌های ۱۴۹ و ۱۵۷

آزادی یا سرکوب بیان اندیشه؟ (محسن کدیور، حکومت دینی و آزادی)

حجت الاسلام والمسلمین دکتر "محسن کدیور اسلام‌شناس و از چهره‌های شناخته شده دینی و سیاسی ایران است. اجازه اجتهاد در فقه، ریاست گروه فلسفه دانشگاه تربیت مدرس، ریاست انجمن دفاع از آزادی مطبوعات، عضویت در هیئت علمی موسسه حکمت و فلسفه ایران، آثاری در حوزه فلسفه، فقه و اسلام سیاسی و سرانجام عضویت در شورای سیاست گذاری وبسایت خبری تحلیلی جرس، بخشی از کارنامه علمی و سیاسی اوست. او اکنون پس از یک سال تدریس در دانشگاه ویرجینیا، استاد مدعو گروه مطالعات دینی دانشگاه دوک آمریکا است..." (تهران ویوو، ۲۲ بهمن ۱۳۸۹، گفتگو با سعید جعفری و شروین نکویی).

در این مصاحبه، دکتر محسن کدیور خود را "سکولار-دمکراتی"؟! معرفی می‌کند ("به حکومت دمکراتیک سکولار فکر می‌کنم") که (فعلا) خواهان همین ج.ا. واقعا موجود، اما با "قرائتی دمکراتیک" است (مرحله اول). او می‌خواهد پس از عبور از یک جمهوری اسلامی دیگر (که باید بر اساس یکی از پیش نویس‌های اولیه قانون اساسی باشد، مرحله دوم) وارد مرحله سوم، یعنی یک نظام سکولار-دمکرات (که اکنون به آن فکر می‌کند) بشود. من (در اینجا) می‌خواهم ایده‌های دکتر کدیور در باره حکومت دینی و رابطه آن با آزادی را بررسی کنم. با توجه به

اینکه ایشان از جمله "روشنفکران دینی است که خواهان یک حکومت دینی، اما "دینی دمکراتیک" می‌باشد، یعنی به بررسی همان قرائت (خوانش) خوب مورد نظر ایشان خواهیم پرداخت. این بررسی و نقد دارای دو بخش است: یکم، تصورات ایشان از یک حکومت دینی (با قرائت رحمانی دمکراتیک) و دوم، معنای آزادی، در رابطه با حکومت دینی (از نگاه او، با توجه به این مهم که ایشان "ریاست انجمن دفاع از آزادی مطبوعات" را نیز یدک می‌کشند). برای اینکار، کتاب "رابطه دین و آزادی" او را، که به صورت پرسش و پاسخ تنظیم شده است، انتخاب کردم. زیرا ایشان در آنجا، در باره نوع حکومت دینی‌اش، و همچنین رابطه آزادی با آن حکومت دینی مفصلاً سخن می‌گوید. کدیور در باره مقوله آزادی ابتدا چنین می‌گوید:

"... اگر بپرسیم که نسبت بین آزادی و حکومت دینی به روایت کلیسایی آن چیست؟ پاسخ من به شما این خواهد بود که متعارض اند و نه سازگار... یا اگر تجربه اخیر مسلمانان اهل سنت را در امپراتوری عثمانی به یاد آوریم... آن حکومت هم پرونده درخشانی در مورد مسئله آزادی نداشته است... اما ما نه آن دین و مذهب را داریم و نه آن نوع حکومت دینی را. ادعایی که داریم این است که طرحی نو در جهان افکنده‌ایم و سخنی تازه گفته‌ایم که دیگران نگفته‌اند..." (۱). یکم، سخن یا طرحی می‌تواند در جهان "نو" باشد، اما نو بودن الزاماً به معنای درستی آن طرح نیست. این حکم باید بعداً توسط ایشان اثبات شود. زیرا، از ناسونال - سوسیالیسم (نازیسم) تا طالبان و داعش هر یک در زمان خود، سخن و طرحی "نو" بودند. بعلاوه، باید توجه داشت منظور ایشان از طرح و سخنی نو، حکومت دینی جمهوری اسلامی، یا دقیق‌تر همین "نظام ولایت فقیه" است. این امر را ایشان خود (بعداً) تایید می‌کنند. دوم آنکه، مقایسه حکومت کلیسا و نیز امپراتوری عثمانی با شرایط کنونی جامعه ما (در پایان سده بیستم و ابتدای بیست و یکم) به این دلیل نادرست است که:

- ۱- در آن دوران نه پیش شرط‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آزادی‌ها وجود داشته‌اند ۲- نه آنکه حقوقی چون حقوق بشر، حقوق اساسی، حقوق مدنی، و آزادی‌های فردی و اجتماعی اصولاً مطرح بوده‌اند و
- ۳- نه اینکه نظام‌های سیاسی مدرنی چون دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال و... شکل گرفته بودند. این‌ها همگی نتایج فروپاشی جوامع کهن و شکل‌گیری روابط و

مناسبات پساکهن، یعنی اشکال مدرن و نوین شکل حکومت و سازماندهی جامعه هستند (دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال و نیز اعلامیه جهانی حقوق بشر، هر دو، پدیده‌های پس از جنگ جهانی دوم هستند). در نتیجه، حقوق بشر یا حقوق اساسی و شهروندی (از جمله آزادی‌ها) نه در دوران حاکمیت کلیسا می‌توانسته است وجود داشته باشد و نه در حکومت عثمانی، قیاس نادرست. در هفتاد-هشتاد سال اخیر همه چیز از بنیاد زیر و رو شده است: در دین، معرفت، علم و دانش، حقوق و... و تماماً بر اساس خرد خودبنیاد و علم (و نه "وحی")، دین‌سالاران مسیحی مدعی حکومت نیز به جایگاه اصلی خویش (کلیسا) رانده شده‌اند. اما ابتدا مصاحبه را پیگیری کنیم و ببینیم ایشان اصولاً از کدام حکومت دینی و از چه نوع آزادی سخن می‌گویند: "... ادعای من این نیست که در هر حکومت دینی و با هر قرائتی از حکومت دینی، ما بتوانیم از آزادی سخن بگوییم و نیز ادعای من این نیست که هرگونه آزادی‌ای در حکومت دینی، دنبال کردنی و یافتنی است. ادعای من این است که در یکی از قرائتهای حکومت دینی، از نوعی آزادی می‌توان نشان گرفت..." (۲).

پس، بنابر نظر ایشان، در هر حکومت دینی با هر قرائتی نمی‌توان از آزادی سراغ گرفت. یعنی، برای سراغ گرفتن از آزادی در حکومت‌های دینی باید هم آن دین (و مذهب)، دین و مذهب ویژه‌ای باشند، هم حکومت‌اش شکل و ساختمان ویژه‌ای داشته، و هم باید خوانش ویژه‌ای از آن دین، مذهب و حکومت وجود داشته باشد تا بتوان در آن "از نوعی آزادی نشان گرفت". گفتگوی ایشان را پی‌گیریم تا روشن شود آن دین و مذهب، یا حکومت و خوانش (قرائت) ویژه کدام هستند که سرانجام ما را به نوعی آزادی خواهند رساند و آن "آزادی" و نیز "نوع" آن اصولاً کدام است و تفاوتش (در بهتر بودن) نسبت به سایر حکومت‌ها و آزادی‌ها در چیست. ایشان برای محدود کردن دامنه بحث در باره آزادی، ابتدا دو نوع از آزادی‌ها را کنار می‌گذارد و می‌گوید که منظور او این‌گونه آزادی‌ها نیستند: "آزادی مذهبی" و "آزادی‌های اخلاقی و جنسی":

"... برای آزادی، اقسامی ذکر کرده‌اند و روشن است که در باره همه ابعاد و اقسام آزادی در این فرصت نمی‌توان سخن گفت: از این رو، یکی از اقسام آن را که شاید مهمترین و مبتلا به بدترین نوع آن باشد، در نظر می‌گیریم و نسبت آن را با حکومت دینی می‌سنجیم. برای مثال، در ذیل بحث آزادی در حکومت دینی

می‌توان از آزادی اخلاقی و آزادی جنسی در حکومت دینی سخن گفت... بهتر است ما از همین آغاز مشخص کنیم که در این بحث مرادمان این گونه آزادی‌ها نیست. این نکته را مفروض گرفته‌ایم که در یک حکومت دینی، باید، ضوابط اخلاقی و احکام شریعت به دقت رعایت بشود... همچنین منظور از آزادی در این بحث، آزادی مذهبی نیست... یعنی بحث در مورد اینکه ما آزادیم دین خود را عوض کنیم و دین دیگری برگزینیم یا اصلاً هیچ دینی را انتخاب نکنیم؟ این بحث عملی و لازمی در مورد نسبت آزادی مذهبی با ارتداد و مجازات ارتداد است که البته مسائل قابل بحث و تامل بسیاری در این وادی وجود دارد و شاید بتوان در ادامه گفتگو به آن پرداخت. اما مسئله آزادی در جامعه معاصر ما، مسئله آزادی مذهبی نیست... بحث من با فرض این است که حکومت دینی مجازات ارتداد را هم نصب العین خود قرار داده شد... (۳).

یکم، مفروض بودن این امر که در یک حکومت دینی ضوابط اخلاقی و احکام شریعت باید با دقت رعایت شوند، به این معنا است که در حکومت (دینی) معیارهای اخلاقی جامعه را حکومت تعیین می‌کند (انتقال حوزه فرهنگ به سیاست) و تخلف از معیارهای تعیین شده مجازات خواهد داشت. دخالت حکومت در اخلاق جامعه و در امور شخصی، ویژه تمامی حکومت‌های تامگرا (توتالیترا) است. تامگرایی (از جمله) یعنی اینکه ارزش‌های زندگی فرد و جمع را حکومت تعیین و شهروندان را موظف نماید (با قانون) بر اساس تصورات حکومت (گران) زندگی کنند. پوشش زنان را حکومتگران دیکته می‌کنند و حق انتخاب آزاد، یعنی آزادی انتخاب پوشش، آزادی انتخاب "ارزش‌ها" از میان می‌رود. در نازیسم، فاشیسم و استالیسم نیز حکومت خوب و بد، انسان برتر و انسان نوین را تعریف می‌کرد. در نازیسم، انسان خوب تنها آریایی‌های عضو حزب بودند، و ارزش "خوب"، تنها ارزش آن‌ها بود.

دوم اینکه: ضوابط اخلاقی و احکام شریعت در حکومت دینی، یعنی قوانین و خواست و مشیت الهی. انسان باید به احکام و موازینی (ارزش‌هایی) تن دهد و با آن‌ها زندگی کند که از بالا توسط دین سالاران، و به نام "الله"، برای او تعیین شده‌اند. این امر به معنای سلب حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش (حق انتخاب آزاد "ارزش‌های" زندگی) است. ایشان خواهان اجرای "ضوابط اخلاقی و احکام شریعت"، اما با تفسیر ویژه خویش است. پرسش این است در جنگ

میان دین با دین، مذهب با مذهب، و تفسیر با تفسیر، چرا دیگران اصولاً باید دین و مذهب و یا تفسیر ویژه ایشان را بپذیرند؟ چون خودش معتقد است "عقل" اش بیشتر است؟! اگر "تفسیر" و تاویل‌ها با هم تفاوت دارند، که دارند، آیا این تفاوت‌ها نتیجه شعور و معرفت تفسیر - یا تاویل‌گر، یعنی علم و دانش و تجربه و فرهنگ مفسر هست یا نیست؟ یعنی نتیجه "خرد"، زیرا خدا که نمی‌تواند با "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" سخن بگوید، این کار را انسان می‌کند و نه خدایی که همواره باید آخرین "حقیقت" مطلق را دانسته باشد. جامعه را بر اساس حقوق مشترک و مساوی برای همه سازماندهی می‌کنند و نه "برداشت‌ها" یا خوانش‌های این و آن. حکومت‌های مدرن بر پایه تضمین حقوق یکسان برای همه (و نه تنها برای مسلمانان، یا شیعیان، یا تفسیرهای ویژه‌ای از افرادی خاص) در برابر قانون بنا شده‌اند و نه خوانش‌های این و آن از مقولات. خوانش امری فردی - فرهنگی، و حکومت امری عمومی - سیاسی است. آزادی انتخاب ارزش‌های زندگی، یکی از پایه‌ای‌ترین معیارهای یک زندگی آزاد و جامعه باز است که هم توسط تمام نظام‌های دمکراتیک به رسمیت شناخته می‌شود و هم اعلامیه جهانی حقوق بشر مبلغ آن است. اصولاً تفاوت میان یک جامعه باز با جامعه بسته (تام‌گرا) در نقش حکومت و دخالت‌اش در تعیین ارزش‌های جامعه و زندگی خصوصی افراد است. یعنی، حکومت علاوه بر مسائل مربوط به اداره امور عمومی جامعه، تا کجا مجاز به دخالت در زندگی خصوصی افراد، در تعیین ارزش‌های اخلاقی، در امور جنسی و در معیارهای زندگی و... شهروندان است. البته باید توجه داشت که مبارزه با "آزادی‌های جنسی" یا "بی‌بند و باری‌های اخلاقی" تنها ویژه حکومت دینی (خوب) ایشان نیست. تمام حکومت‌های دینی و نیز سایر نظام‌های تام‌گرا (از فاشیسم تا...) همگی چنین کرده‌اند و می‌کنند. آن‌ها هستند که مقولات اخلاق و آزادی جنسی را تعریف می‌کنند، یعنی پندار، گفتار و کردار شهروندان را به زیر کنترل حکومت‌گران می‌گیرند. یک جامعه باز، دمکراتیک و لیبرال چنین کنترلی را نمی‌شناسد. تاریخ سد سال اخیر نشان می‌دهد تمام حکومت‌های تام‌گرا می‌خواستند جامعه را به اوج ارزش‌های خود ببرند، به بهشت موعود، و از جهنم سر در آورده‌اند، البته هر یک با خوانش‌های خوب خود. من نمی‌دانم (مثال) امور جنسی حجت الاسلام کدیور چه ربطی به حکومت و حکومت‌گران دارد؟ و شهروندان جامعه چرا باید امور جنسی خود را بنابر تصورات "مصلحانه" ایشان

تنظیم کنند. اگر این امور صرفاً جنبه شخصی دارند و در هیچ موردی به حقوق هیچ فردی تعرض یا "تجاوز" نمی‌شود، چرا باید حکومت در آن دخالت کند؟ و اگر تجاوزی به حقوق یا جسم و جان کسی انجام گرفت، خاطی قانوناً باید در برابر مقامات قضایی پاسخگوی اعمال‌اش باشد. بعلاوه اینکه معیارهای اخلاقی نسبی‌اند، از فرد به فرد، از طبقه به طبقه، از جامعه به جامعه و از این گوشه دنیا به آن گوشه دنیا با هم متفاوتند. در جامعه ما، هر یک از اقوام، پیروان هر یک از ادیان و مذاهب، اقشار گوناگون و... اخلاق و معیارهای خود را دارند. یکی بی‌حجابی را خوب، دیگری بد می‌داند. برای یکی حجاب "فطری" برای دیگری پوششی است، برای یکی روسری کافی است و برای دیگری چادر سیاه لازم است، و سومی روبنده نیز می‌خواهد و... ایشان از "ضوابط اخلاقی و احکام شریعت" حرف می‌زنند. یعنی از یک سو حدود بحث ارزش‌ها و معیارهای آن را کاملاً محدود، و از سوی دیگر آن‌ها را الهی، یعنی مطلق و ازلی و ابدی می‌نماید و سپس آن را در اختیار حکومت (حکومت‌گران) می‌گذارد و آنگاه حق تفسیر را در اختیار گروهی ویژه (فقها و مجتهدان) قرار می‌دهد. آیا پس از گذشت هزار و چهارصد سال هنوز مسلمانان در اینکه اسلام چیست و مسلمان کیست به یک نتیجه رسیده‌اند؟ نگاه کنید به جهان اسلام تا به راحتی تکثر در اسلام و مسلمانی، و نیز تصورات مسلمانان از "احکام و موازین شرع" را ببینید. بنیادگرایی، در یک سو به کردن ارزش‌ها، آن‌هم (بویژه) توسط حکومت‌گران است، خوب و بد نسبی‌اند. بنیادگرایی، یعنی ایدئولوژیک کردن حکومت، الهی یا زمینی، فرقی نخواهد کرد.

آیا در ج.ا.ا، سرانجام پس از چهل سال، بر سر اینکه اخلاق "اسلامی" اصولاً چه هست به توافق رسیده‌اند؟ هرکس بنا بر ذهنیت، یعنی خوانش (قرائت) خود آن‌ها را تفسیر و تعبیر می‌کند. اگر عده‌ای گفتند ضوابط اخلاقی و "احکام شریعت" همانی است که طالبان اجرا می‌کنند، ایشان چه خواهند گفت؟ پس، اصولاً پذیرش تعیین ضوابط اخلاق، یعنی معیارهای ارزشی جامعه (حوزه فرهنگ)، توسط حکومت (حوزه سیاست)، چه الهی و چه غیرالهی، حکومت را تام‌گرا خواهد کرد، زیرا حوزه فرهنگ را که انتخابی است به حوزه سیاست که ابزار آن قدرت و اعمال قهر (قانونی) است، خواهد برد. به این موارد بعداً دوباره خواهیم پرداخت.

مورد دوم "آزادی مذهب" است. ایشان فرض می‌کند که "حکومت دینی مجازات ارتداد را هم نصب‌العین خود قرار داده باشد". در ج.ا. مجازات انتخاب

آزاد دین (خروج مسلمانان از اسلام) مرگ است. اگر فردی از دین دیگری خارج شد و به اسلام پیوست که صد البته آزاد است. یعنی صرفاً خروج از اسلام مجازات مرگ دارد و نه هر "انتخاب آزادی". به دیگر سخن و ساده‌تر، مسلمان حق انتخاب دین دیگری را ندارد. اگر چنین کرد، بنابر قانون (شرع)، محکوم به مرگ است. البته یک‌سویه، مانند دیگر موارد، به نفع مسلمانان و به ضرر دگراندیشان. این مورد هم، باز یکی دیگر از موارد تفاوت میان حکومت تامگرا و حکومت لیبرال است. حکومت تامگرای ج.ا. حق انتخاب آزاد دین و مذهب، یا مرام و مسلک را به شهروندان خود نمی‌دهد. ماده هژدهم اعلامیه حقوق بشر می‌گوید: "هر کس حق دارد که از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهر مند باشد. این حق متضمن آزادی تغییر مذهب یا عقیده و همچنین متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان می‌باشد و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هر کس می‌تواند از این حقوق، منفرداً یا جمعی، بطور خصوصی یا بطور عمومی، برخوردار باشد." یعنی هر دو پیش فرض کدیور برای یک حکومت دینی (خوب)، هم ناقض حقوق بشر است، و هم ناقض اصول یک حکومت دمکرات و یک جامعه باز، زیرا در آنجا نه از محدودیت‌های حقوقی و آزادی‌های انسان اثری وجود دارد و نه این آزادی‌ها سرکوب می‌شوند. مهم نیست محدودیت یا سرکوب حقوق شهروان تحت کدام نام یا بهانه توجیه عقلانی یا دینی شود، مهم نقض آن‌ها است. تاریخ انواع گوناگون آن را تحت اشکال حکومتی فاشیسم، نازیسم، استالینیسم، یا حکومت‌های دینی - مذهبی (حکومت کلیسا، خمینیسم) تجربه کرده است. بنابر کدام عقل سالم و منطقی درست باید انسان عاقل و بالغی را کشت، زیرا او از راه و روش "اجداد" اش بریده است. پس تکلیف آزادی اندیشه، یا تغییر دین و مذهب چه می‌شود؟ انسان به هنگام تولد "هیچ" نیست، نه مسلمان، نه پیرو دین و مذهب یا مرام و مسلکی دیگر. چرا بعداً، پس از بلوغ، آگاهانه و با دانش کسب کرده، نباید انتخاب کند؟ چرا باید کدیور و امثالهم برای دیگران تعیین تکلیف کنند که مردم باید چه باشند و چه نباشند، تا کجا بیاندیشند یا...؟ چرا؟ اما بررسی سخنان ایشان را ادامه دهیم تا منظور او از "نوعی آزادی" روشن‌تر شود:

"... شاید مشکلی که امروز ما را به تأمل واداشته بیشتر آزادی‌های سیاسی و فرهنگی باشد. می‌خواهیم ببینیم در حکومت دینی، آزادی‌های سیاسی و فرهنگی با فرض مسلمان بودن و مسلمان ماندن ممکن است یا نه؟... مراد از حکومت دینی

در بحث ما، حکومت دینی مسیحی نیست، حکومت اسلامی اهل سنت هم نیست، حکومت ایدئولوژیک شبیه حکومت‌های سوسیالیستی و مارکسیستی هم نیست... در اینجا بحث را بر نسبت آزادی‌های سیاسی و فرهنگی با حکومت دینی از نوع اسلامی شیعه متمرکز می‌کنیم..." (۴).

خب، پس پرسش اساسی این است که در حکومت دینی از نوع اسلامی شیعه (جمهوری اسلامی، ولایت فقیه) چه نوع آزادی‌های سیاسی و فرهنگی ممکن است و منظور از آزادی‌ها در این حکومت چیست؟ البته با این پیش فرض (نادرست) که باید "مسلمان باشیم و مسلمان بمانیم" و در رابطه با آزادی‌های اخلاقی و جنسی احکام و موازین شریعت را اجراء نماییم. در باره اینکه مسلمانی چیست و مسلمان چه کسی است، همین بس که خود دکتر کدیور در پاسخ به آیت‌الله مصباح یزدی می‌گوید: "... اگر مصباح یزدی سخنگوی اسلام است، من به چنین دینی کافرم..." (کیهان لندن، شماره ۸۶۹، برگ اول). واقعیت اما این است که میلیون‌ها نفر هم به دین و مذهب یا خوانش خود ایشان "کافراند". حق در برداشت (خوانش) از دین و مذهب با کیست؟ چرا باید برداشت کدیور را پذیرفت و آن را معیار تشخیص خوب از بد قرارداد. داور کیست و معیارهای داوری کدامند؟ کدیور آشکارا نمی‌تواند حق و ارزش را از هم جدا کند. یعنی، باید حقوق مساوی در انتخاب دین و مذهب، یا مرام و مسلک را در برابر قانون تضمین کرد و سپس به هر شهروندی اجازه داد بنابر سلیقه خودش ارزش‌هایش را، دین و مذهب‌اش را، "خوانش" اش را، انتخاب کند. هنگامی که که بزرگان دین نمی‌توانند بر سر اسلام و مسلمانی توافق کنند، چگونه باید در جامعه تعیین تکلیف کرد. جامعه‌ای که در آن حدود ده تا پانزده میلیون اهل سنت زندگی می‌کنند، که نه تنها مذهب شیعه را جریان‌ی منحرّف در اسلام می‌دانند، بل اصولاً نه شیعه دوازده امامی را قبول دارند و نه جمهوری اسلامی، یعنی نظم بنا شده بر اساس "ولایت امر" در زمان غیبت امام معصوم را. به این عده باید پیروان سایر ادیان و مذاهب نیز اضافه شود، به علاوه کمونیست‌ها و خداناباوران و... و سرانجام مسلمانان شیعه‌ای که حکومت دینی را قبول ندارند و... تا به آخر. یعنی پیش فرض بحث دکتر کدیور از اساس بی‌پایه است، به این معنا که با واقعیات موجود اجتماعی همخوانی ندارد. اما برای روشن شدن اینکه آن "نوع" از آزادی، که ایشان در حکومت دینی از آن سخن می‌گوید سرانجام چه چیزی است، پیش فرض‌ها را می‌پذیریم و گفته‌ها را پی می‌گیریم.

ایشان سپس در برابر این پرسش که "آیا آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در حکومت دینی به روایت شیعی آن ممکن است یا نه؟" (۵)؟ می‌گویند "سه پاسخ احتمالی" وجود دارد:

"... پاسخ اول این است که ممکن نیست و ممتنع است. مراد از امتناع هم این است که یک حکومت دینی، مکلف است در سیاست ضوابط خاصی را رعایت کند، و وقتی که بخواهد این ضوابط را رعایت کند، نمی‌توان تحقق آزادی را انتظار داشت... دین مهارتی است بر انسان، و حکومت دینی، مهتری است مضاعف بر انسان... الفبای لیبرالیسم این است که منبعی را فارغ از عدم اضرار به غیر، به عنوان محدود کننده آزادی نباید پذیرفت... پذیرش دین یا پذیرش حکومت دینی، معنایش این است که غیر از عامل عدم اضرار به غیر، یک عامل دیگر هم آمده و مرا محدود کرده و آن یک عامل فوق بشری است. یک عامل مافوق عقل انسان (فراعقلی)... یعنی آزادی مقوله‌ای فطری و فرا فرهنگی است و مقید به هیچ ارزش بومی و دینی‌ای نمی‌شود، و گرنه به نفی خود می‌انجامید... پاسخ دوم این است که در حکومت دینی، آزادی نه تنها ممکن است، بلکه تنها و تنها در حکومت دینی آزادی ممکن است و در هیچ حکومت دیگری آزادی واقعی یافت نمی‌شود... اما در اینجا آزادی آن است که دین می‌گوید. هرچه دین بگوید، عین آزادی است... پاسخ سوم این است که آزادی دو جنبه دارد. یک جنبه فطری و عقلانی که ماقبل دین است و تعلق به فرهنگ خاصی ندارد و هر انسانی به واسطه انسان بودنش از این حق خداداد بهره‌مند است. جنبه دوم، جنبه عقلایی است. این جنبه از آزادی مانند هر سیره عقلایی دیگری باید به امضای شارع برسد. دین در امور عقلایی حق توسعه و تضییق دارد (بین امر عقلایی و عقلانی تفاوت است). دین در عین پذیرش اصل عقلانی و فطری آزادی، در قلمرو عقلایی آزادی بی‌نظر نیست. دین هم آزادی را توسعه می‌دهد، هم تضییق می‌کند. توسعه می‌دهد، زیرا ساحت‌های جدیدی از آزادی را به روی انسان می‌گشاید که جز با تمسک به دین به دست نمی‌آید، یعنی آزادی معنوی که بزرگ‌ترین دست آورد دین برای جامعه بشری است. تضییق می‌کند، به این معنا که بعضی ساحت‌های حیات فردی و اجتماعی را با الزام به رعایت بعضی ضوابط محدود می‌کند تا آزادی معنوی از دست نرود. از این رو، آزادی اصلی است عقلی و قلمرو عقلایی دینی دارد... مشکل روشنفکر دیندار امروز ما این است که نتوانسته است آزادی را بومی کند..." (۶).

خلاصه کنم: عده‌ای (سکولار-دمکرات‌ها) می‌گویند در حکومت دینی تحقق آزادی‌های فردی و اجتماعی شدنی نیست، زیرا یا جای حکومت نمایندگان منتخب مردم است یا نمایندگان خود خوانده "الله"، یا جای قوانین "الهی" است، یا جای قوانین بشری، یا اتکاء انسان برای اداره امور (و از جمله امور عمومی) به عقل فردی و جمعی است یا عقل فرا انسان (الله، وحی). و نتیجه‌گیری می‌کنند که انسان قائم به ذات است، او با عقل‌اش حتا "امر مقدس" را نیز به نقد می‌کشد و بنابر این امر حکومت، یعنی اداره امور عمومی جامعه، تنها بر اساس اصل اصالت انسان در حاکم بودن بر سرنوشت خویش سازماندهی می‌شود. نیروی بر فراز انسان امری ایمانی-اعتقادی، و پس، فردی و شخصی (در حوزه فرهنگی) است. کدیور با این اندیشه مخالف است. عده‌ای دیگر (از جمله پیروان حکومت دینی بنیادگرا، سنتی‌ها، محافظه‌کاران مذهبی...) می‌گویند دین و احکام دینی، یعنی همان خود آزادی و بیرون از آن آزادی وجود ندارد، زیرا چنین امری موجب فساد، فحشاء و... در فرد و جامعه می‌شود. آن‌ها می‌گویند آنچه را دین می‌گوید عین عدالت یا عین آزادی است. ایشان، این‌گونه اندیشه‌های بنیادگرا را نیز رد می‌کند. اما، آزادی مورد پذیرش ایشان "پاسخ سوم" است که دو جنبه دارد: یکم، فطری و عقلانی و دوم، عقلایی. عقلانی، یعنی منسوب به عقل، منسوب به قوه عقلانی، و عقلایی، یعنی منسوب به عقلاء، عاقلانه: "کار عقلایی همین بود که او کرد" (فرهنگ معین). جنبه فطری و عقلانی آزادی "خدادادی" است و هر انسانی (و نه تنها فرد مسلمان) از آن بهره‌مند است، اینکه در کدام شکل از ساختار حکومت (دینی یا غیر دینی، دمکراتیک یا تامگرا و...) باشد، فرقی نمی‌کند. مانند اندیشیدن. به این معنا که انسان در تحت هر شرایطی، و تحت هر حکومتی، با هر دین و مرامی، فطرتاً و عقلاً، می‌تواند بیاندهد و کسی نمی‌تواند مانع از اندیشیدن او شود. بسیار خوب. این امر نه ربطی به حجت الاسلام کدیور، نه به من، نه به این یا آن حکومت دارد. آن جنبه‌ای که برای بحث آزادی مهم است، همان (به گفته ایشان) جنبه عقلایی آزادی است. دین آن جنبه عقلانی و فطری را (که ربطی به کسی ندارد) می‌پذیرد؟! (همچنان‌که همه مجبور به پذیرش آن شده‌اند، زیرا در هر صورت نمی‌توان به روی آن اعمال نفوذ یا آن را ممنوع کرد) اما دین (و نیز ایشان به عنوان عالم آن دین) در قلمرو عقلایی آن بی‌نظر نیست. و "بی‌نظر نیست"، یعنی اینکه نمی‌پذیرد، مگر اینکه به امضای شارع (واضع شریعت، آورنده دین)، و در اینجا

متولیان شریعت، (فقها و مجتهدان) برسند. زیرا، "دین هم آزادی را توسعه می‌دهد، و هم آن را تغییر می‌کند" تعقیق، یعنی در مضیقه افکندن، در تنگی انداختن، تنگ گرفتن و تنگ کردن (فرهنگ معین). یعنی دین هم آزادی را گسترش می‌دهد و هم آن را تنگ می‌کند. کجا را گسترش می‌دهد؟ معنویات را. کجا را تنگ می‌کند؟ "بعضی ساحتهای (حوزه‌ها، زمینه‌های) حیات فردی و اجتماعی را، که ملزم به رعایت بعضی ضوابط هستند". چرا این کار انجام می‌گیرد؟ برای اینکه معنویات از بین نرود: آزادی اصلی است عقلی و قلمرو عقلایی دارد."

اگر زبان "پیچیده" کدیور را به زبان ساده در آوریم، او می‌گوید: درست است که خداوند انسان را عقلاً و فطرتاً آزاد آفریده است، اما برای پیشگیری از فساد انسان کار عاقلانه (عقلایی) آن است که آزادی‌های او را محدود کرد تا "توسعه معنوی" او به خطر نیفتد. تا اینجا حرف تازه‌ای زده نشده است. تمام ادیان و مذاهب (چه آزادی فطری و عقلانی برای انسان قائل بشوند یا نشوند، یا آزادی را به دو جنبه تقسیم بکنند، یا نکنند) برای انسان تنها محدودیت ایجاد کرده‌اند، البته با انگیزه معنویات و تزکیه نفس. پس، این امر موضوع نوین و جدیدی نیست. نوین و جدید بودن آن در رابطه با حکومت است. تا زمانی که دین در حکومت نیست، پذیرش "آزادی‌های فطری و عقلانی"، و "عقلانی" از سوی شهروندان آزاد است. حکومت دینی، همه را مجبور می‌کند تحت اصول و ارزش‌های مورد پذیرش حکومتگران زندگی کنند. عدم رعایت آن‌ها "گناه" نیست، جرم است. اما برگردم به همان آزادی اندکی که عبارت است از "جنبه عقلایی آزادی"، که مربوط می‌شود به زمینه‌های حیات فردی و اجتماعی شهروندان، که باید با امضای شارع (یعنی دین‌سالاران) باشد.

"... در باور معتقدان به دیدگاه سوم، آزادی‌های سیاسی و فرهنگی، آزادی‌های عقلایی اند که با نظارت مضبوط دینی در جامعه دینی به رسمیت شناخته می‌شوند... مراد از این نظارت مضبوط، سازگاری همه افعال سیاسی با اهداف متعالی دینی و عدم ناسازگاری با احکام شریعت است..." (۷).

در اینجا معنای آزادی (از نگاه کدیور) در حکومت دینی را جمع‌بندی کنم و سپس به نظرات ایشان درباره حکومت دینی می‌پردازم تا بتوانم در پایان، اندکی دقیق‌تر، تعریف کنم که حقوق و وظایف شهروند در حکومت دینی (مورد نظر ایشان) چیست؟ و گستره آزادی‌های فردی و اجتماعی او به چه میزان است.

تا اینجا، آزادی (از نگاه ایشان)، آزادی انتخاب دین و مذهب یا خروج از آن نیست (خط بطلان بروی آزادی انتخاب عقیده و مرام و مسلک، خروج از اسلام ممنوع است. ایشان با خروج از سایر ادیان و مذاهب مخالفی ندارد. مجازات خروج اسلام مرگ است). آزادی به معنای آزادی اخلاقی و جنسی نیز نیست و این نوع از آزادی‌ها باید در "چارچوب احکام و موازین شرع" و زیر نظارت دقیق مسئولان باشند. و اما آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جنبه‌ای دیگر از آزادی‌ها می‌باشند که باید تغییق (محدود) شوند و تحت نظارت مضبوط (ضوابط) دین قرار گیرند و همه افعال سیاسی آن باید با احکام شریعت سازگار باشد و نیز به امضای شریعتمداران برسد. پرسش بی‌هوده است که آیا بدین ترتیب اصولاً از آزادی چیز دیگری باقی مانده است یا خیر؟ اما، عجله ننماییم، زیرا آنچه آمد هنوز تنها از علائم "سحر" است. (فعلاً) این تعریف را به خاطر بسپارید تا پس از تعریف حکومت دینی (از نگاه ایشان) تصویر ما کامل و روشن شود که تفاوت اندیشه‌های "مترقی" ایشان با ولایت فقیهان اصولاً در چیست، و اگر هست به چه میزان است. هر چند (بدون شک) میان این اندیشه‌های "اصلاح طلبانه" و آن اندیشه‌های بنیادگرایانه (در حوزه دین) تفاوت‌هایی بسیار است، اما در هر دو طرح و تصور نه می‌توان از حق حاکمیت ملت سخن گفت و نه از انسان قائم به ذات و عقل خویش و نه از آزادی سخن گفت. یعنی دو عامل اساسی‌ای که موجب پیشرفت و ترقی عظیم دنیای مدرن و عقب‌ماندگی جوامعی شد، که "روشنفکران" آن به جای پرداختن به عقل و راه‌های عملی خروج از عقب‌ماندگی و فقر و قیومیت ملت، در پی سفسطه و توجیه حقانیت سلب حقوق ملت و سلب آزادی‌های او، با توجیه "دین" هستند. چرا عقب ماندیم؟ درست به دلیل همین افکار و اندیشه‌ها! او ادامه می‌دهد:

"... اما مراد از حکومت دینی چیست؟... ما دو تلقی جدی از حکومت دینی در جامعه خود سراغ داریم که این دو تلقی، ناظر به دو نوع دین شناسی است. این دو حکومت دینی، با هم تفاوت‌های جدی دارند (۸)... حکومت دینی نوع اول، حکومتی است که قائل است همه مسائل خود را از دین اخذ کند. این حکومت مبتنی است بر یک دیدگاه حداکثری از دین. مراد از دیدگاه حداکثری از دین این است که دین حداکثر آنچه را که انسان برای هدایت لازم داشته و دارد، در اختیار انسان نهاده است. از این رو تمام احکام کلی، تمام جزئیات و حتی تمام برنامه‌هایی را که

انسان در تدبیر اجتماعی خود لازم دارد، باید از دین استنباط کند. نه فقط احکام کلی حقوقی، بلکه جزئیات را هم باید از دین اخذ کرد و حتی روش تطبیق جزئیات با کلیات را هم باید از دین پرسید... یعنی در واقع حقوق دینی است که حرف آخر را می‌زند... در این تلقی... هر سؤالی جواب مقدرش در دین یافت می‌شود... عالم دینی در این تلقی از حکومت دینی، اختیارات ویژه‌ای دارد، زیرا او مصلحت مردم را بهتر از خود آن‌ها درک می‌کند... تصمیم او عاقلانه‌تر و دینی‌تر و واقعی‌تر از تصمیم خود مردم است. تفسیر دین.. و تبیین دین... بر عهده همین عالم دینی و همان کسی است که مدیریت جامعه دینی را به دست دارد... در نظریه اول، لازم است تا برای هر قانون و شیوه نامه‌ای، نشانه‌ای از دین بیابیم... (و) تمام تدبیرها، راه حل‌ها و برنامه ریزی‌ها از دین خواسته شود... (و) تدبیر جامعه به عهده عالم دینی است... در نظریه اول، دینی بودن با این تلقی حاصل می‌شود که تمام کلیات و جزئیات و برنامه ریزی‌ها توسط عالم دینی تدوین شود... مبنای اول معتقد است که تمامی ساحت‌های حیات انسانی توسط دین تدبیر می‌شود. خارج از دین، هر چه هست شیطانی و طاغوتی است. خیر آن است که دین ارائه می‌کند. عقل بشری بدون مراجعه به دین در همه عرصه‌ها مطلقاً ناتوان است... بر این اساس، سیاست، آزادی، عدالت و... همگی مفاهیمی‌اند که توسط دین تعریف می‌شوند و ماهیتاً با الفاظ مشابه خود در دیگر فرهنگها متفاوت‌اند. تنها شباهتشان با آن‌ها اشتراک لفظی است... در حکومت دینی نوع اول، محدوده آزادی، متوقف به تشخیص و صلاح‌دید مدیر دینی جامعه است... (۹).

نظریه اول همان حکومت دینی ولایت فقیه است که در گفتارهای "روشنفکران دینی"، (از جمله حجت الاسلام کدیور) از آن تحت عنوان ولایت مطلقه فقیه نام برده می‌شود. در بخش‌های پیشین به اندازه کافی در این مورد استدلال شد که چرا ولایت فقیه از اساس و بنیاد نظمی مطلق، و حکومت دینی برآمده از آن نامگرا است. اینکه روشنفکران دینی صفت مطلق را به ولایت فقیه اضافه، و یا اینکه تنها ولایت مطلق فقیه را استبدادی یا توتالیتر بیان می‌کنند، نشانگر آن است که (شاید) نه دقیقاً حکومت ولایت فقیه را، نه ویژگی‌های یک نظام سیاسی نامگرا، و نه خصوصیات استبداد را می‌شناسند. و با این ترتیب این توهم را به وجود می‌آورند که اگر از ولایت مطلقه فقیه، واژه مطلقه‌اش حذف شود (برداشت دوم از حکومت دینی) در آن صورت مشکل بحران حکومت، بحران آزادی‌های

فردی و اجتماعی، و... حل خواهد شد. من نیز (چون کدیور) با نوع اول حکومت دینی مخالفم. اما، تفاوت من با او در این است که من با هر نوع حکومت دینی (یا ایدئولوژیک) مخالف هستم. یعنی با نوع دوم (مدل خوب) مورد پذیرش ایشان نیز مخالفم. ایشان به نوع اول اشکالات و ایراداتی سطحی دارند و نه اساسی و اصولی. اینکه جهان بینی یک حکومت آسمانی یا زمینی، دینی یا غیردینی، سنی یا شیعی، رحمانی یا غیر رحمانی، تفسیرش حداقلی یا حداکثری، مسیحی یا یهودی، نژادی یا طبقاتی و... باشد، مهم نیست. مهم و اصل آن است که نگاهی ویژه به انسان و زندگی، خود را مقدس، ازلی و ابدی و به عنوان حقیقت مطلق جلوه دهد و مدعی شود که تصورات او تنها حقیقت موجود جهانی است و این ایدئولوژی را به درون حکومت ببرد، حکومت را ایدئولوژیک کند و از این راه، از یک سو، ذهنیت یا ارزش های خود را مطلق کند و از سوی دیگر، حکومت را بدل به ارگان هدایت جامعه به سوی ارزش های مطلق، به بهشت موعود تصورات خویش نماید و انسان را عملاً مهره ای بی اراده و تابع حکومت کند. مهره ای که تحت جبریت دین (حکومت دینی، دقیق تر دین سالاران) قرار گیرد. اگر امر "حقیقت جویی مطلق" تنها در محدوده احوالات شخصی و فردی باقی بماند، به آن ایرادی نیست، هرکس حق دارد هر چیزی را برای خودش (و تنها برای خودش) مطلق کند یا نکند. مشکل آنجایی شروع می شود که پیروان این یا آن حقیقت مطلق (الهی یا زمینی، اسلامی یا مسیحی، فرقی نمی کند)، حکومت (ارگان اداره امور عمومی جامعه) را به دست می گیرند و ارزش های فردی خویش را برای عموم افراد مطلق می کنند و دیگران را (با قهر حکومتی) مجبور به زندگی بر اساس معیارهای ارزشی خود می نمایند. روشن است که هرکس حق دارد و می تواند تصورات خود از "احکام" خدشه ناپذیرش را داشته باشد. اگر پایه و اساس معیار حقانیت بنا بر تعریف و سپس زور (یعنی کسب قدرت سیاسی توسط گروهی) باشد، یعنی اگر کسی مدعی شود که "حق" با او است، چون مسلمان است، چون اسلام او گویا حق است، پس حق با او است، چنین استدلالی را پیروان تمام ادیان و مذاهب می توانند بکنند و می کنند. و به آن ها باید پیروان سایر جهان بینی های زمینی را نیز اضافه کرد و سپس نتیجه گرفت: از آنجا که حق با من است، پس حکومت نیز حق من است، چرا؟ زیرا من مسلمانم و اسلام حق است و...، اگر معیار حقانیت و در پی آن حکومت کردن چنین باشد، در این صورت هم میان ما، و هم در کل جهان، جنگ همه با

همه در خواهد گرفت و هر گروهی که زورش بیشتر شد، حکومت را بدست خواهد گرفت و با اعمال قهر حکومتی دیگران را از حقوقشان محروم خواهد ساخت. در چنین شرایطی جامعه بر می‌گردد به دوران میانی (قرون وسطا) یا پیش از آن. دور نروید و نگاه کنید به همین حکومت دینی واقعا موجود در ایران و سرکوب حتا کسانی که تنها خونشی (قرائتی) متفاوت از خوانش حاکمان ارائه می‌دهند، از جمله خودکدیور(سی) و دو سال همین وضع: کنار نهادن ضد انقلاب، کنار نهادن چپی‌ها، ملیان، بازرگان و ملی مذهبی‌ها، بنی صدر و سایر مسلمانان گویا لیبرال، رفسنجانی، خاتمی، موسوی و کروبی، ... هرکس زورش بیشتر بود دیگران را کنار نهاد). یعنی:

یکی حکومت دینی شیعه به سبک ایشان می‌خواهد، دیگری حکومت دینی شیعه به سبک تلقی اول، سومی حکومت سنی طالبانی، چهارمی حکومت سنی سودانی، پنجمی... یعنی هر دین و مذهبی، و هر گروهی مدعی حکومت با خوانش خویش می‌شود. و ایشان بهتر می‌دانند که خوانش‌ها، اگر هزاران نباشند، حتماً سدها هستند. و به مدعیان حکومت‌های فرا انسانی (اسلامی یا مسیحی و...)، مدعیان ده‌ها ایدئولوژی زمینی (رفیق استالین) را نیز باید اضافه کرد. باید توجه داشت که حکومت ارگان اداره امور عمومی جامعه است و جامعه دارای اقشار و طبقات گوناگون، ادیان و مذاهب متفاوت، جهان‌بینی‌های زمینی مختلف، منافع مشترک تا متضاد، ارزش‌های یکسان تا کاملاً متضاد و... است و یک حکومت دینی (نوع خوب یا بد) می‌خواهد تمام شهروندان را به زیر یک سقف و یک نگرش واحد و یکسان از زندگی ببرد. وظیفه حکومت نه پیامبری، که مدیریت، و سیاستمدار نه ناجی، که مدیر است، مدیر برای اداره امور عمومی جامعه. جوامع باز به روی حقوق یکسان در برابر قانون برای همه، و تکثر ارزش‌ها بنا شده‌اند.

برگردم به تلقی دوم، یعنی تلقی مورد پذیرش محسن کدیور از حکومت دینی: " ... در مقابل این برداشت (تلقی اول، پ. د.)، برداشت دومی هم از حکومت دینی می‌توان ارائه داد و آن برداشت این است که تدبیر دنیای مردم دیندار بر عهده عقل جمعی آنان است و دین نه در جزئیات راهی نشان داده و نه در برنامه‌ها. دین صرفاً ارائه کلیات کرده است، کلیات و مسائل اساسی، آن هم بعضی از کلیات و مسائل اساسی که عقل انسان احتمال و امکان رسیدن به آن را نداشته است. اما تدبیر سیاسی - اجتماعی جامعه، امری عقلایی است. از این رو وقتی اداره جامعه یک

اداره عقلایی باشد، دینی بودن با نظارت دین حاصل می‌شود. بر خلاف نظریه و تلقی قبل که در آن جزئیات و برنامه‌ها و تطبیق‌ها هم همه از دین خواسته می‌شد، در تلقی دوم، این امور از عقل عمومی جامعه دیندار در خواست می‌شود. منتها از آنجا که جامعه، جامعه دینداران است و دائماً نسبت خود را با دین می‌سنجد، همواره می‌کوشد تا هیچ امری خلاف دین مرتکب نشود... در واقع تلقی دوم معتقد است که در دین اصول و ضوابط کلی هدایت انسانی نهفته است. اما این هرگز به معنای تعطیل کردن عقل بشری نیست. اداره جامعه، امری عقلایی است... در حالی نظریه اول، تمام تدبیرها، راه حل‌ها و برنامه‌ها از دین خواسته می‌شود. در حالی که در نظریه دوم، این تدبیرها همه از عقل جمعی جامعه دیندار خواسته می‌شود. منتها راه حل‌هایی که ارائه می‌شود، بر دین عرضه می‌گردد تا معلوم شود که آیا در راستای اهداف هست یا نیست آیا عدم ناسازگاری آن با احکام شریعت احراز شده است یا خیر. همین برای دینی بودنش کفایت می‌کند... در تلقی دوم، با اصول و اهداف ثابت دینی می‌توان برنامه‌های متعدد ارائه کرد که هیچ کدام از آنها غیرشرعی نباشند... در نظریه دوم، تدبیر جامعه به عهده کارشناسان فن است و این کارشناسان همه مسلمان‌اند. منتها نظارت جهت احراز هماهنگی با اهداف دین و عدم ناسازگاری با احکام شریعت، یک نظارت قانونی است که به عهده عالمان دینی منتخب دینداران خواهد بود. فرق فراوانی است بین اینکه تدبیر همه جانبه را از عالم دین بطلبیم و اینکه نظارت قانونی را از عالم دین بخواهیم... قرائت دوم از حکومت دینی، همان تدبیر عقلایی جامعه با نظارت دین است و با مدیریت تکنوکراتیک و علمی در امور ذیل تفاوت دارد.

اولاً: با وجود بهره‌گیری وسیع از دانش و تجربه بشری و سیره عقلایی مملکت داری، جامعه همواره تحت نظارت دینی قرار دارد و کوچکترین امر منافی شرع و ناساز با اهداف متعالی دین در آن ممنوع است. در این حکومت، رعایت اهداف دین و احکام شرع، مافوق همه کارشناسی‌های علمی و فنی قرار دارد... ثانیاً:... هرگز مردم تحت ولایت فن سالاران نیستند. این اراده شهروندان آزاد مسلمان است که در چارچوب ضوابط شرعی و در راستای اهداف دین حکومت می‌کنند.

ثالثاً: دو معیار دینی بودن حکومت توسط عالمان مسلمان اعمال می‌شود. شورایی از عالمان دین بر انتخاب شهروندان مسلمان و رعایت سازگاری با

اهداف دین و عدم ناسازگاری با احکام شرع نظارت (و نه ولایت) دارند. رابعاً: ... در این حکومت شیوه‌های عقلایی در راستای اهداف متعالی دین (به شرط عدم منافات با احکام شرع) به کار گرفته می‌شوند... " (۱۰).

جمع‌بندی کنم: بنابر آنچه گذشت، نکات مشترک و اساسی هر دو تلقی از حکومت دینی عبارتند از:

• یک حکومت دینی شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی برقرار باشد (ولایت یا نظارت فقها و مجتهدان)

• قدرت حکومت در دست عالمان دین باشد

• احکام و موازین شرع باید کاملاً و به دقت، با نظارت فقها و مجتهدان اجراء شوند

• منابع یعنی "احکام و موازین شرع" عبارتند از: کتاب مقدس، سنت پیامبر، سنت دوازده امام، فقه شیعه جعفری با تصورات مکتب اصولی، و اجتهاد فقها و مجتهدان پیرو حکومت دینی

• اداره امور کشور (در هر صورت) باید در دست مسلمانان (شیعه دوازده امامی، عالمان یا مؤمنان عادی) باشد (تقسیم جامعه به خودی و غیر خودی)

• همه امور می‌بایست در جهت اهداف عالی دین، و نیز در چارچوب احکام و موازین شرع انجام گیرد.

• قانونگذاری بر اساس شریعت خواهد بود (حرام‌ها و حلال‌ها) و در منطقه الفراغ (مستحب و مکروه و مباح) براساس عقل شرعی، با نظارت فقها و مجتهدان، در محدوده مجاز احکام و موازین شرع و...

این وجوه مشترک، در دو تلقی از حکومت، اساس و بنیاد یک حکومت تامگراست. در هر دو شکل حکومت، قوای حکومت، به ویژه قوه قانونگذاری، نه ناشی از خواست و اراد ملت (بر اساس عقل و وجدان نمایندگان، و با التزام به مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر)، که بر فراز او است. در هر دو تصویر ارزش‌های معتبر (حکومت) احکام و موازین دین و مذهب و شریعت ویژه‌ای است، و انسان با حقوق، تنها فرد مؤمن مسلمان (شیعه) است، البته فقها و مجتهدان‌شان حقوقی بیشتر دارند. این امر، یعنی نقض کامل و اساسی تساوی حقوقی انسان‌ها در برابر قانون، ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌کوبد "تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از حیثیت و حقوقی یکسان بهره‌مندند" و

نه اینکه حقوق تنها برای مسلمانانی خاص و به ویژه روحانیان‌شان باشد. در حکومت دینی دمکراتیک کدیور "والی و نظاره‌گر و کارشناس" آن باید مسلمان باشد. اینکه مسلمان کیست و اصولاً مسلمانانی چیست، باز هم بسته به تعریف و تعیین تکلیف از سوی آن‌ها است. در هر دو تلقی، جامعه در دست دین‌سالاران است. نظارت و تصمیم‌گیری نهایی، یا با ولایت فقیهان است، یا با "عالمان دینی نظاره‌گر". وظیفه هر دو، جلوگیری از عبور از مرز شریعت است. هیچ امری نباید خلاف دین انجام گیرد و تفسیر و تاویل دین نیز از حقوق آن‌ها است. اما این دو تلقی تفاوت‌های (جنبی و غیر اساسی) بسیاری هم با یکدیگر دارند که خود حجت الاسلام کدیور آن‌ها را برشمرده است. ایشان می‌گوید جامعه ما دینی است و مردم دغدغه دین دارند. احکام و موازین شرعی باید رعایت و اجراء شوند. حکومت باید دینی بماند. این حکومت دینی باید مذهب شیعه را پیاده کند. علمای دین باید مراقب باشند که همه امور در راستای اهداف عالی دین، و نیز در چهارچوب شریعت و احکام موازین آن انجام پذیرند. حلال و حرام را آن‌ها دقیقاً تعیین کرده‌اند و عبور از آن‌ها مجاز نیست، اما در "منطقه الفراغ" (مباح، مکروه و مستحب) می‌شود این چنان یا آنچنان تصمیم گرفت، که هر چند در تطابق با موازین و احکام شرعی نیست، اما در تقابل و در تضاد با شرع هم نمی‌باشد. در مدل حکومتی کدیور بهتر است (مثال) فقها و علمای دین (که از دانش اقتصاد یا... بی‌اطلاع هستند) در باره جزئیات اقتصادی، برنامه ریزی، مدیریت و... تصمیم نگیرند، کار را بگونه‌ای کارشناسانه به مسلمانان اهل فن بدهند (اداره عقلایی امور) و خود نظارت کلی و اساسی به روی آن‌ها را در ارتباط با تطابق‌شان با احکام و موازین شرع به عهده بگیرند (اداره دینی عقلانی). به سخنی ساده: فقها و مجتهدان در هر جزئیاتی دخالت نکنند، بل در امور تخصصی نظارت دینی داشته باشند تا کاری خلاف شرع نشود. خوب، بسیار هم عاقلانه، به نظر من هم اداره امور جامعه، در یک حکومت دینی، این چنین که ایشان می‌گویند منطقی‌تر (به قول ایشان عقلایی) است. اما صحبت بر سر انسان، آزادی و حقوق او است. برای هر نظام تامگرا و غیر دمکراتیک دیگری نیز می‌توان راه حل‌های اجرایی ارائه داد که نظام از بنیاد غیر دمکراتیک و تامگرا را تا اندازه‌ای تعدیل و تلطیف کند و کارها بهتر انجام گیرند. یا ساختمان و ساختار آن را "عقلایی" کند تا بتواند (تا اندازه‌ای) بهتر از عهده وظایف خود برآید. طرح حکومت دینی "دمکراتیک" ایشان، اصوا

ربطی به دمکراسی ندارد و اصلاح و ترمیم یک نظم از اساس بنیاد- و تامگرا و سراسر تبعیض‌آمیز است، بدون آنکه به ساختار غیرانسانی و غیردمکراتیک آن خدشه‌ای وارد کند. در این طرح اساس حاکمیت مطلق فقها و مجتهدان همچنان پایرجا است، یعنی طرح ایشان تلاشی برای عقلانی، بارآور و کارا ساختن یک نظام تامگرا است. در رابطه با حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش چه فرقی می‌کند برنامه‌ها را چه کسانی تهیه کنند؟ عالمان بی‌اطلاع از علوم یا کارشناسان مسلمان مطلع و با کت و شلوار، البته با نظارت فقها و مجتهدان. تصمیم‌گیری نهائی، در هر حالت، با عالمان دینی است. به چه دلیل کارشناسان باید مسلمان باشند؟ به چه دلیل حق تصمیم‌گیری نهائی باید با عالمان دینی باشد؟ تساوی حقوقی تمام شهروندان در برابر قانون چه خواهد شد؟ چرا مسلمانان برتر از دیگر شهروندانند، و شیعیان برتر از اهل سنت، و فقها و مجتهدان برتر و بالاتر از همه؟ کدیور آشکار درکی وارونه از آزادی و دمکراسی و حقوق بشر دارد.

حقوق اساسی و مدنی سایر شهروندان جامعه ما چه خواهد شد؟ اقلیت‌های دینی و مذهبی چه باید بکنند؟ یا چه گناهی کرده‌اند که قانوناً از حقوق خویش محروم شده‌اند؟ نیروهای سیاسی سکولار، یا خداناباوران چه باید بکنند تا به حقوق خود برسند؟ چرا آن‌ها باید به سود و خواست و میل شما، و بنابر تصورات و ذهنیت شما و مخالف دین و مذهب یا اعتقادات خویش عمل کنند؟ چرا زنان حتا مسلمان باید یا از آزادی‌ها و حقوق خود محروم باشند و یا نیم مردان حقوق داشته باشند؟ باید ببینیم، زمانی که از حکومت، سازماندهی جامعه، قانون و... سخن می‌گوییم، از کدام زاویه آن را طرح می‌کنیم و به کجا می‌خواهیم برسیم. نمی‌توان همه "چیز" را یکجا خواست، هم حقوق بشر و هم شریعت، هم سکولاریسم و هم دینی کردن حکومت را. هم تبعیضات دین را و هم حقوق بشر بی‌تبعیض را. انسان خودمحور و انسانی که "قیم" دارد، از بنیاد دو پدیده متفاوت هستند. "اهداف عالی شریعت" کدیور (آن‌گونه که او می‌گوید)، یعنی سعادت بشری، عدالت، صلح و گسترش معنویات و...، اما کدام دین و مذهبی را می‌توان سراغ گرفت که تمام این اهداف او را مطرح نکند؟ کدام جنبش سیاسی و غیرسیاسی را سراغ دارید که خلاف این اهداف چیز دیگری را بیان کرده باشد؟ این‌ها همه کلی‌گویی و سخنانی "خوب" اند که دردی از ما را چاره نخواهند کرد، زیرا مهم ساختار مشخص حکومت شما و حقوق ملت در چنین ساختاری است. در ج.ا.

واقعا موجود قرار بر این بود که "بهشت زیر پای مادران باشد"، آنچه که فعلا هست بهشت است یا جهنم؟ قرار بود زنان "مقام رفیع و بلند" خویش را دوباره بازبایند، قرار بر "برابری و برادری" بود. احتیاج به استدلال و بیان نیست که بر جامعه چه گذشته است و چه می‌گذرد، که حتا فردی چون کدیور، یعنی مسلمان، شیعه، عالم دینی، پیرو حکومت دینی و... به زندان انداخته و آواره می‌شود. چرا؟ چون گویا نظرات او به اندازه کافی دینی نبوده است. زیرا اساس حکومت نه بروی حقوق مساوی برای شهروندان، بل بروی ارزش‌ها، تصورات و اعتقادات (رحمانی و غیر رحمانی، فرقی نمی‌کند) گروهی ویژه بنا شده است. حکومت که دینی (یا ایدئولوژیک) شد، معنای دین واقعی را حکومتگران، قدرتمندان، تعریف خواهند کرد. و چنین مقولاتی، اصولا تعریف‌پذیر نیستند. "اسلام" کدیور محصول ذهنیت او است و با اسلام دری نجف آبادی متفاوت است. یعنی، اسلام هرکس محصول ذهنیت او است، کوشش برای یکی کردن آن، یعنی بنیادگرایی و ویران کردن جامعه باز. به همین دلیل، هزار نوع مسلمان از یک اسلام داریم. آیا بهائیان، مسلمانان شیعه دوازده امامی اصولی نیستند؟ طرح کدیور از حکومت دینی، مشکل بی‌عدالتی سیاسی و اجتماعی، مشکل نبود آزادی‌ها، مشکل نابرابری حقوقی انسان‌ها، مشکل مبنا قرار دادن عقل و خرد انسان، به عنوان تنها معیار شناخت را حل نمی‌کند. شاید آن را اندکی تعدیل یا تلطیف کند، و تنها اندکی. اما اساس بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها همچنان باقی خواهند ماند.

حجت الاسلام کدیور، سپس در پاسخ به این پرسش که چه کسی باید حکومت کند و چرا؟ می‌گوید که روحانیان باید حکومت کنند، زیرا ما مسلمان هستیم و جامعه ما دیندار است و به دلیل اینکه مردم ما دغدغه دین دارند (گویا شهروندان حکومت‌های دمکرات - سکولار دیندار نیستند و دغدغه دین ندارند). او با پذیرش ولایت فقیه، عملا پیرو جناحی از روحانیان شیعه دوازده امامی می‌شود که معتقداند حکومت بر مومنان و مسلمانان از حقوق امام غائب است و در زمان غیبت، فقها و مجتهدان شیعه دوازده امامی مکتب اصولی جانشینان بر حق او خواهند بود. اما، ایشان ترجیح می‌دهد محتوای حکومت با خوانش او باشد تا سایر خوانش‌ها (اینکه چرا همه باید خوانش ایشان را بپذیرند نا روشن است). کدیور در پاسخ به این پرسش که قوانین لازم برای اداره امور عمومی کشور را چه کس یا نهادی وضع خواهد کرد، می‌گوید، حرام‌ها و حلال‌های خدا که روشن‌اند (منطقه ممنوع)

و نسبت به بقیه آن، در منطقه الفراغ (مکروه، مباح و مستحب)، با نظارت و حکم نهایی علمای دین عمل خواهد شد. یعنی، در هر صورت حرف و تصمیم نهایی با فقها و مجتهدان خواهد بود (همچنان که اکنون نیز عملاً هست). ایشان در ادامه گفتگوی خود (همانجا، برگ‌های ۲۱۵ تا ۲۱۹) به شمارش ویژگی‌هایی می‌پردازد، که گویا با رعایت آن‌ها آزادی محقق می‌شود و در نبود آن منتفی است. این ملاک‌ها کدامند: "... تبعیت از نظر اکثریت مردم دیندار (مگر دینداران همه یک حرف می‌زنند و یک گونه فکر می‌کنند؟ مثلاً دینداران اهل سنت چه ربطی به دینداران شیعه دارند؟ حقوق بی‌دینان یا پیروان سایر ادیان و مذاهب چه می‌شود؟ پ.د.)، مشارکت دینداران در هدایت جامعه (حقوق اساسی و مدنی غیرمسلمانان و... چه می‌شود؟، پ.د.)، تقسیم و تفکیک قوا در حکومت دینی (مگر در ج.ا.ا. تقسیم و تفکیک قوا به سبک ولایت فقیه وجود ندارد؟ پ.د.)... و اگر تفکیک و تمرکز قدرت میسر نشد، "دست کم قدرت در یک نقطه نباشد، زیرا انباشت قدرت در غیر معصوم، اگر نظارت ناپذیر باشد مشکل‌آفرین است (مگر شورای خبرگان رهبری بر رهبر مذهبی غیر معصوم کنونی نظارت ندارد؟، پ.د.)، حکومت دینی باید قانون اساسی داشته باشد (مگر ما نداریم؟، پ.د.)، حاکمیت قانون موجود باشد (مگر حاکمیت قوانین برآمده از احکام و موازین شرع وجود ندارد؟، پ.د.)، قوه قضایی مستقل باشد (مگر قوه قضایی ج.ا. با استقلال اسلامی - شرعی عمل نمی‌کند؟، پ.د.)، قدرت سیاسی ادواری باشد (مگر قدرت سیاسی، قوه اجرایی، ادواری نیست؟ رهبر مذهبی که جانشین امام است و نمی‌تواند ادواری عمل کند، پس، بنابر قانون، امامت‌اش مادام‌العمر است، پ.د.)، افراد دارای مصونیت از بازداشت‌ها و مجازات‌های خودسرانه باشند (مگر در ق.ا.ج.ا. این موارد پیش‌بینی نشده‌اند؟، پ.د.)، این هفت ملاک در هر جامعه‌ای - ولو جامعه دینی - یافت شد، می‌توان قائل به آزاد بودن آن جامعه کرد..." (۱۱).

لازم به یادآوری و بحث زیاد نیست که این معیارها، کم و بیش، در ج.ا.ا. وجود داشته‌اند و دارند. بعلاوه، اگر در جامعه‌ای قانون الهی باشد، به این معنا است که تصمیم‌گیری از حدود عقل خودبنیاد بیرون رفته است و دیگران (با تصورات ایشان به گونه‌ای "دمکراتیک") برای مردم تعیین تکلیف می‌کنند. در حکومت دینی دمکراتیک کدیور عالمان دین برای شهروندان خوب و بد را مشخص می‌کنند و همه کاره‌اند. هیچ معلوم نیست که سرانجام تکلیف حقوق انسانی، حقوق اساسی

و حقوق مدنی غیردینداران چه می‌شود و چرا آن‌ها باید از حکومت، از ارگان‌ها و نهادهای آن، از مشارکت در ساختن جامعه و بهره‌گیری یکسان از نعم مادی و معنوی آن محروم بمانند. مگر در نظام‌های اروپای شرقی، و نیز در شوروی، مگر در زمان استالین، یا در ناسیونال-سوسیالیسم آلمان، تمام مشخصاتی را که ایشان برای یک نظام گویا "آزاد" برشمرده، وجود نداشتند؟ آیا آن نظام‌ها آزاد بودند؟ تفاوت آن نظام‌های سیاسی تامگرا با نظام ایشان، تنها در جهان‌بینی‌ها است. ایشان شیعه هستند و در نتیجه "حقیقت مطلق" ایشان با "حقایق" آن‌ها متفاوت است، اما تمام این اشکال حکومت‌های ایدئولوژیکی هستند یا بودن که حقوق بشر را به عنوان اساس و مرجع التزام قانونگذاری نپذیرفته بودند یا نمی‌پذیراند. تفاوت اساسی و بنیادی دموکراسی‌های پارلمانی مدرن با دموکراسی‌های (اکثرتی) ژان ژاک روسو درست در همین پذیرش یا عدم پذیرش حقوق بشر است، تفاوتی "کوچک" با پیامدهایی عظیم و تعیین‌کننده برای جامعه، یکی جامعه باز و دیگری جامعه‌ای بسته می‌سازد.

برای کدیور حکومتگران باید از علمای دین یا مسلمانان (کارشناس، البته شیعه‌اش بهتر است) باشند (اما، حرف نهایی را علماء خواهند زد). تفاوت کدیور با پیروان سایر نظام‌های تامگرا تنها در این است که هریک می‌پندارند که تنها "ذهنیت" آن‌ها همان فضیلت برتر، یا راه نهایی سعادت بشر است. راه جهنم استالینیسیم و نازیسم با نیت و انگیزه خوب دو ایدئولوژی سنگفرش شده بود، ایدئولوژی‌هایی که مدعیان حقیقت مطلق و تسلط و احاطه تمام بر حکومت و نیز پندار و کردار مردم بودند و برای هر "چیز" از بالا تعیین تکلیف می‌کردند. حکومت (در نظم تامگرا) نقش پدر دوران فتودالیسم را برای شهروندان بازی می‌کند و مردم باید آن‌گونه عمل کنند که آن‌ها می‌خواهند. در این گونه از نظم حکومت، نه حکومت در خدمت و برای مردم، که مردم در خدمت و برای حکومتگران هستند. روشن است که قانونمداری از بی‌قانونی بهتر و برتر، و یکی از ستون‌های اساسی حکومت‌های مدرن است. اما قانونمداری بدون واگذاری حق قانونگذاری به نمایندگان منتخب ملت، و بدون التزام قانونگذار به حقوق بشر، موجب خواهد شد که سنگسار (بنابر احکام شرع) ابتداء قانونی شود، و سپس انسان را سنگسار کنند. در این صورت سنگسار، خودسرانه و مستبدانه نیست، رفتاری قانونی (و شرعی) است. کسی را که (بنابر تعریف قانون) جرمی (زنا) انجام داده است، قانوناً دستگیر

و سپس (باز هم قانوناً) محکوم به سنگسار می‌کنند. عمل قاضی شرع (همان‌گونه که ایشان می‌خواهند) و همچنین عمل مجریان سنگسار، هر دو کاملاً قانونی است. دور زدن اعلامیه جهانی حقوق بشر، و در اینجا دور زدن این حقوق با توجیه و مجوز "احکام و موازین شرع" ("الهی" کردن امر حکومت)، یعنی همین. کاری را که ایشان می‌کند، مدرنیزه کردن امر "مقدس" است و بس. کدیور حکم شرع را، با کمک عالمان دین، تبدیل به قانون (حکومت دینی) می‌کند و سپس مدعی می‌شود همه چیز قانونی است، پس دمکرات شده ایم. خیر، دمکراسی بدون لیبرال کردن ساختارهای لازم و ضروری برای اداره امور عمومی جامعه، یعنی جدا کردن دین و هر نوع ایدئولوژی از حکومت، بدون التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر، بدون تساوی حقوقی شهروندان در برابر قانون، بدون واگذاری حق قانونگذاری به عقل خودبنیاد نمایندگان منتخب ملت و با التزام به حقوق بشر، غیرممکن است. تلقی ایشان (تلقی دوم) از حکومت دینی، هر چند یک گام از تلقی اول به پیش است، اما تا جامعه باز، تا آزادی، تا تمدن، تا حقوق بشر و... فرسنگ‌ها فاصله دارد. ایشان از قول توکویل (و شاید هم از قول خودشان، زیرا جمله مشخص نیست) می‌گویند: "... یکی از آفات آزادی، فقدان اخلاق و وجدان دینی در جامعه است..." (۱۲) و بعد ادامه می‌دهد که "... آزادی بدون دین، آزادی بی‌وجدان است. آزادی بدون دین، آزادی بدون اخلاق است..." (۱۳).

اخلاق و وجدان دینی یعنی چه؟ در جوامع مدرن (یعنی در جایی که دین و هر نوع ایدئولوژی از حکومت جدا است)، که مردم بهرمنند از آزادی‌های فردی و اجتماعی هستند، و دین نیز به عنوان یک نهاد مستقل اجتماعی به امور خود می‌پردازد، آیا شهروندان این جوامع دارای وجدان و اخلاق نیستند؟ آیا (مثال) در این جوامع کسی با دختر زیر نه سال ازدواج می‌کند؟ آیا کسی را سنگسار می‌کنند؟ شلاق و قصاص چی؟ جدایی دین از حکومت، سرکوبی دین یا ترویج بی‌دینی نیست. در تمام جوامع مدرن دینداری کاملاً آزاد است و دینداران و عالمان‌شان نیز مانند هر فرد و نهادی دیگر فعالیت اجتماعی می‌کنند و اخلاق و وجدان مورد پذیرش خود را نیز تبلیغ و ترویج می‌نمایند و مردم را فرا می‌خوانند تا طبق تصورات آن‌ها عمل کنند. اما معیارهای آن‌ها اجباری، یعنی حکومتی نیست. هرکس خواست می‌پذیرد و هرکس نخواست تنبیه یا مجازات نمی‌شود. مشکل در اینجا، نه جدایی دین از حکومت که تصورات شما از اخلاق و وجدان

است. معیارهای اخلاقی آیت‌الله خمینی آنچنان بود که حق رأی برای زنان را با فساد یکی می‌دانست، و سپس تغییر کرد. معیارهای اخلاقی ایشان و سایر علما "کافر" (دگراندیش) را واجب القتل میدانند و او را با خوک و کثافات و ادرار قیاس می‌کند: "... نجاسات یازه چیز است: اول بول (ادرار، پ.د.) دوم غائط (مدفوع، پ.د.) سوم منی چهارم مردار پنجم خون ششم و هفتم سگ و خوک هشتم کافر نهم شراب دهم فقاغ یازدهم عرق شتر نجاستخوار..." (مسئله ۸۳، توضیح المسائل، آیت‌الله خمینی). کدام بهتر و والاتر است، پذیرش آزادی و بیان عقیده، دین و مذهب یا مرام و مسلک، یا یکسان دانستن هرکس که با دین و مذهب شما نبود با خوک و سگ و ادرار و مدفوع؟ (فراموش نشود که آیت‌الله خمینی رهبر عالیقدر روحانی و انقلاب اسلامی کدیور هم بود و هست). به نظر شما ارزش‌های اخلاقی کدام جامعه برتر است، جامعه‌ای که در آن همه انسان‌ها در برابر قانون از حیثیت و حقوقی یکسان بهرمنداند یا جامعه دینی تبعیض‌گرایی که در آن انسان از نظر حقوقی به مسلمان و نامسلمان، شیعه و سنی، زن و مرد، مومن عادی و روحانی تقسیم می‌شود؟ آیا اصولاً هیچ عقل سالمی می‌پذیرد که اخلاق و وجدان اجتماعی در پاکستان، افغانستان، سودان، سومالی، عربستان سعودی، جمهوری اسلامی ایران و... بهتر از جوامعی است که در آن دین و حکومت از هم جدا شده‌اند و دین‌سالاران همه کاره نیستند. باز هم رهبر "عالیقدر" و پایه‌گذار حکومت دینی (شما) است که می‌گوید: "اگر کسی دختر نابالغی را برای خود عقد کند و پیش از آنکه نه سال دختر تمام شود، با او نزدیکی و دخول کند چنانچه او را افضاء (پاره‌گی میان آلت تناسلی و مقعد، پ.د.) نماید هیچ وقت نباید با او نزدیکی کند..." (همانجا، مسئله ۲۴۱۰). آیا به نظر شما این‌گونه توجیهات الهی تجاوزات به کودکان حتا زیر نه سال برتر و والاتر است یا ممنوعیت و مجازات‌های بسیار سنگین، حتا در رابطه با نوجوانان دختر زیر هژده سال، با هدف حفظ سلامت نیمی از جامعه. آیا تساوی حقوقی افراد در برابر قانون بیشتر با وجدان سالم و اخلاق سالم همخوانی دارد یا نابرابری آن (به هر دلیل). سنگسار کردن، شلاق زدن، تبعیض‌های حقوقی به دلیل دین، مذهب، جنسیت و... این‌ها غیر اخلاقی‌اند یا مطرود بودن آنها؟ اگر شما خواهان اجرای بی‌چون و چرای احکام و موازین شرع (حرام‌ها و حلال‌ها، البته با خوانش رحمانی) شدید، یعنی خواهان همان حکومت از بنیاد تامگرا و غیردمکراتیک کنونی خواهید بود،

البته با اندکی تساهل و تسامح.

حجت الاسلام کدیور در ادامه به این پرسش: "... با توجه به اعتقادات ما مسلمانان، آزادی اندیشه و عقیده را در جامعه‌ای که دولت دینی بر آن حکومت می‌کند، تا چه حد قابل تحقق می‌دانید؟..." (۱۴)، پاسخ می‌دهد که: "... بنده سخنم این است که در عرصه اندیشه، جرم نداریم. وقوع جرم صرفاً به حوزه بیان و عمل محدود می‌شود... در حوزه اندیشه نه جرم شرعی داریم و نه جرم قانونی... ما در حوزه اندیشه قائل به آزادی مطلقیم... بر اندیشه، مادامی که به بیان کشیده نشود، نباید مجازاتی مترتب کرد..." (۱۵).

عجب و جل الخالق!؟، اینکه ایشان برای حوزه اندیشه آزادی مطلق قائل است، لطف و شق و القم کرده است، زیرا پیش از آنکه پروانه یا مجوز آزادی اندیشه مربوط به آزاداندیشی و "روشنفکری" او باشد، مربوط به "جبر" نهفته در آن است. اندیشیدن همواره مطلقاً آزاد بوده، هست و خواهد بود، و کسی توان پیشگیری از آن را ندارد. زیرا، اندیشه، تا زمانی که بیان نشده است، تنها در "کله" اندیشمند است و به هیچ وسیله‌ای نه می‌توان از آن پیشگیری کرد و نه از آن مطلع شد، و نه خطری برای کسی دارد. آزادی اندیشه (در مغز انسان‌ها) همیشه وجود دارد، در همه جا. حتا ولایت فقیهان نیز (همچون ایشان) مدعی ممنوع بودن آن نیستند، به این دلیل که امکان ممنوع کردن آن وجود ندارد. من از کجا بدانم که هم اکنون در "کله" کدیور چه می‌گذرد، تا هنگامی که او آن را بیان نکرده باشد؟ آنچه همواره و در تمام جوامع غیردمکراتیک مورد اختلاف و نزاع (میان حکومتگران و حکومت‌شوندگان) بوده است بیان آزاد اندیشه است. یعنی فرد اجازه داشته باشد افکار و اندیشه‌های خود را بدون ترس از مجازات، بویژه مجازات از سوی حکومتگران، به اشکال گوناگون، از جمله نظم، نثر، فیلم، هنر، تئاتر و... نشر دهد. ایشان می‌گوید: "... بر اندیشه، مادامی که به بیان کشیده نشود، نباید مجازاتی مترتب کرد...". به عبارت دیگر (معکوس)، بر اندیشه، زمانی که به بیان کشیده شد، می‌توان مجازاتی مترتب کرد. اما به بیان اندیشه در کجاها مجازات مترتب می‌شود یا در کدام موارد آن را محدود خواهند کرد؟ "... من به آزادی بیان معتقدم... و قیودی که در این باره در متون دینی داریم و عقلایی هم بشمار می‌آید، ناظر به عدم اضرار به غیر، و راه ندادن به تمسخر، استهزا، و افترا و کذب است..." (۱۶).

تا اینجا روشن است. ایشان آزادی بیان را اگر به غیر ضرر نزنند و موجب تمسخر یا استهزاء، افترا و کذب نشود، می‌پذیرد. زیرا قیود آن، هم در متن‌های دینی آمده و هم عقلایی (عاقلانه) است. تا آنجا که مربوط به کلی گوئی است، سخن سنجیده است. آیا کسی یا جامعه‌ای وجود دارد که بگوید آزادی بیان یعنی ضرر زدن، یا مسخره کردن و اتهام زدن به دیگران که حالا حکومت دینی بخواهد از این اخلاق و رفتار زشت جوامع غیردینی پیشگیری کند یا کدیور با گشاده دستی یک "روشنفکر دینی" (و رئیس گروه فلسفه دانشگاه تربیت مدرس!؟) با آن مخالفت بورزد؟ اما این "قیودی" که ایشان مطرح می‌کند که هم دینی و هم عقلایی (عاقلانه) است، کدامند؟ او می‌گوید: "... بیان واقعیت‌های اجتماعی یا بیان برخی زیبایی‌ها به شکل متعارف و در چارچوب ضوابط دینی، نه تنها جرم نیست، بلکه نمک مباحث ادبی و هنری هم به شمار می‌رود..." (۱۷).

عجب!؟ این همه گشاده دستی نسبت به مخالفان یا بیان اندیشه؟ کدام حکومت مستبد، دیکتاتور یا تامگرایی به غیر از این می‌گوید که ایشان گفته است؟ که بیان واقعیت‌ها و "برخی زیبایی‌ها" (فعلاً به این امر کاری ندارم که معیارهای زیبایی و برخی کدامند و چه کس یا کسانی آن‌ها را تعیین می‌کنند؟) در چهارچوب ضوابط معینی (دینی یا غیردینی، مهم ضوابطی است که حکومتگران تعیین می‌کنند) جرم است؟ پرسش اینجا است که ضوابط کدامند و نظارتگران ضوابط چه کسانی هستند؟ و اینکه اصولاً حکومتگران واقعیات اجتماعی را چگونه می‌بینند. اگر تنها یک واقعیت وجود داشت و همه آن را به همان گونه می‌دیدند که (مثلاً کدیور می‌بیند) که دیگر مشکل سیاسی و اجتماعی به نام حق آزادی بیان اندیشه (نه آزادی اندیشه، که همواره آزاد است) وجود نمی‌داشت. پرسش اصلی و اساسی این است که اگر فردی اندیشه‌های خود را بیان کرد، و بیان او با بیان رسمی حکومت، یا دین‌سالاران (در حکومت) از "واقعیت" همخوانی نداشت، چه خواهد شد؟

"... اگر قرار باشد این مسئله را هم کسی قضاوت کند، باید یک هیئت منصفه هنری این کار را انجام دهد... واضح است که ما از جامعه دیندار دینی صحبت می‌کنیم، جامعه دینی، هیئت منصفه هنری اش هم دیندار است... اصل بر هماهنگی هنرمندان با عرف در جامعه دینی است، مگر خلافش ثابت شود... اگر از یک جامعه دینی سخن می‌گوییم، هیئت منصفه‌ای که می‌خواهد این مسئله را تشخیص دهد، باید هم هنر شناس باشد و هم دیندار..." (۱۸).

پس، آزادی بیان (از جمله یک هنرمند، که می‌توان آن را به سایر بخش‌ها گسترش داد) این گونه می‌شود که یک هیئت منصفه کارشناس و دیندار کارها را بررسی می‌کند که آیا با ضوابط عرف و دین همخوانی دارند یا خیر! بنابر این، اگر هیئت منصفه (کمسیون سانسور) تنها از کارشناسان (هنرمندان) باشد، ممکن است که موجب عدم رعایت ضوابط دینی شود. اگر هم تنها از عالمان یا دینداران باشد (ممکن است در آن امر تخصص لازم را نداشته باشند) باز هم می‌شود همان دخالت بی‌مورد عالمان در اجزاء اداره امور کشور، که کدیور در توضیح ساختمان یک حکومت "دینی دمکراتیک" نادرست بودن آن را "اثبات" کرد. آیا ادارات سانسور به غیر این عمل می‌کنند؟ یعنی، آیا در ج.ا. هیئت‌های منصفه‌ای از دینداران کارشناس یا کارشناسان دیندار وجود ندارد و کار سانسور را انجام نمی‌دهند؟ اگر این مدل نظارت "هیئت منصفه" را به سایر امور و حوزه‌ها هم گسترش دهیم، آیا از آزادی بیان اندیشه، به غیر آنچه حکومت دینی می‌خواهد، چیزی باقی خواهد ماند؟ بحث آزادی، از جمله آزادی بیان اندیشه، تنها در رابطه با حکومت معنا پیدا می‌کند. حکومت است که به خاطر حفظ موقعیت خویش آزادی‌ها، و از جمله آزادی بیان اندیشه را محدود یا ممنوع می‌کند. اگر به کسی، در اثر بیان آزاد اندیشه‌ای، توهین و... (یعنی اضرار به غیر) شد، او خودش شکایت می‌کند و قانون جاری جامعه در باره آن و شکایت شاکی قضاوت خواهد کرد، هیچ نیازی به این بیانات کدیور نیست. البته این محدودیت آزادی بیان اندیشه (سانسور و ممنوعیت) تنها مربوط به آن جنبه‌های شخصی و صرفاً اخلاقی نیست:

"... بله ما درباره یک جامعه دیندار سخن می‌گوییم. پس حد و آزادی بیان، عدم اضرار به غیر، رعایت مسائل اخلاقی و رعایت عفت عمومی است. از این سه مورد که بگذریم، دو مسئله مهم و جدی در این زمینه باقی می‌ماند. یکی خط قرمز در مباحث دینی و دیگری خط قرمز در مسائل سیاسی است..." (۱۹). پس، وظیفه‌ای را که هیئت منصفه دیندار، در رابطه با سانسور و محدودیت بیان اندیشه (مثلاً رد زمینه هنری)، انجام می‌دهد، هنوز از مسائل مهم و جدی در این زمینه، یعنی آزادی بیان اندیشه، نیست. موارد مهم و اساسی در رابطه با بیان آزاد اندیشه مربوط می‌شود به اظهار نظر درباره دین و سیاست. دو خط قرمز؟! "... مسئله ما در مباحث دینی... این است که ما تا کجا می‌توانیم مباحثی را در جامعه بیان کنیم که حیثاً به تعالیم اعم از ضروریات و لوازم آن و نیز غیر ضروریات) سازگار نیستند؟..." (۲۰).

خب. هم آیت‌الله خمینی گفت، هم سایر بزرگان و علمای دین و احتمالاً ایشان نیز (به عنوان فقیه) بر این نظرند که دین برای هر چیز از پیش از تولد تا پس از مرگ قاعده و قانون دارد، اگر هم نداشته باشد "عالمان" آن را کشف و بیان خواهند کرد. از حقوق زنان در جامعه تا حجاب، از حقوق اقلیت‌های دینی - مذهبی تا واجب القتل بودن برخی از آن‌ها (بهائیان)، از ضرورت پرداخت خمس و زکات تا تقلید و... در یک کلام، تقریباً تمام امور و مسائلی را که امروز جامعه ما درگیر آن است. و این‌ها هیچ کدام با تعالیم دینی (اعم از ضروریات و لوازم آن، و نیز غیر ضروریات آن) سازگار نیستند. اگر آزادی بیان اندیشه یا عقیده در "امور ممنوعه" وجود نداشته باشد، در آنصورت، در امور مجاز، نه با حکومت‌های دینی، یا غیردینی، یا هر حکومت تامگرا و مستبد دیگری مشکلی وجود ندارد. در امور مجاز همواره و همیشه، و برای همه کس و در همه جا، اجازه بیان آزاد وجود داشته است. شما اگر حرف دل حکومتگران یا دین‌سالاران را زدید، کسی با شما کاری ندارد. آزادی بیان اندیشه تنها در بیان امور ممنوعه واقعیت پیدا می‌کند. یعنی در جایی که ایشان دقیقاً آن را یا اصولاً مجاز نمی‌داند، یا اگر هم می‌داند، محدود و مشروط‌اش می‌کند. آزادی بیان اندیشه، یعنی حق مساوی همه در بیان ذهنیت‌ها و برداشت‌های خویش از واقعیات، یعنی حق مساوی در برخورد اندیشه‌ها، تا اندیشه بتواند صیقل بخورد تا انسان خلاق و شکوفا شود. آیا دکنتر کدیور می‌پذیرد که اندیشه‌های او ابتداء، پس از عبور از صافی یک هیئت منصفه متشکل از خدانا باوران و یا هر نهاد دیگر، و اصولاً با اجازه دیگران، پروانه انتشار کسب کند؟ شما، بنا بر کدام حقانیت برکرسی قضاوت بر اندیشه‌های دیگران نشستید؟ چرا شما خود را (روحانیان را) شاهین ترازوی حقیقت و مرجع صدور پروانه آزادی بیان اندیشه جامعه می‌دانید؟ زیرا چند سالی در "حوزه" تحصیل کرده‌اید؟ شاید در سده‌های میانی (قرون وسطی) چنین توضیح یا توجیهی ممکن بود، اما امروز در عصر جهانی شدن و انقلابات الکترونیکی و اینترنت دیگر چرا؟ متأسفانه باید گفت که کدیور اصولاً با آزادی بیگانه است. سخنان و اندیشه‌های بغض دکنتر کدیور پایانی ندارد و خواننده "شیفته" آزاداندیشی و وسعت نظر او و فقیهی می‌شود که "ریاست گروه فلسفه دانشگاه تربیت مدرس و ریاست انجمن دفاع از آزادی مطبوعات"، تنها برخی از مناصب و مقامات ایشان است. کدیور (از جمله) آزادی بیان اندیشه در زمینه مباحث دینی را اصولاً ابتدا به دو بخش تقسیم می‌کند:

تخصصی و عمومی: "... سطح نخست بحث، سطح متخصصان و نخبگان جامعه دینی است... ما به دو عرصه قائلیم: عرصه متخصصان و عرصه عمومی... همان طور که عرض کردم بنده سطح علمی و عمومی را از هم جدا می‌کنم... به بیان دیگر، آزادی بیان بر اساس قاعده ترتب، دو حد متفاوت دارد. در شرایط عادی در محافل علمی و با ضوابط علمی، متفکران از آزادی مطلق برخوردارند و در محافل عمومی منوط به صلاحدید عرف اهل علم زمانه است..." (۲۱).

بنابر این، ایشان در حوزه مباحث دینی و خط قرمز آن، دو عرصه را از هم جدا می‌کند. عرصه متخصصان و عرصه عمومی. متخصصان در بیان مطالب علمی خود که گاهی بخشی از مشهورات دینی را مورد انتقاد و مناقشه قرار داده اند (۲۲) کاملاً آزادند، البته تنها "در صورتی که سطح مطلب و روش بیان آن علمی باشد. البته در این سطح هم باید مشخص کرد که چه مطالبی علمی و چه مطالبی غیر علمی اند" (۲۳). چه کسانی باید سطح و روش علمی را محک بزنند و مجاز بدانند؟ "... معیار ما در این زمینه، عرف عالمان زمان هر عصر است. آن‌ها باید مشخص کنند که فلان مقاله یا کتاب یا اثر فرهنگی، در مقام بیان یک مطلب علمی است یا نوشته‌ای ترویجی - تبلیغی می‌باشد..." (۲۴). اگر علما (بر فرض) تشخیص دادند که فلان کتاب یا مقاله علمی است، اجازه نشر دارد، چرا؟ "چون سطح مطالب علمی به گونه‌ای است که عموم به آن التفاتی نشان نمی‌دهند" (۲۵). و در این صورت و تحت این شرایط "... فرد آزاد است که در یک نشریه تخصصی، مطالب علمی خود را در حوزه معارف دینی بیان کند... (یا) می‌تواند در یک برنامه رادیو - تلویزیونی سخن بگوید، اما در کانالی که بینندگان و شنوندگان آن غالباً افراد تحصیلکرده‌اند و ویژه طرح مباحث علمی است... (۲۶). پس تا اینجا، تکلیف آزادی بیان اندیشه در مورد مباحث علمی و تخصصی (مباحث دینی) نیز روشن شد:

- موضوع باید علمی باشد.
- سطح مطلب و روش آن نیز باید علمی باشد.
- چه کسانی در باره علمی بودن آن تصمیم خواهند گرفت؟ عالمان، یا عرف عالمان هر عصر.
- در کجا اجازه نشر دارند؟ در رسانه‌ها و نشریات و... که تخصصی باشند
- چرا در آنجا، زیرا عموم مردم به آن التفاتی نشان نمی‌دهند.

چرا باید عموم مردم از چنین مباحثی محروم باشند؟ چون حکومت دینی است و حکومتگران آن را درست نمی‌دانند.

این تصویر واقعی آزادی بیانِ اندیشه به سبک یک "روشنفکر دینی" است که خود را سکولار؟! دمکرات؟! می‌نامد، اما (فعلاً!؟) خواهان همین ج.ا. و قعا موجود است. اما سخنان او و اگر و اماهایش هنوز پایان نیافته است.

حال اگر سطح بحث "تبلیغی - ترویجی" شد، یعنی بنابر تشخیص عالمان، یا "عرف عالمان هر زمان"، سطح و روش بحث علمی نباشد، چه باید کرد؟ ... اما اگر مطلب قرار نیست به شکل علمی بیان شود، بلکه سطح آن عمومی است... نشر چنین اثری به لحاظ شرعی مشکل دارد... بنده در آزاد بودن طرح مباحثی که نتایج آن با نتایج مشهور علما و مشهور عرف اهل علم آن زمان تفاوت دارد، در نشریات عمومی یا کانال‌های تلویزیونی عمومی، تردید دارم... اگر بحث، بحث تبلیغی و ترویجی است، آن هم در جامعه‌ای که نسبت به دین و اصولاً حقیقت، لاقضاً نیست و متعهد است، طبیعی است که جامعه دینی ما نمی‌تواند نسبت به مجموعه‌ای از موارد بی تفاوت باشد... اگر کسی قصد تبلیغ نظری را دارد، باید در وهله نخست علمای جامعه را متقاعد کند که این سخن می‌تواند سخن معتنا بهی باشد... (۲۷).

در نتیجه، وضعیت آزادی بیانِ اندیشه (در باره دین) چنین می‌شود:

بحث علمی (با روش و سطح علمی، بنابر تشخیص علما و عرف اهل زمان) در حوزه‌های تخصصی مجاز است (چون در هر صورت مورد التفات عموم قرار نمی‌گیرد)

اما بحث‌های غیر علمی در هیچ جا، مگر با اجازه علمای مجاز نیست
اگر کسی هم در مباحثات دینی شوخی یا استهزاء کرد (بنابر تشخیص علما) می‌توان برای آن‌ها حکم قتل صادر کرد: "... اینجا مسئله‌ای مثل سلمان رشدی مشمول عرایض من قرار نمی‌گیرد، چون ما بحث استهزاء را در ابتدای سخن از طرح علمی آزاد آرا جدا کردیم..." (۲۸).

کدیور در این گفتگو در باره "خط قرمز مسایل سیاسی" اظهار نظری نکرده است. اما پس از بررسی خط قرمز مباحث دینی، و تقسیم بندی‌های ایشان در باره حقوق متخصصان مسلمان، حقوق عوام، بحث علمی، بحث غیر علمی، نظارت هیئت منصفه دینداران کارشناس، نظارت و تصمیم‌گیری نهائی عالمان فقه در تمام

امور از جمله حدود بیان آزاد اندیشه و... می توان حدود خط قرمز سیاسی او را نیز حدس و تخمین زد.

اکنون، پس از بررسی و تجزیه و تحلیل نقطه نظرات ایشان، در رابطه با حکومت دینی و آزادی‌های مورد نظر او، به مرحله‌ای رسیده‌ایم که می توان حکومت دینی "دمکراتیک" ایشان را با آزادی‌های فردی و اجتماعی مورد نظرش جمع زد تا بتوانیم تصویری نهائی از رابطه دین و آزادی، در حکومت دینی (دمکراتیک) حجت الاسلام کدیور به دست آوریم:

• حکومت دینی حجت الاسلام کدیور حکومت شیعیان دوازده امامی مکتب اصولی پیروان ولایت فقیه است. توجه شود که بیش از ۹۰٪ مسلمانان نه مذهب شیعه را قبول دارند و نه مکتب اصولی را. و از ده درصد باقی مانده مکاتب پنج امامیان، هفت امامیان، شیخیه‌ها، اخباریان... اصولاً مکتب اصولی را نمی پذیرند، و از باقی مانده عده بسیار وسیعی اصولاً ولایت فقیه و حکومت دینی را قبول ندارند و...

• در حکومت دینی "دمکراتیک"، قدرت حکومت در دست عالمان دینی (یعنی فقها و مجتهدان) است. این‌ها ولایت امر بر امت دارند و پاسداران، مفسران، و تاویل گران احکام و موازین شرع، یعنی حرام‌ها و حلال‌ها هستند و نظارت مطلق و عام به روی مسائل مربوط به منطقه الفراغ، یعنی حوزه مکروه و مباح و مستحب دارند

• این حکومت، دینی و برای دینداران یعنی برای مسلمانان (شیعه دوازده امامی) است

• حکومت، ایدئولوژیک و ایدئولوژی آن اسلام، مذهب شیعه دوازده امامی است

• در این شکل حکومت، امور تخصصی می‌بایست با نظارت عالمان دین همراه با کارشناسان مسلمان باشد.

• در حکومت دینی دمکراتیک او، آزادی انتخاب دین و مذهب وجود ندارد. خروج از اسلام ارتداد و حکم مرتد مرگ است. اما پیروان سایر ادیان و مذاهب می‌توانند از دین خود خارج شوند و به اسلام بپیوندند.

• آزادی‌های اخلاقی و جنسی هم موجود نیست. حدود این نوع از آزادی‌ها را فقها تعیین و بر آن‌ها نظارت می‌کنند.

در این حکومت، آزادی اندیشه (در "کله" شهروندان) هست (در کجای دنیا و در کدام مذهب و مرام نیست؟!)). اما بیان اندیشه محدودیت‌هایی دارد. به "غیر" نباید ضرر بزند (در کجای دنیا، و در کدام مرام گفته شده است که باید بزند؟)، رعایت مسائل اخلاقی و عفت عمومی را باید بکند. برای این کار هیئت منصفه‌ای تشکیل می‌شود که هم تخصصی باشد و هم دیندار مسلمان باشند. به دلیل اینکه همه کارها را نباید علماء (که تخصص فنی لازم را ندارند) انجام دهند. هیئت منصفه از مسلمانان تشکیل می‌شود، البته با نظارت فقها و مجتهدان.

بعلاوه این سه مورد (محدودیت)، در بیان آزاد اندیشه، که تحت نظر هیئت‌های منصفه قرار دارند، در رابطه با مباحث دینی و سیاسی اصولاً خط قرمز وجود دارد. داور برای قضاوت علماء هستند و خط قرمز را آن‌ها خواهند کشید. اما خط قرمز دو تا است: یکی برای بحث‌های علمی و با روش علمی، و دیگری برای بحث‌های تبلیغی ترویجی. اولی با اجازه علماء، در رسانه‌های تخصصی مجاز است، زیرا مردم در هر صورت به آن‌ها توجهی ندارند و دومی اصولاً جایز نیست، مگر با اجازه علماء...

اگر هم موضوع بیان اندیشه "استهزایی" باشد، می‌توان حکم قتل صادر کرد، چون با مقدسات اسلام نمی‌شود شوخی کرد (البته با مقدسات دیگران می‌شود، زیرا آن‌ها مقدسات نیستند و تشخیص امر به عهده فقها و مجتهدان اسلام، از جمله شخص حجت الاسلام دکتر محسن کدیور است). درباره خط قرمز سیاسی هم که (در اینجا) سخنی گفته نشده است، باز هم علما حرف آخر را خواهند زد (فقهای شورای نگهبان، یا شورای خبرگان رهبری یا خود رهبر مذهبی نظام که جانشین امام غایب است) و استهزاء را هم آن‌ها تعریف خواهند کرد.

حجت الاسلام دکتر محسن کدیور (با آن همه تیترو مقام و منصب)، هم از حکومت و ساختارهای دمکراتیک تصوراتی بسیار اندک دارند و هم از آزادی‌های فردی و اجتماعی در یک جامعه باز تصوراتی بسیار محدود. مدل پیشنهادی و توصیفی ایشان، که گویا قرار است از استبداد و تامگرایی پیشگیری کند، خودش عین استبداد و تامگرایی است، اما اندکی رقیق‌تر با بسته بندی مدرن، درست به سبک و سیاق "روشنفکران دینی" است که با ژست حقوق بشری از احکام و موازین شرع، از نابرابری مسلمانان با مسلمانان، سنیان با شیعیان، زنان با مردان، از قصاص، سنگسار (رجم)، شلاق (حدود) و...

دفاع می‌کنند و از جمله پایه‌گذاران سیستمی هستند که در قضاوت و شقاوت و وفاحت، یکی از نمونه‌های تاریخ است. کسانی که خواهان یک حکومت دینی (یا "دمکراتیک" دینی) اند، واپسگرایانی هستند که با ژست یک روشنفکر، "وحی" را به جای عقل خودبنیاد می‌نشانند، و به این ترتیب از یک ملت سلب حق حاکمیت بر سرنوشت خویش می‌کنند و ما را به دوران پیش از جنبش روشنگری (۳۰۰ سال پیش) برمی‌گردانند، و آنگاه متکبرانانه بر ما فخر می‌فروشند و منت می‌نهند که در حکومت دینی، اما "دمکراتیک" شان از عقل هم می‌توان استفاده کرد، اما با اجازه آن‌ها و در چهارچوب شریعت، در منطقه الفراغ (مکروه و مباح و مستحب)، و با نظارت و اجازه فقها. سقوط اخلاقی، مغلطه و سفسطه هم حد و مرزی دارد.

آزادی اندیشه و بیان عقیده، یعنی آزادی در بیان عقیده به شکل کلام (نثر و نظم)، تصویر (نقاشی، فیلم، مجسمه سازی و...) و... آزادی بیان عقیده، همچنین یعنی آزادی در نشر آن عقیده و اندیشه. یعنی آزادی مطبوعات، رادیو و تلویزیون، در یک کلام، یعنی آزادی در کسب اطلاعات و اخبار و رساندن آن‌ها به گوش دیگران. این آزادی یکی از پایه‌های اساسی جامعه دمکراتیک و مدرن است. حق آزادی بیان عقیده از جمله حقوق بشر است. یعنی تعطیل بردار نیست. عقیده می‌تواند، احساسی یا عقلانی باشد، هر دو محترم‌اند. عقیده و نظر، یعنی ارزیابی و ارزشگذاری از یک پدیده، الزاماً، همان واقعیت عینی نیست. می‌تواند صرفاً ذهنیت یک فرد باشد. ذهنیت و عینیت می‌توانند یکی باشند، اما ضرورتاً همواره چنین نیست. بدون حق آزادی بیان عقیده، حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش قابل تصور نیست. بدون این حق، آزادی‌های فردی و سیاسی معنای خود را از دست خواهند داد. آزادی بیان عقیده، پیش شرط برخورد اندیشه، و در نتیجه ضامن رشد و شکوفایی فرد است. بیان عقیده در جمع به فرد امکان شرکت فعال در زندگی اجتماعی را می‌دهد. حکومت می‌تواند از بیان عقیده در شکل‌های گوناگون پیشگیری کند. اما خود عقیده، به عنوان یک ذهنیت، در مغز شهروندان، هر چند محدود، اما باقی خواهد ماند. حکومتگران همواره نگران بیان اندیشه‌اند. اندیشه‌ای که بیان نگردد و در سینه فرد پنهان بماند، گنجی است مخفی در پستوی خانه یا در زیر خاک. محتوای اصلی و اساسی آزادی بیان عقیده، آزادی بیان در ارزش‌ها و قضاوت‌ها است. ارزش‌ها و قضاوت‌ها همواره فردی و ذهنی‌اند. پس، هر فردی به تنهایی محق است تصورات خود را "حقیقت مطلق" ببیند. بر شخص،

در این مورد، ایرادی نیست. حکومت باید در ارزش‌ها بی‌طرف بماند. اصل آزادی بیان عقیده، میان "حق" و "باطل"، و "توحیدی" و "غیرتوحیدی"، میان خوب و بد، یا میان اسلامی و غیراسلامی، منطقی و غیرمنطقی و... تفاوتی نمی‌گذارد. واقعیت و ذهنیت می‌تواند یکی باشند، اما (ضرورتاً) همواره چنین نیستند. پیشگیری از بیان اندیشه و عقیده، به بهانه غیرواقعی بودن، ناحق بودن، شرک آمیز بودن و...، زیر پا گذاشتن یکی از اصول حقوق بشر و حقوق اساسی است. تجربه تاریخ نشانگر و بیانگر شکست "ایده‌های مطلق" ای است که متفکرانی بزرگ و پیروانی میلیونی داشته‌اند. چون اندیشه یک ذهنیت است، پس هرگونه اظهار نظر و قضاوت در مورد آن اندیشه، خود نیز ابتدا تنها یک ذهنیت (تا زمانی که حقانیت‌اش از نظر علمی در عمل ثابت شود) است که در بسیاری از موارد پیدا کردن مخرج مشترک میان آن‌ها ناممکن است. در اینجا نقش حکومت بسیار حساس می‌شود. حکومت مجاز نیست به سود یک بخش و به زیان بخش دیگر، شهروندان جامعه را به خوب و بد تقسیم کند. حق آزادی بیان عقیده و اندیشه، مستقل از محتوای اندیشه و انگیزه آن است. علم انگیزه‌شناسی وجود ندارد. محتوای اندیشه می‌تواند سیاسی، اقتصادی، دینی، هنری و... باشد. شکل و نوع بیان اندیشه متنوع، و باید در تمام اشکال آن آزاد باشد تا در چنین جوی سیاستمدار حرفش را بزند و برنامه‌هایش را ارائه دهد. و نقاش و مجسمه‌ساز و آهنگساز نیز بتوانند ذهنیت، اندیشه و برداشت‌های خود از زندگی و جامعه را در هنر خود بیان کنند. شاعر در شعراش، فرد مؤمن مذهبی در اندیشه‌ها و اعتقادات دینی‌اش. آزادی بیان و عقیده در پهنه سیاست، اهمیت ویژه‌ای دارد. آزادی بیان عقیده و اندیشه در سیاست، پیش شرط هرگونه فعالیت سیاسی است. فعالیت آزاد سیاسی و فعالیت احزاب، پایه دیگری از جامعه دمکراتیک و مدرن است. آزادی برای مشارکت در اداره امور عمومی جامعه است.

در یک نظام غیر دینی (سکولار) دمکراتیک، قوای حکومت ناشی از ملت است، و نه تنها ناشی از گروهی از ملت. همه انسان‌ها حق دارند در تعیین حکومت و اشغال مناصب مربوط به اداره امور عمومی کشور شریک و سهیم باشند، و نه تنها مسلمانان (آن‌هم شیعه دوازده امامی مکتب اصولی، یا تنها روحانیان ایشان). مسلمانان و نامسلمانان با هم، از نظر حقوقی در برابر قانون، برابرند. زنان با مردان نیز دارای حقوقی یکسان در برابر قانون‌اند. قانونگذاری حق ملت است.

قانون برفراز ملت (به عنوان شهروندان متساوی الحقوق، و نه امت بی‌عقلی که مانند گوسفند نیازمند هدایت چوپان گله، رهبر مذهبی، است)، قانون "الهی"، وجود خارجی ندارد. تنها معیار سنجش، عقل و خرد خودبنیاد بر اساس و با استناد به دستاوردهای علمی است. مبنای قانونگذاری در یک حکومت دمکراتیک پاسخگویی به نیازهای مادی و معنوی جامعه و حل مشکلات آن است. یعنی قانون در خدمت انسان است نه برعکس، که انسان را فدای قوانین (الهی) کنند. آزادی در انتخاب دین و مذهب، یا مرام و مسلک، یکی از ستون‌های اساسی زندگی آزاد است (که در جامعه دینی ایشان مجاز نیست). آزادی بیان اندیشه، به صورت آزادی مطبوعات، آزادی بیان عقیده، آزادی هنر، ادبیات، فیلم و... بدون محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها (ضوابط دینی)، یا سانسور (هیئت نظارت منصفه دینی)، بدون طبقه بندی آن‌ها (تخصصی و غیر تخصصی)، بدون تقسیم بندی افراد جامعه (خواص و عوام) و... بدون خطوط قرمز برای بیان اندیشه‌های مذهبی یا سیاسی، اساس رشد و شکوفائی جامعه است.

بدون آزادی بیان اندیشه، جامعه در تمام زمینه‌ها، از علوم تا فنون، از هنر تا سیاست، و حتا در دین نیز سترون، نازا، خواهد شد. آزادی بیان در امور سیاسی، بدون خط قرمز، اصل اساسی حق شرکت در زندگی سیاسی جامعه و حق تعیین سرنوشت ملت است. چگونه می‌توان بدون پذیرش اصل تساوی حقوقی تمام انسان‌ها در برابر قانون، بدون پذیرش اصل قوای حکومت ناشی از ملت، بدون پذیرش حق آزاد انتخاب دین، مذهب، پوشش، شغل و... بدون پذیرش آزادی بیان عقیده و... از "آزادی در دین" سخن گفت. آنچه حجت الاسلام کدیور ارائه می‌کند، آزادی دین سالاران است، آن‌هم دین سالارانی از شاخه و مکتبی ویژه و نه تمام دین سالاران. در طرح نو ایشان، روحانیان بر مومنان، مردان مومن بر زنان مومنه، مومنان بر مسلمانان، و مسلمانان بر نامسلمانان برتراند، و سخن نهایی با روحانیان است و باید (به درستی) پرسید به کدام دلیل و منطق یک عقل سالم که از عدالت (هر چند اندک) بویی برده باشد؟ جوامع مدرن به روی عقل زمینی و به دست انسان معمولی ساخته شده‌اند.

منابع:

- ۱- رابطه دین و آزادی، مجموعه مقالات، گردآورنده امیر رضا ستوده و حمید رضا سید ناصری، ویراستار شهرام رجب زاده، مؤسسه نشر و تحقیقات ذکر، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۸، برگ‌های ۱۹۷ و ۱۹۸
- ۲- همانجا، برگ ۱۹۸
- ۳- همانجا، برگ‌های ۱۹۸ تا ۲۰۰
- ۴- همانجا، برگ ۲۰۰
- ۵- همانجا، برگ ۲۰۱
- ۶- همانجا، برگ‌های ۲۰۱ تا ۲۰۵
- ۷- همانجا، برگ ۲۰۶
- ۸- همانجا، برگ ۲۰۷
- ۹- همانجا، برگ‌های ۲۰۷-۲۰۸ و ۲۰۹ تا ۲۱۲
- ۱۰- همانجا، برگ‌های ۲۰۸ تا ۲۱۲
- ۱۱- همانجا، برگ‌های ۲۱۵ تا ۲۱۹
- ۱۲- همانجا، برگ ۲۲۰
- ۱۳- همانجا، برگ ۲۲۱
- ۱۴- همانجا، برگ ۲۲۲
- ۱۵- همانجا، برگ ۲۲۳
- ۱۶- همانجا، برگ ۲۲۳
- ۱۷- همانجا، برگ ۲۲۴
- ۱۸- همانجا، برگ ۲۲۵ و ۲۲۶
- ۱۹- همانجا، برگ ۲۲۶
- ۲۰- همانجا، برگ ۲۲۶
- ۲۱- همانجا، برگ‌های ۲۲۶ تا ۲۳۰
- ۲۲- همانجا، برگ ۲۲۶

۲۳- همانجا، برگ ۲۲۶

۲۴- همانجا، برگ ۲۲۶

۲۵- همانجا، برگ ۲۲۶

۲۶- همانجا، برگ‌های ۲۲۲ تا ۲۲۷

۲۷- همانجا، برگ‌های ۲۲۷ تا ۲۲۹

۲۸- همانجا، برگ ۲۲۹

www.mehripublishing.com

«راه سوم»

یا بی‌راهه واپس‌گرایی؟
(علی شریعتی: "ما و اقبال")

کتاب "ما و اقبال" پنجمین دفتر از مجموعه آثار علی شریعتی "به روشی دقیق، با نظر گرفتن کلیه تصحیحات و تجدید نظرهای وی و با پرهیز از هرگونه دخل و تصرف، در آثار او است... (کتاب حاوی) دو دفتر است، دفتر اول سخنرانی برادر شهید در جلسه بزرگداشت اقبال است، که از طرف حسینیه ارشاد در اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ برگزار شده و دفتر دوم نوشته مفصلی است که تاکنون نشر نیافته است... چاپ حاضر حاوی کلیه تصحیحات و تجدید نظرهای برادر ما در متن سخنرانی است. نوشته ما و اقبال که به خط اوست عیناً به چاپ رسیده است..." (۱). شریعتی در این کتاب در جستجوی کسی است که به پرسش‌های امت مسلمان پاسخ گوید که او (امت) چه کند:

"... من چه کنم؟ به این سؤال‌ها کیست که پاسخ بدهد؟ کسی که هم آگاه است و هم دردمند و هم مسئول و در عین حال، هم مسلمان و هم شرقی..." (۲). او در این جستجو محمد علی اقبال را می‌یابد. او کیست و چه گفته که شریعتی چنین شیدای او است و اندیشه‌هایش را برای شرقیان و مسلمانان رهایی‌بخش و حلال

مشکلات می‌داند؟ او که سید جمال اسدآبادی را بزرگ‌ترین بنیانگذار نهضت اسلامی می‌داند، اما معتقد است که "... نهضت عظیم و سازنده و آغاز کننده سید جمال، در مسیر تکاملش به اقبال رسیده است و اقبال، نه تنها با افکار، بلکه با وجود خودش به تمام این پرسش‌های من می‌تواند پاسخ بدهد... من وقتی به اقبال میان‌دیشم، علی‌گونه‌ای را می‌بینم: انسانی را بر گونه‌علی، اما بر اندازه‌های کمی و کیفی متناسب با استعدادهای بشری قرن بیستم. چرا؟ زیرا علی کسی است که، نه تنها با اندیشه و سخنش، بلکه با وجود و زندگی‌اش، به همه دردها و نیازها و همه احتیاج‌های چندگونه بشری، در همه دوره‌ها، پاسخ می‌دهد... این مرد (علی) شمشیر و سخن، عشق و اندیشه، مردیکه از شمشیرش مرگ میبارد و از زبانش وحی... و این تجدید حیات شخصیت نمونه انسان مسلمان، به صورت تجدید بنا و تالیف عناصر انسانی دور از هم، پاشیده از هم در قرن بیستم در یک اندام نوین تجلی کرد. این شخصیت نوساخته و نوحاسته محمد اقبال است..." (۳). فعلا به محتوای سخن و اندیشه‌های علی، به غیر از یک نمونه که در زیر خواهم آورد، کاری ندارم و پرسش این است که اگر اندیشه‌های او پاسخی برای همه دردها و نیازها و همه احتیاج‌های چندگانه بشر در تمام دوره‌ها است، دیگر چه نیازی به اقبال است. اما گوشه‌ای از اندیشه‌های علی:

"...ای مردم، زن‌ها از ایمان و ارث و خرد کم بهره هستند. اما نقصان ایمانشان به جهت نماز نخواندن و روزه نگرفتن است در روزهای حیض، و جهت نقصان خردشان آن است که در اسلام گواهی دو زن بجای گواهی یک مرد است، و از جهت نقصان نصیب و بهره هم ارث آن‌ها نصف ارث مردان می‌باشد. پس از زن‌های بد پرهیز کنید و از خوبانشان بر حذر باشید، در گفتار و کردار پسنندیده از آن‌ها پیروی نکنید تا در گفتار و کردار ناشایسته طمع نکنند... (۴) همه چیز زن (احوال و صفاتش) بد است و بدتر چیزی که در اوست آن است که (مرد را) چاره‌ای نیست از (بودن با) او... (۵) و زنان را با آزار رساندن (به آنها) برنیانگیزانید هر چند دشنام به شرافت و بزرگواری شما داده به سرداران و بزرگانان ناسزا گویند، زیرا نیروها و جانها و خردهای ایشان ضعیف و سست است..." (۶). روشن است که شریعتی مانند هر کس دیگر می‌تواند و مجاز است هرگونه که خواست بیانید، زیرا صرف اندیشه نادرست یا مجرمانه، جرم نیست. اشکالی که وجود دارد، او با علی، با وصایت، با "جهت"، و در نهایت با امامت برای مسلمانان مدل و نمونه یک

حکومت ایده آل برای سده بیست را نشان می‌دهد و با اسلام و محتوای سخنان علی "ایدئولوژی" حکومت اسلامی خود را تعیین می‌کند. او برای ساختن یک جامعه عادل، در برابر شرق و غرب، در برابر نظم سرمایه‌داری و سوسیالیسم، مدل اسلامی برگشت به هزار و چهارصد سال و اندی را ارائه می‌کند. به این مسائل هم در بخشهای دیگر پرداخته ام و هم در همین بررسی خواهم پرداخت، گام به گام. ابتدا نگاه کنیم پرسش‌های شریعتی چیست و پاسخ‌های اقبال کدامند؟ شریعتی در "دفتر اول" (اقبال مصلح قرن اخیر، سخنرانی در کنگره بزرگداشت اقبال، حسینیه ارشاد، ۴/۲/۴۹) می‌پرسد من به عنوان یک انسان "... بنام یک موجود انسانی چه کاره هستم؟ چه جور باید زندگی کنم؟ و سرنوشت و سرگذشت من چه بوده و سرشت من چیست؟ برای چه آمده ام و برای چه باید زندگی کنم و معنای آفرینش و روح و تدبیریکه بر آفرینش تسلط دارد چیست؟ من به چه چیز معتقد باشم؟ و مبنای بینش من در برابر زندگی و در برابر هستی و در برابر جامعه ام و زمانم و خودم چه باید باشد؟..." (۷). و ادامه می‌دهد که او به عنوان یک شرقی "... وابسته به جامعه و امتی به نام امت اسلامی هستم که سرشتم و سرنوشتم و احساسم و تربیتم با این امت پیوند دارد، و این امت در وضعی است و از عواملی رنج میبرد که من نمی‌توانم در برابرش بی‌مسئولیت بمانم، نمی‌دانم بر چه مبنایی احساسم را بنا کنم؟ و بر اساس چه فلسفه‌ای جهان را ببینم؟ و به چه چیز معتقد باشم؟ (۸)... این پریشانی‌های من است در این هستی. به‌عنوان یک موجود انسانی در این عالم طبیعت، نمیدانم به چه چیزی معتقد باشم، به چه چیزی معتقد نباشم، راه حل کدام است؟ حقیقت کلی هستی چیست؟ در طبیعت هدفی هست یا نیست (۹)... (زیرا) علم مدعی پاسخگویی (به این پرسشها) هم امروز، بخصوص پس از ماشینیسم، و بورژوازی صنعتی و فرهنگ تجاری، به بن بست رسیده و ایمان نسل حاضر و حتی دانشمندان، به آن متزلزل شده است..." (۱۰). اینکه واقعیت دورانی که شریعتی از آن سخن می‌گوید واقعا آنچنان باشد که او به تصویر می‌کشد، که مثلا ایمان نسل دوران او و حتا دانشمندان نیز به علم متزلزل شده باشد، بسیار مورد تردید است و یک بررسی ساده نشان خواهد داد که حقیقت واقعا موجود آن دوران، خلاف ادعا و پندارهای شریعتی است.

او برای حل مشکلات بشریت در سده بیست از مردی سخن می‌گوید که گویا علی زمانه و "تجدید حیات شخصیت نمونه انسان مسلمان" در سده بیست است و

کسی که باید از زبانش وحی و از شمشیرش مرگ بیارد. نگاه کنیم که این "ابر مرد" شریعتی کیست و چه می‌اندیشد؟ "... اقبال نه یک عارف مسلمان است... که تنها به حالات عرفانی ماورایی بیندیشد و به آن تکامل فردی و تزکیه نفس و درون روشن خویش... بسازد... نه مانند ابومسلم است... که فقط مرد شمشیر و قدرت و مبارزه باشد و صلاح و تغییر و انقلاب در اندیشه، و روابط اجتماعی و تربیت بشری را با اعمال قدرت و زور و تسلط بر دشمن کافی بداند و نه مانند علمایی... که به پندارد وضع جامعه اسلامی را... می‌توان با یک تفسیر عالمانه امروزی، با تاویلات علمی و منطقی قرن بیستم از عقاید اسلامی و از آیات قرآنی و تحقیقات عمیق عالمانه و تدقیقات فیلسوفانه، اسلام را احیاء کرد... اقبال مردیست که... نه مانند غرب، علم را عامل کافی برای نجات بشریت... بداند و نه مانند فلاسفه‌ای است که اقتصاد و تامین نیازهای اقتصادی را، تامین همه نیازهای انسانی معرفی کنند... اقبال، مردی که هم بیداری سیاسی زمان را در اوج خود داشت... و هم در اندیشیدن فلسفی و علمی به پایه‌هایی بود که در غرب امروز او را یک متفکر و فیلسوف معاصر می‌دانند... اقبال رفت به اروپا و به‌عنوان یک فیلسوف در اروپا تجلی کرد و مکتب‌های فلسفی اروپا را شناخت و شناساند و همه اقرار کردند که یک فیلسوف قرن بیستم است اما تسلیم غرب نشد، غرب را تسخیر کرد، و با یک اندیشه انتقادی و یک قدرت انتخاب در قرن بیستم و در تمدن غربی زیست... اقبال در غرب خود را به بلندترین تفکر عقلی امروز جهان رساند..." (۱۱).

محمد اقبال در سال ۱۸۷۷ در پنجاب هندوستان (که در آن دوران هنوز مستعمره انگلستان بود) به دنیا آمد و پیش از شکل‌گیری پاکستان در سال ۱۹۳۸ فوت کرد. او را که به فارسی و اردو سخن می‌گفت، شاعر ملی پاکستان و پدر معنوی آن می‌دانند. او یکی از متفکران مدرن اسلامی است که پس از پایان تحصیلاتش در لاهور به مدت سه سال (۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸) در دانشگاه‌های کمبریج، هایدلبرگ و مونخ حقوق خواند و دکترایش را در زمینه "رشد و تکامل متافیزیک در ایران" که بررسی نقش ادیان و مذاهب از زرتشتیان تا بهائیان است، می‌نویسد. او بی‌شک یکی از متفکران مدرن جهان اسلام است که تحت تاثیر زوال و عقب‌ماندگی کشورهای اسلامی به ویژه در سده نوزده و بیست، تلاش دارد با نگاه عقلانی به قرآن، جهان اسلام را با دنیای مدرن آشتی دهد. اما هرگز نه مرد شمشیر بود، نه اندیشمندی بزرگ و نه فیلسوفی بزرگ برای غرب. او بر روی اندیشه‌های

اسلامی یا عرفانی تاثیر گذاشت، اما برای غرب به عنوان فیلسوف اصولاً عددی نبود و نیست.

شریعتی پس از این اشارات به اقبال و تعریف و تمجیدهای بسیار غلوآمیز از او در برگ‌های نخستین سخنرانی، از برگ ۳۷ تا برگ ۱۰۰ (سخنرانی ۱۱۶ برگ است)، هر چند موضوع سخن‌اش اقبال است، اما در باره او تقریباً (به جز اشاراتی کوچک و اندک و پراکنده) هیچ نمی‌گوید. در باره همه "چیز" و به نام او حرف می‌زند، بدون آنکه حتا اشاره‌ای به نوشته‌های او کرده باشد، به غیر از ترجمه برخی از اشعار اقبال. شریعتی در ادامه، در رابطه با اقبال، اما با ربط و بی‌ربط با او، چه می‌گوید، به چند نمونه توجه کنید: "... متأسفانه یک عده از روشنفکران مسلمان که می‌خواهند اسلام را با روح و زبان امروز بیان کنند، و به هر فکر و سلیقه‌ای که روح زمان ما می‌پسندد و مد می‌شود رو می‌کنند، امروز صلح جهانی، هم زیستی مسالمت‌آمیز، عدم تعصب، آزادی و احترام به همه افکار و عقاید مد شده است... در چنین شرایطی روشنفکران مسلمان ما یا مسلمانان تازه روشنفکر ما هم خود را برای لیبرالیست‌ها و دمکرات‌ها و اومانیست‌ها، لوس می‌کنند که اسلام از... صلح می‌آید و صلح هم یعنی همزیستی مسالمت‌آمیز و سازشکارانه میان... مذاهب و افکار و عقاید... عجب! اسلام صلح نیست، اسلام جنگ است. نباید از اتهام‌کشیش‌ها و استعمارگران و شبه روشنفکران غرب زده ترسید و جا زد. با بزرگ کردن و امروزی و انمود کردن اسلام کاری از پیش نمی‌رود، حقیقت را باید آنچنان که هست شناخت، نه آنچنان که می‌پسندند. جهاد را نباید دفاع توجیه کرد. دفاع احکام دیگری دارد و جهاد احکام دیگری. اسلام جنگ حق و باطل است، از آدم تا انتهای تاریخ که آخرالزمان است... این نکته نخست آموزنده و تامل آور است که از میان اصحاب پیغمبر اسلام حتی یک تن را نمی‌شناسیم که مجاهد مسلح و پیکار جوی واقعی و عملی نباشد، هر مسلمان بخودی خود در زندگی... یک پاتیزان مسلح است. اسلام تنها مذهبی است که فقط به موعظه و پند و اندرز نمی‌پردازد بلکه خود برای تحقق کلمه، شمشیر می‌کشد. اگر بخواهند از پیغمبر اسلام مجسمه‌ای بریزند باید در یک دستش کتاب باشد و در دست دیگرش شمشیر... (۱۲).

شریعتی که قصد دارد اسلام را "مدرن" کند، از آن یک ایدئولوژی برای مبارزه "طبقاتی" و ایدئولوژی حکومت برای جامعه امت - امامتی می‌سازد. ایدئولوژی که

صلح جهانی، همزیستی مسالمت آمیز، عدم تعصب، آزادی و احترام به همه افکار و عقاید، آزادی‌های فردی - اجتماعی، حقوق بشر، تساوی حقوقی همه در برابر قانون و... را بر نمی‌تابد و جنگ و جنگ و باز هم جنگ می‌خواهد. جنگ تا آخر زمان، تا انتهای تاریخ می‌خواهد و معتقد است که "... تنها در یک مبارزه اجتماعی است که انسان، رشد طبیعی و راستین مییابد. در انزوا فیلسوف، شاعر، پارسا، عابد می‌توان ساخت، اما مسلمان نمی‌توان ساخت. مسلمان تمام و کامل تنها و تنها در عقیده و جهاد ساخته می‌شود..." (۱۳). آیا هزاران مسلمانی که در دانشگاه‌های جهان، در جوامع باز و دمکراتیک تحصیل کرده‌اند، با کار و تلاش زندگی خود و جامعه را ساخته‌اند، مسلمان واقعی نیستند، زیرا در مبارزه اجتماعی نبوده‌اند؟ مگر فیلسوف و شاعر و دکتر و مهندس شدن بد است؟ چه کس یا کسانی جامعه‌های مرفه امروز را ساخته‌اند، آن‌ها که مانند داعش و القاعده و بوحرام و حزب الله با کتابی مقدس در یک دست و شمشیری در دست دیگر علیه "کفار" می‌جنگند یا آن‌ها که علم آموختند و با دیگران همزیستی کردند، زیستند و به دیگران نیز امکان زیستن دادند، کدام یک؟ چرا همه باید مسلمان به سبک شریعتی باشند و معنای زندگی خود را تنها در عقیده و جهاد بدانند. جنگ که "نعمت" نیست، خرابی و ویرانی است و از بین رفتن تمام منابع برای ساختن جامعه‌ای بهتر. در جنگ دوم جهانی بیش از پنجاه میلیون نفر کشته شدند. در جنگ‌های بی‌شماری که مسلمانان کردند، کشتند و کشته شدند، چه حاصل شد؟ اگر عقیده و جهاد راه سعادت و خوشبختی انسان باشد، با آن همه جنگ "عقیده و جهادی" که مسلمانان (و سایر ادیان و مذاهب) تاکنون کرده‌اند باید از متعالی‌ترین ملل باشند، آیا اینچنین است؟ آیا حدود سد جنگی که تاکنون شده است کافی نیست؟

شریعتی، به روش همیشگی، در این سخنرانی از همه "چیز" سخن می‌گوید، از اصلاح فرد مومن تا امر به معروف و نهی از منکر، از تزکیه نفس تا مسئولیت روشنفکر، از انسان مسلکی تا ایدئولوژی اسلامی، از زن متجدد تا زن متقدم، از "میرزا ملکم خان حقه باز و بدنام و دستش رو و دزد لاتاری" تا تقی زاده خود فروش، از امپریالیسم فکری و فرهنگی تا مشکلات قاره آفریقا، از اسلام اصیل تا بازگشت به اصالت و ارزش‌های فرهنگی خود. او که خواهان جامعه عدل امت - امامتی با احکام اسلامی - الهی و جامعه‌ای یکدست و یک فکر و یک شکل و... است و می‌خواهد مسلمانان را به حرکت در آورد تا علیه ظلم "بورژوازی" و

استعمار و استثمار غربی به پا خیزند، زیرا "... فلسفه تاریخ اسلام، پیروزی قطعی و مقدر توده محکوم و مردم اسیر و ضعیف جهان و حکومت آنان بر روی زمین است..." (۱۴)، از زبان ابوذر می‌نویسد "... کسی که نان ندارد، گرسنه است باید با شمشیر برهنه بر همه بشورد، زیرا همه مسئول گرسنگی اویند!..." (۱۵).

ابتدا اینکه، اسلام دارای فلسفه تاریخی نیست و شریعتی تلاش می‌کند با نگاه به فلسفه تاریخ جنبش چپ، در رقابت با آن‌ها، برای اسلام نیز یک "فلسفه تاریخ" بسازد. تاریخ واقعا موجود اسلام، همان جنگها و مسلمان کردن دیگران است، همان حکومت خلفای راشدین و حکومت‌های خاندان بنی‌عباس و بن‌امیه، حکومت ترکان عثمانی و صفویه و فاطمیان و غیر است، که همه چیز هست، مگر پیروزی ضعیفان جهان بر صاحبان "زر و زور و تزویر". نبرد قدرت میان اقوام و قبایل و ملل گوناگون است. و اگر قرار باشد کسی که نان ندارد با شمشیر به هرکس یورش برد و او را مسئول گرسنگی خود بداند، اصولا در جهان سنگ روی سنگ نمی‌ماند، زیرا نیم جهان گرسنه است و من نمی‌دانم که چرا "من" هیچکاره باید تاوان بی‌نانی کسی دیگری را بپردازم. و مشکل گرسنگی را چرا باید الزاما و حتما با یورش به دیگری حل کرد، اصلاح اقتصاد، بالا بردن سطح تولید، سرمایه گذاری در بخش کشاورزی، سیستم عادلانه تقسیم و توزیع، اشتغال بهتر و... از جمله راههایی هستند که می‌توانند چنین مشکلاتی را بهتر حل کنند و در سده بیست گامهای بلندی در این زمینه برداشته شده است. آیا اروپا و آمریکا مشکل گرسنگی و فقر خود را با "شمشیر" کشیدن بر روی همه حل کردند یا با به کارگیری علم در تولید و سیستم عادلانه‌تر توزیع اجتماعی؟ ایدئولوژیها مشکلات را حل کردند یا علوم؟ عدالت تنها در تقسیم نان برای همه نهفته است یا با آزادی انسان و حقوق مساوی او در برابر قانون تازه شروع می‌شود؟ یعنی، گرسنگان باید حق و اجازه داشته باشند بگویند که گرسنه‌اند تا برای حل این مشکل اجتماعی چاره اندیشی شود. آیا میان گرسنه مسلمان با گرسنه نامسلمان تفاوتی هست؟ انسان در مرکز توجه قرار دارد یا فرد مسلمان؟ گرسنگی مومن و غیر مومن نمی‌شناسد. شریعتی در سخنرانی‌اش "اقبال مصلح قرن اخیر"، عمدتا پندارها و نظرات خود را بیان می‌کند و در برگ سدم از متن سخنرانی‌اش می‌نویسد "... عظمت کار اقبال بر اساس این مسائل و این بینش اسلامی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی پدیدار می‌شود..."، بدون آنکه در باره مطالبی که از سوی او بیان کرده حتا یک

گفتاورد (نقل قول) مستند از یکی از کتابهای او (به غیر از ترجمه تکه‌هایی از چند شعر) ارائه کرده باشد. یعنی به نام اقبال، پندارهای خود را می‌گوید. از برگ سد و یکم، شریعتی دوباره در باره اقبال می‌گوید، اینکه او "... یک روح چند بعدی مسلمان است...، یک خود ساخته بزرگ و گرانها است...، تبدیل شد به یک مسلمان تمام، به یک علی گونه‌ای در قرن بیستم، یعنی یک انسان با همه ابعاد انسانی که معمولاً در یک نفر جمع نمی‌شود...، یک اسلام شناس...، یک متفکر بزرگ و آشنا و نواندیش و پرمایه...، یک مصلح و متفکر انقلابی و اسلامی...، یک رهبر ضد استعمار...، سرمشق روشنفکران اسلامی...، یک نابغه متفکر و..." (برگ‌های ۱۰۰ تا ۱۰۸).

اقبال چه می‌گوید که شریعتی چنین شیفته و شیدای او است و در باره او چنین غلو و زیاده‌گویی می‌کند: "... اقبال در میان دو پایگاه متعصب و یک چشم افراطی و تفریطی موجود در جامعه‌های آسیایی و آفریقایی، که در برابر غرب موضع گرفته‌اند، پایگاه سومی را اعلام می‌کند... اقبال، ابتدا به تحلیل وضع فکری و انتقاد از بینش و شیوه زندگی و تمدن و فرهنگ شرقی و غربی می‌پردازد که شرق حق را دید و عالم را ندید، غرب عالم را بدید از حق رمید... اقبال می‌گوید: برخلاف متفکران مشکوکی که می‌گویند نمی‌توان علم و صنعت غربی را گرفت و فرهنگ و اخلاق و روابط اجتماعی و شیوه زندگی‌اش را کنار زد، نه تنها می‌توان چنین کرد که باید چنین کنیم..." (۱۶). یعنی بر اساس وحی و احکام و موازین شرع عمل کنیم، اما علم و صنعت را هم بگیریم. او توجه ندارد که علم و صنعت غرب نتیجه خرد است و نه ایمان، و علم و صنعت ایمانی - اعتقادی عمل نمی‌کنند. قصاص را می‌توان "مدرنیزه" کرد و دست و پای محکوم را با اره‌های برقی برید، یا "ماشین سنگسار" درست کرد، اما از این راه بربریت را مدرنیزه کرده ایم. داعش امروز با شمشیر محمد به جنگ "گفار" نمی‌رود، با توپ و تانک و مسلسل و بمب‌های شیمیایی می‌رود. آنچه در اینجا مهم است همزیستی مسلمان با نامسلمان است و نه نوع یا ابزار "مدرن" کشتن نامسلمان. شریعتی نسبت به مرتجعان مکلا و معممی چون طالبان که حتا با رادیو و تلویزیون دشمن بودند (و هستند) یگ گام به پیش است، اما با یک جامعه باز و مدرنی که در آن معیار انسان باشد و نه "مسلمان" دو سده تاخیر دارد. او چرا می‌پندارد که شرق حق و حقیقت را می‌بیند و غرب از آن می‌رمد؟ چرا حق با مسلمانان است؟ اگر او در یک خانواده یا جامعه مسیحی،

یهودی، زرتشتی، بودایی، بهایی یا... به دنیا آمده بود (یک اتفاق ساده)، باز هم فکر می‌کرد که "حق" در اختیار و انحصار او یا مسلمانان است؟ راه حلهای شریعتی نه برای بنای یک جامعه انسانی، برای بشریت، بل تنها برای مسلمانانی ویژه است (شیعیان)، تبعیض در اساس اندیشه و تفکرات او همچنان پا برجا باقی می‌ماند. پیشرفت "غرب" پیامد جنبش روشنگری، خردگرایی و تقدس زدایی است. نمی‌شود بی‌توجه به این پایه‌های اساسی تفکر و معرفت نوین انسان در ساختن جوامعی نوین و انسانی، تنها ماشین و صنعت آن را برداشت کرد. می‌شود چنین کرد، در آن صورت جوامع اسلامی همین می‌شود که اکنون هستند: سلطنت برچیده می‌شود، به جای حق حاکمیت ملت، که اساس دموکراسی‌های مدرن و جوامع باز است، ولایت فقیه، یعنی حاکمیت الله با تصورات امت - امامتی، و بر اساس وحی می‌آید، یعنی همان اهدافی را که شریعتی از حکومت دنبال می‌کرد. اگر همه "حقایق" در دست ما (مسلمانان سد فرقه) است، چرا در دویست سال گذشته همه چیزمان از "غرب" آمد، از لباس و ماشین تا تمام علوم، از جامعه شناسی تا زیست‌شناسی، از اندیشه‌های سوسیالیستی تا لیبرالیسم تا نازیسم، از حقوق بشر تا دموکراسی‌های مدرن و...، چرا در دویست سال گذشته در هیچ زمینه‌ای (به غیر از تروریسم و بنیادگرایی ویرانگر دینی - مذهبی) دست آورد دیگری به جهان ارائه نکرده ایم؟ مگر در هزار و چهار صد سال گذشته "حقیقت" مطلق در انحصار ما نبوده است؟ آیا سد و پنجاه سال پیش در جامعه ما "غرب" اصولاً نفوذ داشت؟ چرا راهی به روشنایی گشوده نشد؟ چه کسانی با خرد و علم به مبارزه پرداختند و امروز هنوز نیز با "پز" روشنفکران دینی "همان کار را ادامه می‌دهند؟ تفاوت ما با غرب در این مهم نهفته است که "غرب" در یک مبارزه سخت و طولانی از "کلیسا" و دین‌سالاران خلع ید، سلب مالکیت و سلب قدرت کرد، و روشنفکران دینی ما مبلغان دینمداری و ماوراء طبیعت شدند، و در پی آن از یک ملت سلب حق حاکمیت، و هرچه بود و نبود را به دین‌سالاران منتقل کردند. یکی، اروپا، سوار بر علم و دانش شد، و دیگری، جامعه ما، سوار بر ایمان و اعتقاد و خرافات و جهل. یکی حوزه را محدود و علوم را مستقل از اقتدار آن‌ها نمود و دیگری دانشگاه را جولانگاه حوزه کرد تا علوم را "اسلامی" کند. یعنی، یکی نگاه به آینده داشت و دیگری نگاه به گذشته و پوسیدگی.

پیشرفت سریع "غرب" با این برش از ماوراء طبیعت شروع می‌شود، با انسان

قائم به ذاتی که قائم به خرد خویش با پشتوانه علم است. تا سده هژده، به غیر از چند استثنا، حکومت و دین در هم ادغام بودند و قانون حکومت همان قانون دین، همان احکام و موازین شرع، و سلطنت موهبتی الهی بود. به همراه جنبش روشنگری، که جنبشی خردگرا و تقدس زدا بود و همچنین با رشد و گسترش اندیشه‌های انسان دوستانه (هومانیستی)، انسان نوین مدرن نیز شکل می‌گیرد، انسانی که خود بنیاد-خردگرا است. با شکل‌گیری انسان خردگرا، به همراه دگرگونیهای اقتصادی- زیربنایی، پروسه‌ای از پائین در پندار و گفتار و کردار انسان شکل می‌گیرد که "این دنیایی" عمل می‌کند و دیگر حاضر نیست در چهارچوب دگمهای دینی- مذهبی بماند. با شکل‌گیری فردیت نوین، فرد، خودش تعیین می‌کند حجاب داشته یا نداشته باشد، شراب بخورد یا نخورد، نماز بخواند یا نخواند. یعنی خرد و علم به جای ایمان و اعتقاد می‌نشینند. به این پروسه "این دنیایی" شدن زندگی افراد از پائین (در اروپا) "سکولاریزاسیون" گفته می‌شود، پندار و کردار و گفتار این دنیایی در برابر احکام و موازین "آن دنیایی" (دینی- مذهبی). در این پروسه رفتار دینی- مذهبی انسان گام به گام رنگ می‌بازد و تا بی‌رنگی کامل پیش می‌رود. نگاه کنید به جوامع باز و مدرن امروز در اروپا و آمریکا. در پی دگرگونی رفتار انسان، از پندار و کردار در محدوده "ماوراء طبیعت" تا این دنیایی شدن زندگی و زیستن برای این دنیا، از اقتدار سازمان یافته دین و دین‌سالاران مرتبا کاسته شد. روشن است که دین‌سالاران چنین رفتاری را به "سقوط" اخلاقی انسان تعبیر کنند و دست به مقاومت زنند، زیرا عدم پذیرش احکام و موازین شرع از سوی مردم، به معنای از دست دادن مقام و موقعیت دین‌سالاران و روندی علیه نظم و قانون "الهی" بود و هست. انسان دیگر نمی‌پذیرد که عدم بارش باران ربطی به بی‌حجابی و بدحجابی داشته باشد. عقل و منطق و علوم نمی‌توانند هیچ رابطه‌ای میان این علت و معلول دینی پیدا کنند. اگر این مدعا درست بود، اروپای امروز باید خشک خشک می‌بود.

شریعتی نمی‌بیند که "غرب" ماشین نیست، غرب انسان آزاد و قائم به ذات و خود مختار است. ابتدا انسان آزاد است و سپس ماشین می‌سازد. انسانی است که معیار و میزان سنجش او برای تشخیص درستی از نادرستی، خرد است، خردی مستقل از ماوراء طبیعت، از متافیزیک. خردگرایی خلاصه کردن روابط انسانی تنها در خرد نیست، اما اگر انسان نتواند با خرد بسنجد و نتواند نتایج اجرای حکم

الهی در باره قصاص را در جوامع مدرن ببیند، ببیند که بریدن دست و پای کسی نه انسانی است، نه جامعه را اصلاح خواهد کرد و نه کمکی به حل مشکلات و معضلات است، در اینجا باید و وظیفه دارد وارد عمل شود و در حکم الهی تجدید نظر کند، خردش را به جای دگم الهی بنشانند. ببیند که از هر متنی می‌توان به اندازه خوانندگانش "تفسیر" و تاویل وجود داشته باشد و خوانش خود را حقیقت مطلق نداند. یعنی، نقد و بررسی را اساس اندیشه و کار خود کند. انتقاد که اساس رشد خرد و نزدیک‌تر شدن به حقیقت است نمی‌تواند و نباید در مقابل دروازه‌های "متافیزیک" متوقف بماند. خدایی پابر جای خواهد ماند که از غربال تمام انتقادات ریز و درشت پیروانش سربلند بیرون آید، بدون آنکه تلاش کند آن‌ها را با تهدید به مجازات، مجبور به سکوت و تکریم و تعظیم کند. اگر موضوع بر سر دستیابی به "حقیقت" (هرچه از آن می‌فهمیم) است، گفتگو و نقد هر دو را به حقیقت نزدیک‌تر خواهد کرد. و روشنگری یعنی اعتقاد به رهایی انسان از "دوران کودکی" بر اساس علم. و علم مرز نمی‌شناسد، علم ایمان نیست. روشنفکران دینی ما با روشهای نوین و با بهره‌گیری از هرمنوتیک (از واژه یونانی)، که چیزی نیست مگر فن تفسیر و تعبیر از متون، همان کاری را می‌کنند که "ناروشنفکران" دینی کرده‌اند و هنوز می‌کنند: هر دو مدعی‌اند که اسرار پنهان و حقیقت ناب تنها در جیب بغل و در انحصار آن‌ها است. آن‌ها خود را پیامبران نوین می‌دانند. اگر ما بر سر مسلمانی و کافری پای فشاریم، که گویا حق با مسلمانان است و غرب از حق رمیمده است، به همان تعصبات و نامدارایی‌های رایج دامن می‌زنیم. احترام ما باید به کرامت و حیثیت انسان باشد و نه ایمان مسلمان و کمر بستن به نابودی نامسلمان به دلیل اعتقاد این به این "غیب" و اعتقاد دیگری به آن "غیب"، که هیچکدام از ما نه آن را دیده و نه می‌تواند او را ببیند، اعتقاد است و ایمان.

غرب آزادی اندیشه و ایمان است و نه آزادی استفاده از ماشین، دومی پس از اولی خواهد آمد. غرب آزادی اندیشه، اندیشه آزادیخواهانه کانت است و نه سیاست‌های مخرب این یا آن سیاستمدار یا دولت. سیاست‌های نادرستی که به درستی باید محکوم و کنار نهاده شوند. غرب را در سیاست استعماری خلاصه کردن به آنجا خواهد انجامید که حتی پس از بیرون کردن "غرب" از جوامع خود باز هم همچنان در باتلاق عقب‌ماندگی و تعصبات کور در جا زنییم، به نمونه‌های تاریخی آن در همین سده نگاه کنید. "غرب" بدون اندیشه و فلسفه خردگرایی

نمی توانسته است موجود باشد، پس مشکل ما با چیست؟ با ماشین یا با خرد؟ با نقد طبیعت و ماورا طبیعت، با نقد سنت و مدرن از راه خرد یا ماندن در وحی و احکام و موازین شرع، که بنا بر ایمان و تعصبات "ما" گویا خدشه ناپذیراند؟ شیوه زندگی در غرب مگر چیست که او می خواهد آن را کنار زند؟ آیا به غیر از انسان آزاد است، انسانی که می تواند انتخاب کند و برای انتخاب آزادش مجازات نشود، دین و مذهبش را انتخاب کند، آداب و رسوم یا سنت هایش را آزاد انتخاب کند، به کرامت انسانی احترام بگذارد و با همه همزیستی مسالمت آمیز کند، به جای کشیدن "شمشیر" به روی دگراندیشان و دگرباشان که چرا آن‌ها عین "من" مسلمان نیست. اعتقاد به اینکه "هر کس مسلمان نباشد، سفیه و ابله است" (بقره/۱۳) ما را بر آن خواهد داشت که چشم خرد بر روی واقعیتها ببندیم و عقب ماندگی و پوسیدگی خود را نه در خویش، که در دیگران ببینیم و برای حل مشکلات خود به نبرد با "ارواح" بدخیم پردازیم و متوجه نباشیم که آن "ارواح" بدخیم لانه در اندیشه‌های پوسیده ما دارند و نه در نظم غرب.

دفتر دوم از کتاب "ما و اقبال" که نه سخنرانی، بل نوشته شریعتی است از برگ ۱۱۹ شروع می شود و او در اینجا اندکی دقیق تر به اقبال و اندیشه‌های او می پردازد. اما، باز هم تا برگ ۱۴۲ تحت نام اقبال سخنان خود را می گوید تا اینکه حتا خودش نیز به صدا در می آید و می نویسد: "... (این) همه سخن گفتیم و از اقبال هیچ نگفتیم! از اقبال سخن نگفتیم، آری، اما این اقبال بود که سخن می گفت..." (۱۷). هدف او از طرح اقبال و درک اندیشه‌های او فهم "علم برای علم" نیست، او می خواهد ببیند که ما برای پاسخ گفتن به نیاز خویش در این عصر، از اقبال چه می توانیم یاد بگیریم، مساله این است (برگ ۱۲۳). "... سخن بر سر انسان کلی نیست، بر سر ما انسانهایی است که به عنوان یک امت، تاریخ و فرهنگ و ایمان و درد و نیازی مشترک داریم... ما، در یک کلمه، یعنی: ما مسلمان‌ها... جایگاه تاریخی و موضع جهانی ما را این مرزها معین میسازد... ما شرقی ایم... (و) ما مسلمانیم. اسلام، قبل از هر چیز، برای ما یک مکتب اعتقادی است، ایمان و ایدئولوژی معینی است... اسلام علاوه بر آنکه یک ایدئولوژی است، برای ما، محتوای تاریخ، روح و خصلت فرهنگ، شیوه زندگی، رفتار فردی و اجتماعی... تلقی ویژه ما از جهان... بنای ارزشی و بنیاد انسانی و فطرت وجودی ما است... ما جزئی لاینفک از دنیای سوم بشمار می‌آئیم... اما دنیای سوم امروز... می‌رود تا

مفهوم یک راه سوم بگیرد و در برابر دو دنیای زورمندی که همه آرمانهای قدسی انسان را به نومیدی کشاندند، تلاش و تجربه دیگری باشد... (۱۸).

شریعتی می‌خواهد برای نجات امت مسلمان (شیعه) در برابر غرب سرمایه‌داری و شرق سوسیالیستی، جامعه‌ای بر اساس ایدئولوژی اسلام اصیل قرآنی و معیارهای اصیل آن بسازد. او پس از انتقادات بسیار سطحی به غرب و شرق و انتقاد به انسانی که دستاوردهای معاصر را از دست داده، به دام "آزادی" (غرب) افتاده، برده ماشین شده، به "عدالت" (شرق) پناه برده است، و سپس سر از "یک جامعه منجمد و سرد و خفقان آمیز و هولناک" در می‌آورد، در باره این انسانی که در این دو بیراهه، در این دو سراب آزادی (غربی) و عدالت (شرقی) گیر کرده است، چنین می‌نویسد: "(او)... ایمان را به امید علم از دست بگذاشت و علم را از خدمت به دین آزاد ساخت، علم او را به پوچی و شک و سیاه اندیشی کشاند و تمامی امیدها و ارزش‌ها و ایمانش را از او بگرفت و در نیمه راه، گمراه و بی‌پناه، رها کرد و به خدمت قدرت و پول درآمد و بی‌طرف شد و بی‌جهت و نسبت به سرنوشت انسان و بیچارگی و گمراهی و رنج خلاق، بی‌مسئولیت!..." (۱۹).

انتقادهای شریعتی به جامعه "سوسیالیستی" استالین زده یا برخی کمبودهای جوامع سرمایه‌داری، هرچند سطحی، اما درست هستند. ولی باید توجه داشت: یکم، "غرب" محصول و دستاورد بخشی از بشر است که نظم و سیستمی باز دارد. یعنی به دلیل وجود آزادی اندیشه و بیان، پیش از آنکه انتقادات شریعتی شکل بگیرد، این جوامع خود را سدها بار مورد انتقاد و تصحیح قرار داده بود و می‌دهد و درست از همین راه موفق شده است خود را صیقل دهد، تصحیح کند و گام‌های درستی به پیش بردارد. غرب تمدن تحت تاثیر خردگرایی است. اساس خردگرایی علم و نقد، و تجربه و آزمایش است، دگم‌فراسانی وجود ندارد. با نقد می‌توان اصلاح کرد. نقد زمانی می‌تواند انجام گیرد که آزادی اندیشه و بیان وجود داشته باشد. "غرب"، برخلاف ما "مسلمانان و شرقیان" که تلاش کردیم امت واحد یک فکر و یک اندیشه با یک امام در راس آن داشته باشیم، ایده‌های گوناگونی دارد که با هم در رقابت‌اند، نه در پی دین واحدی هستند و نه در پی یک جهان‌بینی واحد. در این نظام تکثر اندیشه وجود دارد. نقد ما به "غرب" عمدتاً، پیش از ما، ابتدا از خود غرب شروع می‌شود و بعد به ما می‌رسد. آزادی اندیشه و بیان، به همراه خردگرایی و تکیه به علم، که از وجوه تفاوت میان ما با غرب است، شرایطی

بوجود می‌آورد که غرب همواره در حال صیقل خود باشد، ایده‌ای بیاید و برود یا خود را تصحیح کند.

سازندگی و بالندگی غرب در این است، در انسان خودبنياد و قائم به ذات که زندگی را بر اساس خردش سامان می‌دهد و علم را فدای ایمان نمی‌کند. برخلاف شریعتی، غرب پیرو ایده واحدی نیست، برای تعیین ارزش‌های زندگی نه تنها به "مقدسات" خدشه‌ناپذیر استناد نمی‌کند، بل هرچه را که مانع زندگی است با نقد و تقدس زدایی از سر راه بر می‌دارد. برخلاف پندارهای شریعتی، انسان در غرب نه تنها به دام علم نیافتاد، بل آگاهانه علم را به خدمت گرفت و پیشرفت کرد، تمدن غرب اصولاً به روی علم بنا شده است، علمی که پایه علوم طبیعی شد و علوم خود محصول مستقیم خردگرایی هستند. انسان بر اساس علم ماشین را ساخت و آن را به خدمت گرفت تا زندگی را راحت‌تر کند، تا شریعتی بتواند به پاریس با هواپیما "پرواز" کند و سفرش چند ساعت باشد و نه چندین هفته یا ماه. انسان غرب نه تنها برده ماشین نشد، بل حاکم بر آن است، رایانه (کمپیوتر) از انسان استفاده می‌کند یا انسان از رایانه. هم آزادی و هم عدالت، هر دو برای انسان، چه شرقی باشد یا غربی، یا شمالی و جنوبی، دو فضیلت است. اگر در جوامع اسلامی آزادی ممکن می‌شد و فردیت شکل می‌گرفت، این جوامع پس از حدود هزار و چهار صد سال در وضعیت رقت بار امروز نبودند. اینکه "... بالآخره ما مسلمانیم و اسلام برای ما، اکنون، بیش از هر چیز، یک ایدئولوژی است... اسلام یک ایدئولوژی تام و تمام است که جهان، انسان، رابطه انسان و جهان، فلسفه تاریخ و حقیقت زندگی، نظام اجتماعی و بنیاد معاش فردی و جمعی و شیوه زیستن و مکتب خود ساختن و شکل و محتوای روابط اجتماعی و انسانی و گروهی و بالآخره، نظام ارزش‌های خویش را در آن می‌بینیم و بر اساس آن تعیین می‌کنیم و با این نگاه است که به تامل و تماس و انتخاب، در باره این دنیا و این تمدن و این ایدئولوژی‌ها و جناح‌ها و جبهه‌ها، که در برابرش قرار گرفته ایم، می‌ایستیم و به تجدید بنای انسانی و اجتماعی و فرهنگی و اعتقادی و سرنوشت تاریخی خویش آغاز می‌کنیم..." (۲۰)، یعنی بنیادگرایی، جزم‌اندیشی، فروماندن در پندارهای "مقدس" خود، یعنی عقب‌ماندگی و پوسیدگی.

شریعتی که در برگ ۱۴۲ متوجه می‌شود هر چند موضوع نوشته او اقبال بوده است، اما از همه چیز سخن می‌گوید مگر از اقبال، می‌نویسد "... از اقبال سخن

نگفتیم، آری، اما این اقبال بود که سخن می‌گفت". یعنی سخنانی را از خود بیان می‌دارد و می‌گوید اقبال گفته است، بدون ذکر هیچ منبع و ماخذی. و سپس، در همان برگ، نه مستقیم از اقبال، بل از منبعی دست دوم در باره اقبال (اقبال در راه مولوی، از دکتر اکرم، لاهور/۲) که معلوم نیست چیست، می‌نویسد که اقبال "... پس از آشنایی نزدیک، دقیق و درست با عصر ما، پرواز در بلندترین افق‌های اندیشه غربی و سالها آمیزش و آموزش در مکتبی که استادانش اعجوبه‌های نبوغ فرهنگ جدید، چون هگل و نیچه و کانت و گوته‌اند و... فرنگ را ترک کرد و به ندای آسمان مناره‌ای که همه هستی‌اش یک حلقوم فریاد است و همه عمرش، هر صبح و شام، تکرار یک دعوت، دعوت معراج انسان از لجن به سوی خدا، گام در راه صبح نهاد و از قله سپیده بال رفت و از دریچه فلق، خود را در امواج بیقرار اقیانوس عرفان افکند و به سوی شرق بازگشت و چون از ساحل اسلام سر برآورد و در کنار قرآن آرام یافت گفت: دریغ بر این سالیانی که در فرنگ، به بی‌حاصلی و بی‌ثمری تلف کرد! فلسفه اروپایی، علم اروپایی، ارزش‌های انسانی و زندگی و احساس اروپایی همه، ساخته‌های خشک و بی‌روح و بی‌حرمت ماشینی بنام ذهن است. ذهنی که... از جان و جوهر و عشق خالی است... مقصود جان طبیعت است و جوهر اشیاء و معنی انسان..." (۲۱).

شریعتی که استاد انشاء نویسی‌های بی‌محتوا و پوچ است، همه چیز را، درست یا نادرست، با دلیل یا بی‌دلیل، به هم می‌بافت تا "اثبات" کند نظریه‌اش درست است. او برخی امور را هدفمند بسیار بزرگ و غلوآمیز، و برخی دیگر را کوچک و زشت یا خوار و خفیف نشان می‌دهد. نوشته‌ها و سخنرانی‌های او عمدتاً عاری از ارزش کارهای مستند و علمی هستند، به هم بافتن آسمان و ریسمان تحت نام جامعه‌شناسی علمی است. اینکه آنچه در مجموعه کتاب به نام اقبال گفته و نوشته می‌شود واقعا افکار و اندیشه‌های او است یا نه، نیازمند یک بررسی دیگر است. اما با اطمینان می‌توان گفت، آنچه در کتاب "ما و اقبال" آمده است صد درصد اندیشه‌ها و پندارهای خود شریعتی هستند. اقبال از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ تنها به مدت سه سال در غرب بوده که بنابر ادعای شریعتی در این مدت گویا در بلندترین افق‌های اندیشه غربی پرواز کرده است. یعنی، از آنجا که اقبال همه چیز غرب را، از خوب و بد، ریز و درشت، چپ و راست، بالا و پائین، اندیشه و فلسفه غرب و... را خوب و عالی می‌شناسد، پس سخنش فصل الخطاب خواهد بود. او اینچنین

می نویسد یا می گوید تا شنونده یا خواننده را مرعوب کند، استدلالی در کار نیست. اقبال، به گفته شریعتی، بعد از فرنگ به شرق باز می گردد، خود را در امواج عرفان می افکند، به اسلام می رسد و در کنار قرآن آرام می گیرد و متوجه می شود که فرنگ، فلسفه اروپایی، علم اروپایی، ارزش ها و احساس اروپایی همگی تماما چقدر بد و زشت و بی روح هستند و آن ها اصولا معنای عشق و عاطفه و معنای انسان واقعی را نفهمیده اند؟! شریعتی یا اقبال یا هرکس دیگر می تواند و حق او است که از "چیزی" خوشش بیاید یا نیاید. کسی که طرفدار جنگ است از صلح خوشش نمی آید، یا برعکس. کسی که عفت را در حجاب اسلامی ببیند، زن بی حجاب را بد کاره می داند. خمینی در سال ۱۳۴۲ حق رای برای زنان را فحشا می دانست و در انقلاب اسلامی این "فحشا" را پذیرفت. داعش، طالبان، القاعده، بوکوحرام، الشباب، واهبیان یا ولایت فقیهیان و... از فرهنگ و فلسفه "غرب" خوششان نمی آید، خوب نیاید، در این مورد بر آن ها ایرادی نیست. ایرادی اگر هست، که هست، آن ها به راه خود نمی روند و می خواهند "غرب" را نابود کنند. در یک دست کتاب "مقدس" و در دست دیگر شمشیر، بر روی همه اسلحه می کشند که چرا غریبان اسلام آن ها را نمی پذیرند، بنابر روش و منش آن ها زندگی نمی کنند، قرآن را اساس کار و مدل زندگی شخصی و اجتماعی خویش قرار نمی دهند. و نه تنها این، بل دست به تخریب هرچه آثار تمدن و میراث فرهنگی است زده اند. چرا؟ چون دگراندیش را بر نمی تابند. چون فکر و اندیشه و فلسفه آن ها تنها یکی است. چون ایمان دارند نه خرد، ایمان را به جای علم نشانده اند. مگر علم و دانش، اروپایی و غیراروپایی دارد؟

فرض اقبال چنین سخنانی را گفته باشد، خوب، بسیار بی خود گفته است. سخن اقبال که "وحی" نیست. شریعتی در پی ساختن هویت جعلی - ارتجاعی برای مسلمانان است. چرا نمی توان یا نباید هم مسلمان بود و هم پیرو اندیشه های روشنگرانه کانت؟ مسلمان بودن که چسبیدن به آیات الهی نیست، یک بستر فرهنگی بسیار گسترده است. در دنیا اینهمه مسلمانان دمکرات منش و پیرو حقوق بشر داریم. شریعتی از آزادی انسان، از دمکراسی، از حقوق بشر از آزادی زنان و... بدش می آید. چرا مسلمانان نباید آزادی های فردی خود را داشته باشند و با تکیه بر خرد خویش از دوران کودکی، از قیمومت خودکرده بیرون آیند؟ مگر میلیون ها مسلمان، با حفظ دین و مذهب و هویت خویش در کشورهای دمکراتیک،

با استفاده و بهره‌گیری از آزادی‌های فردی و اجتماعی زندگی نمی‌کنند؟ زندگی که تقریباً تمام گوشه‌ها و زوایای آن بهتر از زندگی در جوامع اسلامی یا حکومت‌های اسلامی است. چرا مسلمانان، هر جا که توانستند و می‌توانند، از جوامع "اسلامی" خود فرار کردند و می‌کنند تا به "غرب" نجس و سرزمین کفار بیایند و زندگی با کافران و درکنار آن‌ها را بر همزیستی با هم‌کیشان و هم‌دینان خود ترجیح داده‌اند و می‌دهند، برای چه؟ نگاه کنید به همین "روشنفکران دینی" خودمان که حکومت اسلامی درست کردند، که چگونه از دست حکومت خودساخته فرار و یکر است، نه به کشورهای اسلامی، که به جوامع کافر پر از "فساد" پناهنده می‌شوند تا بتوانند در آرامش و آسوده، با حقوق یکسان در برابر قانون با کفار، و به دور از دست والیان و سرباز آن با نام و بی‌نام امام زمان، یا آشکار و پنهان حکومت اسلامی، زندگی کنند.

استدلال شریعتی یا اقبال در "بد" بودن علم اروپایی در چیست؟ او با انسان مدرن، با ارزش‌های فرهنگی و راه و روش انسان مدرن، با آزادی و دگراندیشی مشکل دارد. دشمنی شریعتی با علم و تکنولوژی و ماشین و... را می‌توان در "ما و اقبال" و نیز در اکثر آثار او مشاهده کرد. فرض کنیم، هرچه را شریعتی (بدون سند) در اینجا ارائه می‌دهد، عین افکار و پندارهای اقبال باشد. آنچه در این بررسی اهمیت دارد افکار و پندارهای شریعتی است، چه اقبال آن‌ها را گفته یا نگفته باشد. یعنی آنچه در کتاب "ما و اقبال" می‌آید، چه پندارهای اقبال باشند یا نباشند، یک چیز روشن است، افکار و اندیشه‌های شریعتی هستند و او در تأیید آن‌ها می‌گوید و می‌نویسد. اقبال پس از بازگشت به "شرق"، یعنی بازگشت به خویشتن خویش متوجه می‌شود عمرش را در فرنگ به بی‌حاصلی و بی‌ثمری تلف کرده است و فلسفه و علم و تکنیک (اروپایی) تماماً ساخته‌های خشک و بی‌روح و بی‌حرمتی هستند که به درد او (مسلمانان) نمی‌خورند. پس، ببینیم که او با "شور و شوق مذهبی که داشت... با شعار بازگشت به قرآن... و عناد با روح علمی قرن نوزدهم و عشق به خدا و اسلام و محمد و علی و فاطمه و حسین" (برگ ۱۵۳) و آرام گرفتن در کنار قرآن، چه می‌خواهد. شریعتی می‌پرسد آیا: "... اقبال با تکیه انحصاری بر وحدت دنیای اسلام و احیای قدرت جهانی مسلمین و انحلال ملیت‌های گوناگونی که از نظر دینی به اسلام معتقدند، در یک امت بزرگ مذهبی با یک قدرت و مرکزیت سیاسی واحد، هدفی جز تشکیل یک امپراتوری دینی و

در حقیقت تجدید بنای خلافت اسلامی را دارد؟... و آیا آرزوی اقبال برای ایجاد یک کشور مذهبی که در آن رژیم سیاسی، نظام حقوقی، سیستم اقتصادی، سازمان آموزشی، نیروی قانونگذاری و فکر و فرهنگ و مطبوعات و تمامی استعدادات و امکانات اجتماعی و سیاسی و معنوی در انحصار یک مذهب خاص باشد، بازگشت به دیکتاتوری فکری، استبداد دینی، و رجعت به قرون وسطی و تفتیش عقاید و جمود عقل و اسارت علم و مرگ آزادی و نفی دمکراسی و پایمال شدن تمامی حقوقی که انسان، در طول قرن‌ها تلاش و جهاد، کسب کرده است، نیست؟... (و خودش پاسخ می‌دهد، پ.د.) چرا، اگر با مغز فرنگی مآب بفهمیم، با نگاه فرنگی مآب ببینیم، و با زبان فرنگی مآب حرف بزنیم، پاسخ تمامی این پرسشها مثبت است و اقبال همه این‌ها هست... " (۲۲).

از این متن آشکارا این‌گونه بر می‌آید که عده‌ای به اقبال و شریعتی ایراد گرفته‌اند که آنچه آن‌ها می‌خواهند بازگشت به دوران پیشامدرن، به قرون وسطی، به دوران پیشامدکراسی و نابودی تمام دستاوردهای بشر در سه سده اخیر است، که ایراد و اشکالی درست و به حق بوده است. نگاه کنید به تمام اشکال حکومت‌های دینی - مذهبی در گذشته و حال، از خلافت‌های اسلامی تا حکومت دینی وهابیان (سنی - سلفی) در عربستان سعودی تا ولایت فقیه‌یان (شیعه) در ایران، از حکومت دینی سودان و سومالی تا طالبان، از داعش تا بوکوحرام. بی‌دلیل نیست که شریعتی را معلم و استاد انقلاب اسلامی می‌دانند و او برای روشنفکران دینی منشاء و سرچشمه فیضی است که نباید آلوده شود (مورد نقد قرار گیرد) و توجه ندارند که این "سرچشمه"، خود از بنیاد آلوده است، آلوده به پوسیدگی و عقب‌ماندگی، آلوده به افکاری عمیقاً ارتجاعی، ضد دمکراتیک و تامگرایی که انسان را در بردگی "ماوراء طبیعت" نگه می‌دارد. با یک نگاه کوتاه به ولایت فقیه متوجه می‌شویم هرچه او خواست، خمینی انجام داد. حکومتی با مشروعیت الهی، بر اساس قران و سنت. حکومتی که می‌خواهد "امت واحد جهانی" بسازد، امپراتوری دینی - مذهبی شیعه می‌خواهد. این هویت طلبی ارتجاعی برای چه؟ او در ایراد به "روشنفکران فرنگی مآب" که در پی مشروطیت و آزادخواهی به سبک اروپائیان هستند و در برابر اندیشه‌های او و اقبال می‌ایستند، می‌گوید که این‌ها "... تداوم و تکامل طبیعی و منطقی و پیوسته تحول تاریخی و رشد فرهنگی جامعه ما نیست، پدر فرهنگی مردم ما علی است و امام صادق... دانشگاه ما، نه در کنار، که در برابر حوزه ما بر

پا شد. نه بر هزار سال سنت دانشگاهی ما، که بر روی صفر! با تغذیه جزوه‌هایی که از زبان فرنگی به زبان جن ترجمه شده بود... " (برگ‌های ۱۵۶ و ۱۵۷).

دانشگاه و علم چه ربطی به حوزه و ایمان و خرافات دارد؟ ادغام دانشگاه و حوزه، همین سقوط فرهنگی - علمی موجود در جمهوری واقعا موجود اسلامی است. نماد فرهنگ ما ابو علی سینا، سعدی و حافظ و فردوسی، ابوریحان بیرونی و خوارزمی و... است، این‌ها چه ربطی به علی و امام جعفر صادق دارند. نگاهی به تصویر زن در اندیشه امام علی و امام جعفر صادق ببینید. آیا ما باید در سده بیست و بیست و یک این‌گونه ببانندیشیم و نیمی از انسان‌ها، خواهران و مادران و همسرانمان را این‌گونه خوار و بی‌حرمت بداریم که در اندیشه‌های امامان شیعه یا "علمای" حوزه آمده است: ملاهادی سبزواری، از روحانیان بزرگ و از پیشکسوتان شیعه در حوزه‌های علمیه در سده نوزده (حدود ۱۵۰ سال پیش) در باره زنان (از جمله) می‌گوید که زنان اصولا انسان نیستند، بل "... حیواناتی هستند که خداوند به آن‌ها صورت انسان داده است تا مردان رغبت به همبستری با آن‌ها کنند..." (نقل به معنی، نگاه شود به کتاب قبض و بسط شریعت، عبدالکریم سروش).

برای فهم اندیشه‌های "حوزه" نگاه کنید به "خبرگان، در چه خبره‌اند؟" در همین کتاب.

شریعتی می‌گوید اندیشه‌های روشنگرانه و خردگرای آمانوئل کانت را کنار بگذاریم و به علی و امام صادق برگردیم. از نمادهای فرهنگی - علمی ایران نه به سعدی و خوارزمی و... بل به ابوزر و امامان شیعه برگردیم، دانشگاه را در حوزه ادغام کنیم. او نمی‌گوید که از "سنت دانشگاهی هزار ساله ما" (حوزه‌ها)، به غیر از جهل و خرافات و پوسیدگی، کدام نور تابید. مگر تا حدود صد سال پیش، همه چیز در دست معتقدان به قرآن و سنت و حدیث نبود، چه شد که عقب ماندیم؟ و چنان عقب ماندیم که حتا در سده بیست "روشنفکر دینی" ما برای تحصیلات عالی به سوربن می‌رود و پس از بازگشت مدعی می‌شود که "عامل استحمار در زمان بنی عباس علم است، تمدن است، هنر و ادبیات است، و تحقیق است..." (شریعتی).

راه سوم شریعتی تشکیل امپراتوری جهانی دینی - مذهبی شیعه با از میان بردن مرزهای ملی، بر اساس قرآن و سنت است. همان خواسته‌های ارتجاعی داعشیان، وهابیان یا ولایت فقیهان. او جامعه‌ای می‌خواهد که در آن نظم سیاسی، نظام حقوقی، سیستم اقتصادی، سازمان آموزشی، نیروی قانونگذاری و فکر و فرهنگ

و مطبوعات و تمامی استعدادات و امکانات اجتماعی و سیاسی و معنوی در انحصار یک مذهب خاص باشد، حوزه و دانشگاه یکی و علم در خدمت ایمان و حوزه باشد. همان "چیزی" که ج.ا. واقعا موجود هست.

نگاه کنیم اقبال (شریعتی) برای "راه سوم" اش، چه "چیز" هایی می خواهد: "... یکی از اساسی ترین شاخه های جهان بینی اقبال تهاجم ضد فلسفی وی است... گرچه فلسفه یونانی... به رشد عقلی و غنای نیروی تحلیلی و منطقی و توجیه آگاهانه عقاید و احکام دینی کمک بسیار کرد، ولی بینش اصیل و جهان بینی قرآنی را تغییر داد و این تغییر در انحراف مسیر حرکت فکر و ایمان اسلامی تعیین کننده بود و بزرگ ترین اثرش تبدیل اسلام از یک دعوت مردمی و بسیج اجتماعی و حرکت انقلابی در جهت تحقق رهبری سیاسی و تکوین نظام اجتماعی مبتنی بر امامت و عدالت... بود..." (۲۳). اما اعتراض اقبال به فلسفه عقلی - یونانی - اروپایی یا در پی آن علوم اروپایی در چیست؟ و چرا ما شرقیان و مسلمانان باید در راه رهایی و تشکیل نظامی بر اساس اسلام و امامت، که قرآن و سنت پایه قانونگذاری و فرهنگ آن باشد، در اولین قدم "همه قالبهای ذهنی و اصطلاحات فلسفی غربی را از عمق فهم و شیوه منطقیمان که در آن سخت رسوخ یافته است، بزدایم و بشوئیم" (برگ ۱۷۱)؟ زیرا، شناخت و آگاهی در جهان بینی فلسفی - علمی و عرفانی - دینی دو چیز کاملاً متفاوت هستند که در دو چهره خود را نشان می دهند (هماجا): "... آگاهی عرفانی - دینی، در مقایسه با آگاهی فلسفی - علمی از نوعی دیگر است. آنچه آنرا مشخص میسازد این است که آن آگاهی به سه عنصر درد، عشق و عمل سرشته است. سه عنصری که فلسفه پیچیده هگل و چشم خشک علمی فرانسیس بیکن از آن محروم اند و تمدن مقتدر عصر جدید را اینچنین خشن و بی روح و انسان پیشرفته معاصر را سرد و سنگ و در عین حال، این همه ضعیف و آسیب پذیر ساخته است... انسانی که دیگر در انتظار هیچ چیز نیست، جز رسیدن تاکسی!... آگاهی همزاد و هم نژاد با درد، عشق و عمل (است). درد مرز میان انسان در جستجوی رفاه و انسان در تکاپوی کمال را معین میسازد و نیز دو عقل، دو تمدن، دو فرهنگ، دو هنر، دو نوع زندگی و بالاخره دو علم متضاد را: علمی که... در طلب حقیقت بود و اکنون در کسب قدرت است، علمی که کوپن می دهد و علمی که جان می بخشد، علمی که زاینده زور است و علمی که تابنده نور... علمی که پادو مزدور و مصلحت باز تکنولوژی است و از نزدیکی نامشروع

پول با وی بود که ماشین اینچنین حرامزاده به دنیا آمد و علمی که راهگشای روشنگر و حقیقت پرست ایدئولوژی است... (۲۴).

شریعتی برای کسب هویت مستقل از دیگران برای خود، برای آنکه با غربیان "قاطی" نشود، برای آنکه بگوید او و مسلمانان تافته‌های جدا بافته‌ای از بشریت هستند، و هرچه خوبان دارند آن‌ها همه را یکجا دارند، دست به تخریب تمدن نوین و تمام پایه‌های معرفتی آن می‌زند. او یکی از پایه‌های آگاهی (شرقی) را درد می‌داند! درد به عنوان پایه آگاهی؟ من تا کنون می‌پنداشتم که پایه آگاهی آموزش است و آموزش و باز هم آموزش. آموزش بر اساس علم قابل اثبات، بر اساس منطقی چون منطق ریاضی. او می‌گوید "غرب" چون علمی - فلسفی عمل کرد، به آگاهی نرسید و انسان چنین بی‌روح و خشن شد. آیا حتا در یکی از جوامع اسلامی حقوقی به نام "حقوق بشر" اصولاً وجود دارد؟ آیا در این جوامع دگراندیشان (بر فرض که اصولاً غلط بیان‌دیشند) از آزادی اندیشه و بیان به‌رمند هستند؟ آیا در این جوامع زنان صاحب اختیار جسم و جان خود و در حقوق برابر با مردان هستند؟ آیا در جوامع "بی‌روح و خشن غرب" با کودکان حتا زیر نه سال هم‌خوابگی می‌شود؟ چگونه است که انسان سرد و بی‌روح غربی که هم فلسفه‌اش غلط است و هم علم و منطق‌اش، و نه از "درد" سر در می‌آورد و نه از عشق و بسیار ضعیف و آسیب‌پذیر است، چنین جوامع مرفه و قانونمدار می‌سازد و سفینه به کره مریخ می‌فرستد و بر می‌گرداند و ما که همه چیزمان از آن‌ها بهتر است، حتا آسفالت کردن خیابان را هم باید از آن‌ها یاد بگیریم و به هنگام رفتن از تهران به قم هم "راه" را ده بار گم می‌کنیم؟

شریعتی با تمام دستاوردهای دوران مدرن مشکل اساسی دارد: با فلسفه و علم آن، با تکنولوژی و ماشین، با حقوق بشر و حقوق اساسی، با آزادی‌های فردی و اجتماعی، با تساوی حقوقی مسلمان و نامسلمان، با خودمختاری زنان بر جان و جسم خود، با دموکراسی و حق حاکمیت ملت، با واحدهای سیاسی ملی، با خردگرایی و تقدس‌زدایی، با روشنگری و... او می‌خواهد به دوران خلافت علی برگردد، با معیارهای اخلاقی - فرهنگی - علمی امام جعفر صادق؟! بی‌دلیل نیست که شریعتی در تعریف خود از "روشنفکر اسلامی - دینی" (در چه باید کرد؟) می‌نویسد: "... روشنفکر... اگر سواد ندارد، نداشته باشد، فلسفه نمیداند، نداند، فقیه نیست، نباشد، فیزیکدان و شمیست و مورخ و ادیب نیست، نباشد... روشنفکر...

ممکن است تحصیلات هم نداشته باشد... کسی ممکن است خط و سواد هم نداشته باشد، امضاء هم نتواند بکند، اما روشنفکر باشد... پس روشنفکر کیست؟ درست دقت کنید... من یک اصطلاح کاملا تازه و معنی تازه‌ای برای این کلمه بسیار حساس بکار میبرم که احتیاج به یک دقت زیادتر دارد، "روشنفکر عبارت است از اصطلاحی درست در کنار مذهبی. دارم روشنفکر مذهبی را تعریف میکنم...". او راست می‌گوید برای درد کشیدن و عشق ورزیدن و عمل کردن نه نیازی به علم و دانش است و نه فلسفه و منطق، همچنان که در این جوامع "برتر" اسلامی - شرقی اینچنین بوده است. از نگاه او، فلسفه و علم و دانش یا در خدمت ایمان هستند، یا پشیزی نمی‌ارزند. برای او (یا اقبال) انسان غربی، "انسان میمون نما" و عقلش "عقل سرد و منفعل فلسفی" و انسان مسلمان، "انسان خدانما" و عقلش "عقل آتشناک، مولد و فعال دینی" (برگ‌های ۱۷۵ و ۱۷۶) است.

از نگاه شریعتی غرب که گرفتار آزادی علم و استقلال عقل انسان از وابستگی به ایمان و تعهد شده و پژوهش و علم و هنر را از قید مذهب رها کرده و به دنبال ماتریالیسم فلسفی و گرایش‌های رالیستی ضد معنوی، علم‌گرایی ضد مذهبی و تجددگرایی ضد اصالت و شخصیت اعتقادی و ملی رفته است، پول پرستی را به جای خداپرستی، قدرت طلبی را در برابر معنویت جویی، سود را در برابر فضیلت (ارزش)، مصلحت را در برابر حقیقت، رفاه اقتصادی را در برابر فلاح انسانی، اصل پیشرفت را در برابر اصل حق، چگونگی زندگی را در برابر چرایی زندگی نشانده است (برگ ۲۷۰). باید از او پرسید تا حدود دویست سال پیش در اروپا و در تمام دوران حکومت‌های اسلامی تا تقریباً امروز، هم خرد در انحصار کلیسا و اسلام (عقل دینی) بود و هم "علم" (شبه علم). آیا از درون این دوران و از درون مسجد و کلیسا یا کنیسا، راهی به روشنایی گشوده شد؟ اگر نشد، که نشد، چرا؟ معیارهای امروز، که برگرفته از خرداند، درست‌تر هستند و توانسته‌اند جامعه‌ای بهتر و انسانی‌تر بسازند یا معیارهای دینی - مذهبی پوسیده آنها؟ انسان اکنون آزادتر است یا در آن دوران که اصولاً حقی مگر اطاعت نداشت؟ زنان امروز مستقل و آزاد هستند یا هنگامی که در قیمومت و در خدمت دین سالاران بودند؟ مقام انسان در حقوق بشر ولاتر است یا در احکام و موازین شرعی؟ "پول پرستی" چه ربطی به خداپرستی دارد؟ آیا خداپرستان در پی پول نیستند؟ اختلاف خلفای راشیدن، پس از فوت محمد، برای معنویت بود یا برای قدرت؟ اختلافات معنوی

آن‌ها چه بود؟ اگر این چنین است، بسیار خوب، علی نیز می‌توانست به دنبال معنویات برود و از خلافت چشم‌پوشی کند، چرا نکرد؟ امام حسین قدرت را برای چه می‌خواست، چرا به دنبال معنویات نرفت؟ "سود" و فضیلت چه ارتباطی با هم دارند؟ حرص و آز برای سودجویی به هر دلیل و با هر هزینه، فضیلتی است بد. اما اگر سود شما بر اساس انصاف و کار و تلاش بود، چه اشکالی دارد؟ اگر عنصر "سود" را از انگیزه تلاش انسان برای کار و سازندگی حذف کنیم، در آن صورت چه کسی کار خواهد کرد تا نیازهای جامعه را برطرف کنیم و جامعه را بسازیم؟ پیشرفت و "حق" چرا متضاد یکدیگراند؟ مگر نمی‌توان پیشرفت داشت، متجدد بود، علم و دانش تکنیک و صنعت را به خدمت گرفت، در عین حال برای حق مبارزه کرد؟ تضاد این دو در کجا است که یا باید جای این باشد یا جای آن؟ جوامع مدرن عادلانه‌تر سازمانده‌ی شده‌اند یا حکومت‌های اسلامی؟

سخنان شریعتی نه با خرد و منطق متعارف جور در می‌آید و نه اساس و پایه علمی دارد. او که می‌خواهد برای بشریت در برابر سرمایه‌داری و سوسیالیسم (در شرق) "راه سومی" بر اساس دین اسلام و قرآن ارائه کند، می‌داند که هر یک از گروه‌های اسلام، اسلام ویژه خود را دارد. در نتیجه مجبور است برای روشن شدن هدف، بگوید که از اسلام‌های واقعا موجود، کدام را می‌خواهد. او می‌نویسد که جهان‌بینی اقبال نه جهان‌بینی فلسفی و نه جهان‌بینی صوفیانه و نه جهان‌بینی شاعرانه (رمانتیک) است، بل جهان‌بینی ویژه‌ای به نام جهان‌بینی دینی است که "... زیبایی و شکوه و هجوم در ذات آن است و درد و عشق و عمل خصائل طبیعی و تراوش‌های جوهری آن" هستند (برگ ۱۸۵). یعنی اسلام او، هر اسلامی نیست: "... اسلام، در چهرها، از علی و حسین، تا معاویه و یزید، در پایگاه‌های اجتماعی - طبقاتی، از ابوذر تا عثمان، در مسیر تاریخی، از خلافت غضب تا امامت حق، و در نوعی تلقی و برداشت و فهم مذهبی، از آفتاب تا آفتابه فاصله دارد..." (۲۵). و اقبال و شریعتی پیرو اسلام علی و حسین با پایگاه طبقاتی ابوذر (مستضعفان) و مسیر تاریخی امامت حق، یعنی دین و مذهب "آفتاب" هستند و بقیه، غرب هستند و... آفتابه!

او از برگ ۲۰۰ کتاب تا به پایان دوباره اقبال را فراموش می‌کند و یک کلمه در باره او سخن نمی‌گوید و به انشاء نویسی در باره مضار علم برای علم، علم در خدمت بورژوازی، علم در خدمت صنعتی شدن، مضار صنعتی شدن، انشاء

نویسی درباره زیانهای ماتریالیسم، کاپیتالیسم، فاشیسم، مضرات عقل مستقل، افزون خواهی و زرپرستی غربی‌ها و... می‌پردازد. سخنانی تکراری، بی‌مایه، خسته کننده که در آنها طبق معمول و روش اندیشه پردازی‌اش همه چیز را به هم می‌بافد و برخی اوقات، برای اثبات مدعای خویش، آیه‌ای بی‌جا و با جا از قرآن نقل می‌کند، چه در رابطه با رد جامعه صنعتی یا اندیشه‌های "بورژوازی" یا کار و سرمایه و هر چیز که بخواهید و نام آن را می‌گذارد "علمی" که برای علم نیست و در خدمت دین و ایمان است. او در دفتر دوم کتاب (ما و اقبال) که نه سخنرانی، بل نوشته شده است، پس از آنکه برگها در باره غرب و غربیان، فلسفه و علوم آنها، آزادی‌هایشان، زنانشان و... بد و زشت می‌نویسد، در برگ ۲۶۴ می‌گوید "... آری، ما در چنین دنیایی زندگی می‌کنیم. عناصر اصلی‌یی که آن را می‌سازند و ما، خواه یا ناخوا، با آنها سروکار داریم این‌هایند: الف: سرمایه داری...، و مطلب را که تا به آخر می‌خوانید، "ب" وجود ندارد. گفتم که شریعتی انشاء نویسی می‌کند، به چند نمونه زیر توجه کنید: "... کدام علم؟ علم بورژوازی! این اسکولاستیک جدیدی که عقل را در خدمت قدرت در آورده و علم را در خدمت تکنولوژی و تکنولوژی را در خدمت تولید و تولید را در خدمت سود!..." (۲۶).

علم یعنی یک سیستم شناخت منسجم در باره ویژگی‌ها، علت و معلول‌ها، مکانیسم درونی پدیده‌ها، قوانین طبیعت مثلا مربوط به فیزیک یا مکانیک، مربوط به تکنیک، جامعه یا سیاست و اندیشه است که در شکل تعاریف، رده و طبقه بندی، قوانین، نظریه (تئوری) یا فرضیه بیان می‌شود. علم یعنی مجموعه‌ای از شناخت و تجربه، در رابطه با یک پدیده با دلایل و مستندات و اصول و قوانینی که در هر جا و از سوی هرکس قابل اثبات و تکرار باشد. علم یک پروسه روشمند و قابل اثبات در بررسی و پژوهش یک پدیده است که به ما از قوانین آن پدیده شناختی می‌دهد که می‌توان به آن و نتیجه‌اش اتکا کرد. امروز علم هزاران شاخه دارد و بدون آن اصولا دنیای مدرن و رفاه و پیشرفت ممکن نبود. علم، "کدام علم" ندارد، زیرا قانون سقوط اجسام مستقل از ایدئولوژی‌ها و ادیان است، چه بخواهند یا نخواهند. قوه جاذبه زمین نه اسلامی دارد نه مسیحی یا غیر. شریعتی هرگونه که خواست می‌تواند از آن بهره گیرد، در خدمت اسلام و جامعه مومنان. اما نمی‌تواند آن را تغییر دهد. "علم بورژوازی"، یکی از بی‌معناترین سخنان است. برق، برق است، با قوانین یکسان، در خدمت همه، بدون برق و چراغ برق نه تنها بشریت

هنوز با شمع و مشعل و چراغ دودی می‌زیست، شریعتی هم نمی‌توانست به دانشگاه و پاریس برود یا به هنگام سخنرانی در حسینیه ارشاد از بلندگو و سایر مزایای آن استفاده کند.

عقل و اندیشه هم قانونمندی‌های خود را دارد، اگر عقل شما ایمانی - اعتقادی بود، نیازی به علوم و اثبات مستدل وجود نخواهد داشت، همچنان که سخنان و پندارهای شریعتی اصولاً عاری از هرگونه پایه علمی‌اند. عقل می‌تواند در خدمت شریعتی و یاران باشد. اگر مسلمانان قدرت را به دست آورند، نیازی به استفاده از خرد خویش ندارند؟ استفاده از خرد، قدرت و بی‌قدرت ندارد، هرکس می‌تواند از آن بهره‌جوید. آیا علت عقب‌ماندگی و شکست جوامع اسلامی در عدم استفاده از علم و عقل بود و هنوز نیز هست؟ و این راه همچنان با انشاء نویسی‌های بی‌محتوا همچنان ادامه دارد. اگر علم در خدمت تکنولوژی قرار گرفت و تکنولوژی به خدمت تولید رفت و اتومبیل و هواپیما ساخت، یخچال و ماشین رختشویی و کامپیوتر و... ساخت تا بشر راحت‌تر زندگی کند و شریعتی بتواند برای رفتن به پاریس با هواپیما برود و نه الاغ یا شتر تا تنها پس از چند ساعت در راه باشد و نه ماهها، آیا این بد است؟ عیب و اشکال آن‌ها در چیست در کجا است؟ اگر مسلمانان موفق به ساختن هواپیما شده بودند، شریعتی باز هم این سخنان را بر زبان می‌راند یا می‌نوشت؟ شاید، زیرا دشمنی او با مدرنیسم و صنعتی شدن است، او مشکل در استفاده از خردی دارد که جدا از ایمان باشد. و با این نوع پندار و اندیشه‌های او، اگر می‌شد کاری کارستان کرد، تاکنون در جوامع اسلامی انجام گرفته بود. شریعتی که دلش به حال جوامع اسلامی می‌سوزد و می‌خواهد آن‌ها را از این وضعیت بیرون آورد، آن‌ها را از چاله به چاه می‌اندازد، چاهی که مانند ولایت فقیه یا طالبان و داعش است. آن‌ها که به دنبال علم رفتند، الزاما به دلیل آرزو و اندوختن ثروت نبود. گالیله جان خود را به خطر انداخت و اینستا این به هنگام پژوهش‌ها و تحقیقات خود که به نظریه نسبیت او منتهی شد، به تنها چیزی که نمی‌اندیشید، سود و ثروت اندوزی بود. علم و پژوهش قانونمندی خود را دارد، و انسان کنجاو است و می‌خواهد بداند. حتا فرض کنیم که آن‌ها با تلاش خود می‌خواهند به ثروت نیز برسند، چه اشکالی دارد؟ آیا مال کسی را خورده‌اند یا غیرقانونی و از راه‌های نادرست و با نقض حقوق دیگران به مال کسی دست اندازی کرده‌اند؟ هیچکدام، اگر فرضاً ثروتی اندوخته‌اند، تماما محصول تلاش و

شمره کار فکری آن‌ها است. یک امر را کاملاً با اطمینان می‌توان گفت: اندیشه‌های آن‌ها سازنده بود و در خدمت رفاه و پیشرفت بشریت. آیا از پندارهای ایمانی - اعتقادی شریعتی برای کسی آبی گرم شد؟

شریعتی در آثارش با ربط و بی‌ربط در باره هر "چیز" سخن می‌گوید، سخنانی که عمدتاً بی‌جا و نادرست هستند. او برای اثبات نظریه و فرضیه‌هایش که بهرمنند از هیچ پایه علمی - منطقی نیستند، نه تنها مغلطه و تحریف می‌کند، بل زمین و زمان را به هم می‌یابد و آشکارا حتا در کلام الله نیز تقلب می‌کند. او که خود را سوسیالیست "ابوذری" می‌داند و با جا و بی‌جا به نظم سرمایه‌داری ناسزا می‌گوید (انتقاداتی بسیار سطحی و پوپولیستی) و بر سوسیالیسم خداناباورانی چون مارکس و انگلس شدیداً می‌تازد که آن‌ها با نگاه ماتریالیستی خود به انسان او را به سطح "جانوران" تنزل داده‌اند (برگ ۲۴۰)، در اثبات برتری اخلاقی - انسانی سوسیالیسم "الهی" خود به دو آیه ۲۷۴ و ۲۷۵ از سوره بقره استناد می‌کند که خداوند در قرآن گفته است "آن‌ها که سود می‌خورند، بی‌استثنا هم‌چون کسی رفتار می‌کنند که شیطان خود را بر او زند و منگش کند (آیه ۲۷۴). نابود کند خدا سود سرمایه را... و خدا هیچ حقه‌کش سیه‌کار را دوست نمی‌دارد. ای کسانی که باوردارید، خدای را پروا گیرید و خویشان بدارید و آنچه را از سود سرمایه باقی مانده است رها کنید، اگر دین باورید. پس اگر نکرید: با خدا و پیام آورش، آشکارا، اعلان جنگ دهید" (آیه ۲۷۵، برگ‌های ۲۵۲ و ۲۵۳).

یکم، اگر قرار است به قرآن به عنوان کلام ازلی و ابدی "الله" استناد شود، در آن صورت باید به پرسش‌های زیادی پاسخ گفت، از جمله اینکه خداوند می‌گوید: "... هیچ پیامبری را به قومی نفرستادیم مگر آنکه زبان او زبان همان قومی باشد که برای آن فرستاده شده است (سوره ابراهیم، آیه ۴)... برای هر قومی پیامبری فرستادیم تا بدانان بگوید که خدای یگانه را بپرستند و از طاغوت دوری گزینند. در جمع اینان اقوامی بودند که به یاری خدا راهنمایی شدند، و اقوام دیگری که به گمراهی رفتند (نحل، ۳۶)... برای هر قومی راهنمایی فرستادیم (رعد) برای موسی تورات را فرستادیم و او را به هدایت قوم بنی اسرائیل مامور کردیم (سجده، ۲۳)... به قوم عاد، برادری از خودشان را به نام هود به رسالت فرستادیم (هود ۵۲-۵۰)... ما این قرآن را به زبان عربی بر تو وحی کردیم تا با آن مردم ام القری (مکه) و پیرامون آن را هشدار دهی (شوری، ۷)... " (۲۷). یعنی اگر آنچه در آنجا آمده

است عین حقیقت و خدشه‌ناپذیر است، پس به همین دلیل اسلام به ایرانیان هیچ ربیطی ندارد، مگر خداوند نمی‌گوید برای هر قومی به زبان خودش پیامبری فرستاده است؟ آیا زبان ایرانیان عربی بوده است؟

دوم، متن دقیق آیه‌های ۲۷۴ تا ۲۷۶ سوره بقره چنین است: "کسانی که اموال خویش را شب و روز، نهان و آشکارا، انفاق می‌کنند، پاداش آن‌ها پیش پروردگارشان است، نه بیمی دارند و نه غمگین می‌شوند (برگ ۲۷۴) کسانی که ربا می‌خورند برنمی‌خیزند مگر چون آن کس که شیطان بجنون آشفته‌اش می‌کند. از آنرو که گویند: معامله چون رباست و بس. ولی خدا معامله را حلال و ربا را حرام کرده است، هر که را از پروردگارش پندی بیاید و بازایستد، آنچه گذشته از اوست و کار او با خداست، و هر که تکرار کند آن‌ها جهنمی‌اند و خودشان در آن جاودانند (برگ ۲۷۵) خدا ربا را کاهش می‌دهد و صدقه‌ها را فزون می‌کند که خدا هیچ ناسپاس بد نهاد را دوست نمی‌دارد (برگ ۲۷۶)" (۲۸). یعنی آیه ۲۷۴ اصولاً در باره آنچه شریعتی می‌گوید نیست، بل آیه ۲۷۵ است. به علاوه، در آنجا سخن از رباخواری است و نه "سود سرمایه". رباخواری شکل ویژه‌ای از بهره‌گیری از سرمایه مالی است. سرمایه می‌تواند اشکال بسیار گوناگونی به خود بگیرد: از رباخواری تا صنعتی، زمین خواری تا سرمایه‌گذاری در پژوهش و تحقیقات یا تجاری و خرید و فروش کالا و...، در همین آیه آمده است که خدا "معامله را حلال و ربا را حرام کرده است". یعنی سود سرمایه، حداقل در شکل معامله (تجارت) آن حرام نشده است. با توجه به این مهم که در آن دوران نظم سرمایه‌داری و در پی آن اشکال مدرن "سرمایه" به معنای امروز نه وجود داشته است و نه اصولاً می‌توانسته است وجود داشته باشد. پس تا اینجا، شریعتی سخنی بی‌هوده می‌گوید و تقلب و مغالطه می‌کند.

سوم، آیا شریعتی نمی‌دانسته است که در قرآن واقعا چه آمده است؟ در یک آیه بعد، در آیه ۲۷۶، "خدا ربا را کاهش می‌دهد و صدقه‌ها را فزون می‌کند". یعنی: ابتدا اینکه، رباخواری کاملاً حرام نیست، زیرا خدا به مومنان قول می‌دهد ربا را "کاهش" دهد. و دو دیگر آنکه، خداوند قول می‌دهد صدقه‌ها را فزون کند. پس، هم "سود" منصفانه سرمایه وجود دارد و هم بخشی از مومنان در چنان شرایط بد امرار معاش زندگی هستند که محتاج "صدقه" اند. کمک به فقرا و مستمندان فضیلتی خوب است، اما قرار نبود که در جامعه عادلانه سوسیالیستی - ایمانی - اسلامی

شریعتی میان مومنان چنان فاصله طبقاتی و ثروت وجود داشته باشد که عده‌ای برای ادامه زندگی محتاج "صدقه" باشند. می‌شود باور کرد که شریعتی این‌ها را نداند؟ میدانند، اما وارونه جلوه می‌دهد.

چهارم، اگر معیارهای سنجش کلام الهی باشد، در آن صورت به داعش و القاعده و... چه ایرادی می‌توان گرفت؟ به آیه‌های زیر توجه کنید: "و خدا می‌خواست با کلمات خویش حق را استقرار دهد و بنیاد را قطع کند. تا حق استقرار یابد و باطل زایل شود و گرچه بدکاران کرامت داشته باشند (۲۹)... هر که جز اسلام دینی جوید از او پذیرفته نشود و همو در آخرت از زیانکاران است (۳۰)... شما که ایمان دارید! سوای مؤمنان، کافران را به دوستی مگیرید، مگر خواهید برای خدا بر ضد خودتان دلیلی روشن پدید آرید (۳۱)... کسانی که با خدا و پیغمبر او می‌ستیزند و در زمین به فساد می‌کوشند، سزایشان جز این نیست که کشته شوند یا برادرشوند، یا (یکی از) دستها و (یکی از) پاهایشان به عکس یکدیگر، بریده شود یا از آن سرزمین تبعید شوند، این رسوائی آن‌ها، در این دنیاست و در آخرت عذابی بزرگ دارند. مگر کسانی که پیش از آنکه بر آنها دست یابید، توبه کنند، بدانند که خدا آمرزگار رحیم است (۳۲)... با کافران کارزار کنید تا فتنه نماند، و دین‌ها یکسره خاص خدا شود (۳۳)... مؤمنان فقط آن کسانی که به خدا و پیغمبر او ایمان آورده، آنگاه شک نیآورده‌اند و با مالها و جانهای خویش در راه خدا جهاد کرده‌اند، آن‌ها خودشان، راست گویانند (۳۴)... خدا کسانی را که در راه وی به صف، کارزاری می‌کنند، که گویی بنائی استوارند، دوست دارد (۳۵)... و چون به آنکسان که کفر می‌ورزند برخوردید گردن زدن‌هاست و چون بسیار بکشیدشان، بندها محکم کنید (و اسیر گیرید) و پس از آن یا منت نهدید یا فدا گیرید تا حالت جنگ از میان برخیزد، اگر خدا می‌خواست از مشرکان انتقام می‌کشید ولی (نکرد) تا شما را بهم‌دیگر بیازماید و کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند اعمالشان نابود نشود (۳۶)... و چون ماههای حرام به سر رسید مشرکان راه‌جا یافتید بکشید و اسیرشان کنید و بازشان دارید و برای (دستگیر کردن) ایشان در هر کمینگاه بنشینید. اگر توبه آوردند و نماز کردند و زکات دادند، راهشان را خالی کنید که خدا آمرزگار و رحیم است (۳۷)... ای پیغمبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آن‌ها سخت گیر. جایشان جهنم است که سرانجامیست بد (۳۸)... خدا به مردان منافق و زنان منافق و کافران آتش جهنم وعده داده است که در آنند جاودانه همان بس‌شان

است، خدا لعنتشان کرده و عذاب داریم دارند (۳۹)... منافقین در طبقه زیرین جهنمند و هرگز برای آنان یاوری نخواهی یافت، مگر آن‌ها که توبه کرده و به اصلاح گراییده و به خدا متوسل شده و دین خویش برای خدا خالص کرده‌اند. آن‌ها قرین مؤمنان‌اند و خدا مؤمنان را پاداشی بزرگ خواهد داد (۴۰)... چرا در باره مؤمنان که خدا به سبب اعمالی که کرده‌اند سرنگوشان کرده است دو گروه شده‌اید مگر می‌خواهید آنرا که خدا گمراه کرد هدایت کنید! هر که را خدا گمراه کند راهی برای او نخواهی یافت. دوست دارند شما نیز کافر شوید، و یکسان باشید، از آن‌ها دوست مگیرید تا در راه خدا مهاجرت کنند، اگر پشت بگردند هر کجا یافتیدشان بگیرید و بکشیدشان و از آن‌ها دوست و یاور مگیرید (۱۴)... کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید. بل، زندگانند و نزد پروردگار خویش روزی می‌برند (۴۲)... اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، آمرزش و رحمت خدای، از آنچه جمع می‌کنند بهتر است. اگر بمیرید یا کشته شوید، در پیشگاه خدامحشور می‌شوید (۴۳)... خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خرید (در مقابل این) که بهشت از آنهاست در راه خدا کارزار کنند، بکشند و کشته شوند، وعده خواست که در تورات، انجیل و قرآن به عهده او محقق است و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادارتر است، به معامله (پرسود) خویش که انجام داده‌اند شادمان باشید، که این کامیابی بزرگ است (۴۴)... "و... در قرآن همه "چیز" هست، از خوب تا بد، بسته به نظر و درک خواننده و میزان "تعصب" و "خوانش" اش.

آیا در جامعه امت - امامتی شریعتی با دگرادیشان و دگرباشان این‌گونه رفتار خواهد شد که خداوند "امر" کرده است؟ این‌گونه تعصبات بی‌جا و هویت طلبی‌های ارتجاعی که ما باید به گذشته خود بازگردیم، به خویشتن خویش، اینکه ما مسلمان و شرقی هستیم و باید "راه سومی" برویم که پشت به فلسفه و علم و خرد مستقل از دین و مذهب کند، که چه و برای چی؟ ما همه انسان هستیم، به دلیل بیولوژیک. در نتیجه باید تعهد ما در درجه اول به شرف و حیثیت انسان باشد و نه دین و مذهب یا یک جهان‌بینی (ایدئولوژی) ویژه. ملیت، دین و مذهب، جنسیت، اصل و نسب، مقام و موقعیتی که فرد در آن متولد می‌شود، تماما اتفاقی هستند و انسان هیچ مسئولیتی در برابر آن ندارد. در نتیجه نه کسی می‌تواند با استناد به آن‌ها خواهان امتیاز باشد و نه می‌توان در رابطه با آن‌ها کسی را مورد تبعیض قرار داد و از حقوقش محروم کرد. شریعتی اتفاقی مرد، اتفاقی در ایران، اتفاقی در خانواده

مذهبی - مسلمان - شیعه و... به دنیا آمده است. اگر در اروپا و در خانواده مسیحی یا یهودی به دنیا می‌آمد، دیگر چنین نمی‌گفت و نمی‌نوشت. اندیشه درست شمالی و جنوبی یا شرقی و غربی ندارد، یا درست است یا نادرست. معیار باید جهانشمول باشد، یعنی تنها معیاری می‌تواند درست باشد که در هر جا معتبر است، مثلاً فضیلت کمک به دیگران یا انصاف در قضاوت. باید یک سوزن به خود زد و یک جوالدوز به دیگران. یعنی "چیزی" را که برای خود روا نمی‌داریم، برای دیگری روا نداریم. اگر قتل دگرباش و دگراندیش، یا ایجاد تبعیض به دلیل دین و مذهب درست باشد، پس، اگر پیروان سایر ادیان و مذاهب یا مرام و مسلکها با ما عین این اصل رفتار کردند، دیگر نمی‌توان شاکی شد، زیرا خود چنین می‌کنیم و درستی و نادرستی یا خوبی و بدی انسان‌ها را بر اساس معیارهایی می‌گذاریم که جهانشمول نیستند. ما انسانی را محکوم به مرگ یا محروم از حقوق می‌کنیم که او را هرگز ندیده ایم، با آن‌ها همانند یک "شئی"، مثل یک "چیز" عمل می‌کنیم. تنها معیار درست سنجش انسان‌ها شخصیت و کردار افراد است: نیکوکار است یا متجاوز به حقوق دیگران؟ به مال دیگران دست اندازی می‌کند یا درستکار و امین و صادق است؟ مسئولیت فردی - اجتماعی دارد یا بی‌خیال همه "چیز" است؟

جمعیت هند و چین روی هم حدود بیش از دو نیم میلیارد نفر می‌شود. این جمعیت عظیم دارای بیش از دویست و پنجاه دین و آئین یا مرام و مسلک یا پیامبران راستین و دروغین و کتابهای "مقدس" متفاوت است که با مدارا یا تساهل و تسامح در کنار هم و با هم زندگی می‌کنند و نزاع دینی - مذهبی میان آن‌ها به ندرت اتفاق می‌افتد. در جامعه مسلمانان که یک دین، یک پیامبر و یک کتاب مقدس دارد، هرکس در حال جنگ با دیگری است که اسلام او درست و مال آن دیگری نادرست است. مسلمانان اگر بکشند به بهشت می‌روند و اگر کشته شوند باز هم به بهشت می‌روند. پس، از آنجا که هدف دست‌یازی به بهشت است، می‌کشند و کشته می‌شوند و در پی آن سنگ روی سنگ نمی‌ماند و نمانده است. تفاوت ما با "غرب" درست در همین جا نهفته است: در آزادی اندیشه و بیان! در ایده موسی به دین خویش و عیسی به دین خود! بپذیریم که انسان‌ها متفاوت‌اند و "حقیقت" می‌تواند حتا به تعداد آن‌ها باشد. تفاوت فلسفه ما با فلسفه "غرب" این است که یکی می‌گوید "من می‌دانم که هیچ نمی‌دانم، و این را هم نمی‌دانم" (پوپر) و در پی آن به دنبال پژوهش و تحقیق و علم می‌رود و دیگری مدعی می‌شود که تمام

حقیقت آشکار و پنهان نزد او است و همه چیز را می‌داند، زیرا در کتاب مقدس‌اش آمده است. او اگر "چیزی" را نداند، می‌رود و در محدوده همان کتاب جستجو می‌کند، و نمی‌خواهد از آن "حدود" بیرون بیاید. یکی پیشرفت می‌کند، دیگری عقب می‌ماند و گناهِش را به گردن کسانی می‌اندازد که به اندیشه نشستند و فکر کردند و یافته‌های خود را با معیار قابل اثبات علم و منطقی چون ریاضیات به‌بوته آزمایش گذاشتند، و حتا آزمایش و خطاهای خود را نیز به آزمایش گذاشتند تا سرانجام موفق شدند. باید جامعه‌ای ساخت که در آن همه با پندارها و تصورات خویش بتوانند با حقوق یکسان در برابر قانون، در کنار هم در مسالمت زندگی کنند. یا دین من را بپذیر یا بر رویت شمشیر خواهم کشید، که چه؟ مگر ما در دوران جاهلیت زندگی می‌کنیم؟ خود را از پندارهای بی‌حاصل هزار ساله بزدائیم و پاک کنیم تا راه ما نیز به‌سوی روشنایی و نور باز شود و تاریکی‌ها را پشت سر گذاریم. دیگران ("غرب") با روشنگری شروع کردند! و ما؟

شریعتی در ادامه همان آیه‌ها می‌گوید: "... این همه خشم و نفرت و اعلان جنگ با خدا... در نظام قبایلی بدوی و در مرحله اقتصاد دامداری که سرمایه دارش چند شتردار قریش‌اند و استثمارگرش چند نفری که مشهورترینش - که پیامبر در آخرین پیامش حجت‌الوداع - از او به اسم نام میبرد و در برابر صد هزار زائر در عرفات، رسوایش می‌کند، عبای بن عبدالمطلب، عموی بزرگ او است! امروز که عباس نزول خوار و ابوسفیان شتردار و امیه بن خلف برده دار و عبد یالیل باغدار و ابولهب کاسبکار که به مثابه چند دکاندار ده و گله دار بیابان و پولدار قبیله‌اند، به خانواده‌های راکفلر و فورد و مورگان و کمپانی‌هایی چون ژنرال موتور و ژنرال وستینگ‌هاوس و کروپ و مانه‌تایم و استاهداراویل و آرامکو و کرایسلر و ناسیونال... تبدیل شده‌اند..." (۴۵). او که آشکارا در حین دست رد زدن به سینه جنبش سوسیالیستی، از اندیشه‌های مارکس در زمینه ماتریالیسم تاریخی و مبارزه طبقاتی کپی برداری سطحی و بی‌مایه می‌کند و اندیشه‌های این فیلسوف بزرگ را به دوران محمد و مبارزه محمد با شترداران و نزول‌خواران تنزل می‌دهد و مناسبات آن دوران را با جهان صنعتی پیشرفته سده بیست قیاس می‌کند، سرانجام به خواننده نمی‌گوید که سازماندهی اقتصاد در جامعه امت - امامتی او که نه مدل شترداری دوران محمد است و نه دوران صنعتی سده بیست، چگونه خواهد بود؟ چه کس یا کسانی باید به تولید کالا پردازند و چگونه و با کدام ابزار؟ اندیشه‌های

اقتصادی محمد کدام‌اند؟ یا مدل اقتصادی خود شریعتی چیست؟ برای سیر کردن شکم مردم و رفع نیازهای ابتدایی و عالی آن‌ها، چه باید کرد؟ فرض کنید هم شتر را از شتردار گرفتیم و هم املاک را کفلر را از دستش درآوردیم، پس از آن چه باید کرد؟ امروز، پس از تجربه هزار و چهارصد ساله جهان اسلام و وجود انواع و اقسام حکومت‌های اسلامی در اشکال مختلف خلافت و امامت و ولایت فقیه و سودان و سومالی و... و پندارهای مخرب داعش و طالبان و... روشن و آشکار است که مدل اقتصادی به نام "اقتصاد اسلامی" نه وجود خارجی دارد و نه می‌تواند داشته باشد. او که استاد ائتشاء نویسی و مغلطه است، با انتقال جامعه مدرن صنعتی امروز و روابط و مناسبات کار و سرمایه به دوران ایلی - قبیله‌ای دوران محمد، با قیاس دمکراسی‌های مدرن امروز با جامعه قبیله‌ای دوران محمد و امت او، "دکاندار" قبیله را با شرکت‌های فورد و ژنرال موتور و... مقایسه می‌کند، مانند قیاس میان شتر و ماشین، زیرا هر دو وسیله "تقلیه" هستند (در رابطه با اقتصاد اسلامی، نگاه شود به بخش ششم از همین کتاب).

در اینجا، می‌خواهم به یک جنبه دیگر از اندیشه‌های شریعتی در "ما و اقبال" پردازم، به موضوع زن، عشق و آزادی، زیرا او همواره تقریباً در تمام سخنرانی‌ها و آثار خود به نقد زن مدرن در جوامع پیشرفته می‌پردازد. او در نقد نقش زنان در جوامع مدرن و پیشرفته، از جمله چنین می‌نویسد: "... و بالاخره، زن و عشق؟ اینکه حل شده است، موسسه معتبر و مشهور و رسمی باغهای رنگین کمان، در شمال محله مانهاتان، در آمریکا نمونه رایجش. برای مردم محروم و به عنوان نمونه حل مشکل، طبقات زحمتکشی که بضاعت خریدن آپارتمان خصوصی، اجاره اطاق‌های مخصوص هتل، ورود به پارتی‌های مجلل خانواده‌های محترم، کلبه‌های کلید پارتی - که زنان یکدیگر را با قرعه کشی کلید اطاق‌هاشان برد و باخت می‌کنند و با هم عوض می‌نمایند - و یا امکان استفاده از جزایر تفریحی لختی‌ها و شرکت در شب نشینی‌های هزار و یکشبی جدید را ندارند، میتوانند به اینجا مراجعه کنند و با پرداخت مبلغ یک دلار، در یک تالار بزرگ از میان صدها دختر رنگارنگ زیبایی که آماده و منتظر ایستاده‌اند یکی را انتخاب کنند و دختر زیبا و آراسته، بلیت مشتری را میگیرد و در ازای آن، با وی، همراه موزیک بسیار مدرنی که فضا را میکوبد، میرقصد و در همین حال، او را در رسیدن به حالت انزال، کمک می‌کند. در زبان زن آزاد در این تمدن Shall I help you؟ یعنی این!.. پول و

مختصری منطق علمی مشکل گشای همه است... نرخ عشق را ببین که برای ملت چه ارزان کرده‌اند؟ با یک دلار یک دفترچه می‌خرند که شش بلیت دارد و بر روی هر بلیت نوشته برای دوبار رقص تربیتی! یعنی هر دوازده بار عشق آمیخته با هنر و تربیت، یک دلار! برخی شرقی‌ها و عقب مانده‌های سنتی و مذهبی که با تمدن بزرگ آمریکایی آشنا نیستند، خیال می‌کنند این جور موسسات هم از نوع اماکن فساد یا روسپی خانه‌ها است؟ چه اشتباهی، این یک موسسه آموزشی و تربیتی است و این دختران زیبایی که شش قران می‌گیرند و یک دوره رقص همراه با کمک به مرد برای استمناء انجام می‌دهند، معلم رقص‌اند و کار آموزشی و هنری و تربیتی می‌کنند... (۴۶).

این تصویر "غربی" است که شریعتی در حسینیه ارشاد به جوانان و مهندسان و دکترها می‌داد. اگر واقعا مراکز آموزشی، هنری و تربیتی کسانی که به دنبال خرد و علم رفتند و پیشرفت و تمدن را ساختند اینچنین است که در آن مردان می‌آیند و برای یک دلار می‌توانند شش بار با کمک دختران زیبارو "استمناء" و انزال کنند، ببین در مراکز غیر آموزشی، در اماکن فساد و روسپی خانه‌ها چه می‌گذرد؟ "غرب" در پندار شریعتی یک فاحشه خانه بزرگ است که مردانش شب و روز به فکر سکس و زناشش تنها در خدمت ارضاء امیال شهوانی مردان‌اند. زنی که در تمام جوامع اسلامی در بی‌حقوقی محض روزگار می‌گذراند و در جوامع مدرن صاحب اختیار خویش با حقوقی یکسان با مردان در برابر قانون است. زنی که در جامعه امت - امتی شریعتی یا عامل تولید بچه‌های خواسته و ناخواسته (بنابر اراده مرد) و آشپز و خانه دار است، و در جوامع پیشرفته (که شریعتی از آن‌ها تنفر دارد) حاکم بر سرنوشت خویش است؛ حق انتخاب کردن و انتخاب شدن به بالاترین و عالی‌ترین مقامات و مناصب کشور را دارد. زمانی که شریعتی این مطالب را در باره زن و عشق در غرب می‌نویسد، میلیون‌ها و میلیون‌ها زن دکتر و مهندس و... وجود دارند. او آن‌ها را نمی‌بیند و نمی‌خواهد واقعیات را ببیند، زیرا از تمدن و پیشرفت تنفر دارد. فرض، آنچه او می‌گوید درست باشد و نه نتیجه پندارهای او، در یک جامعه سیسد و پنجاه میلیونی (آمریکا)، فرضا چنین افرادی هم وجود داشته باشند، آیا کل جامعه یک روسپی خانه است؟ در همین

۱. علی شریعتی، مجموعه آثار ۵، دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شرعی در اروپا، شماره ۳۲۵-۵۷/۸/۱۲، تاریخ انتشار ندارد

غرب، بسیاری از افراد نوع زندگی "غربی" را قبول ندارند، هیچ اشکالی به آن‌ها نیست. اشکال در آنجا است که شریعتی برای اثبات اندیشه‌های خود، به جای اثبات و استدلال، همه چیز و همه کس را به "لجن" می‌کشد تا حقانیت تزهایش را ثابت کند. در غرب، در جوامع باز، بیشترین انتقادهای اساسی در رابطه اقتصاد و سیاست، یا اخلاق و غیر وجود داشته است و همواره دارد، زیرا آزادی اندیشه و بیان یکی از ستون‌های آن است. نقدهایی که پندارهای شریعتی در برابر آن‌ها پیشیزی نمی‌ارزند، زیرا دارای هیچ پایه علمی، منطقی نیستند، بل صرفاً بیان کینه‌اند. مگر می‌توان اینهمه پیشرفت و ترقی را ندید؟ ندید که "غرب" هر سال جوایز نوبل علمی و... را می‌برد، و ما که از آن‌ها بهتریم بی‌نصیب از حتا یکی از آن‌ها مانده ایم. نبینیم که آن‌ها با این "بی‌راهه" ای که رفته‌اند مرتب "چیز"های نو کشف و اختراع می‌کنند و ما وابسته به آن‌ها مانده ایم، از سوزن تا نخ خود را باید وارد کنیم. آن‌ها به مریخ می‌روند و برمیگردند، ما هنوز در حال نوشتن حاشیه‌های هزار باره بر متونی هستیم که توانایی گشودن گره از مشکلات ما را ندارند. ایدئولوژی با وعده آینده بهتر همواره حساس‌ترین و شکننده‌ترین بخش توده‌ها را هدف می‌گیرد و شریعتی که در تلاش ساختن ایدئولوژی حکومت بر اساس اسلام ناب است، برای جلب نظر توده‌ها به "راه سوم" خود، به مبارزه‌اش با "غرب" مرتباً جنبه "ناموسی" می‌دهد: غرب بد است، زیرا زنان‌شان آن کاره‌اند و از بالا تا پائین همه جا سکس و روسپی خانه است. او که مرتب بر طبل احساسات و ناموس جوانان غیور مسلمان می‌کوبد، باید بداند که انسان تنها با خرد نقاد به عالی‌ترین سطح تکامل و معرفت دست یافته است، یعنی هنگامی که بتواند از شناخت "حسی" عبور و به شناخت عقلی - منطقی - علمی برسد. و چه خوب گفته‌اند که شکل‌گیری حکومت‌های خودکامه بدون حضور "روشنفکران" کوته بین و حقیر ممکن نمی‌شود و این‌گونه روشنفکران در عمل به نظمی خدمت می‌کنند که مدعی مبارزه با آن هستند (نقل به معنی، هانا آرنه).

منابع:

- ۱- همانجا برگ ۲۸
- ۲- همانجا، یادداشت ناشر
- ۳- همانجا برگ ۲۸، ۳۰ و ۳۳
- ۴- نهج البلاغه، خطبه‌ها، نامه‌ها و سخنان کوتاه امیرالمؤمنین به قلم فیض السلام، ۱-۶، تهران، چاپخانه آفتاب، برگهای ۱۷۰ و ۱۷۱
- ۵- همانجا، برگهای ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳
- ۶- همانجا، برگ ۸۵۱
- ۷- همانجا، مجموعه آثار ۵، برگ ۲۶
- ۸- همانجا، برگ ۲۶
- ۹- همانجا، برگ ۲۷
- ۱۰- همانجا، برگ ۲۷
- ۱۱- همانجا، برگهای ۳۳، ۳۴، ۳۶ و ۱۰۰
- ۱۲- همانجا، برگ ۵۴ و ۵۵ و ۱۰۷
- ۱۳- همانجا، برگ ۴۷
- ۱۴- همانجا، برگ ۹۹
- ۱۵- همانجا، برگ ۱۵
- ۱۶- همانجا برگ ۱۰۹ و ۱۱۰
- ۱۷- همانجا، برگ ۱۴۲
- ۱۸- همانجا، برگ ۱۲۴ تا ۱۲۸
- ۱۹- همانجا، برگ ۱۳۱ و ۱۳۴
- ۲۰- همانجا، برگ ۱۴۱
- ۲۱- همانجا، برگهای ۱۴۲ و ۱۴۳
- ۲۲- همانجا، برگهای ۱۵۲ تا ۱۵۶
- ۲۳- همانجا، ما و اقبال، برگ ۱۶۵
- ۲۴- همانجا، برگهای ۱۷۲ و ۱۷۳

- ۲۵- همانجا برگ ۱۸۸
- ۲۶- همانجا، برگ ۲۳۸
- ۲۷- قرآن مجید، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ سوم، نوروز ۱۳۵۴، انتشارات جاویدان
- ۲۸- قرآن مجید، همانجا سوره بقره
- ۲۹- همانجا، سوره غنیمت‌ها، آیه‌های ۷ و ۸
- ۳۰- همانجا، سوره آل عمران، آیه ۸۵
- ۳۱- همانجا، سوره زنان، آیه ۱۴۴
- ۳۲- همانجا، سوره مائده، آیه‌های ۳۳ و ۳۴
- ۳۳- همانجا، سوره غنیمت‌ها، آیه ۳۹
- ۳۴- همانجا، سوره حجرات، آیه ۱۵
- ۳۵- همانجا، سوره صف، آیه ۴
- ۳۶- همانجا، سوره محمد، آیه ۴
- ۳۷- همانجا، سوره توبه، آیه ۵
- ۳۸- همانجا، سوره توبه، آیه ۷۳
- ۳۹- همانجا، سوره توبه، آیه ۶۸
- ۴۰- همانجا، سوره زنان، آیه‌های ۱۴۵ و ۱۴۶
- ۴۱- همانجا، سوره زنان، آیه‌های ۸۸ و ۸۹
- ۴۲- همانجا، سوره آل عمران، آیه ۱۶۹
- ۴۳- همانجا، سوره آل عمران، آیه‌های ۱۵۷ و ۱۵۸
- ۴۴- همانجا، سوره توبه، آیه ۱۱۱
- ۴۵- ما و اقبال، علی شریعتی، برگ ۲۵۴
- ۴۶- همانجا، ما و اقبال، برگ‌های ۲۵۷ و ۲۵۸

بنیادگرایی و امر «مقدس»

بنیادگرایی نه تنها در اندیشه است و نه تنها در دین و مذهب. بنیادگرایی دارای محتوا و شکل است. می‌توان در محتوا، یا در شکل، یا در هر دو رفتاری بنیادگرا داشت. آن کس که سیاست را "مذهبی" میکند، مخالف سیاسی اش، دگراندیش را شیطان خواهد نامید. بنیادگرا اصولاً دگراندیش را دشمن می‌بیند. دشمن مخالف سیاسی نیست، او باید نابود شود. اندیشه "دگر" برای بنیادگرا اصولاً بی معنا است، زیرا دنیای بنیادگرا بسته و محدود به ارزش‌هایی خدشه‌ناپذیر، جهانشمول، ازلی و ابدی است. اندیشه دگر خطری برای دنیای (ذهنی) بنیادگرا است. دنیای او فرو خواهد پاشید. پس بنیادگرا، پیش از آنکه دنیایش در برخورد اندیشه‌ها فروپاشد، کمر به نابودی "دشمن"، دگراندیش، می‌بندد. بنیادگرایی همواره در برابر روشنگری ایستاده است و در آینده نیز خواهد ایستاد. بنیادگرا همواره در تلاش برای حفظ امر "مقدس" و ناموس است. او به مقدسات همه توهین می‌کند اما وای اگر به مقدسات او خدشه‌ای وارد شود. در تصور او داشتن امر "مقدس" تنها از حقوق او است.

بنیادگرایی اصولاً جنبشی اجتماعی (و سیاسی) علیه مدرنیسم، علیه فردیت و سکولاریسم (جدائی دین یا ایدئولوژی از حکومت، و شخصی شدن دین و ارزش‌ها) است. بنیادگرایی بحران فروپاشی ارزش‌های کهن و سنت، و نیز ترس

انسان از "فرد" شدن در دنیای مدرن، و پس ترس او از تنهایی او است. بنیادگرا می‌خواهد دوباره به درون "امت"، جمع بی‌چهره انسان‌ها، بهد میان توده، به درون جمع باز گردد. برگشت او برای گریز از تنهایی او در دنیای مدرن با مشکلات بی‌پایان‌اش و پناه گرفتن دوباره در جمع یاران هم سطح، هم فکر، هم سرنوشت، با روابط و مناسباتی ساده و از پیش روشن، یعنی حفظ دنیای "کهن" است. جنبش "ده" علیه شهر است. جنبش پیروان "دوران خوب گذشته"، برگشت به خویشتن خویش هزار سال پیش است.

بنیادگرا همواره در آرزوی آن سال‌های "خوب" است. می‌خواهد برای حل مشکل خود و جامعه به عقب برگردد. به زندگی ساده پیش. او توان فهم و توان استقامت در برابر روابط و مناسبات سخت و پیچیده دوران مدرن را ندارد. مشکل خود را در اختراع "ماشین بخار" می‌بیند. ماشین بخار را خرد میکند تا مشکل بیکاری‌اش را حل کند. در پی نابودی صنعت بزرگ است تا تولید خرده‌اش را نجات دهد. با آزادی‌های زنان مخالفت میکند تا ناموس‌اش را حفظ کند. ترس او در فروپاشی سنت‌های زندگی و از میان رفتن نهادهای سنگ شده "هزار ساله" وابسته به آن است. او خواهان پیشگیری از حرکت چرخ تاریخ به پیش است تا دنیای ذهنی‌اش فرو نریزد.

ریشه بنیادگرایی در ایالات متحده آمریکا و مربوط به ابتدای سده بیستم است. حرکتی دینی - مذهبی، بر اساس اصول کتاب "مقدس"، و رد هر آنچه که با اصول این کتاب در تطابق نبود. و پس، نفی اندیشه‌ها و افکار مدرن و پدیده‌های مربوط به جامعه پساکهن. بنیادگرایی امروز ترکیبی است از حرکت‌های دینی - مذهبی "اصول‌گرا" با حرکت‌های سیاسی (خمینیسیم و...)، جنبشی که مدعی حقیقت مطلق است و برای خود رسالتی "الهی" اجتماعی تصور می‌کند. محتوای بنیادگرایی می‌تواند کاملاً متفاوت باشد: سیاسی یا دینی - مذهبی باشد، فرهنگی یا اخلاقی، قومی یا نژادی باشد و... وجه مشترک آن‌ها در "مقدس" کردن تصورات خویش است. هرگونه برخورد عقلی و علمی و... به اصول و محتوای آن‌ها ممنوع است. از نگاه بنیادگرایان تصورات آن‌ها مطلق و مقدس و بالاترین ارزش‌ها است، یعنی عین واقعیت یا حقیقت جهان، اصولاً خود گیتی است. چنین نگاهی به خود و پیرامون، یعنی ایجاد یک دیوار حفاظی در برابر ذهنیت خویش. بنیادگرایان بحث و گفتگو (دیالوگ) نمی‌کنند. بحث و گفتگو، یا گفتمان، موجب ترس در آن‌ها

می‌شود، ترس از تزلزل ارزش‌های سنگ شده. تصویر آن‌ها از جهان "سیاه و سفید"، دوست و دشمن است. دنیای بنیادگرایان، دنیایی بسته و تنگ است. برداشت و نگاه آن‌ها از واقعیت‌های تاریخی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... و حتا طبیعی، همواره همان نگاه از پشت عینک ایدئولوژیک و متعصبانه است، همان ذهنیت مطلق و خلل ناپذیر.

بنیادگرایی ویژه تنها اهل دین نیست. هر جهان‌بینی ای می‌تواند اصولاً بنیادگرا شود، اگر پیروان دین و مذهب، یا مرام و مسلک، یا یک جهان‌بینی (ایدئولوژی) همگام با تغییر و تحولات جامعه حرکت نکنند، و اعتقادات خود را خلل و خدشه‌ناپذیر تصور کنند، چه بخواهند یا نخواهند به سوی "اصولی‌گری" و بنیادگرایی خواهند رفت. بنیادگرایی دارای محتوا و شکل است. تعیین‌کننده در بنیادگرایی الزاما محتوای آن نیست. تعیین‌کننده و معیار اساسی نوع رفتار و شکل برخورد صاحب آن افکار با کسانی است که دارای اندیشه‌های دیگری، دگراندیش هستند. در اینجا نه محتوای تصورات یا پیش‌فرضهای مطلق بنیادگرایانه، بل راه و روش، یا شیوه، به کرسی نشاندن و تبلیغ و ترویج آن‌ها مهم است. در جهان و در میان پیروان تمام ادیان و مذاهب میلیون‌ها کسانی یافت میشوند که در اندیشه بسیار بنیادگرایند، اما در عمل می‌پذیرند که "عیسی به دین خود و موسی به خود" باشد. یعنی آن‌ها همزیستی خویش در کنار سایر اندیشه‌ها و اعتقادات را می‌پذیرند.

بنیادگرا دشمن خردگرایی، دموکراسی و آموزش و پرورش دموکراتیک است. او در پی "هویت" گروهی است. فرد (اندیویدئوم) را نمی‌پذیرد، و می‌خواهد در درون جمع، حلقه‌ای از کل باشد و بتواند در "امت" حل شود تا بار مسئولیت فردی از دوش او برداشته شود. او اصوگرا است. به اصول خود، که گویا مطلق، مقدس و جهانشمول و خدشه‌ناپذیر است، می‌چسبد. همه چیز برای او "ناموسی" می‌شود. پس، او گفتگو ناپذیر، سازش و انتقاد ناپذیر می‌گردد. هیچ گزینه دیگری را نمی‌پذیرد. برای او جهان همان نگاه یکسویه، تنگ و بسته ای است که هرگز تغییر نخواهد و نباید بکند. او تصویر فرد و جامعه، و دیگران را تنها آن‌گونه ای می‌بیند که اصول‌اش اجازه می‌دهند. تصور اینکه، تصویر او از جهان (ذهنیت او) می‌تواند حتا دارای اشکال (نه نادرست) باشد، دنیای او را (ذهنیت و معیارهای اصوگرایی او را) با خطر روبرو میکند. او بحث را با "مشت" پاسخ میدهد، زیرا دگراندیش دشمن، دشمن نظام (ذهنیت) رویائی او است. او انتقاد به رهبری‌اش

را (که مقدس است) نه با کلام، که با "ساکت" کردن رهبران مخالف پاسخ می‌گوید. برای او رهبر نماد مجسم تمام اصول او است. رهبر او می‌تواند زمینی یا آسمانی، استالین یا خمینی باشد، بسته به محتوا و اهداف آن جنبش. او می‌تواند نژادپرست، ناسیونالیست، پیرو اسلام ناب محمدی، یهودی یا مسیحی بنیادگرا، و... یا پیرو سایر اندیشه‌ها و جهان‌بینی‌های تامگرا باشد. بنیادگرا "توهین" را با مشت پاسخ می‌دهد. اینکه توهین چیست، او خودش آن را تعریف می‌کند. هر چیز که در تطابق با ذهنیت او نباشد توهین است. همه باید به ارزش‌های مورد پذیرش او احترام بگذارند. اما خود او مجاز و مختار و حتا محق است هر کاری که دلش خواست با ارزش‌های مورد پذیرش دیگران (با مقدسات آنها) بکند. بنیادگرایی، در اساس (اصولا) جنبشی از سوی مذهبیان (یا مذهبی اندیشان) علیه دنیای مدرن، یعنی علیه فروپاشی روابط و مناسبات پیشاسرمایه‌داری و گذار به جامعه‌ای است که در آن انسان بدل به فرد می‌شود. این جنبش علیه روشنگری، علیه ارزش‌های نوین و برای حفظ ارزش‌های کهن (سنت) است و می‌خواهد به همان "حقیقت ازلی"، همان حقیقت هزار ساله برگردد.

گذار جامعه از روابط و مناسبات پیشاسرمایه‌داری به مدرن، خود سازنده پایه‌های اجتماعی بنیادگرایی است. پیش از دنیای نوین، همه بنیادگرا بودند. در آن زمان، جهان دارای یک حقیقت و یکسویه بود و حقیقت والی داشت و تنها او (والی)، حقیقت را تعریف و تفسیر میکرد. ابتدا و انجام زندگی، محتوا و راه و روش‌ها و... همگی از پیش روشن بودند. انسان در جمعی زندگی میکرد که حلقه ای بی چهره از آن بود. دنیای مدرن با خود فردیت انسان، تنهایی او، شکستن حقیقت‌های هزار ساله، مسئولیت پذیری او و... را به همراه آورد. انسان بنیادگرا از پدیده‌های نوین ترس دارد. ترس او از شکستن ارزش‌های مقدس او، از بی هویت شدن، از تنها ماندن در برابر مشکلات، از احساس عدم امنیت و غرق شدن در دنیای ناشناخته‌ها، از سر درگمی در دنیای بیکران ارزش‌ها است.

پس، بنیادگرایی هم وسیله‌ای برای مخالفت با دنیای مدرن است و هم شیوه‌ای برای دفاع روانی انسان بی‌ریشه شده، انسانی که از روابط و مناسبات سنتی‌اش کنده شد و تمام ارزش‌های فردی و اجتماعی‌اش در حال فروپاشی هستند. انسانی که دیگر پوشش حفاظت "امت" را ندارد و تک و تنها در دنیای بیکران انسان‌ها، در واحدهای عظیم شهری با سدها ارزش متفاوت تا متضاد، و در زیر

بارمسئولیت‌های سنگین و گوناگون قرار می‌گیرد. پس، بنیادگرا به مبارزه با دنیای نوین و دست‌آورد‌های آن می‌پردازد: چندگرایی (تکثر، پلورالیسم)، حقوق بشر، دموکراسی، حکومت قانون، قانونمداری، آزادی‌های فردی و اجتماعی، لیبرالیسم فرهنگی و سیاسی، حکومت‌های مدرن (دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال)... و حتا علوم را بر نمی‌تابد. علم، ریشه‌های اندیشه‌های خرافی او را یکی پس از دیگری لرزاند و می‌لرزاند. ارزش‌های او را، دنیای ذهنی او را، معیارهای غیرقابل تغییر و خدشه‌ناپذیرش را در هم فرو خواهد ریخت و او آن‌ها را (سرانجام) کنار خواهد گذاشت. ترس از دنیای ناشناخته ارزش‌های نوین، ترس از خطای نابخشودنی بزرگ، و آزادی‌های فردی و اجتماعی که او را از ریشه‌های فرهنگی و سنتی‌اش جدا خواهند کرد و تنها خواهند گذاشت. بنیادگرا عادت به تقلید داشت و این‌بار باید تعقل کند. در تقلید مسئولیت خوب و بد از آن مرجع بود، در تعقل با خود او است. او قبلا به سرنوشت خویش تن می‌داد و اکنون باید سرنوشت‌اش را خود رقم بزند. خود را از راه آموزش و پرورش و تربیت سیاسی بسازد. در تعیین حکومت سهیم شود و حکومتگران را انتخاب کند. قانونگذار شود و قانونمدار باشد. او قبلا تنها مجری بود، قانون را دیگران می‌نوشتند، قضاوت را دیگران می‌کردند و حکومت هم از آن همان‌ها بود. او تنها مجری بود و باید اطاعت میکرد، نه دارای حق (حقوق)، بل دارای تکلیف بود. دنیای او در گذشته "ساده، خوب و زیبا" بود و پیچیدگی نداشت: اومی خواهد به همان دنیا، به همان روابط و مناسبات کهن برگردد. اما ممکن نیست، تلاش او بی‌ثمر، کوبیدن آب دره‌هاونگ است، برگرداندن آب دریا به رودخانه، یا از رودخانه به جویبار و کوهستان است.

بنیادگرا عادت به اندیشیدن نداشت و اکنون باید برای همه چیز اندیشه کند، زیرا مسئولیت‌ها به خود او بر خواهند گشت. او در میان "امت"، اگر اصولا می‌اندیشید، تفکرات‌اش در همان سیستم و محدوده بسته امت یک فکر و یک اندیشه بود و اندیشه‌اش تفسیر و توجیه مقولات دنیای کوچک و مطمئن‌اش بود او هرگز از سیستم خارج نمی‌شد. در دنیای مدرن، جامعه چندگرا، پلورالیستی است. "حقیقت" تکه تکه شده است و تعداد آن هر روز بیشتر و بیشتر می‌شود. با تکه شدن حقیقت، راه‌ها گوناگون میشوند. انسان سر درگم می‌شود. انسان می‌ترسد، ترس از اشتباه، ترس از تنها ماندن، ترس از رفتن به "ناکجا‌آباد". پس، برای گریز از ترس‌ها، برای پیشگیری از فروپاشی جهان‌بینی‌اش (ذهنیت بسته اش)، برای

فرار از بحران هویت، برای حفظ ارزش‌های کهن و سنتی "اجداد" اش، برای برگشتن به "خویشتن خویش" و برای فرار از خود بیگانگی اجتماعی اش، به عقب برمیگردد، عکس‌العملی ارتجاعی میکند. او دنیای مدرن را تهدیدی برای زندگی خود می‌بیند، و پس، با برگشت به عقب، زندگی مسالمت‌آمیز و مشترک میلیون‌ها انسان در کنار هم و با هم را تحدید و تهدید می‌کند. او در این پسرگرد اصول اش را مقدس میکند. رهبران او تجسم مطلق ارزش‌ها و تقدس خلل‌ناپذیر او می‌شوند. او در رهبر خود (همچنانکه در جمع امت اش) حل می‌شود. او در میان امت احساس آرامش میکند: احساس یکی، سرنوشت یکی، امیدها و ناامیدی‌ها یکی، راه‌ها یکی، شیوه‌های زندگی یکی، همه یک شکل و یک فکر و در پی هدفی واحد و یکسان و در راهی که مشترکا پیموده می‌شود. در میان آن‌ها دگراندیش وجود ندارد. از این زمان به بعد، رهبر او مقدس و بر فراز انسان می‌شود. تبعیت او از رهبرکور، احساسی - عاطفی، مطلق و خلل‌ناپذیر است. وظیفه بنیادگرا، نه تعقل که تقلید است. رهبر او می‌تواند نماد "الله" به روی زمین، نماد ملی، نماد نژادی برتر، یا دین - مذهبی ناب، یا تجسم روند تکامل تاریخی - طبقاتی باشد. دگراندیش مخالف مطلق او می‌شود و دشمن، شیطان، جاسوس، عامل امپریالیسم، دشمن طبقاتی یا... می‌شود. در این رابطه اندیشه از موضوعیت اش بیرون می‌آید و اختلاف نظر شخصی می‌شود. دگراندیش که دشمن شد، بحث با او (دشمن) بی معنا است. دشمن را باید نابود کرد. اعمال قهرعریان علیه دگراندیشان توجیه "خردگرایانه" می‌یابد. محدودیت دگراندیشان در آزادی‌های فردی و اجتماعی شان یکی از راه‌ها است، ترور روانی، محدودیت یا محرومیت شعلی، اعمال قهر فیزیکی تا حتا کشتن، اعمال قهرعریان خیابانی، اعمال قهرغیرعریان حکومتی از راه قانونگذاری، جرایم مطبوعاتی، جرایم سیاسی، جریمه، زندان و...، تمام این‌ها برای اینکه دگراندیشان از راه نادرست خود به "صراط مستقیم" یا راه نجات آن‌ها بروند.

اساس جنبش روشنگری در مبارزه با امر مقدس است. به معنای عقلانی کردن تمام امور. هیچ امری مهم‌تر از انسان و شرف و حیثیت یا کرامت انسانی او وجود ندارد. نقد علمی - منطقی (اگر قرار باشد کارساز و رهگشا باشد) نمی‌تواند در برابر هیچ امر "مقدسی" توقف کند، و اگر کرد، دیگر روشنگری نیست. زیرا، روشنگری یعنی رجوع به خرد و علم و علوم مرز ایدئولوژیک یا ناموسی ندارند. برای رفتن

به‌سوی یک جامعه مدرن چاره‌ای جز پذیرش خطرات ناشی از مبارزه با امر مقدس نیست، زیرا امر "مقدس" ابزاری مهم در دست بنیادگرایان در جهت سرکوب روشنگران و عبور جامعه از تاریکی به روشنائی است. در این گذار از دنیای پیشامدرن به مدرن، برای پیشگیری از پسگرد انسان به دوران "خوب گذشته"، به ارزش‌های کهن و به سنت، برای پیشگیری از فروافتادن جامعه به دره نظام‌های سیاسی تامگرا، با رهبرانی عوام فریب (دماگوگ)، نظام اجتماعی - سیاسی نوین، و روشنفکران و روشنگران‌اش، باید بتوانند به نیازهای انسانی - روانی شهروندی که به این مناسبات پرتاب شده و همه چیز را در خطر می‌بیند، زیرا نه می‌خواهد و نه می‌تواند روابط و مناسبات نوین، و نقش نوین انسان در این روابط و مناسبات را درک کند، به موقع تعریفی جدید از هویت او، نقش‌اش در جمع، فردیت او در جمع، نظام حکومت، رابطه میان اختیار و آزادی و مسئولیت او، عشق و سعادت، معیارهای نوین اخلاق و علم اخلاق و... ارائه دهند تا بنیادگرایان نتوانند دنیای مدرن را هدف گیرند و در تلاشی سرانجام بی‌هوده انسان و جامعه را برای مدتی کوتاه، قربانی تعصبات کور خود کنند.

بنیادگرایی اسلامی چیست و بنیادگرایی اسلامی یا اسلامیت چیست و چه می‌خواهد؟ تفاوت میان مسلمان سنتی با مسلمان بنیادگرا در چیست؟ مسلمان سنتی، فردی است که دین‌اش امری شخصی - خصوصی است، او با اعتقاد به توحید و نبوت و معاد (و عدل و امامت)، به فرائض دینی خود همان‌گونه عمل می‌کند که امروز هست، یعنی تکامل اسلام و کثرت آن را می‌پذیرد، حقیقت او فردی است و اعتقادات او، ایدئولوژی حکومت نیست. او خود را مسلمان می‌داند، با حجاب یا بی‌حجاب، با روزه یا بی‌روزه، با نماز یا بی‌نماز. اسلام او در تطابق با شرایط زمان و مکان است. اما، یک اسلامیت، یا مسلمان بنیادگرا، در حین اعتقاد عمیق به اصول دین و انجام دقیق فروع آن، تکامل و تکرار را بر نمی‌تابد. نگاه او به کتاب "مقدس و سنت"، خشک و یک‌سویه است. برای او خوانش‌های متفاوت کفر است، و خوانش او، همان برداشت صدر اسلام است. او خواهان برگشت بی‌چون و چرما به خویشتن خویش، به اصول و راه و روش پیامبر است، همان‌گونه که او بود. همه چیز باید آن‌گونه باشد که در صدر اسلام بود. گویا جامعه اسلامی، پس از گذشت هزار و چهارصد سال، هنوز تنها همان گروهک کوچک یک یا چند قبیله عرب است، و زمان همان دوران پیامبر، گویا چرخ تاریخ

ایستاده است و انسان، همان انسان سده‌ها پیش، بدون تکامل اندیشه و معرفت است. بنیادگرا نمی‌پذیرد که اسلام، مانند تمام ادیان، در طول زمان، و در تناسب با فرهنگ‌های متفاوت، ده‌ها رنگ و تکه شده است و حقیقت دین و دیندار، همین مسلمان واقعا موجود با همین رنگ و بوی (از نگاه او) غیراسلامی است. تفاوت، در پذیرش یا عدم پذیرش مسلمان واقعا موجود است. و انکار اسلام واقعا موجود، یعنی نفی تکامل و رشد هزار و چهار صدساله، یعنی نفی موجودیت تکثر فرهنگی، یعنی سترون و ایستا شدن. معیارهای بنیادگرا تنها قرآن و سنت آن دوران هستند و بس. در حوزه سیاست، دین برای بنیادگرایان یک ایدئولوژی است، ایدئولوژی حکومت. ایدئولوژی که دارای دستورات مشخص برای تمام امور زندگی دارد.

امر به معروف، نهی از منکر

پایه دینی - اعتقادی "امر به معروف و نهی از منکر" آیه ۱۱۰ از سوره آل عمران است، به ترجمه قمشه ای: "شما (مسلمانان حقیقی) نیکوترین امتی هستید که بر آن قیام کردند که (برای اصلاح بشر) مردم را به نیکوکاری و ادار کنند و از بدکاری باز دارند و ایمان بخدا آوردند و اگر از اهل کتاب همه ایمان می آوردند بر آنان در عالم چیزی بهتر از آن نبود لیکن برخی از آنها با ایمان و بیشتر فاسق و بدکارند" (۱). با ترجمه ابوالقاسم پاینده: "بهترین دسته ای که بر این مردم نمودار شده اند شما بوده اید بنیکی و امیدارید و از بدی باز میدارید و بخدا ایمان دارید. اگر اهل کتاب مومن میشدند، برایشان بهتر بود بعضی از آنها مومنانند و بیشترشان، از دین برون شدگانند" (۲).

و قانون اساسی ج.ا.ا. در این باره می گوید: "در جمهوری اسلامی ایران دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر و وظیفه ای همگانی و متقابل بر عهده مردم نسبت به یکدیگر، دولت نسبت به مردم و مردم نسبت به دولت است. شرایط و حدود و کیفیت آنرا قانون معین می کند..." (اصل هشتم).

امر به "معروف" یعنی امر به اجرای آنچه از نگاه اسلام درست، و نهی از "منکر"، یعنی امر به آنچه (باز هم) از نگاه اسلام نادرست است. علاوه بر جنبه شرعی آن به معنای وظیفه مومنان در هدایت و "راهنمایی" دگرباشان، بنابر قانون (ج.ا.ا.) "امر

و نهی " به معروف و منکر می‌تواند از سوی فرد مومن، یا گروه مومنان نسبت به دیگران یا دولت نسبت به مردم باشد و جنبه قانونی دارد که همگی ناقض حقوق بشر و تعرض از سوی عده‌ای که می‌پندارند از درستکاران اند به حقوق سایر شهروندانی است که گویا از "ارزش‌های" الهی - حقیقی منحرف شده‌اند. آمران به "معروف" و ناهیان از "منکر" ایمانی راسخ دارند که انسان در اساس و ذات خود کافر و همواره نافی "حقیقت" است و به گزراه می‌رود و مومنان مسلمان که "بهترین" اند (آیه بالا) باید آن‌ها را به راه راست (صراط المستقیم) راهنمایی کنند. یعنی مومنان شرعاً موظف‌اند کمک کنند انسان با تقوا، انسان متقی ساخته شود. و انسان متقی (از نگاه مومنان) گویا با امر به معروف و نهی از منکر، که هر دو امر به اصول و احکام اسلام ناب محمدی است، ساخته می‌شود، یکی به سبک وهابیان، یکی به شیوه ولایت فقیهیان و دیگری به شکل داعش و غیر.

در زمان پیامبر محمد، در میان امت اسلامی، در بیابان‌های عربستان، با جمعیتی اندک و قبایلی کوچک، چپستی اسلام مشخص بود. یعنی اسلام و ایمان همان چیزی بود که محمد می‌گفت و "خوبان" همگی یار و پیرو او بودند، هر که با او نبود از دشمنان (کافر، ملحد، مشرک، منافق و...) بود که یا باید ایمان می‌آورد یا کشته می‌شد یا اهل کتابی که باید جزیه می‌پرداخت. آنچه را محمد در آن زمان به نام قانون الهی بیان می‌کرد، عملاً برگرفته از همان روابط و مناسبات و سطح تکامل قبایل اعراب بیابان نشین آن دوران بود و پس، تقریباً کم و بیش، مورد پذیرش امت (اندک) و اطرافیان محمد. آن قواعدی که در طول زمان بدل به "احکام و موازین شرع" و مقدس شدند هنوز نه با فرهنگ‌های دیگر درگیر بودند و نه مانند امروز با تمدن نوین و انسان نوینی که قائم به ذات و خردگرا و "فردیتی" برای خویش است، انسانی که نمی‌خواهد حلقه بی‌چهره از یک امت یکدست و یک شکل و یک اندیشه با کرداری یکسان باشد. اسلام به زور "شمشیر" در سده بیست و یکم دیگر ممکن نیست.

از محمد تاکنون بیش از هزار و چهار صد سال سپری شد و هر گروه مومنی "معروف و منکر" را به گونه‌ای دیگر تعریف کرد، بسته به فرهنگ و نیاز، با ضرورت‌های قدرت و حفظ آن، از وهابیان تا ولایت فقیهیان. به چه چیز باید امر به انجام و از چه چیزی نفی کرد؟ یکی امامزاده می‌سازد و دیگری حتماً قبر پیامبر را هم تخریب می‌کند. یکی امامت را عین کفر می‌شمارد و دیگری امامت را

اساس دین و مذهبش کرده است. یکی چون بوکو حرام اصولا خواندن هر نوع کتاب "به غیر از قرآن را حرام می‌داند و دیگری تنها خواندن کتابهای "دینی" را مجاز می‌شمارد. همه مدعی‌اند، از اهل سنت تا شیعیان، از پیروان مکاتب شافعی، مالکی، حنبلی تا زیدی، از خوارج تا پیروان پنج امامیان، هفت امامیان و دوازده امامیان، از وهابیان (منشعب از حنبلی) تا اصولیان (منشعب از دوازده امامی)... و سدها مکتب و دهها شاخه دیگر همگی خود را مسلمان واقعی و سایر مکاتب و مذاهب را کافران و مرتدان یا... می‌نامند. یکی ولایت فقیهی می‌شود، دیگری بوکو حرامی، یکی طالبان می‌شود و دیگری پیرو القاعده، همه باهم در حال جنگ‌اند و کمر به قتل دیگری بسته‌اند، زیرا می‌پندارند معروف یا "حقیقت" مطلق در نزد آنها است و بس و دیگران باید نهی از منکر شوند. امر به معروف و نهی از منکر هر گروه با دیگری از "ارشاد" زبانی تا حذف فیزیکی پیش می‌رود. هر یک می‌خواهد دیگری را با امر به معروف (یعنی اعتقادات خود) و نهی از منکر (یعنی دست کشیدن از اعتقادات اش) مجبور به پذیرش ارزش‌های خود کند. همه همدیگر را ارشاد (اسلامی) می‌کنند، زیرا می‌پندارند آن دیگری جاهل و نادان و کافر یا از راه راست "منحرف" شده است، پس باید ارشاد شود تا شاید متقی گردد و رفتارش بر اساس احکام و موازین "الهی" گردد، اگر با اندرز نشد، با شمشیر. به یک نمونه "مدرن" آن، به شریعتی نگاه کنید:

"... متأسفانه یک عده از روشنفکران مسلمان که می‌خواهند اسلام را با روح و زبان امروز بیان کنند، و به هر فکر و سلیقه‌ای که روح زمان ما می‌پسندد و مد می‌شود رو می‌کنند، امروز صلح جهانی، هم زیستی مسالمت‌آمیز، عدم تعصب، آزادی و احترام به همه افکار و عقاید مد شده است... آن وقت روشنفکران مسلمان ما یا مسلمانان تازه روشنفکر ما هم خود را برای لیبرالیست‌ها و دمکرات‌ها و اومانیست‌ها، لوس می‌کنند که اسلام از سلم است و سلم یعنی صلح و صلح هم یعنی همزیستی مسالمت‌آمیز و سازشکارانه میان طبقات و مذاهب و افکار و عقاید... عجبا! اسلام صلح نیست، اسلام جنگ است... با بزک کردن و امروزی وانمود کردن اسلام کاری از پیش نمی‌رود، حقیقت را باید آنچنان که هست شناخت، نه آنچنان که می‌پسندند... اسلام جنگ حق و باطل است، از آدم تا انتهای تاریخ (آخرالزمان) است... این نکته نخست آموزنده و تأمل آور است که از میان اصحاب پیغمبر اسلام حتی یک تن را نمی‌شناسیم که مجاهد مسلح و پیکار

جوی واقعی و عملی نباشد، هر مسلمان بخودی خود در زندگی - نه در حالات و حوادث استثنائی - یک پاتیزان مسلح است. اسلام تنها مذهبی است که فقط به موعظه و پند و اندرز نمی پردازد بلکه خود برای تحقق کلمه، شمشیر هم می کشد. اگر بخواهند از پیغمبر اسلام مجسمه‌ای بریزند باید در یک دستش کتاب باشد و در دست دیگرش شمشیر (۳)... پیغمبر ما... پیغمبری نیست که کلمات وحی را اعلام کند و خاموش بماند... (او) برای تحقق این پیغامها... شمشیر می کشد و به همه حکومت‌های این جهان هم اعلام می کند یا تسلیم این راه بشوید یا از سر راه من کنار بروید... و هرکس نرفت به رویش شمشیر می کشم. پیغمبر مسلح است چون پیغمبر متعهد است. کسی نیست که به مردم آنچه‌ای که هستند بخواهد خوش بگذرد، یک مصلح، یک تغییر دهنده مردم و تغییر دهنده جامعه است. اگر رأی فاسد است رأی را ملاک انتخاب و تعیین عقیده و راه خودش نمی کند، بلکه عقیده و مسیر او متعهد است که این رأی را عوض کند... (۴).

ایمان یا رای (فردیت) اساس تفاوت اسلام با دمکراسی است. جامعه مدرن نه آمر به معروف دارد و نه ناهی از منکر، چه از سوی مومنان به دیگران، چه از سوی حکومت برای شهروندان. در دمکراسی در باره ارزش‌ها می توان به گفتگو نشست، اما تنها گفتگو، آن هم در صورت تمایل دو سو، اجباری در کار نخواهد بود. در دمکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر، حکومت نه وزارت ارشاد دارد و نه گشت ارشاد محسوس یا نامحسوس، زیرا حکومت هیچ ارزشی را بر دیگری ترجیح نمی دهد و مقدم نمی دارد، اگر چنین کرد، اصل اساسی دمکراسی، یعنی تکثر بر اساس حقوق فردی را زیرا پاکزاده است و حکومت تک ارزشی و تامگرا خواهد شد. "ارشاد" از پائین یا از بالا تنها از ویژگی‌های نظام‌های غیر دمکراتیک است تا شهروندان مطیع بسازند.

برای امر به معروف و نهی از منکر، ابتدا باید روشن کرد که اصولا معروف و منکر کدامند. معروف و منکر حکومتگران در ایران، ارزش‌های دین اسلام، مذهب شیعه دوازده امامی، مکتب اصولی (پیرو ولایت فقیه) هستند. و حتا در آنجا نیز توافق کامل بر سر معروف و منکر وجود ندارد، هرکس "ساز" خود را می نوازد. اولین اشکال "امر به معروف و نهی از منکر" در این است که بخشی از شهروندان جامعه ما هر چند ایرانی، اما پیرو دین و مذهب دیگری به غیر از مذهب رسمی کشوراند و دمکراسیها دین و مذهب رسمی ندارند. یعنی در جوامع بازهیچ دین

یا مذهبی بر دین یا مذهبی دیگر برتری یا ارجحیت ندارد و همه از نگاه قانونی و ساختار حکومت در یک مقام حقوقی‌اند. زیرا در غیر این صورت بی‌طرفی حکومت در ارزش‌ها و یکسانی حقوقی شهروندان در برابر قانون خدشه‌دار خواهد شد. در دموکراسی تبعیض حقوقی به هر دلیل، از جمله دین یا مذهب، مجاز نیست. دومین اشکال در این است که عده‌ای اصولاً خدا باور اما دین ناباور یا حتا خدا ناباوراند، کسانی که شهروندان ایران هستند و باید از نگاه حقوق بشر دارای حقوقی یکسان با دین باوران باشند. سومین اشکال این است که اهل سنت ایران (حدود ده تا پانزده میلیون) اصولاً امامت و ارزش‌های مطروحه از سوی آن مذهب را نمی‌پذیرند، هرچند در برخی از اصول دین با آن‌ها مشترک‌اند. اگر از اشکالات اساسی شاخه‌های گوناگون مذاهب شیعه و نیز مکاتب اخباریان و شیخیان در میان همان مکتب دوازده امامی بگذریم، چهارمین اشکال در این است که در میان حتا همان شاخه حکومتگران نیز درک واحد و مشترکی از "معروف" یا "منکر" وجود ندارد و هرکس یا گروه تصورات شخصی یا "خوانش" خود را همان اصل و برداشت درست از کلام الهی تعریف می‌کند. آن‌ها توجه ندارند که اگر چیستانی کلام الهی بستگی به "خوانش"، یعنی میزان دانش و علم خواننده یا مفسر داشته باشد، پس تعیین‌کننده در نهایت خرد انسان، آموزش و میزان علم و نگاه او است که خواهد گفت الله چه گفته است و نه متن مقدس. در نتیجه، خرد همه کاره خواهد بود و این امر تضادی است در پایه و مقدس کردن آن "چیزی" که بر فراز انسان است. برای نمونه توجه کنید به اموری چون حجاب کامل، مانتو و روسری و... یا موسیقی، تک خوانی زنان، موی سر و ده‌ها و ده‌ها موارد مشابه که هریک از مومنان تصویری متفاوت ارائه می‌دهند. چرا چنین است، زیرا، جامعه امروز ما نه امت محدود و بسته دوران محمد است و نه جامعه بسته روستایی دیروز که در آن "فردیت"‌ها هنوز شکل نگرفته بودند. زن که (مثال) پزشک شد و "مرد" را معالجه کرد، نشان می‌دهد که عقلش نیم عقل مرد نیست، به همین سادگی. یعنی موضوع بر سر امکانات و آموزش و پرورش است و نه ژن یا "خلقت". و زنان چشم‌اسفندیار تمام نظام‌های تام- و بنیادگرای اسلامی‌اند. نقش آن‌ها همچون نقش گالیله در درهم شکستن تمام اقتدار کلیسا است. به همین دلیل ولایت فقیهان با تمام قوا، و با شکست سیاست‌های سی و چند سال گذشته خود علیه زنان، با هدف "اسلامی" کردن آنان، بازهم دست از مبارزه‌ای که شکست آن محتوم است بر نمی‌دارند، زیرا

بنیادگرایان معمم یا مکلا با شکست محتوم از زنان، تمام اقتدار "علم الهی" خود را از دست خواهند داد، همچنان که تا کنون گام به گام از دست داده‌اند. زمانی که در جامعه تکثر ارزشی (معروف و منکر) موجود است، هر ارزشی را حکومت به عنوان ارزش رسمی اش انتخاب کند، دیگران به درستی معترض خواهند بود، زیرا مخارج حکومت از ملت (مالیات یا ثروت‌های ملی) تامین می‌شود و نمی‌شود منطقاً از همه یکسان طلب کرد، اما عده‌ای را خودسرانه (به هر دلیل) بر دیگران ترجیح داد. اختلاف از همین جا شروع می‌شود. اگر (مثال) رئیس جمهور باید مرد (رجل) پیرو مذهب رسمی کشور باشد (شیعه دوازده امامی مکتب اصولی)، تمام کسانی که شامل این اصل نمی‌شوند (زنان، اهل سنت، پیروان سایر ادیان و مذاهب، دین ناباوران و... که تماماً شهروندان ایران اند) خود را مظلوم خواهند دید. زیرا به این کسان از سوی حکومت قانوناً - رسماً - و علناً ظلم می‌شود و مورد تبعیض قرار می‌گیرند.

در جامعه‌ای که "باز" است و به سوی امت یکدست و یک اندیشه و هم ارزش سوق داده نمی‌شود و تکثر را به عنوان اساس و پایه زندگی مشترک پذیرفته است، امر به معروف و نهی از منکر ابزاری در دست مومنان بنیادگرا برای دخالت در امور شخصی - خصوصی دیگران خواهد شد، با کلام یا با "اسید". در چنین شرایطی، مومن بنیادگرا به خود حق خواهد داد ارزش‌های گویا الهی و مطلقاً درست خود را به هر شکل ممکن بر کرسی بنشانند، زیرا در غیر این صورت جامعه مومنان را در خطر می‌بیند، خطری که برای او منجر به "فساد روی زمین" می‌شود. در خرداد سال ۴۲ (مثال) خمینی بهر مندی زنان از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را عین فحشا و فساد در روی زمین تعریف کرد. در ج.ا.ا. ما با انواع و اقسام و اشکال "امر به معروف و نهی از منکر" با هدف پاکسازی جامعه اسلامی از "فساد" روبرو هستیم. از مزاحمت‌های حزب الله به ویژه برای زنان در رابطه با "حجاب" تا اسید پاشی بر صورت "بد حجابان". هدف از این تعرض‌های آشکار و پنهان به حقوق شهروندان از سوی حکومت (گران) یا عوامل محسوس و "نامحسوس" آن‌ها که جیره خواران بنیادگرایان مکلا و معمم هستند، ترساندن دگراندیشان است تا آن‌ها از سر ترس به ارزش‌های اسلامی مورد نظر بنیادگرایان تن دهند. اگر لازم شود، که شد، هم قتل‌های ناموسی زنجیره‌ای انجام می‌شود و هم قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای، یکی از "معروف"ها دور شده بود و دیگری از راه درست رهبری.

این اندیشه‌های بنیادگرا چنان در میان اسلام‌گرایان رنگارنگ گسترده است که حتا (مثال) "حزب اتحاد اسلامی ملت ایران"، که خود را "اصلاح طلب" می‌داند، بیانیه اعلام موجودیت خود را با آیه ۱۰۴ از سوره آل عمران شروع می‌کند: "باید که از میان شما گروهی باشند که به خیر دعوت کنند و امر به معروف و نهی از منکر کنند. اینان رستگارانند(۴)". یعنی حزب از همان ابتدا اعلام می‌دارد که نماینده حقیقت و ارزش مطلق الهی است و دیگران منحرفانی که باید به راه راست هدایت شوند و نمی‌بینند که در سیاست موضوع بر سر ارائه یک راه حل مشخص برای یک مشکل مشخص اجتماعی - اقتصادی و... است و نه هدایت اخلاقی - ارزشی جامعه از سوی رهبران حزبی یا یک دولت. اداره کشور اصولاً چه ربطی به ارزش‌هایی دارد که بر سر آن‌ها بیش از هزار و چهارصد سال نزاع بی‌پایان تا نابودی فیزیکی دایمی وجود دارد. "حزب... نمی‌بیند (مثال) امامت که برای او یک "معروف" مطلق است، برای اهل سنت عین کفر و شرک یا "منکر" مطلق است و عدالتش که همان به حاکمیت رسیدن امامان و اجرای احکام و موازین اسلام ناب محمدی است، برای سایر "هموطنان" عین بیعدالتی و در اساس سلب حق حاکمیت از ملت است و وحدت اسلامیت و جمهوریت مورد نظر او در قانون اساسی که به آن تمکین می‌کند، حکومت ایدئولوژیک دینی است که عملاً منتهی به تامگرایی شده است.

دخالتمومن در امور افراد برای هدایت اخلاقی موجب تنش دائمی در جامعه خواهد شد. اگر جامعه متکثر است، اگر فردیت به جای امت می‌نشیند، دیگر معیارهای واحد و ارزش‌های یکسان برای تمام شهروندان بی‌معنا می‌شود. در دمکراسی حقوق یکسان برای همه در برابر قانون تضمین است، اما ارزش‌ها می‌توانند به تعداد شهروندان باشند. یعنی حق انتخاب آزاد پوشش برای شهروند باید تضمین باشد تا هرکس بتواند نوع پوشش خود را آزادانه انتخاب کند: با حجاب، بد حجاب یا بی‌حجاب. تساوی در حقوق، تکثر در ارزش‌ها. امر به معروف و نهی از منکر از اساس تعرضی است به حق آزاد شهروند در انتخاب ارزش‌ها و راه و روش زندگی و ممنوعیت دخالت در امور شخصی دیگران، از سوی هرکس که می‌خواهد باشد. یک لحظه تصور کنید که دیگران نیز بر مومنان بتازند و مرتباً وقت و بی‌وقت بر آن‌ها خرده بگیرند یا تهدید کنند که یا حجاب را بردارید یا بر صورت شما اسید پاشیده خواهد شد. یا به رسم بنیادگرایان،

با امکانات آشکار و پنهان نهادهای وابسته به ولایت فقیهیان در "بیلبردهای" بزرگ در شهر تبلیغ کنند که "خواهران محجبه، حجاب شما نشان واپسگرایی و عقب ماندگی و ننگی برای ملت ایران است". آنچنان که بنیادگرایان نسبت به دگرباشان انجام می دهند.

اما بدترین جنبه "امر به معروف و نهی از منکر"، جنبه حکومتی آن است که حکومت را تامگرا خواهد کرد، با نیت (یا خوانش) خوب یا بد. تفاوت نمی کند کدام "خوانش" را انتخاب و شهروند را مجبور به رعایت آن کنیم. اگر حکومت بخواهد امر به معروف و نهی از منکر کند، با هر خوانشی از امر "مقدس" یا هر مرام و مسلک دیگر، با ارزش های دینی یا غیر دینی، محصول کارش عملاً تعیین راه و روش زندگی و پندار و کردار شهروندان از بالا است که یک سویه و استبدادی خواهد بود. چنین کاری تعرض و تجاوز به حقوق بشر و تعرض به آزادی های شهروندان است، به سود یک بخش و به زیان بخشی دیگر. آزادی شهروند دو جنبه اساسی - پایه ای دارد: آزادی های مثبت یا آزادی "برای" و آزادی های منفی، یعنی آزادی "از". آزادی از تعرضات حکومت، یعنی امنیت و مصون بودن فرد از تعرضات حکومت (گران). آزادی مثبت یعنی آزادی عمل شهروند در انتخاب یا انجام "چیزی" که میل به انجام آن دارد، مثلاً این گونه یا آن گونه لباس بپوشد یا خود را آرایش کند. شهروند در پندار و کردار و گفتار خویش حق انتخاب آزاد دارد و کسی نباید از پائین یا بالا مزاحم او شود.

در نظام های تامگرا، که بر اساس نفی حقوق فردی و مصلحت جمع بنا شده اند، عده ای اندک (مثلاً فقیه و مجتهد، یا یا تنها حزب مجاز و...) مدعی می شوند که گویا آن ها نمایندگان خواست و اراده واقعی همگانی (ملت) اند. از روسو تا روبسپیر، از نازیسم تا فاشیسم، از ولایت فقیه تا داعش و... همگی از جمله اندیشه یا نظامهایی هستند که بر اساس نفی حقوق فرد و گویا مصلحت عمومی بنا شده اند. در جوامع باز، در دمکراسی های پارلمانی متکی بر حقوق بشر، برخلاف جوامع بسته، میان حکومت کنندگان و حکومت شوندهگان این - همانی و یکسانی وجود ندارد، بل سیستم و جامعه متکثر است و احزاب نماینده بخشهای گوناگون جامعه با منافی متفاوت تا متضاداند. حکومت های یکدست که بر اساس یک جمع واحد گویا مشترک المنافع و مصلحت یکسان ملت متحد الشکل و گویا متحد الفکر با تکیه صرف بر روی اراده اکثریت و بدون تضمین حقوق دگراندیشان بنا می شوند،

ساختارهای سیاسی مربوط به دوران کودکی دمکراسی اند، دورانی که ملت تازه صاحب رای برای حکومت شده بود و تفاوتها را نمی دانست.

اصل هژدهم اعلامیه جهانی حقوق بشر می گوید:

"هرکس حق دارد از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهرمنند شود. این حق متضمن آزادی تغییر مذهب یا عقیده و همچنین متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان می باشد و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هرکس می تواند از این حقوق، منفردا یا جمعا، بطور خصوصی یا بطور عمومی، برخوردار باشد." اگر این چنین است، که هست، اگر آزادی فکر و وجدان و تغییر مذهب یا عقیده و... حق هرکس است، دیگر کسی یا حکومت مجاز نیست در این حق که آزادی به رسمیت شناخته شده پیشاحکومتی است دخالت کند. نمی توان از یک سو مدعی پذیرش حقوق بشر بود و از سوی دیگر از مومن یا حکومت خواست دگراندیش را امر به معروف یا نهی از منکر کند یا به عنوان حزب سیاسی "اصلاح طلب" در پی چنین کاری بود. ولایت فقیهیان و حکومت (گران) از اساس با اصل هژدهم اعلامیه جهانی حقوق بشر مخالف اند، زیرا از نگاه آنها هرکس نمی تواند و مجاز نیست هر دینی را که خواست بپذیرد و رفتارهای فردی و راه و روش زندگی اش تنها مربوط به خودش باشد و هر کاری را که شخصا درست تشخیص داد انجام دهد، بل باید آن کند که "الله" گفته است، باید امر به معروف شود. از نگاه بنیادگرایان تغییر دین از اسلام به مرامی دیگر "ارتداد" است و مجازات مرگ دارد. و حقوق بشر تغییر عقیده و مرام و مسلک را حق هرکس می داند. از نگاه ولایت فقیهیان آزادی اندیشه و آزادی در انتخاب دین و مذهب، حقوقی است که می تواند منتهی به شرک و کفر شود و شرک ۱۶۰ بار در قرآن آمده است. امر به معروف و نهی از منکر، تعرض و تجاوز به حقوق فردی به عنوان پایه و اساس نظم دمکراتیک و در خدمت جامعه یکدست و بی چهره امت - امامتی است.

بنابر حقوق بشر، هرکس از حق شکوفایی آزاد شخصیت بهرمنند است. مرز این حقوق، خدشه دار شدن حقوق دیگران و تعرض و تجاوز به نظم قانونمند متکی به قانون اساسی و موازین اخلاق همگانی است. هرکس بهرمنند از حق زندگی و خدشه ناپذیری جسم و جان است. آزادی افراد خدشه ناپذیر است. تعرض و تعدی یا ایجاد محدودیت برای آزادی های به رسمیت شناخته شده تنها بر اساس قانونی مجاز خواهد بود که التزام به حقوق بشر داشته باشد. یعنی حکومت از یک سو

وظیفه دارد از آزادی رفتار و کردار (فرد- شهروند) حراست کند و از سوی دیگر (و در کنار آن) در رابطه با حیثیت انسان، حق شکوفایی آزاد شخصیت افراد را به رسمیت بشناسد و حافظ آن باشد. آزادی کردار و رفتار عمومی (شهروند) اساساً در برگیرنده تمام رفتارها و کردارهای انسان می‌شود. آزادی عمومی شهروند در کردار و گفتار باید تضمین باشد تا شکوفایی شخصیت فرد ممکن گردد.

مومنان و حکومت باید بپذیرند که انسان (خلاف تصورات آنها) مجموعه‌ای از جهل و کفر نیست که باید با ایمان متقی شود. از نگاه انسان مدرن امروز، خرد خلاق وجود دارد، نه عقل تابع. یعنی عقلی که تنها در خدمت فراگیری علم "کتاب" (وحی) باشد و از حدود تعیین شده از سوی الله بیرون نرود. یا بپندارد که "علم خدایی" را تنها کسانی می‌فهمند که در تبعیت عقلی محض از او و فرستادگانش باشند. انسان مدرن که محصول آموزش و آموزش و باز هم آموزش است تبعیت از وحی را نفی خلاقیت و قدرت آفرینش خود می‌داند. او "وحی" را که گویا باید بر چشمها و گوشها و قلبها بنشیند و نه بر خردها، با خرد و علم می‌سنجد؛ اصالت انسان یعنی اینکه او سرچشمه معرفت و شناخت است و حق تعیین سرنوشت دارد. و جهل او یعنی وابستگی اش به "عالمان" دین، به نمایندگان خود خوانده خدا بر روی زمین که گویا عالم به علم "غیب" هستند، یعنی تمکین انسان آزاد از نمایندگان خود خوانده الله بر روی زمین، یعنی حکومت دین سالاران. باید از تجربیات کلیسا در "غرب" آموخت.

تنها انسان مطیع تمکین گر به دنبال حکومت مطلق می‌رود، زیرا عقل ایمانی او عقلی تابع و گیرنده فرمان است. انسان از این راه به دوران کودکی باز می‌گردد، به دوران قیمومتش. چرا تمام بشریت باید قربانی عده‌ای مومن شوند و بر اساس معروف و منکر آن‌ها زندگی کنند؟ دنیای انسانها، محدوده دانش و اطلاعات آن‌ها است. تناسب ایمان با خرد، تناسب بی‌دانشی و دانش است. و برتراند راسل زمانی گفته بود "مشکل دنیا در این است که احمق‌ها به خود و ایمانشان یقین کامل دارند، در حالی که دانایان همواره سرشار از شک و تردید اند". نباید فراموش کرد زمانی که "کتاب مقدس" مرجعی برای توجیه تبعیض، زورگویی و جنایت شود، دیر یا زود قیام علیه آن شروع خواهد شد. و در این وضعیت، هیچ نیرویی قوی‌تر از "ایده ای" که زمانش رسیده باشد، وجود نخواهد داشت.

چگونه باید در یک جامعه خرد و خردگرایی را پایه قرار داد که در آنجا

اطاعت از اوامر "ولی امر" اصل تقوا است و نه اندیشه آزاد. زیرا تفسیر کلام الهی نه با فرد مومن، که تابعی از اراده و شعور ولی امر، و پس از او درج.ا.ا. برداشت و خوانش اکثریت فقهای نگهبان (چهار فقیه منتخب رهبر) است. مومن با تقوا تابعی است از حق تفسیر مرجع اش، همین. یعنی او تابعی از عقل بسته و محدود مرجعی است که مجاز است تنها در چهار چوب‌های تعیین شده از پیش خواست و مشیت الهی را کشف و بیان کند. و زمانی که تفسیر و حاشیه نویسی به جای آفرینش و خلق ارزش‌های نوین و در تطابق با روح زمان و مکان بنشیند، "اصل" همواره ثابت خواهد ماند و خرد تابعی از حداکثر افق دید فلان رهبر مذهبی می‌شود.

یا تمام انسانها، بدون در نظر گرفتن دین و مذهب یا مسلک، یا جنسیت و نژاد یا مقام و موقعیت اجتماعی و... در برابر قانون از حقوقی یکسان بهره‌مند خواهند بود و ارزش‌های زندگی خود را مستقلاً انتخاب خواهند کرد یا نه. جمهوری ا.ا. حکومت دینی است که انسان را بنا بر دین، بنا بر بی‌دینی، مذهب، جنسیت یا مقام و مرتبه شهروندان جامعه به خوب و بد و بدتر و از همه بدتر تا وجب القتل تقسیم می‌کند. بر کدام اساس و پایه؟ بر اساس "معروف"های خود. ارزش‌های خود پسندیده را به جای حقوق شهروند نشانده‌اند. از نگاه اینان انسان جاهل است و جاهل می‌ماند، ارجح او به ایمان (درست) او است. او باید جاهل بماند تا راهنمایی شود. انسانی که خود مختار و قائم به ذات است مستقل می‌اندیشد و نیازی به راهنمایی امام ندارد، خود امام خویش است. حکومت، به ویژه حکومت دینی، نیازمند انسان جاهل است. و جاهل نباید عاقل شود، بل باید مومن بماند و از حقیقت پنهان پیروی کند. جهل انسان (از نگاه آنها) نادانی او به دلیل ناتوانی خردش در درک حقیقت ماوراء طبیعی است و نه کمبودی که بتوان آن را با آموزش و پرورش برطرف ساخت. در اسلام، در برابر جهل انسان، "علم" قرار دارد، علمی که در انحصار الله است، گنجیه‌ای ثابت در کتاب مقدس و سنت پیامبر و امامان که دسترسی به آن تنها با ایمان و تقوا و تفسیر نمایندگان خود خوانده بر روی زمین میسر می‌شود.

نتیجه نهایی "امر به معروف و نهی از منکر" باید همان جامعه یکدست، یک فکر و یک شکل دکتر!علی شریعتی با امامی در راس آن شود. جامعه‌ای که در آن امت به جای فرد می‌نشینند و ارزش‌های یکسان و یکدست به جای تکثر ارزشی. جامعه‌ای که در آن یا همه افراد معروف‌ها و منکرات دیکته شده از بالا را

می‌پذیرند یا به روی آن‌ها "شمشیر" کشیده می‌شود: "... امت... جامعه‌ای (است) که افرادی تحت یک رهبری بزرگ و متعالی، مسئولیت پیشرفت و کمال فرد و جامعه را، با خون و اعتقاد و حیات خود حس می‌کنند و متعهدند که زندگی را نه در بودن به شکل راحت، بلکه در رفتن به سوی نهایت و به سوی کمال مطلق، دانایی مطلق، خودآگاهی مطلق، کشف و خلق مداوم ارزش‌های متعالی، نماندن در هیچ منزلی و شکلی و قالبی... امت جامعه‌ای است از افراد انسانی که همفکر، هم عقیده، هم‌مذهب و همراهند، نه تنها در اندیشه مشترکند، که در عمل نیز اشتراک دارند... افراد یک امت یک گونه می‌اندیشند و ایمانی همسان دارند و در عین حال در یک رهبری مشترک اجتماعی، تعهد دارند که به سوی تکامل حرکت کنند، جامعه را به کمال ببرند، نه به سعادت...، میان دو اصل به خوشی گذراندن و به کمال گذشتن، امت طریق دوم را می‌گزیند... حتی اگر این تکامل به قیمت رنج افراد باشد... امت یک جامعه متحرک مهاجر و دارای ایده‌آل است..." (۶).

پیشرفت و کمال با خون و اعتقاد، رفتن به سوی بی‌نهایت، دانایی مطلق، خودآگاهی مطلق و...، تماما سخنانی پوچ و بی‌معنا! امر به معروف و نهی از منکر باید چنین جامعه‌ای بسازد، همه یکسان، یک شکل، یک فکر و یک عقیده، با رهبری چون چوپان برای گوسفندان. و چه وحشتناک!

منابع و زیر نویس‌ها:

- ۱- قرآن مجید، ترجمه آقای حاج شیخ مهدی الهی قمشه‌ای، موسسه چاپ و انتشارات محمد حسن علمی
- ۲- قرآن مجید، ترجمه ابوالقاسم پاینده، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ سوم، نوروز ۱۳۵۴
- ۳- - علی شریعتی، ما و اقبال، مجموعه آثار ۵، شماره ثبت ۵۷/۸/۱۲، برگهای ۵۴، ۵۵
- ۴- علی شریعتی: علی (ع)، مجموع آثار ۲۶، انتشارات نیلوفر، چاپ دوم، بهار ۱۳۶۲، چاپ یزمان، برگهای ۶۱۷ تا ۶۱۹
- ۵- ایلنا، خبرگزاری کار ایران، کد خبر ۲۷۳۴۰۱، متن بیانیه ۷ اردیبهشت ۱۳۹۴، بازبینی شده در ۲۹ مرداد ۱۳۹۴
- ۶- دکتر علی شریعتی، همانجا، علی (ع)، مجموع آثار جلد ۲۶، برگهای ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۲۰، ۶۳۰

تامگرایی در اندیشه و هنر (نقدی بر سیاست‌های صدا و سیما ج.ا.)

یکی از اشکالات اساسی حکومت‌های ایدئولوژیک، حرکت از یک فرض نادرست است، و آن اینکه گویا در جامعه یک "حقیقت مطلق" وجود دارد، و در نتیجه برای سعادت بشر لازم است که مجموع ملت به سوی آن ارزش‌ها، آن حقیقت مطلق سوق داده شوند، با ابزارهای متفاوت: شستشوی مغزی، سرکوب مخالفان، تبلیغات یکجانبه، آموزش‌های ایدئولوژیک و مکتبی، زندان، اردوهای کار و...

جمهوری اسلامی یکی از انواع حکومت‌های ایدئولوژیک است، که حقیقت مطلقش، ارزش‌ها و قوانین الهی یا اسلام می‌باشد. یکی از تفاوت‌های اساسی میان نظم ولایت فقیه و سایر حکومت‌های ایدئولوژیک، مثلاً در اروپای شرقی پیشین، در این است که در نظم ولایت فقیه، حد و مرزی برای "چهاردیواری اختیاری" یا حقوق فردی موجود نیست. در این نظام اسلام عزیز برای تمامی امور مسلمانان قانون از پیش تعیین شده دارد، از تولد تا مرگ. البته این قوانین، در عمل، گریبان نامسلمانان را نیز گرفته است، زیرا بر ملت ایران حکومت می‌شود و نه تنها بر مسلمانان. در این نظام، واقعیت جامعه، یعنی نسبی بودن ارزش‌ها، و لذا نسبی بودن "حقیقت" نفی می‌شود. حکومت ایدئولوژیک، با حرکت از اعتقاد و ایمان به یک ایده مطلق که گویا حقیقت جهانشمول و مطلق است، با حرکت از

یک خواست، که گویا باید خواست همگانی باشد، می‌خواهد جامعه را به سوی این ایده مطلق، که گویا سعادت و سربلندی انسان در آن نهفته است، بکشانند. ابزار این کار برای او مهم نیست، هدف، همواره، توجیه‌گر وسیله بوده است.

واقعیت این است که انسان در ذات طبیعی و اجتماعی خود متفاوت است. ارزش‌های اخلاقی، اجتماعی، فرهنگی و... از فرد به فرد، از قشر به قشر، از طبقه به طبقه، از شهر به ده و از کشور به کشور، گوناگون‌اند، یا می‌توانند باشند. مجموع این ارزش‌ها نیز با روند تکامل انسان و روند تاریخ تغییر می‌کنند، از جمله آزادی‌های انسان. در یک جامعه آزاد، انسان با آن ارزش‌هایی زندگی می‌کند که خود آن‌ها را درست تشخیص می‌دهد، یا خود را آن‌گونه "خوشبخت" احساس می‌کند. مرز آزادی‌ها، حقوق دیگران از یک‌سو، و از سوی دیگر، منافع و سلامت کل جامعه است. نفی این واقعیت مهم اجتماعی، و رفتن به دنبال مطلق‌گرایی در ارزش‌ها، هر حکومت ایدئولوژیک و مکتبی‌ای را مجبور می‌کند دست به سیاست‌هایی بزند که با ابتدائی‌ترین حقوق طبیعی یا حقوق بشر در تضاد است. از آنجا که در یک جامعه مدرن، ملت دارای یک خواست واحد همگانی نیست، یعنی ارزش‌های منتخب (برای زندگی) شهروندان متفاوت‌اند، لذا حکومت مکتبی، خود به تعیین یک حقیقت یا ایده مطلق می‌پردازد. در نتیجه، ارزش انتخاب شده از سوی حکومت تامگرا، معیار ارزش‌گذاری و هدایت شهروندان می‌گردد و همه باید آن ارزش‌هایی را بپذیرند که حکومت یا رهبر تعیین می‌کنند، ارزش‌هایی که از بالا دیکته می‌شوند. در چنین حالتی، شکوفایی و رشد فرد از میان می‌رود و گوناگونی ارزش‌ها و فرهنگ‌ها نفی می‌شود. کسانی که این ارزش‌ها را نپذیرند، یا در برابر آن‌ها مقاومت کنند، دشمنان نظام خوانده می‌شوند. مخالفان این ارزش‌های مطلق دیکته شده از بالا، چه اقلیت و چه اکثریت، سرکوب می‌شوند. انسان که خود سازنده ارزش‌ها برای زندگی بهتر است، این بار به اسارت در می‌آید، یعنی به اینکه ارزش‌زندگی او را راحت کند، بلای جان او، او فدای ارزش می‌شود، در زیر خاک یا روی خاک. هدف، گویا "خوشبختی و سعادت" او است.

یکی از این موارد سیاست‌های صدا و سیمای ج.ا.ا. در رابطه با موسیقی است. حجت الاسلام دعاگو، دبیر شورای سیاست‌گذاری سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی، پنجشنبه، هشتم اسفند ۱۳۷۰، در جمع معاونان صدا و سیما و مدیران مراکز این سازمان‌ها، به تشریح سیاست‌های این ارگان، در رابطه با پخش

موسیقی و هنر پرداخته است، که تکه‌هایی از آن در روزنامه کیهان (چاپ تهران، ۱۰ اسفند ۱۳۷۰، برگ ۱۹) به چاپ رسیده است. او در آنجا، در رابطه با سیاست پخش موسیقی از سوی صدا و سیما جمهوری اسلامی چنین گفته است: "... برنامه‌های صدا و سیما باید با هدف رشد و تکامل و تعالی انسان تهیه شود و بتواند بستر مناسب برای هدایت جامعه به سوی ارزش‌های الهی را فراهم کند..."

اولین پرسش این است که منظور و هدف از رشد و تکامل و تعالی انسان چیست؟ هیچ‌کس با رشد و تکامل و تعالی انسان، در کلیت آن، مخالف نیست. اما آنچه در اینجا مورد گفتگو خواهد بود، محتوای این رشد و تعالی است. از آن چه می‌فهمیم و در پی آن چه هدفی را دنبال می‌کنیم؟ یک کمونیست هدف خود را پرورش انسان نوین قرار می‌دهد، یک مسلمان حزب الله شیعه، پرورش انسان‌های حزب الهی شیعه و یک نامسلمان اهداف دیگری دارد. حجت الاسلام دعاگو می‌گوید برنامه‌های صدا و سیما باید "بستر مناسب برای هدایت جامعه به سوی ارزش‌های الهی" باشد. ارزش الهی هم در سطح جهانی متفاوت است و هم در ایران. این ارزش‌ها با رشد فرد و جامعه تغییر می‌یابند. در ایران نیز ارزش‌های "الهی" متفاوتی وجود دارد. اما در اینجا، منظور حجت الاسلام دعاگو تنها آن ارزش‌های الهی مربوط به مذهب شیعه‌ای است که خود او قبول دارد، زیرا:

حتا در میان علمای بزرگ شیعه هم بر سر بسیاری از این ارزش‌های الهی اختلاف و دعو است

بخش سنی جامعه ایران، بسیاری از این ارزش‌های الهی شیعه را اصولاً نمی‌پذیرد

اقلیت‌های دینی و مذهبی جامعه اصولاً دارای ارزش‌های الهی دیگری هستند که با ارزش‌های حکومتگران کنونی از بنیاد در تضاد است

عده‌ای از شهروندان جامعه ما اصولاً به ارزش‌های الهی اعتقادی ندارند.

زنان شهرنشین و تحصیل کرده جامعه ما (مثال) آن ارزش‌های اخلاقی الهی (پوشش اسلامی و...) زنان حزب الله را نمی‌پذیرند و غیر.

اما تمام این افراد و گروه‌های اجتماعی شهروندان ایرانی هستند که باید دارای حقوق و وظائفی یکسان در برابر قانون باشند. حکومت مکتبی تمامی شهروندان جامعه را از حق انتخاب آزاد ارزش‌ها محروم می‌کند. صدا و سیما اسلامی،

یک ارگان حکومتی است که بودجه آن از مالیات شهروندان، یا دیگر منابع ملی، تأمین می‌شود. در نتیجه، اتخاذ سیاست‌های یک‌سویه از سوی چنین ارگانی (در بهترین حالت) تنها به نفع بخشی از جامعه و به ضرر بخشی دیگر است که در اساس خود سیاستی غیردمکراتیک، تبعیض‌آمیز و عمیقاً نادرست است. ایشان در ادامه صحبت خود می‌گوید:

"... در همه موارد سیاست‌گذاری‌ها منطبق با احکام فقهی است... اما همچنان که خود ایشان نیز اعتراف می‌کنند، احکام فقهی گوناگون و متفاوت‌اند: "... صدا و سیما از دیدگاه‌های مختلف در مسائل دینی و در فروع دین هرگز نمی‌تواند تبعیت کند و مجموعاً یک نظر و یک دیدگاه باید بر صدا و سیما حاکم باشد...". اما این یک نفر کیست؟ "... صدا و سیما در حجاب و پخش موسیقی دقیقاً تابع نظرات امام و مقام رهبری است... مقام معظم رهبری خبره‌ترین فقیه در مسائل فرهنگی و هنری هستند و ما موظف به اجرای نظرات حضرت امام و مقام رهبری در مقوله فرهنگ و هنر هستیم...".

توجه کنید به گفتار بالا، کل هنر و فرهنگ یک جامعه خلاصه می‌شود در خواست‌های یک فرد و تمایلات او، یعنی حضرت امام و پس از او مقام رهبری. فرهنگ و هنر تنها در یک محیط باز می‌تواند شکوفا شود. هنرمندی که به دلایل آموزشی، اجتماعی، روانی، تربیتی، تجربی و... دیدگاه هنری و فرهنگی مقام رهبری را نمی‌پذیرد، چگونه باید به خلق آثار هنری دست بزند؟ توانایی‌های هنری او یا از میان خواهند رفت یا او به تکرار مکرر یک چهارچوب پوسیده و خسته‌کننده خواهد پرداخت. اما مطلب از این نیز فراتر می‌رود. حجت الاسلام دعاگو می‌گوید: "... ما طبق نظرات فقهی حضرت امام رضوان الله تعالی علیه آهنگ طرب انگیز را که مناسب با مجالس عیش و نوش باشد و شادی و یا حزن زیان آور را در شنونده برانگیزد حرام می‌دانیم، اما برخی بدلیل عدم شناخت کافی از مقوله موسیقی هرچه را که اسمش موسیقی است حرام معرفی می‌کنند...".

هیچ معلوم نیست که چرا مجموع شهروندان یک جامعه، میلیون‌ها انسان، باید از آن موسیقی‌ای شاد یا غمگین شوند که امام یا مقام رهبری تحت تأثیر آن شاد یا غمگین می‌شود. من نمی‌دانم چرا باید حتماً از آن تابلویی لذت ببرم که مقام رهبری از آن خوشش می‌آید. اگر من از یک قطعه موسیقی خوشم آمد و رهبر نیامد، تکلیف چیست؟ چرا باید حق با او باشد و نه با من. حق با هر دو

است. دو انسان، دو برداشت متفاوت از موسیقی یا هنر دارند. و هر یک، به نوبه خود، حق دارد. همین و بس. شادی و غم، بخشی از مجموعه احساس‌های انسان است و هر دو، به جای خود، برای زندگی انسان لازم. یک قطعه موسیقی می‌تواند در یک فرد تأثیر مثبت یا منفی، خوب یا بد، بگذارد: یکم اینکه، مثبت یا منفی، خوب یا بد بدون آن قطعه موسیقی یا هنری نسبی است، و دوم اینکه این موضوع بر می‌گردد به زندگی و فراز و نشیب‌های فرد، محیط زیست و تربیت یا حالات روانی او... چه کسی در اینجا حق دارد و چرا؟ هر دو حق دارند. این امر را در بُعد اجتماعی آن تجسم کنید. و حکومت، که باید ارگانی برای تمامی شهروندان باشد، زیرا نهاد اداره‌کننده امور عمومی جامعه است و منتج از اراده و خواست مردم، به نفع یک بخش و به ضرر بخش‌های دیگر اتخاذ تصمیم و اعمال سیاست می‌کند. حجت الاسلام دعاگو می‌گوید، عده‌ای اصولاً هر موسیقی‌ای را حرام، یعنی بد می‌دانند. عده‌ای دیگر، مانند دعاگو، یک تکه‌ها و قطعاتی از آن را می‌پذیرد و باقی مانده را مردود می‌شمارد. معیار کجا است و داور نهایی کیست؟ طبق گفته‌های دعاگو سیاست صدا و سیما بر اساس احکام امام و رهبری تعیین می‌شود. یعنی داور نهایی در تعیین فرهنگ و موسیقی برای یک ملت بینش و سلیقه این دو نفر از هنر و موسیقی است. در چنین حالتی، مجموع شهروندان یک جامعه باید ساز احساس‌های خود را با ساز احساس و سلیقه رهبری کوک کنند. این امر موجب سقوط سطح فرهنگ و هنر و محدود شدن آن در محدوده تنگ و "گشاد" امیال، برداشت‌ها یا و خواست‌های یک نفر خواهد شد. هنر و هنرمند (در حالت) بارآوری، نوآوری، شکوفایی و خلاقیت خود را از دست خواهند داد. حال اگر رهبر، در انتخاب یا انتصاب بعدی، از جناحی انتخاب شود که اصولاً موسیقی را حرام می‌داند، در آن صورت چه باید کرد؟ از جمله حقوق ابتدائی انسان در سده بیستم، حق انتخاب آزاد و بهره‌گیری از فرهنگ و هنر، و در اینجا موسیقی است. هیچ معیار اجتماعی یا حکومتی برای تعیین "حدود" شادی و غم انسان وجود ندارد. این معیار صرفاً فردی است. بر سیاست‌های صدا و سیمای یک جامعه و حکومت مدرن بایست پلورالیسم، تکثر فرهنگی حاکم باشد. فرهنگ و هنر، در رقابتی سالم در میان هنرمندان، و در جامعه، یا جای خود را باز خواهد کرد یا کنار خواهد رفت. هرکس حق دارد از هنر بهره‌گیرد و در اینجا به موسیقی گوش کند، که خود او آن را درست تشخیص می‌دهد، یا آن را دوست دارد. حجت الاسلام

دعاگو نیز حق دارد به آن موسیقی گوش کند که او را نه بیش از حد شاد کند و نه بیش از حد غمگین نماید. ولی او می‌خواهد خواست، تصور، امیال شخصی و نیازهای خود را با زور به کل جامعه تحمیل کند.

در یک نظام تامگرا، هنر و ادبیات (نگاه کنید به دوران نازیسم در آلمان، فاشیسم در ایتالیا، یا استالینیسم در اتحاد جماهیر شوروی) نه امری خصوصی - فردی، که عمومی - حکومتی می‌شود. یعنی، هنر و ادبیات (در تمام اشکال آن) در خدمت حکومتگران برای هدایت جامعه به سوی یک "ایده آل"، و بخشی از سیاست‌های حکومتگران در خدمت ساختن جامعه "نوین"، و در خدمت تبلیغات و ایدئولوژی با هدف شستشوی مغزی شهروندان می‌شود. در ج.ا.ا، انسان مسلمان (شیعه دوازده امامی مکتب اصولی) می‌بایست، به منظور تقویت روحیه و انگیزه‌اش، مطالعات اسلامی کند، یعنی ادبیات و هنر (موسیقی) باید در خدمت رانایسم اسلامی (شیعه)، واقع‌گرایی انقلاب اسلامی و اهداف آن باشد. واقع‌گرایی اسلامی (حکومت)، یعنی اینکه هنر و ادبیات در نبرد میان "انقلاب و ضدانقلاب"، حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان، بی‌طرف نماند و به نفع ایدئولوژی و سیاست‌های حکومتگران تبلیغ و ترویج کند و "توده ای" باشد، به این معنا که وسیع‌ترین و پائین‌ترین اقشار جامعه آن را بفهمند، در پیروی از حکومتگران و علیه مخالفان باشد. هنر باید در خدمت حکومت و ایدئولوژی آن باشد و باید بتواند به انسان شیعه پیرو ولایت فقیه بفهماند و او را متقاعد کند که انسان برتر و والاتر او است، زیرا واجبات دین و حکومت را به جا می‌آورد.

برای نظام‌های تامگرا، پیچیدگی در شکل و محتوا، هنر برای خویش، بی‌طرفی در هنر، یا پیروی از مکتبی که از آن حکومتگران نیست، همگی هنری "انحرافی" است که جا و مکانی در هنر و ادبیات "متعه" (به خلق، به اسلام، به ملت، به نژاد، به طبقه، و...) ندارد.

در حکومت اسلامی، در ولایت فقیه، موسیقی (نیز) باید در خدمت ایدئولوژی (حکومتگران) باشد، پس باید شکل و محتوای آن با اسلام ناب هماهنگ شود. اما، اسلام ناب را تنها رهبر تعریف می‌کند، پس، خواست و پندار یا سلیقه و بی‌سلیقه گی رهبر، معیاری برای موسیقی خوب یا بد می‌شود. فیلم، تئاتر، کتاب، نقاشی و... همگی به خدمت حکومتگران به منظور تثبیت نظام در می‌آیند. "قهرمانان"، همگی ریش دارند، نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، دروغ نمی‌گویند، فداکارند،

برای ایدئولوژی و مکتب مبارزه می‌کنند، رهبر را بیش از هر چیز و هرکس دوست دارند، "حاج آقا" با مهر بر پیشانی و تسبیح در دست هستند. هنر در نظام تامگرا، در ولایت فقیه، شهروندان را آشکارا به خوب و بد تقسیم و تمام تبعیض‌های حکومتی را توجیه می‌کند. بهترین بهترین‌ها، فقها و مجتهدان مومن به نظام‌اند، بعد شیعیان مرد مومن به نظام، سپس زنان مومنه شیعه، پس از آن‌ها مسلمانان (اهل سنت) هستند و... تا می‌رسد به واجب‌القتل‌ها. این قالب‌ها، در هر شکلی از هنری آن‌قدر تکرار کردند همه خسته می‌شوند و بی‌تفاوت، و هنرمند و هنر هر دو نازا و سترون شوند. در چنین شرایطی هرکس، هر مداح و مجیزگویی "هنرمند" می‌شود، زیرا برای هنرمند شدن خلاقیت و نوآوری لازم نیست، همه چیز از پیش (کم و بیش) روشن و ثابت است، باید تکراراش کرد، این‌طور یا آن‌طور. در ولایت فقیه، هنر در خدمت پندارهای فقها و مجتهدانی است که برای مردم از آسمان سخن می‌گویند، اما خود زمینی‌اند و هنر باید پایه‌های قدرت زمینی آن‌ها را مستحکم یا مستحکم‌تر کند. اگر کثرتی موجود است، در همان محدوده "احکام و موازین شرع" است که کلید دارانشان حکومتیان هستند. و وزارت ارشاد مراقب است تا هنرمندان از "صراط‌المستقیم" خارج نشوند، البته اگر لازم شد، حتا به بهای نابودی فیزیکی آن‌ها.

آزادی اندیشه و بیان عقیده، یعنی آزادی در بیان عقیده به شکل کلام (نثر و نظم)، تصویر (نقاشی، فیلم، مجسمه‌سازی و...) و... آزادی بیان عقیده، همچنین یعنی آزادی در نشر آن عقیده و اندیشه. یعنی آزادی مطبوعات، رادیو و تلویزیون، در یک کلام، یعنی آزادی در کسب اطلاعات و اخبار و رساندن آن‌ها به گوش دیگران. این آزادی یکی از پایه‌های اساسی جامعه دموکراتیک و مدرن است. حق آزادی بیان عقیده از جمله حقوق بشر است. یعنی تعطیل بردار نیست. عقیده می‌تواند، احساسی یا عقلانی باشد، هر دو محترم‌اند. عقیده و نظر، یعنی ارزیابی و ارزشگذاری از یک پدیده. عقیده، الزاما، همان واقعیت عینی نیست. می‌تواند صرفاً ذهنیت یک فرد باشد. ذهنیت و عینیت می‌توانند یکی باشند، اما ضرورتاً همواره چنین نیست. بدون حق آزادی بیان عقیده، حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش قابل تصور نیست. بدون این حق، آزادی‌های فردی و سیاسی معنای خود را از دست خواهند داد. آزادی بیان عقیده، پیش شرط برخورد اندیشه، و در نتیجه ضامن رشد و شکوفایی فرد است. بیان عقیده در جمع به فرد امکان شرکت فعال در زندگی اجتماعی را می‌دهد.

حکومت می‌تواند از بیان عقیده در شکل‌های گوناگون پیشگیری کند. اما خود عقیده، به عنوان یک ذهنیت، در مغز شهروندان، هر چند محدود، اما باقی خواهد ماند. حکومتگران همواره نگران بیان اندیشه‌اند. اندیشه‌ای که بیان نگردد و در سینه فرد پنهان بماند، گنجی است مخفی در پستوی خانه یا در زیر خاک. محتوای اصلی و اساسی آزادی بیان عقیده، آزادی بیان در ارزش‌ها و قضاوت‌ها است. ارزش‌ها و قضاوت‌ها همواره فردی و ذهنی‌اند. پس، هر فردی به تنهایی محق است تصورات خود را "حقیقت مطلق" ببیند. بر شخص، در این مورد، ایرادی نیست. حکومت باید در ارزش‌ها بی‌طرف بماند. اصل آزادی بیان عقیده، میان "حق" و "باطل"، و "توحیدی" و "غیرتوحیدی"، میان خوب و بد، یا میان اسلامی و غیراسلامی، منطقی و غیرمنطقی و... تفاوتی نمی‌گذارد. واقعیت و ذهنیت می‌تواند یکی باشند، اما (ضرورتاً) همواره چنین نیستند. پیشگیری از بیان اندیشه و عقیده، به بهانه غیر واقعی بودن، ناحق بودن، شرک آمیز بودن و... زیر پا گذاشتن یکی از اصول حقوق بشر و حقوق اساسی است. تجربه تاریخ نشانگر و بیانگر شکست "ایده‌های مطلق" ای است که متفکرانی بزرگ و پیروانی میلیونی داشته‌اند. چون اندیشه یک ذهنیت است، پس هرگونه اظهار نظر و قضاوت در مورد آن اندیشه، خود نیز ابتدا تنها یک ذهنیت (تا زمانی که حقانیت‌اش از نظر علمی در عمل ثابت شود) است که در بسیاری از موارد پیدا کردن مخرج مشترک میان آن‌ها ناممکن است. در اینجا نقش حکومت بسیار حساس می‌شود. حکومت مجاز نیست به سود یک بخش و به زیان بخش دیگر، شهروندان جامعه را به خوب و بد تقسیم کند. حق آزادی بیان عقیده و اندیشه، مستقل از محتوای اندیشه و انگیزه آن است. علم‌انگیزه شناسی وجود ندارد. محتوای اندیشه می‌تواند سیاسی، اقتصادی، دینی، هنری و... باشد. شکل و نوع بیان اندیشه متنوع، و باید در تمام اشکال آن آزاد باشد تا در چنین جوی سیاستمدار حرفش را بزند و برنامه‌هایش را ارائه دهد. و نقاش و مجسمه ساز و آهنگساز نیز بتوانند ذهنیت، اندیشه و برداشت‌های خود از زندگی و جامعه را در هنر خود بیان کنند. شاعر در شعرش، فرد مؤمن مذهبی در اندیشه‌ها و اعتقادات دینی‌اش. آزادی بیان و عقیده در پهنه سیاست، اهمیت ویژه‌ای دارد. آزادی بیان عقیده و اندیشه در سیاست، پیش شرط هرگونه فعالیت سیاسی است. فعالیت آزاد سیاسی و فعالیت احزاب، پایه دیگری از جامعه دموکراتیک و مدرن است. آزادی برای مشارکت در اداره امور عمومی جامعه است.

ساختار حکومت در دموکراسی‌های پارلمانی مدرن

الف: سه نظریه حکومت

حکومت، ارگان اداره امور عمومی جامعه است و هر جامعه‌ای نیاز به دستگاه حکومت دارد.

حکومت، یعنی مجموعه ساختار، ارگان‌ها و نهادهای پیش‌بینی شده در قانون اساسی، برای اداره امور عمومی جامعه، و نیز خود قانون اساسی. دولت (قوه اجرائی) تنها یکی از نهادهای حکومت است. با پیچیده‌تر شدن جوامع، هم نظام حکومت، و هم سایر نهادهای آن پیچیده‌تر می‌شوند و وظایف آن‌ها گسترش می‌یابد.

در طول تاریخ سه تصور اساسی از حکومت وجود داشته است و هنوز دارد: یک تصور، حکومت را الهی می‌داند. چنین برداشتی حکومت را که ساخته و پرداخته "دست" و تفکر انسان است، برفراز و حاکم بر سرنوشت او قرار می‌دهد. در اینجا "فتیشیسم" حکومتی بوجود می‌آید، یعنی محصول کار انسان برفراز او قرار می‌گیرد و مقدس می‌شود. سلطنت نیز "موهبتی الهی" بود. حکومت کلیسا سرچشمه حقانیت حکومت، یعنی انسان را از شرکت در سرنوشت خود محروم ساخت. انسان سازنده همه چیز است، سازنده خود، سازنده فرهنگ، سیاست،

اقتصاد و...، و از جمله حکومت. نهادی بر فراز او، و خارج از نیروی خلاق او موجود نیست. تقدس حکومت و ارگان‌های آن، یعنی حکومت مطلق، با مشروعیت بر فراز انسان، در روند خود با نفی کامل و رادیکال حکومت از جانب نیروهای سیاسی و اجتماعی روبرو شد و خواهد شد، این تجربه تاریخ است. در سده بیست و یکم، به دلیل وجود رسانه‌های گروهی و اینترنت، و در نتیجه شبکه وسیع ارتباطات که منجر به تبادل سریع و بسیار گسترده تجربه و دانش در اقصی نقاط دنیا می‌شود، حکومت‌های تامگرا شانس زیادی برای ادامه حیات نخواهند داشت و برای مدت طولانی پایدار نخواهند ماند.

برداشت دوم از حکومت، برداشتی طبقاتی است. مارکس حکومت را ابزار حاکمیت یک طبقه بر دیگر طبقات می‌داند. او نظام حکومت در جامعه سرمایه‌داری را نظامی بورژوائی، یا به دیگر سخن، دیکتاتوری بورژوازی (با هر شکل سیاسی) می‌داند. در زمان مارکس، یعنی در دوران حاکمیت سرمایه‌داری عریان، نه حکومت مدرن وجود داشت و نه دموکراسی‌های نوین متکی به حقوق بشر، و حقوق بشر در آن زمان نه هنوز به شکل اعلامیه جهانی درآمده بود و نه حکومتی آن را می‌پذیرفت، برخلاف امروز. نظام حکومت و نهادهایش، در آن زمان و پیش از آن، و ده‌ها سال پس از آن دوران، و هنوز نیز در بسیاری از کشورها، نظامی مقدس و خدشه‌ناپذیر بود و ملت هرگز خطاب و موضوع سیاست (چون امروز) نبود. در آن دوران حکومت: حقانیت خود را از مردم نمی‌گرفت و پس بر فراز آن‌ها، و بگونه‌ای مقتدر و مستبدانه عمل می‌کرد. بعلاوه، تنها مدافع منافع هیئت حاکمه بود و در نتیجه به سرکوب خشن مخالفان، از (هر قشر و طبقه‌ای) می‌پرداخت. و سرانجام، برای حفظ منافع خود، و نه منافع کل جامعه، دست به هر جنایتی می‌زد. پیامد چنین شیوه حکومتی نفی رادیکال کل نظام و حکومت موجود، و در انتها، نفی اصل و اساس حکومت بود. از نگاه مارکس، پرولتاریا (به عنوان منجی بشریت) می‌بایست در دوران گذر از سرمایه‌داری، دیکتاتوری خویش را مستقر کند، به عنوان "مرحله گذار" از نظام حکومت اقتصادی - سیاسی سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی و بعد کمونیستی. یعنی جامعه‌ای که در آن از حکومت به عنوان ابزار حاکمیت طبقاتی خبری نباشد، لزوم حکومت از میان برود. آثار شیست‌ها از همان ابتدا دست رد به سینه هر نوع حکومت زدند. در اینجا، مطلق‌گرایی حاکمان و قدرتمداران، به نفی مطلق حکومت از سوی نیروهای مخالف انجامید.

در برابر این دو نوع برداشت از حکومت، برداشت سوم وجود دارد. برداشت نوین از حکومت محصول دگرگونی‌های اساسی در ساختار سیاسی - اقتصادی جوامع، در تفکر و دانش اجتماعی و سیاسی، در برداشت نوین از انسان و نقش او، در تقدس و فتنیسیسم زدائی از پدیده‌های اجتماعی و همچنین نتیجه پیدایش نظام‌های نوین سیاسی است. در برداشت نوین از حکومت، این نهاد نه الهی تعریف می‌شود و نه طبقاتی، بل حکومت نتیجه انتخاب آزاد ملت است که با خواست او می‌آید، و با خواست او باید برود. حکومت نوین، مجموعه‌ای از ارگان‌ها و نهادهای لازم و ضروری برای اداره امور عمومی جامعه و حل مشکلات آن است. در اینجا، برخلاف (به ویژه) حکومت‌های الهی که حقی را به ملت اعطاء می‌کردند، حکومت و ارگان‌های وابسته به آن حافظ حقوق خدشه‌ناپذیر شهروندان و آزادی‌های آن‌ها هستند. حکومت مدرن، حکومت سرکوب نیست، بل ارگان اصلی جامعه برای حفظ و انتقال منافع کل ملت است. در برابر چنین حکومتی، شهروندان درجه یک یا دو و... وجود ندارند. همه افراد در برابر قانون (از نگاه حقوقی) برابرند. در چنین شرایطی، حکومت بالقوه سرکوبگر (در برداشت‌های اول و دوم از حکومت و نقش آنها) تبدیل به نهادی برای دگرگونی‌های اجتماعی می‌شود. اساس اندیشه‌های نوین در باره حکومت مدرن را می‌توان در بندهای زیر خلاصه کرد:

• نفی حکومت‌های ایدئولوژیک و پذیرش اصل جدایی دین و مذهب یا ایدئولوژی از حکومت

• پذیرش تکثر، یعنی وجود منافع اقشار و طبقات اجتماعی گوناگون با منافع متفاوت که بیان خود را در سازمان‌های سیاسی می‌یابند و در پی آن آزادی احزاب و تحزب.

• پذیرش حق انحصاری قانونگذاری ملت و نفی قانون بر فراز او

• پذیرش حقوق بشر و التزام قانونگذاری به مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر

• نفی هر نوع از حکومت به عنوان نهادی که بر فراز ملت باشد

• پذیرش حکومت قانون که متکی به رأی آزاد شهروندان است

• نفی وجود یک خواست مشترک و واحد عمومی؛ و پذیرش اصل کثرتگرایی. امت واحد یک فکر و یک منافع ایده‌های نظم‌های تامگرا است

پذیرش وجود برنامه‌های گوناگون برای حل مشکلات اجتماعی که توسط احزاب ارائه می‌شوند و از جانب مردم قبول یا رد می‌شوند.

پذیرش اصل حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش. پذیرش انسان خودبنیاد.

در حکومت مدرن می‌بایست از حکومت و ارگانهایش، به عنوان نیریبی بالقوه برای تغییرات اجتماعی، برای بسط و گسترش عدالت سیاسی و عدالت اجتماعی بهره گرفت.

دمکراسی‌های پارلمانی مدرن

در دمکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر، قوای حکومت ناشی از اراده ملت است که برای مدتی معین به نمایندگانش واگذار می‌شود. دمکراسی، به معنای حکومت نمایندگان منتخب مردم بر مردم، پیشینه بیش از دوهزار ساله دارد. اما مردم، در ابتدا، تنها از مردانی تشکیل می‌شد که از اقشار و طبقات بالا و صاحب زمین و ثروت، یا جزء "نجباء"، اعیان و اشراف یا روحانیت بودند. با حرکت از اعلامیه استقلال آمریکا (۱۷۸۷) و انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) و ایده‌های لیبرالیسم، و توسعه و گسترش آن در سده نوزده، امروز از ملت مجموعه افرادی فهمیده می‌شوند که شهروندان یک کشوراند (واحد سیاسی) و در برابر قانون همگی با هم در حقوق مساوی می‌باشند.

ایده حق حاکمیت ملت، به عنوان بالاترین مرجع تصمیم‌گیری، و به عنوان تنها منشاءای که حق حاکمیت از آن او است، پس از فروپاشی دمکراسی (مستقیم) کلاسیک (آتن)، برای اولین بار، دوباره از سوی فیلسوف فرانسوی، ژان ژاک روسو (۱۷۸۸-۱۷۱۲)، در کتاب "قراردادهای اجتماعی" او طرح و بعدها بدل به یک خواست سیاسی همگانی شد. بنابر نظر روسو، تنها ملت حق دارد در باره اساسی‌ترین امور زندگی خود تصمیم بگیرد. تنها ملت، به عنوان منشاء قوای حکومت و سرچشمه قدرت سیاسی، دارای حق تصمیم‌گیری در باره امور اساسی سیاسی - اقتصادی و اجتماعی لازم برای جمع خواهد بود. برای اعمال اراده ملت، در یک نظم دمکراتیک، اشکال ویژه‌ای وجود دارد:

اعمال مستقیم حق حاکمیت یا دمکراسی‌های مستقیم رادیکال و

اعمال غیرمستقیم حاکمیت، یا دمکراسی‌های پارلمانی (نماینده‌گری) لیبرال.

اعمال مستقیم حق حاکمیت

یعنی اینکه شهروندان یک جامعه، مستقیم درباره اساسی‌ترین مسائل تصمیم بگیرند. ژان ژاک روسو این شکل مستقیم اعمال قدرت توده‌ها را درست‌ترین می‌داند. بنابر نگاه روسو "سخنگویان اقشار وسیع بینوایان، افراد تحت ستم و محرومان از حقوق اجتماعی" می‌بایست در یک مجمع همگانی به نام مجمع عمومی ملت، با حقوقی برابر، تجمع کنند و به این ترتیب مشترکاً قوای حاکم بر ملت را تشکیل دهند. از نگاه او، در چنین حالتی، میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان این همانی بوجود خواهد آمد و آن‌ها با هم یک تن واحد و یکسانی را تشکیل خواهند داد. روسو از این ایده (فرض) حرکت می‌کرد که ملت (به عنوان یک مجموعه واحد) دارای خواست و منافع مشترک و یکسانی است. او جامعه را همگون و یکدست می‌دید. شاید علت چنین برداشتی در نزد روسو عدم رشد فرد و فردیت از یک‌سو، و عدم وجود اقشار یا گروه‌ها و طبقات شکل یافته از سوی دیگر، در آن دوران باشد. ریشه اندیشه کمونیستی از جامعه‌ای یکدست و همگون، و حکومت طبقه کارگر یا پرولتاریا به عنوان نجات دهنده بشریت، که منافع او همان منافع تمام جامعه خواهد بود، از همین اندیشه روسو سرچشمه می‌گیرد که بعدها توسط مارکس و لنین تکمیل شدند. اساس حکومت‌های تامگرا یا دمکراتیک، بر پذیرش یا رد این مهم نهفته است. برای تحقق ایده روسو، یعنی دمکراسی مستقیم توده‌ای، باید چند پیش شرط اساسی وجود داشته باشد:

• آگاهی توده‌های ملت به امور بسیار پیچیده اقتصادی، سیاسی، نظامی و غیره دنیای پیشرفته امروز، داشتن آگاهی و تسلط کامل گروه‌ها به نظام و دستگاه حکومت و وظایف و عملکردهای آن، وجود جامعه‌ای یکدست و همگون و... در سده بیست و در شرایط امروز جهان، با تقسیم کار وسیع و بسیار گسترده در سطح جهان و جامعه، چنین پیش شرط‌هایی (عملاً) وجود و واقعیت ندارند.

• خطر اساسی در اعمال قدرت مستقیم توده‌ها در آنجایی نهفته است که حرکت توده‌ها و عوام فریبی رهبر (یا رهبران) مانع از هرگونه بحث سازنده و عقلانی شود و با دامن زدن به احساسات لحظه‌ای، ترس، و دست گذاردن به روی بسیاری از عواطف توده‌ها، جریان‌اتی بسیار تخریبی بوجود آیند: مانند فاشیسم، نازیسم و استالینیسم که نمونه‌های برجسته چنین تصویری از حاکمیت مستقیم توده‌ها است.

یکی از نقاط اساسی ضعف حکومت مستقیم توده‌ها در این واقعیت نهفته است

که از آنجا که امکان تعیین خواست مشترک عمومی، و نیز دست یافتن به آرمان شهر، از راه بحث و گفتگو در جامعه ممکن نیست، همواره افرادی به عنوان رهبر پیدا شده‌اند (و می‌شوند) که خود را تجسم خواست‌های ملت معرفی می‌کنند. آن‌ها این حق را برای خود قائل می‌شوند که خوب و بد را برای افراد جامعه تعیین کنند و در باره سرنوشت شهروندان تصمیم بگیرند. هیتلر و استالین و... اصل خطاناپذیری جمهور ملت در تعیین سرنوشت خود را، که اصلی تاریخی است، به خود اختصاص دادند و خود را خطاناپذیر و منجی ملت نامیدند. در چنین نظام‌هایی حقوق اقلیت‌ها نه تنها مراعات نمی‌شود، بل زیر پا گزارده می‌شود. در دمکراسی‌های مستقیم، از آنجا که رهبر خود را نماد خواست عمومی می‌داند، هر اقلیتی را، حتا با زور و خشونت، مجبور به اطاعت و پیروی از خود می‌کند. آن‌هایی که از خواست عمومی، از "هدف واحد"، یا بهشت موعود سرباز زنند، یا طبیعتاً، ذاتی، منحرف‌اند، که در این حالت جامعه باید از وجود آن‌ها پاک شود، یا این "انحراف" طبیعی نیست و با تجدید تربیت درست می‌شود، که در آن صورت به اردوگاه‌های کار فرستاده خواهند شد. نظریه روسو، مبنی بر حق حاکمیت مستقیم توده‌ها، و یکی شدن حکومت‌کنندگان با حکومت‌شوندگان، که در شرایط اجتماعی - تاریخی ویژه‌ای شکل گرفته بود و گامی بزرگ در سمت و سوی درست، در سمت حق حاکمیت ملت بود، بعدها (به نادرستی) وسیله توجیه گر نظم غیردمکراتیک. انواع دیکتاتورها برای "مشروعیت" حاکمیت جابرا نه آن‌ها شد.

اعمال غیرمستقیم حق حاکمیت

ایجاد جامعه‌ای آزاد و دمکراتیک، یکی از قدیمی‌ترین ایده آل، خواست و آرزوهای بشریت بوده، که هر چند هنوز جامعه عمل نپوشیده، اما گام‌های بسیار بزرگی در این راه برداشته شده است. یکی از این گام‌ها، سازماندهی نوین نظام حکومت در شکل دمکراسی غیرمستقیم یا دمکراسی پارلمانی متکی به حقوق بشر است. در واقع باید گفت در تاریخ تکامل بشر کمتر شکل حکومتی وجود دارد که تاکنون تجربه نشده باشد. الیگارش، آریستوکراسی، حکومت کلیسا، انواع سلطنت، جمهوری‌های خلق، جمهوری‌های شورائی، حکومت نازیسم، دیکتاتوری نظامیان، فاشیسم، ولایت فقیه، دمکراسی پارلمانی و... و اشکال دیگری که ترکیبی از اشکال یا دسده هستند. پس از تجربه شرق و شکست (کم و بیش) کامل این جوامع در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، و در پی آن پذیرش پلورالیسم

سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و...، و پذیرش دموکراسی پارلمانی لیبرال (متکی به حقوق بشر یا مدرن)، و دوری شدن از تفکر "حقیقت مطلق" و "منافع واحد و یکسان" و یک نوع خوشبختی واحد برای همه از یک سو، و از سوی دیگر، تثبیت هرچه بیشتر دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال، و پیدایش رفاه نسبی بسیار وسیع برای مردم، و موفقیت در حل بسیاری از نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی، امروز به نظر می‌رسد که شکل مناسب تری به غیر از دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال برای تأمین اعمال اراده مردم بر سرنوشت خویش، وجود ندارد. تجربه دویست سال اخیر نشان می‌دهد که می‌توان از راه تعمیق و گسترش این نظام گام‌هایی مشخص برای رفع نواقص و کمبودها برداشت.

پذیرش اصل ناشی بودن قوای حکومت از اراده ملت، یعنی پذیرفتن این مهم که قدرت سیاسی امری الهی نیست که در شکل و شمایل شخصی معین بیان خود را پیدا کند. سده بیست و دنیای متمدن پدیده تجسم الهی قدرت در ظل الله و آیت الله را به عنوان اندیشه‌ای نادرست کنار گذاشته است. ملت، یعنی شهروندان آزادی که دارای خواسته‌ها و منافع متفاوت‌اند. این تفاوت در خواسته‌ها و منافع دلیلی بر ضرورت سازماندهی جامعه بر اساس کثرت‌گرایی است. در نظام دموکراتیک پارلمانی، که بر مبنای ناهمگونی خواسته‌ها و منافع احاد ملت شکل گرفته است، پارلمان جانشین ملت نیست، بل او را نمایندگی می‌کند. پارلمان نماد ملت و خواسته‌های او است، خود ملت نیست، اما تنها برای او است. پس، ترکیب پارلمان نیز باید تمرکزی از ترکیب نیروهای واقعی جامعه باشد که بیان مشخص خود را در احزاب و سازمان‌های سیاسی می‌یابند. پارلمان اساس و قلب تپنده یک نظم دموکراتیک است، زیرا قانونگذار است. رشد و تکامل حکومت‌های دموکراتیک از همان ابتدا در پیوندی ناگسستنی با دموکراسی غیرمستقیم بوده است. دموکراسی غیرمستقیم یعنی ملت از راه انتخاب نمایندگان خود (و نه خودش بطور مستقیم) حاکمیت خود را اعمال می‌کند. در اینجا وظیفه ملت را پارلمان منتخب او به عهده می‌گیرد. ملت، که قوای حکومت ناشی از او است، از راه مجلس به اعمال حق حاکمیت خود می‌پردازد، به دیگر سخن، نمایندگان مجلس مجریان اراده ملت هستند. در اینجا این پرسش طرح می‌شود که اراده و خواسته ملت کدام است، و منافع او چیست؟ تمام گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب سیاسی معتقداند که هر یک از آن‌ها نمایندگان واقعی ملت هستند. پاسخ به این پرسش

بسیار روشن است: یک خواست واحد و مشترک عمومی وجود خارجی ندارد، جامعه متکثر، چندگرا است. در جامعه‌ای که در آن انسان‌ها با تصوراتی از بنیاد متفاوت در باره زندگی و محتوای آن با هم، در کنار هم، و حتا علیه هم زندگی می‌کنند، سخن گفتن از خواست واحد عمومی ادعائی پوچ و بی‌معنا است که در انتهای خود استبداد، دیکتاتوری و تامگرایی به دنبال خواهد داشت. این امر هرگز به این معنا نیست که مصالح عمومی، درعامترین خواست‌ها، وجود ندارد. اما میان عامترین خواست‌های یک ملت و منافع مشترک او، با خواست‌های افراد، گروه‌ها، اقشار و طبقات اجتماعی و زندگی روزمره آن‌ها تفاوتی عمیق و وسیع وجود دارد که حتا می‌تواند نافی یکدیگر نیز باشند.

پس، برای اعمال حق حاکمیت مردم بر اساس کثرتگرایی، و با حرکت از عدم وجود یکدستی و یکرنگی در خواست‌ها، منافع، آرزوها و راه و روش‌های زندگی، راه دیگری نمی‌ماند، مگر پذیرش نظر اکثریت و سپردن سکان اعمال حق حاکمیت، به معنای اداره امور عمومی جامعه، به او، برای مدتی محدود، با رعایت و تضمین منافع اقلیت و تأمین آزادی‌های فردی و اجتماعی اش. واقعیت چنین است که اکثریت، از مورد به موردی دیگر تغییر می‌کند، زیرا خواست ملت ضربی متغیر است. ملت با رأی و انتخاب نشان می‌دهد کدام یک از سازمان‌های سیاسی را به عنوان نماینده (یا نمایندگانش) می‌پذیرد. در یک نظم دموکراتیک پارلمانی متکی به حقوق بشر، اصل تفاهم و سازش گروه‌ها و احزاب، یکی از اساسی‌ترین اصول و ابزار دموکراتیک حل مسالمت‌آمیز مشکلات اجتماعی و سیاسی است. دموکراسی پارلمانی لیبرال، بدون آمادگی نیروهای سیاسی به همکاری و همگامی با هم ممکن نیست. هر نیروئی باید بپذیرد که او نماینده همه ملت نیست، بل صرفاً بخشی از ملت را نمایندگی می‌کند. در چنین حالتی، حقیقت مطلق که صرفاً در دست یک نیروی سیاسی باشد، وجود خارجی یا واقعیت ندارد. در دموکراسی حقیقت تکه تکه می‌شود و نسبی است و هر یک از نیروی‌های سیاسی تنها تکه‌ای از آن را، که مربوط به منافع و خواست‌های نیروی اجتماعی حامی او است، بیان می‌کند. در دموکراسی‌ها آمادگی نیروهای سیاسی در پذیرش و تحمل یکدیگر و آمادگی آن‌ها برای همکاری با هم، یک نیاز اساسی است که بدون آن تحقق دموکراسی غیر ممکن خواهد شد. ایده و حقیقت مطلق، خواست واحد تمام اقشار و طبقات گوناگون ملت، کعبه آمال مشترک و واحد، این همانی حکومت‌کنندگان و

حکومت‌شوندگان، با دمکراسی واقعی پارلمانی لیبرال، که زیربنای آن کثرت‌گرایی و تگثر اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است، در تضادی بنیادین است. در این‌گونه نظم هرکس حق دارد معتقد باشد که افکار او کلید رهایی جامعه و بشریت است، به شرط آنکه نه حقوق‌اش مورد تجاوز دیگران واقع شود و نه خود به حقوق دیگران تجاوز کند، زندگی سیاسی حق هرکس است.

باید توجه داشت گوهر جامعه باز تنها در حق و حقوق اکثریت نیست، بل اکثریت باید آگاه باشد که او در حوزه‌ای مجاز به رای‌گیری هست و در حوزه‌ای نیست، زیرا اعمال حق اکثریت به معنای تمامیت خواهی، بدون رعایت حوزه فردی، که قابل دخالت از بالا نیست، اساس نظام‌های تامگرا (توتالیترا) است. در دمکراسی‌های پارلمانی مدرن، اکثریت "حق" دارد جامعه را بر اساس تصورات خود اداره کند حتا اگر دیگران پندارها و تصورات آن‌ها را نادرست بدانند، این یک قاعده "بازی" دمکراتیک و برای همه یکسان و گذرا است. دمکراسی، یک روند یا پروسه است و نه وضعیتی ثابت، و از جمله بخش تفکیک‌ناپذیر این روند تجدید نظر (احتمالی) در تصمیمات اتخاذ شده است، زیرا شرایط مشخص همواره نیازمند تحلیل مشخص و تدوین و تنظیم نوین‌اند.

پارلمان، نماد دمکراسی‌های مدرن

اولین پرسش این است که پارلمان (مجلس) اصولاً برای چیست؟ تلاش برای دستیابی به یک نظم ایده‌آل حکومت و یک قانون اساسی کامل، یعنی آزادی خواه و عدالت طلب، و تلاش برای دستیابی و تحقق خوشبختی و سعادت انسان و ملل، در یک همزیستی مسالمت‌آمیز، همواره (تقریباً) از ابتدای شکل‌گیری جوامع تا به امروز، یکی از مهمترین مسائل تاریخ تکامل اندیشه انسان در زمینه فلسفه، سیاست و فلسفه حکومت و نوع ساختار و ساختمان آن بوده است. اگر ما امروز به تقسیمات سیاسی - کشوری دنیا، که دارای اشکال حکومت و همزیستی‌های بسیار گوناگونی هستند، نگاهی بسیار گذرا بیافکنیم، فوراً خواهیم دید که این آرزو هنوز با موفقیت پایان نیافته است، هر چند گام‌هایی بسیار بزرگ به پیش رفته‌ایم. ما امروز در کجا ایستاده‌ایم و در کدام مرحله هستیم؟

حکومت‌های مدرن متکی بر قانون، که بر اساس اصل "ناشی بودن قوای حکومت از ملت" بنا شده‌اند، از حدود دویست سال پیش، آرام آرام، شکل

گرفتند. در واقع، دموکراسی و حکومت قانون در بستر فرهنگ اروپایی رشد کرد، در انگلستان، فرانسه، هلند و آمریکای شمالی. از شروع پیدایش و شکل‌گیری ساختارهای پارلمانی در آمریکا و اروپا صد سال هم نگذشته است. نظم پارلمانی لیبرال در بسیاری از کشورهای دنیا و در اشکال گوناگون، ابتدا در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، به عنوان ساختارهای سیاسی جدی پذیرفته شدند. برای تحقق دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال، تاکنون، هزاران هزار نفر جان خود را از دست داده‌اند و هنوز نیز افراد بسیاری در این راه قربانی می‌شوند. پارلمان‌های بسیاری تشکیل، و سپس ویران شدند. حکومت‌ها همواره، هر جا که توانسته‌اند، حق انتخاب آزاد را دوباره از مردم گرفته، حقوق اساسی و دموکراتیک را زیر پا گذاشته، یا مورد سوءاستفاده قرار داده و نمایندگان منتخب مردم را تحت پیگرد و آزار و زندان قرار داده‌اند. اما مردم در هیچ جا و هرگز تسلیم نشدند. اصل ناشی بودن قوای حکومت از ملت، و اصل انتخابی بودن حکومت گران، یعنی نمایندگان منتخب مردم، هرگز و در هیچ جا به عنوان ایده‌ای نادرست رد نشده است. این خواست سیاسی تقریباً در تمام کشورهای دنیا وجود دارد. بدیل نظام‌های دموکراتیک، نظم غیردموکراتیک است. در جوامع پیشرفته صنعتی، یعنی در کشورهایی که در آنجا دموکراسی پارلمانی لیبرال کاملاً پا گرفته و جا افتاده است، نسبت به آینده آن شک و تردیدهایی ابراز می‌شود. از جمله اینکه آیا این نوع نظم سیاسی برای حل مشکلات و معضلات یک جامعه صنعتی بوده‌ای، نظمی مناسب و پاسخگو است؟ آیا اداره امور به راه و روش دموکراتیک در چنین جوامعی ممکن است؟ آیا نظام‌های سیاسی پارلمانی توان مقاومت در برابر ایده‌ها و سیستم‌های سیاسی دیگر را دارند؟

این پرسش‌ها، و ده‌ها پرسش دیگر باید طرح شوند و باید برای آن‌ها پاسخی مناسب، قابل قبول و عملی پیدا کرد. بخشی از عنصر درونی و سازنده دموکراسی‌های پارلمانی مدرن درست در همین مهم نهفته است: در اصل بحث آزاد و جستجوگر در باره مشکلات و راه حل‌ها. همه چیز با خرد، همه جانبه و خلاق، به بحث و در عمل به آزمایش گذاشته می‌شود. بسیاری حقوق بشر، دموکراسی، حکومت قانون، قانونگذاری و قانونمندی، و... را بخشی از خواست‌ها و ایده‌های سرمایه، یا نظام سرمایه‌داری می‌دانند. پایه‌های تئوریک سرمایه‌داری ابتدا در انگلستان، توسط آدام اسمیت و دیوید ریکاردو ریخته شد. در واقعیت، نظام سرمایه‌داری

اصول دموکراسی، حکومت قانون یا صلح اجتماعی، که بیش از هر چیز پیرو امنیت حقوقی، با هدف تامین امنیت سرمایه بود و هنوز هم هست. حدود یک صد سال پس از پیدایش ایدئولوژی کاپیتالیسم، کمونیسم به عنوان بدیل ایدئولوژی سرمایه‌داری شکل گرفت. در دنیای مدرن امروز سیاستمداران نه‌نوکران و مجربان اوامر سرمایه، که عمدتاً نمایندگان منتخب مردمان خود برای مهار و قانونمدار کردن سرمایه هستند، و این وضعیت با دورانی که حکومت در دست "سرمایه" و سیاستمداران مزد بگیران او بودند، دوپدیده متفاوت است. مثلاً در اکثر جوامع پیشرفته اروپای غربی، شوخی خواهد بود اگر ما احزاب کمونیست (دمکرات) یا سبزها، سوسیالیست‌ها یا سوسیال-دمکرات‌ها را احزاب حامی "سرمایه" تصور کنیم. در آلمان فدرال (مثال) بیش از بیست و سه میلیون بازنشسته وجود دارند که مخارج آن‌ها توسط دولت تامین می‌شود، به اضافه چندین میلیون بیکار یا کسانی که از راه کمک‌های بیمه‌های اجتماعی امرار معاش می‌کنند. بعلاوه، کودکستان‌ها (عمدتاً)، دبستان‌ها، دبیرستان‌ها، دانشگاه‌ها، بیمارستان‌ها و... که همگی دولتی‌اند. باید توجه داشت که در این نوع جوامع بر فعالیت‌های سرمایه قواعد و قوانین سختی حاکمیت و نظارت دارد و چنین سیستمی با روابط و ماسبات تنها سرمایه‌داری خالص ویژه سده‌های هفده و هژده دو پدیده متفاوت هستند. به این موارد وجود احزاب، اتحادیه و سندیکاهای مستقل، سدها نهاد مدنی غیروابسته به حکومت، حقوق به رسمیت شناخته شده اساسی و بشری، رسانه‌های آزاد، حق به رسمیت شناخته شده هر نوع اعتراضات و تظاهرات بی‌خشونت و... را نیز باید اضافه کرد.

آیا پارلمان نهادی لازم و ضروری است؟

راه و روش تصمیم‌گیری سیاسی در باره امور مربوط به اداره امور عمومی جامعه توسط مجلس، برای بسیاری از افراد، امری بسیار پیچیده، وقت و دست و پاگیر و گیج‌کننده است.

برای مردم عادی، بسیاری از اموری که در مجلس می‌گذرد، قابل فهم نیستند. میان احزاب و افراد دائماً گفتگو، بحث و جدل سیاسی وجود دارد. معلوم نیست حق با کدام و با کیست، همه استدلال می‌کنند، اما هر یک از دیدگاه و زاویه‌ای دیگر. هرکس فکر می‌کند "حقیقت" امر را او، یا حزب‌اش بیان می‌کند. و هرکس بیانات و استدلال‌های دیگری را غیرواقعی، دور از حقیقت و نادرست می‌خواند. آیا بهتر و آسان‌تر نیست که رئیس حکومت یا دولت، مستقیم از سوی ملت انتخاب

شود؟ آیا اصولاً قوه قانونگذاری، به شکل مجلس (پارلمان) لازم و ضروری است؟ آیا بهترینست قانونگذاری توسط ملت به شکل مستقیم، یعنی بدون نمایندگان او، و از راه همه‌پرسی انجام گیرد؟ آیا بهتر نمی‌بود که امر تنظیم و تدوین قوانین ویژه و بسیار پیچیده مستقیم به رئیس حکومت یا دولت واگذار می‌شد (تقریباً مانند ولایت فقیه، یا سایر دیکتاتوری‌ها) تا در صورت لزوم به عنوان فرد مسئول مورد بازخواست قرار گیرد؟ و آیا، اصولاً، بهتر نمی‌بود که از مجلس به عنوان نماد اصلی اراده ملت و مرکز اصلی تصمیم‌گیری‌ها، چشم‌پوشی کرد و این مهم را به واحدهای کوچک و مستقل گروه‌های ذینفع واگذار کرد، مثلاً به شوراهای؟ یعنی به نظامی که در آن مردم حق داشته باشند، هر زمان که اراده کنند، نماینده منتخب خود را عزل، یا او را مجبور و موظف به اجرای تصمیمات اکثریت کنند؟ آیا در یک نظام حکومت متکی بر قانون، صرف وجود نهادها و ارگان‌هایی چون دادگاه عالی حراست از قانون اساسی، یا شورای خبرگان برای تصمیم‌گیری‌های اساسی کافی نیستند؟ آیا نمی‌شود جزئیات تصمیم‌گیری‌ها را به بخش دستگاه‌های اداری سپرد و قضات خودشان آن‌ها را کنترل کنند؟

در پاسخ به پرسش‌های بالا، ده‌ها، یا شاید سدها پرسش دیگر، باید گفت تاکنون، تقریباً، مجموعه اشکال گوناگون حکومت، یا نظام‌های سیاسی وجود داشته‌اند و این "راه‌ها" را نیز تجربه کرده‌اند: حکومت روحانیان در سده‌های میانی و در نظام ولایت فقیه، حکومت شورایی در شوروی سابق و سایر کشورهای کمونیستی در اروپای شرقی، نظام الیگارشی یا حاکمیت یک طبقه اقلیت ممتاز، حکومت آریستوکراسی یا حکومت بهترین‌ها، (اشراف و نجباء) حکومت‌های سلطنتی، مطلقه و استبدادی، حکومت‌های خلقی، نظام‌های تامگرا چون فاشیسم، استالینیسم، حکومت‌های نظامی، و "دمکراسی"های گوناگونی که ترکیبی قابل تصور از اشکال یاد شده در بالا هستند. جنبه‌های مثبت نظام سیاسی پارلمانی در کجا است که این شکل از ساختار حکومت، نسبت به سایر اشکال حکومت، پذیرفته و تثبیت شده است؟

پارلمان، نماینده و نماد اراده ملت

دمکراسی‌های پارلمانی مدرن (متکی به حقوق بشر یا لیبرال، به معنای بی‌طرفی حکومت در ارزش‌ها) دارای رابطه‌ای ارگانیک و جداناپذیر با سطح معینی از رشد

و تکامل اجتماعی، تصویری مُعین و مشخص از انسان به عنوان شهروندی آزاد و خودبنیاد، از ساختار حکومت، و نیز برداشت و درک معینی از رابطه میان شناخت و معرفت با حقوق، و اعمال قهر و اصل حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش است. دمکراسی‌های پارلمانی مدرن بر اساس اصل "ناشی بودن قوای حکومت از ملت" بنا شده‌اند. ملت به معنای شهروندان متساوی الحقوق در بقراب قانون و هر فردی که دارای شناسنامه آن واحد سیاسی (کشور) باشد. پذیرش این اصل به این معنا است که حکومت امری الهی، و در پی آن برفراز انسان نیست که به ولی امر یا شخص پادشاه تفویض شده باشد. قوای حکومت نه الهی، نه موروثی، و نه نتیجه برداشت و درک ویژه‌ای از روند یا پروسه تکامل تاریخ و جوامع است. یعنی، منشاء و سرچشمه قوای حکومت تنها ملت است. معنای واژه ملت (در اینجا) نه به معنای مُشتی توده بی‌هویت، یعنی اُمت است که نیاز به رهبری و نظم دهی از بالا داشته باشد، بل به معنای مجموعه شهروندان عاقل، بالغ و آزاد جامعه است که همگی در برابر قانون از حقوقی یکسان بهرمندانند. ملت، نه توده بی‌چهره واحد، بل مجموعه‌ای از افراد با منافع، ایده‌ها، اعتقادات، آداب و رسوم، و معرفت‌های متفاوت است. جامعه دارای ساختار و ساختمانی کثرت‌گرا است. انسان‌هایی که از یک سو تصورات‌شان با تصورات حکومت‌گران می‌تواند یکی، دوتا، یا چندتا باشد. انسانهایی که حق دارند برای تحقق خواسته‌ها و ایده آل‌های خود، در سازمان‌ها و نهادهای گوناگون متشکل شوند، و نه صرفاً در نهادها و ارگان‌های وابسته به دستگاه حکومت. و از سوی دیگر، دارای هدف‌ها و خواست‌های مشترکی هستند که حکومت، به عنوان ارگان اداره‌کننده کل جامعه مأمور تحقق آن‌ها می‌شود. در نتیجه، ساختار و ساختمان حکومت، برنامه و اهدافش، و همچنین خود حکومت‌گران باید بگونه‌ای انتخاب و سازمان داده شوند، که نه تنها به منافع، خواست‌ها، و ارزش‌های جامعه بی‌توجهی نشود، بل برعکس، تدابیر و سیاست‌ها و اقدامات حکومت در مسیر تحقق آن‌ها باشد. پس، مجلس (پارلمان) نه تنها صرفاً نماینده ملت در برابر کسی، یعنی در برابر رئیس دولت، یا رئیس حکومت، به هنگام تعیین و انجام سیاست‌ها است، بل مجلس خود ملت یا نماد او است. حق قانونگذاری از ملت به نماد، یعنی به مجلس منتخب آزاد او منتقل می‌شود. ملت، به جای قانونگذاری مستقیم، به گونه‌ای غیرمستقیم توسط نمایندگان منتخب‌اش قانون وضع می‌کند. مجلس ملت نیست، اما برای ملت، و نماد اراده و خواست او

است. مجلس ملی باید آیین‌های از نیروهای واقعی جامعه و نیروهای سیاسی آن باشد تا بتواند به عنوان نماد واقعی کل جامعه عمل کند.

اما مجلس تنها قوه حکومت که ناشی از ملت باشد، نیست. در نظام‌های پارلمانی مدرن، در جوامع باز، قوای حکومت به سه قوه اساسی تقسیم می‌شود: قوه قانونگذاری، قوه قضایی و قوه اجرائی. انحصار قانونگذاری در دست مجلس است و هیچ نهادی به غیر از پارلمان حق قانونگذاری ندارد و هیچ قانونی، زمینی یا "آسمانی"، و... بدون تصویب مجلس اعتبار ندارد. قانون مصوب مجلس مقدم بر تمام "قواعد" دیگر، از احکام و موازین شرع گرفته تا هر گونه "سنت" است. مجلس خود مستقیم اعمال قهر نمی‌کند، بل از راه وضع قانون اجازه انحصار قهر، و اعمال آنرا، در اختیار سایر نهادهای حکومت می‌گذارد. مجلس اساسی‌ترین حلقه از قوای حکومت است و اراده واقعی ملت در مجلس تبلور می‌یابد، زیرا مجلس از راه وضع قانون، حدود وظایف و اختیارات هر یک از قوای دیگر (قضایی و اجرائی) و دیگر نهادها و ارگان‌های اداره جامعه را (از پیش) معین و مشخص می‌سازد. تخطی از این حدود، تجاوز به حریم قانون، یعنی قانون شکنی است. مجلس برای قانون شکنی نیز پیش‌بینی‌های لازم را کرده است یا باید بکند. همه امور باید بر اساس و با مجوز قانون انجام شود؛ حکومت قانون. مجلس تنها اجازه تعیین ترکیب نماینده‌های خود را ندارد. ترکیب نمایندگان، مستقیم و توسط ملت، در یک انتخابات آزاد، تعیین می‌شود. پس از انجام انتخابات و تعیین نمایندگان ملت، مجلس اساسی‌ترین حلقه ارتباطی میان ملت و قوای حکومت را تشکیل خواهد داد. مجلس از راه وضع قانون درباره وظایف و اختیارات سایر ارگان‌های حکومت، در چهارچوب قانون اساسی، تصمیم می‌گیرد. قانون، به شکل انتزاعی - عمومی، حدود امور را معین می‌کند، یعنی روشن می‌سازد که اصولاً چه اقداماتی می‌توانند انجام شوند یا نشوند. تأمین اعتبارات برای انجام امور نیز از وظایف قوه قانونگذاری است. مجلس از راه تعیین و تصویب بودجه کل سالانه هر یک از نهادها، می‌تواند (دقیقاً) سیاست‌ها و اقدامات آن‌ها را، بگونه مستقیم کنترل کند. مجلس دارای ارگان‌های کنترل دیگری نیز هست.

در دمکراسی‌های پارلمانی، انحصار و اعمال قهر قانونی نیز میان سه قوه تقسیم شده است. نه مجلس، و نه دولت (قوه اجرائی) و نه نهادهای وابسته به آن‌ها، در اعمال قهر دستی آزاد و کاملاً باز ندارند. هر دو قوه فوق، به وسیله قوه سوم یعنی

قوه قضایی کنترل می‌شوند. به عنوان مثال: دادگاه‌های عالی ویژه حراست از قانون اساسی، تطابق قوانین وضع شده توسط مجلس را با مواد و روح قانون اساسی و اصل خدشه ناپذیری حقوق بشر، بررسی می‌کنند. یا دادگاه‌های ویژه امور اداری، مسئول مراقبت قضایی در رابطه با تخلفات دستگاه‌های اداری و اجرایی حکومت نسبت به حقوق شهروندان هستند. التزام قانونگذاری تنها به حقوق بشر و مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر است تا از این راه هیچ اکثریتی نتواند حقوق "اقلیت" ها را نقض کند.

رابطه فرد با حکومت در جوامع باز

ناشی بودن قوای حکومت از ملت یعنی چه؟ ملت چگونه بر نظام سیاسی اعمال قدرت می‌کند؟ اشکال اعمال قدرت فرد بر حکومت کدام است؟ آیا مجلس، به عنوان نهاد انتخابی ملت، مجاز است و آیا اصولاً می‌تواند خود را بر فراز ملت قرار دهد، یا حقوق اساسی ملت را کنار نهاد، یا موقعیت خود را مستقل از ملت و "ابدی" سازد؟ در اینجا، حقوق اساسی شهروندان، یعنی حقوق مربوط به شرکت آن‌ها در زندگی و تصمیمگیری‌های سیاسی جامعه مورد پرسش قرار می‌گیرند. نقش حقوق اساسی در دمکراسی‌های پارلمانی مدرن تنها حفظ حقوق فرد در برابر تهدیدات و تجاوزات نهادهای حکومت نیست، هر چند که این امر یکی از مهمترین عمل کردها و وظایف آن، اما تنها یکی از آن‌ها است. آزادی اصولاً یعنی جق مشارکت مردم در اداره امور عمومی جامعه، بدون داشتن ترس از حکومت (گران) که خود به اجزا آن تقسیم می‌شود، مانند حق تحزب یا آزادی اندیشه و بیان آن. این حقوق متضمن مجموعه‌ای از حقوق شهروندان، با هدف تامین آزادی برای شرکت فعال و سازنده آن‌ها در زندگی سیاسی و سرنوشت عمومی است، که می‌تواند به شکل فردی، یا جمعی اعمال شود. مثال: اصل مربوط به حق آزادی بیان عقیده، نه تنها مبین پذیرش اصل آزادی انسان و آزادی تفکر و اندیشه او است، بل این اصل (همزمان) تضمینی برای عموم شهروندان برای کسب و نیز تبادل آزاد اخبار و اطلاعات می‌باشد. زیرا، پایه و اساس انتخاب آزاد، و همچنین تصمیم‌گیری و قضاوت درست، امکان دستیابی به اخبار و اطلاعات همه جانبه است. این امر پیش شرط شرکت فعال در زندگی و سرنوشت سیاسی جامعه است. سایر حقوق مربوط به آزادی اجتماعات و تظاهرات، آزادی تشکیل جمعیت

و حزب، آزادی انتخاب محل سکونت، تساوی حقوقی همه افراد در برابر قانون و... همگی از جمله این گونه آزادی‌های اساسی سیاسی هستند که در دموکراسی تعطیل بردار نیستند.

تمام این حقوق، نه تنها برای تأمین آسایش و راحتی فرد در امور اقتصادی، شغلی، یا رشد و شکوفایی شخصیت او است، بل بیش از این، این حقوق باید (همزمان) برای هر یک از شهروندان (اندیویدئوم‌ها) آنچنان شرایطی را فراهم آورند که آن‌ها بتوانند به گونه‌ای بسیار فعال در زندگی سیاسی جامعه شرکت کنند. اهمیت این حقوق هنگامی برجسته و نمایان‌تر می‌شود که ما از زاویه دیگری به آن‌ها نگاه کنیم: حکومت‌های غیردمکراتیک (تامگرا، استبدادی، مطلقه، مذهبی، نظامی و...) همواره مطبوعات و سایر رسانه‌های گروهی را سانسور می‌کنند، یا آن‌ها را تحت کنترل خود در می‌آورند، حق اجتماعات و تظاهرات، و همچنین حق آزادی تشکیل نهادها و احزاب را از میان می‌برند و... تا از این راه شهروندان به انزوا بکشند و آن‌ها نتوانند در زندگی سیاسی جامعه شرکت کنند.

روشن است که این امر شامل حقوق مربوط به انتخابات آزاد نیز می‌شود، یعنی حقوقی که اساس و پایه سیستم‌های سیاسی پارلمانی مدرن را تشکیل می‌دهند. در دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال (مدرن)، در صورت تعرض یا تجاوز حکومت (گران) به حقوق اساسی شهروندان، یا تحدید این حقوق، هرکس حق دارد برای دادخواهی به مراجع قضایی کشور شکایت کند. در نظام‌های غیردمکراتیک، دستگاه قضایی از یک سو مستقل نیست، و از سوی دیگر وسیله‌ای در دست حکومتگران، به منظور حفظ منافع و همچنین تثبیت موقعیت و قدرت سیاسی آن‌ها می‌باشد. در نظم غیردمکراتیک، رابطه متقابل و مکمل میان حکومت‌شوندگان (افراد) و حکومت‌کنندگان (نظام سیاسی) از میان می‌رود. حکومت زورگویی که بدون قانون و حقانیت منتج از رأی و اراده آزاد مردم بر مسند قدرت نشسته است، به اعمال قدرت خود ادامه خواهد داد.

برعکس، در نظم پارلمانی دموکراتیک، میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان، یعنی میان فرد و نظام سیاسی، رابطه‌ای دو جانبه، متعادل، و برآمده از خواست و اراده آزاد برقرار است. اما این اصل، تنها یک مدل یا سمتگیری است. یعنی بسیار سبکسرانه خواهد بود اگر بپنداریم که در عمل سیاسی همه امور طبق این مدل و هماهنگ و بدون هیچ مانعی انجام می‌گیرد. برای اینکه افراد عملاً بتوانند از

حقوق اساسی مندرج در قانون اساسی بهر مند شود، پیش شرط‌های بسیار زیادی لازم است که بدون تحقق آن‌ها بهره‌گیری از حقوق اساسی نیز عملاً غیر ممکن خواهد شد. مثال: نقش احزاب. این نقش در خواسته‌های سیاسی شهروندان، در تعیین سمت و سوی حرکت آن‌ها، در به صحنه آوردن آن‌ها، و نیز در شکل و نوع انتخاب کاندیداها برای انتخاب مجلس بسیار مهم، و حتا در بسیاری از موارد تعیین کننده است. یا نقش رسانه‌های گروهی، مانند مطبوعات، رادیو و تلویزیون و همچنین تعداد بیشماری از نهادهای دمکراتیک همچون انجمن‌ها، کانون‌ها، سندیکاها مستقل و... به همان اندازه مهم و دارای اهمیت است. قانون اساسی باید پیش شرط‌های حقوقی (به منظور بهره‌گیری از آن‌ها را) برای شهروندان فراهم کند. روشن است برای تحقق این حقوق همواره موانع بسیاری در عمل وجود خواهند داشت که باید قدم به قدم اصلاح شوند. اما با وجود تمام این مشکلات و موانع، یا کاستی‌ها، همین حقوق اساسی مندرج در قانون اساسی، و نیز میزان تحقق عملی آن‌ها، راز و رمز موفقیت دمکراسی‌های پارلمانی است. و همین امر این شکل از نظام حکومت را، در شرایط کنونی، تنها شکل قابل پذیرش برای زندگی و همزیستی مشترک انسان‌ها کرده است.

سیستم‌های انتخاباتی

انتخابات آزاد در یک جامعه باز مهمترین و اساسی‌ترین عنصر بیان اراده ملت و برقراری دمکراسی است، اما تمام آن نیست. انتخابات آزاد، به کل دستگاه حکومت، به نظام قانونگذاری، به دستگاه قضایی، و به قوه اجرایی قانونیت و حقانیت می‌دهد. اما این حقانیت و قانونیت بدست آمده برای نظام حکومت از راه انتخابات، تنها هنگامی معتبر است که انتخابات دارای ویژگی‌های زیر باشد:

- انتخابات دوره‌ای، یعنی تنها برای مدتی محدود باشد
- حق و امکان برابر، به منظور انتخاب آزاد افراد، گروه‌ها، یا احزاب رقیب، برای انتخاب کنندگان وجود داشته باشد
- برای رقابت افراد، گروه‌ها و احزاب داوطلب، محیطی سالم و آزاد وجود داشته باشد
- شانس برابر برای همه داوطلبان به انتخاب شدن و انتخاب کردن موجود باشد. یعنی انتخابات دمکراتیک، آزاد و سالم باشد. بدون تأمین و تضمین این

شروط از جانب حکومتگران، حتا اگر انتخابات انجام پذیرد، انتخابی آزاد و دمکراتیک نخواهد بود. در این حالت، عملکرد انتخابات تنها به منظور تأیید صوری حکومت (گران) است، همچنانکه در نظام‌های تامگرا، یا شبه دمکراتیک، چنین بود و هنوز نیز هست. انتخابات آزاد دارای عملکردهای گوناگونی است که مهمترین و اساسی‌ترین آن قانونیت و حقانیت دادن به حکومتگران است. سایر عملکردهای آن عبارتند از:

• انتقال قدرت و حق تصمیم‌گیری در رابطه با امور عمومی جامعه به نمایندگان منتخب ملت، نه به عنوان جانشین او، بل به عنوان نماد و مظهر اراده ملت

• انتخاب نمایندگان مبین رأی اعتماد ملت به نمایندگان و انتقال امر وکالت به آنها است

• انتخاب آزاد موجب رشد آگاهی و معرفت سیاسی و اجتماعی افراد جامعه می‌شود

• ملت، بدین ترتیب حکومتگران را مستقیم یا غیرمستقیم تعیین می‌کند

• همچنین از راه انتخابات بخشی که در حکومت (به عنوان اکثریت) نیست، اما نمایندگان منتخب مردم (به عنوان اقلیت) هستند، یعنی اپوزیسیون، معین می‌شود. اپوزیسیون در یک نظم دمکراتیک اهرم اساسی کنترل قدرت، یعنی کنترل نهاد حکومت و ارگان‌های تابع آن است.

• ملت در روز انتخابات در باره اداره امور عمومی کشور به قضاوت می‌نشیند و در باره سیاست‌های گذشته و آینده اظهار نظر می‌کند، یکی را کنار می‌گذارد و دیگری را انتخاب و سومی را تأیید می‌کند.

انتخابات آزاد، پیش شرط قانونیت و حقانیت یک نظم دمکراتیک است. اما آزادی در انتخابات یعنی چه؟ آزادی در انتخابات یعنی اینکه: حق رأی باید همگانی و عمومی باشد، به این معنا که تمامی شهروندان که به سن قانونی رسیده‌اند، بدون در نظر گرفتن جنسیت (زن و مرد)، نژاد، فرهنگ، دین و مذهب، یا هر ایدئولوژی دیگر، سطح سواد و آموزش، موقعیت اجتماعی، سیاسی، طبقاتی و... دارای حق رأی خواهند بود. تساوی حقوقی شهروندان در برابر قانون باید در قانون انتخابات نیز معتبر باشد. ارزش تمامی رأی‌ها با هم برابر است: یک شهروند، یک رأی.

انتخابات باید مستقیم باشد: حق رأی مستقیم به این معنا است که ملت، بدون واسطه سوم، شخصاً، فرد کاندیدا یا سازمان یا حزب مورد نظرش را انتخاب می‌کند. میان انتخاب‌کننده و انتخاب‌شونده شخص طبیعی یا حقوقی دیگری وجود نخواهد داشت. پس از رأی‌گیری هیچ‌کس مجاز به تغییر رأی خود نخواهد بود.

رأی‌گیری باید مخفی باشد: هدف از مخفی بودن رأی‌گیری، زدودن ترس‌های احتمالی رأی‌دهنده از "عواقب" ابراز رأی است. این نوع از رأی دهی به همه شهروندان امکان می‌دهد تا تصمیم سیاسی خود را بدون هیچ نگرانی و به دور از هرگونه کنترل، به صندوق‌های رأی بریزند. از سوی دیگر، گروه‌های "فشار" نیز امکان کنترل شهروندان و اعمال نفوذ به روی آن‌ها را نخواهند داشت.

آزادی در انتخاب: حق انتخاب آزاد و مستقل از میان افراد و گروه‌های رقیب، یا حتی آزادی شرکت نکردن در انتخابات است. آزادی در انتخاب، یعنی اینکه ملت، بدون ترس یا نگرانی از پیامدهای انتخاب‌اش، کاندیدای مورد نظر خود را انتخاب کند. انتخاب‌کننده باید آزاد از هرگونه فشار، یا محدودیت‌های نهادهای اجتماعی یا حکومت و ارگانهای آن باشد.

برابری آراء: یعنی یک نفر یک رأی. تعداد رأی هر شهروند و ارزش آن‌ها با هم برابر است. برابری در انتخابات همچنین به معنای وجود پیش شرط‌های مساوی نیز می‌باشد. امکانات تبلیغات برای تمام گروه‌ها و احزاب باید آنچنان باشد که شهروندان بتوانند در محیطی آزاد، با بررسی خوب و بد هر یک از کاندیداها، تصمیم‌گیری کنند.

از آنجا که در یک نظم دموکراتیک، نمایندگان منتخب مردم نماد و مظهر اراده ملت در اداره امور عمومی جامعه‌اند، مستقل و خودبنیاد خواهند بود. آن‌ها، در تصمیم‌گیری‌ها، تنها از دانش و وجدان خود پیروی خواهند کرد و تابع نظرات یا دستورات هیچ مقامی نخواهند بود. در دموکراسی، قوای حکومت ناشی از ملت است که به نمایندگان تفویض می‌شود. نماینده مجلس، وکیل ملت، و مجلس نماد اراده ملت است و نه جانشین او.

اما شکل انتخاب آزاد نمایندگان، و در نتیجه شکل انتقال قوای حکومت از ملت به نمایندگان مختاراش، در رابطه‌ای مستقیم با نظم حکومت و سیستم‌های انتخاباتی دارد. در روند پیدایش، شکل‌گیری و تکامل سیستم‌های انتخابات دموکراتیک، بیش از سیصد نوع سیستم بوجود آمدند، که تنها دو نوع از آن‌ها اساس

و پایه مجموعه سیستم‌ها را تشکیل می‌دهند که در واقع بهترین و ایده‌آل‌ترین آن‌ها نیز می‌باشند. با در نظر گرفتن اینکه سیستم‌های انتخابات تنها یک تکنیک ویژه برای انجام انتخابات آزاد نیستند و تأثیراتی عمیق و گسترده به روی حکومت و جامعه و همچنین تصمیمات اتخاذ شده در یک دوره دارند، در نتیجه دارای اهمیت بسیار حساس و بالایی هستند. سیستم‌های انتخابات، در شرایطی ویژه، بدل به یکی از حساس‌ترین مسائل سیاسی می‌شوند. مثلاً، سیستم‌های انتخابات تأثیری مستقیم به روی ترکیب ارگان‌ها و نهادهای انتخاب شونده دارند، و به این ترتیب، در نهایت تعیین‌کننده تناسب قوا در نهادها خواهند بود. از این رو، هر گروه و جریان سیاسی تلاش می‌کند، بنابر منافع و مصالح خود، سیستمی را به کرسی بنشاند یا بپذیرد، که توسط آن بتواند رقیب خود را کنار بزند، و در صورت امکان اکثریت کرسی‌های مجلس را بدست آورد. به این دلیل، نظام یا سیستم انتخابات همواره به عنوان یکی از موارد اختلاف مهم و اساسی میان نیروهای سیاسی باقی خواهد ماند. اما در یک جامعه دمکراتیک، باید سیستم یا ترکیبی از سیستم‌های انتخابات را برقرار کرد که (کم و بیش) احزاب گوناگون، به عنوان نمایندگان منافع گروه‌ها، اقلشار و طبقات اجتماعی، بتوانند در تصمیم‌گیری‌های جامعه سهیم باشند. ملت باید در ابعاد گسترده در نهادها نمایندگی شود تا از این راه شرایط همزیستی مصالمت‌آمیز هرچه بیشتری فراهم آید و بعلاوه میان حکومت و ملت یا بخش‌هایی از آن فاصله ایجاد نشود. فاصله‌گیری بخش یا بخش‌هایی از مردم از دستگاه‌ها و نهادهای حکومت می‌تواند این بخش را، به منظور دستیابی به اهدافش، به جانب اشکال مبارزه‌ای سوق دهد که برای یک همزیستی مصالمت‌آمیز مفید نخواهند بود.

گفته شد که در روند شکل‌گیری جوامع دمکراتیک، انواع سیستم‌های انتخاباتی بوجود آمدند که چکیده آن‌ها را می‌توان در دو سیستم اساسی خلاصه کرد:

سیستم ان

• سیستم انتخاب بر اساس اصل اکثریت آراء

• سیستم انتخاب بر اساس اصل نسبی بودن آراء

پایه و اساس تمام سیستم‌های انتخاباتی به روی این دو نوع قرار دارند. هدف سیستم اکثریتی، بدست آوردن اکثریت نسبی، یا مطلق آراء، به منظور تشکیل مجلس، یا یک دولت (قوه اجرائی، هیئت دولت) نسبتاً یکدست، و در نتیجه

تصمیم‌گیری و اداره راحت‌تر و بی‌دردتر امور عمومی کشور است. هدف سیستم نسبی، به دست آوردن ترکیب و تناسبی از نمایندگان مجلس و دولت است که مبین ترکیب واقعی رأی دهندگان، ملت، باشد. در این نوع سیستم، تصمیم‌گیری و تشکیل دولت به مراتب پیچیده‌تر و سخت‌تر است و کرسی‌های مجلس به تناسب آراء نیروهای سیاسی میان آن‌ها تقسیم می‌شود.

سیستم انتخابات بر اساس اکثریت آراء، خود به سه شکل اکثریت مطلق، اکثریت نسبی، یا ترکیبی از این دو، تقسیم می‌شود. در این سیستم کشور به میزان تعداد نمایندگان مجلس، به حوزه‌های انتخاباتی تقسیم می‌شود و در هر حوزه کاندیداهای نیروهای سیاسی به رقابت با هم می‌پردازند. در این حالت، افراد و شخصیت‌های منفرد، یعنی کاندیداهایی بدون وابستگی سازمانی نیز می‌توانند خود را به رأی مردم بگذارند.

در سیستم اکثریت نسبی، درباره کاندیداهائی که رأی (نسبتاً) بیشتری به دست آورده‌اند (دور اول انتخابات)، دوباره رأی‌گیری (دور دوم انتخابات) و کسی که آراء بیشتری بیاورد، انتخاب می‌شود. در اینجا، انتخاب دو مرحله‌ای است. در این سیستم، رأی دهنده به فرد رأی می‌دهد، به شخصی که مورد اطمینان او است. در صورتی که در سیستم انتخابات نسبی، رأی دهنده فرد را مستقیماً انتخاب نمی‌کند، بل او به لیست یا به احزاب یا سازمان‌های سیاسی رأی می‌دهد و نفوذی به روی فرد ندارد. به این دلیل، این دو نوع سیستم را سیستم‌های انتخابات فردی (شخصی) و برنامه‌ای (برنامه سازمان و حزب) نیز می‌نامند.

در سیستم‌های انتخابات اکثریتی (بر اساس اصل اکثریت آراء انتخاب کنندگان)، از آنجا که فرد انتخاب‌کننده باید از میان افراد داوطلب یکی را انتخاب کند، در نتیجه دقت عمل بیشتری از خود نشان می‌دهد و تصمیم‌گیری مسئولانه‌تر است، و در نتیجه میان نماینده مجلس و مردم رابطه نزدیک‌تری بوجود می‌آید. زیرا نماینده در برابر مردم مستقیماً پاسخگو خواهد بود و نه از طریق سازمان یا حزب. خواست و میل کاندیدای منتخب برای انتخاب مجدد سبب خواهد شد که او، برای جلب آراء مردم، در دوره نمایندگی، تلاش بیشتری بنماید. در این سیستم، از آنجا که موقعیت دولت و اپوزیسیون کاملاً روشن است، مردم امکان بهتری برای کنترل، و در صورت لزوم، تغییر نمایندگان مجلس و دولت را دارند. ثبات سیاسی در این سیستم بیشتر و تصمیم‌گیری‌ها آسان‌تر است. برخی از نقاط ضعف این

سیستم را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

• در این نوع سیستم تنها آراء کاندیداهای انتخاب شده به حساب می‌آید و بقیه آراء از میان می‌روند، یعنی عملاً بخش نسبتاً وسیعی از مردم در مجلس و دولت نماینده‌ای نخواهند داشت.

• گروه یا احزاب سیاسی حاکم همواره تلاش خواهند کرد با بهره‌گیری از این سیستم حوزه‌های انتخاباتی را به گونه‌ای تقسیم کنند که بتوانند اکثریت آراء را به دست آورند و به این ترتیب رقبای سیاسی را صرفاً از راه یک تکنیک یا "کلک" انتخاباتی کنار می‌زنند.

• در این سیستم، از آنجا که بخش زیادی از آراء عملاً کنار گذاشته می‌شوند امکان خطر یک‌سویه نگری وجود دارد. و نیز این خطر که مجلس (عملاً) نتواند منافع کل جامعه را در نظر گیرد.

سیستم‌های انتخابات کشورهای (مثال) ایالات متحده آمریکا، فرانسه و انگلستان، سیستم‌های انتخابات بر اساس اصل اکثریت آراء است. ایالات متحده آمریکا دو حزبی (حزب دمکرات، و حزب جمهوری خواه)، انگلستان (حزب محافظه کار، حزب کارگر، حزب لیبرال) و فرانسه (حزب کمونیست، حزب سوسیالیست، گل ایست‌ها) چند حزبی‌اند. میان این دو سیستم انتخاباتی (یعنی سیستم انتخابی بر اساس اصل اکثریت آراء و سیستم انتخابی بر اساس اصل نسبی آراء) سایه روشن و ترکیب‌های فراوانی وجود دارد.

در سیستم انتخابات بر اساس اصل نسبی آراء، هر سازمان یا حزب سیاسی یک لیست از کاندیداهای خود را معرفی می‌کند و مردم به لیست احزاب و سازمان‌ها رأی می‌دهند. در این صورت، هر گروه یا حزب، به تناسب آراء به دست آورده، نماینده به مجلس می‌فرستد. این شکل از انتخابات دارای این مزیت است که نمایندگان اقشار و طبقات گوناگون جامعه در مجلس حضور می‌یابند. یعنی بر خلاف سیستم اکثریت، در این سیستم آراء همه رأی دهندگان به حساب می‌آید، یعنی به دمکراسی و مردمسالاری نزدیک‌تر است، هر چند که کار مجلس و دولت، به دلیل وجود گروه بندی‌ها، بسیار پیچیده و مشکل‌تر خواهد بود. در برخی از کشورها، با درس‌گیری از تجربه تاریخی، و همچنین مشکلات عملی که این نوع سیستم انتخابات در راه دولت و مجموعه دستگاه حکومت قرار می‌دهد، که در برخی موارد تصمیم‌گیری و اصولاً اداره کشور را غیرممکن می‌سازد، این

کشورها در ضمن پذیرش این سیستم، همزمان به منظور پیشگیری از ورود هر "گروهکی" به مجلس، موانعی قانونی بوجود آورده‌اند. مثلاً در آلمان، تنها آراء حزابی به حساب می‌آید و به آن‌ها در مجلس کرسی تعلق می‌گیرد، که حداقل پنج درصد آراء را به دست آورده باشند. پس در سیستم نسبی، از آنجا که آراء "شکست خورده" (گروه‌هایی که رأی کمتری آورده‌اند) از میان نمی‌رود، برابری آراء، نسبتاً، بسیار قوی‌تر وجود دارد. و درست به همین دلیل که تمام آراء به حساب می‌آید، رقابت نیروهای سیاسی، برای جلب نظر مردم، شدت بیشتری دارد. در این سیستم احزاب می‌توانند حتا کارشناسان و متخصصان خود را، که دارای شهرتی نیستند، در لیست بگنجانند، در صورتی که همین افراد، در سیستم اکثریت، به دلیل معروف نبودنشان، شانسی برای انتخاب شدن نخواهند داشت. عمده‌ترین نقاط ضعف سیستم نسبی را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

• این سیستم به پراکندگی نیروهای سیاسی دامن می‌زند و کمک می‌کند تشکیل دولت (کابینه) مشکل و در مواردی غیرممکن شود. در این موارد، دولت ائتلافی بوجود می‌آید. ائتلاف نتیجه مذاکرات و بده و بستان میان نیروهای سیاسی است، یعنی حق تصمیم‌گیری برای تشکیل دولت از مردم سلب و به نمایندگان احزاب منتقل می‌شود.

• در یک دولت ائتلافی، متشکل از نیروهای سیاسی گوناگون، مسئولیت‌های سیاسی در اداره امور عمومی کشور میان نیروهای سیاسی تقسیم و پخش می‌شود و در نتیجه، به هنگام نظردهی در مورد کار دولت، در دوره بعدی انتخابات، قضاوت درباره توانائی یا عدم توانائی نیروهای سیاسی، برای مردم مشکل خواهد شد.

(مثال) در آلمان، انتخابات ایالت‌های زارلند (Saarland)، برمن (Bremen) و هامبورگ و... بر اساس اصل نسبی آراء است. در ایالت برلین سیستم انتخابات، ترکیبی از سیستم‌های اکثریت و نسبی است. یعنی ۶۰٪ نمایندگان مجلس برلین در حوزه‌های انتخاباتی، مستقیم و از سوی مردم انتخاب می‌شوند و ۴۰٪ باقی مانده از طریق لیست نیروهای سیاسی. هدف از این ترکیب پایین آوردن ضریب جنبه‌های منفی هر یک از دو سیستم، برای برقراری اعتدال میان آن‌ها است. به این معنا که نیمی از نمایندگان مجلس ملی آلمان از راه انتخاب افراد، و نیم دیگر، از راه انتخاب لیست احزاب است. به دیگر سخن، مردم در روز انتخابات در حوزه‌های انتخاباتی با رأی اول خود به کاندیداهای یک حزب رأی می‌دهند

(سیستم اکثریت)، یعنی آن‌ها می‌توانند مستقیم تعیین کنند چه کسی به عنوان نماینده به مجلس برود. برنده کاندیدائی است که در حوزه انتخابی خود اکثریت آراء را بدست آورد و به عنوان نماینده به مجلس برود. مجلس ملی آلمان دارای ۶۵۶ کرسی است، که نیمی از آن در ۳۲۸ حوزه انتخاباتی در سراسر کشور، از راه انتخاب مستقیم افراد (سیستم اکثریت) انتخاب می‌شوند. رأی دهندگان با رأی دوم خود لیست یکی از احزاب را انتخاب می‌کنند. تعیین کننده نهایی در انتخابات، رأی دوم است. زیرا سهم کرسی‌های نمایندگی در مجلس برای هر گروه در رابطه با میزان آرائی است که احزاب توسط لیست خود به دست می‌آورند. رأی دهنده مختار است، در یک حوزه انتخاباتی، با رأی اول خود کاندیدای معرفی شده توسط یک حزب را انتخاب کند و با رأی دوم، در همان حوزه، به لیست حزب دیگری رأی دهد. یا هر دو رأی خود را به یک جریان بدهد.

انتخابات دمکراتیک، آزاد و سالم نیازمند قواعد بسیار دقیق است تا بتوان از آن به عنوان یک نظام، یا "سیستم انتخاباتی" سخن گفت. هر سیستم انتخاباتی باید، حداقل، برای نکات زیر دارای پاسخی کاملاً روشن باشد:

- آیا رأی‌گیری بر اساس اصل اکثریت آراء (انتخاب افراد)، یک مرحله‌ای، یا دو مرحله‌ای است؟

- برای انتخاب افراد، اکثریت مطلق (پنجاه درصد بعلاوه یک) آراء لازم است یا در صد نسبی آراء کافی خواهد بود؟
- آیا انتخابات بر اساس اصل نسبی نیروهای سیاسی است (رأی به لیست کاندیدایی که از جانب احزاب سیاسی تعیین می‌شوند)؟
- آیا لیست غیرقابل تغییر است؟ یعنی رأی دهندگان اجازه ندارند ردیف افراد را جا به جا کنند، تغییر دهند یا ردیف افراد در لیست قابل تغییر نیست؟
- لیست آزاد است؟ یعنی رأی دهندگان، هم می‌توانند جای افراد در لیست را تغییر دهند، و هم نام کاندیداها را در لیست خط بزنند و افراد جدیدی را به جای آن‌ها قرار دهند.

- اگر ترکیبی از این دو نوع است، شکل مشخص ترکیب چگونه است؟
- تقسیم حوزه‌های انتخاباتی در سطح کشور چگونه و بر اساس کدام اصول خواهد بود؟

- قوانین مربوط به امور تبلیغات انتخابات چگونه‌اند و آیا بهره‌گیری برابر

همه نیروهای سیاسی از امکانات عمومی تأمین شده است؟
• آیا پیش شرط‌های یک انتخاب دموکراتیک، مانند آزادی احزاب، آزادی مطبوعات، آزادی تجمعات، تساوی حقوقی افراد در برابر قانون، آزادی بیان عقیده و در یک کلام، حقوق مدنی و اساسی شهروندان رعایت می‌شوند؟
• آیا کنترل لازم بر روی حوزه‌های رأی‌گیری و شمارش آراء وجود دارد؟
• تعداد افراد شرکت‌کننده (رای دهنده) در انتخابات چقدر است؟ آیا هر نفر تنها یک حق رأی دارد، یا دو رأی (مانند آلمان) یا...؟



پرویز دستمالچی

- فوق لیسانس علوم سیاسی از دانشگاه برلین.
- سیاستمدار، نویسنده و مترجم
- فعال سیاسی از پیش از انقلاب اسلامی، عضو کنفدراسیون جهانی دانش آموزان و دانشجویان ایرانی در خارج از کشور
- از پایه گذاران، عضو شورای عالی، عضو هیئت اجرایی و دبیر تشکیلات جمهوری خواهان ملی ایران تا ۱۳۷۲، سپس استعفا از تمام مسئولیت‌ها و از عضویت سازمان، از این سال به بعد عضو هیچ گروه و تشکیلاتی نیست.

کتاب‌ها:

- ۱- سازماندهی دمکراتیک (چاپ دوم)
- ۲- پایه‌های دمکراسی
- ۳- دمکراسی و قانون
- ۴- دمکراسی و نظام حکومت
- ۵- جامعه مدنی و دشمنانش (چاپ دوم)
- ۶- عدالت سیاسی - عدالت اجتماعی
- ۷- جامعه باز، جامعه بسته
- ۸- نقدی بر قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و نظام ولایت فقیه (چاپ دوم)

- ۹- جمهوریت و ساختار حکومت
- ۱۰- دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال (مدرن، یا متکی به حقوق بشر)
- ۱۱- تروریسم دولتی ولایت فقیه
- ۱۲- ریشه‌های ایدئولوژیک تروریسم ولایت فقیه و اسناد "میکونوس"
- ۱۳- بخشی از اسناد "میکونوس" (سپتامبر ۹۲- آوریل ۹۷)
- ۱۴- میکونوس (متن رأی دادگاه، ترجمه)
- ۱۵- ترور به نام خدا (تروریسم حکومتی ج.ا.ا. در خارج از کشور)
- ۱۶- اندیشه‌های سترون (نقدی بر اندیشه‌های: حجت الاسلام محسن کدیور، حجت الاسلام حسن یوسفی اشکوری، هاشم آقاچری و...، چاپ دوم)
- ۱۷- افسانه‌ها و سراب (نقدی بر اندیشه‌های روشنفکران دینی: علی شریعتی، هاشم آقاچری، دکتر جلالی‌پور، علی رضا علوی تبار، اکبر گنجی و...)
- ۱۸- اندیشه‌های بدفرجام (نقدی بر اندیشه‌های: عبدالکریم سروش، علی شریعتی و...)
- ۱۹- آزادی و جبریت
- ۲۰- دشمنان آزادی (نقدی بر اندیشه‌های علی شریعتی)
- ۲۱- اندیشه‌هایی در فلسفه حکومت مدرن

ترجمه:

- ۲۲- "می‌دانم که هیچ نمی‌دانم"، کارل پوپر، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۴
- ۲۳- جنگ و هولوکاست، میثائیل ویلد، انتشارات توانا، ۱۳۹۳
- ۲۴- حقوق اساسی، گودولا گویتنر و...، انتشارات توانا، ۱۳۹۵
- ۲۵- دمکراسی، هانس فورلندر و...، انتشارات توانا، ۱۳۹۶
- ۲۶- "های وا"، پسرک چوپان (۱۳۵۶)، ترجمه، داستان برای نوجوانان
- ۲۷- نمک زمین (۱۳۵۸)، ترجمه، داستان برای نوجوانان

کارهای مشترک:

- ۲۸- سوسیال دمکراسی و انقلاب (ترجمه اسناد تاریخی جنبش کارگری و سوسیال-دمکراسی ایران، جلد ۱۹، ۱۳۶۴، به همت: خسرو شاکری و پرویز دستمالچی)
- ۲۹- از پایه گذاران "دفترهای تئوریک"، ترجمه: مدخلی بر جلد یک سرمایه، ۱۳۵۷
- سایر فعالیت‌ها:
- ۳۰- از پایه گذاران مجله "کتاب جمعه‌ها" در خارج از کشور، عضو هیئت تحریریه
- ۳۱- از پایه گذاران "کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعید علیه ترور"، ۱۳۷۱: تهیه و تنظیم شش جلد اسناد به زبان آلمانی در باره تروریسم حکومتی ج.ا.ا.

www.mehripublication.com



urbarw



نشـرمـهـری
منتشر کرده است:

تاریخ - پژوهش - نقد و نظر

- نقدی بر ولایت فقیه و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران • پرویز دستمالچی
- واگرایی عمیق در خاورمیانه • تیمور کوران؛ مترجم: سیده مهدی میرحسینی
- نگاهی به تاریخ و تمدن آریایی • امامعلی رحمان
- بررسی تاریخی، هرمنوتیک و جامعه شناختی قرآن • جلال ایجادی
- داستان شهر ممنوعه (پژوهشی جامع در باب دگرباشان در ایران) • کامیل احمدی
- نواندیشان دینی، روشنگری یا تاریک اندیشی • جلال ایجادی
- من و کوزه (شکل و ساخت داستانی ترانه‌های خیام) • حسین آتش‌پرور
- رادیکال دهه ۷۰ • مهدی یوسفی (میم. نازا)
- دگرباشان جنسی در ادبیات تبعید ایران • اسد سیف
- افسون‌زدایی از افسانه‌ها؛ نقد و متن‌شناسی رمان‌های معاصر ایران • جواد پویان
- مروری بر حملات اسکندر، اعراب و مغول به ایران و سقوط سلسله‌های هخامنشی، ساسانی و خوارزمشاهی • گردآورنده: فریدون قاسمی
- واکاوای نقد ادبی فمینیستی در ادبیات زنان ایران (مجموعه‌ی مقالات) • آزاده دواچی
- رساله یک کلمه (میرزا یوسف مستشارالدوله) • به کوشش باقر مؤمنی
- در همسایگی مترجم (گفت‌وگو با سروش حبیبی) • نیلوفر ذهنی
- سایه‌های سوشیانت (منجی‌گرایی در فرهنگ خودی) • س. سیفی
- ادبیات و حقیقت (درباره آثار سینمایی و ادبی عتیق رحیمی، برنده افغان جایزه گنکور) • نیلوفر ذهنی
- کتابی برای کتاب‌ها • اسد سیف
- آیین‌های روسپیگری و روسپیگری آیینی • س. سیفی
- ایران و اقوامش: جنبش ملی بلوچ • محمدحسن حسین‌نژاد
- چهره‌ای از شاه (زندگانی، ویژگی‌های اخلاقی و کشورداری محمدرضا شاه پهلوی) • هوشنگ عامری
- غرور و مبارزه‌ی زنان (تاریخ انجمن زنان فمینیست در نروژ از ۱۹۱۳) • الیزابت لونو، ترجمه‌ی مهدی اورند، متین باقرپور
- زنان مبارز ایران، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی • بنفشه حجازی
- آن‌شی گائو، بودای پارسی • خسرو دهدشت‌حیدری (دوتسو ذنجی)
- کتاب سنج چهارم • رضا اغنمی (نقد و بررسی کتاب)
- جستارها در زبان و تاریخ فرهنگ پارسی • مسعود میرشاهی (نقد ادبی)

خرافات به مثابه ایدئولوژی درسیاست ایرانیان از مجلسی تا احمدی‌نژاد • علی رهنما
تاریخ غریب، خاطرات شاه نادر کیانی • به کوشش مسعود میرشاهی
بانگ نوروزی در پرده واژه‌ها • مسعود میرشاهی
نور مایل و سایه‌ها • نسربین ترابی (مجموعه مقالات)
سرگذشت شعر پارسی از سنگ تا چاپ سنگی • محمود کویر

شعر

می‌افتم از دستم (فارسی و ترکی) • شاعر: سهیلا میرزایی؛ مترجم: رقیه کبیری
هم‌رقص باد • نازنین شاطری‌پور
پوسه‌ی آسمانی • کرولاین مری کلیفلد؛ برگردان: سپیده زمانی
اوزهای فالش کشورم • فیروزه فزونی
در صدای تو می‌دانی چیست؟ • جمال ثریا؛ برگردان: بهرنگ قاسمی
پرواز ایکاروس • هلیده دومین؛ برگردان: علی اصغر فرداد
ماه مجروح (مجموعه آثار کمال رفعت صفائی) • به کوشش حسین دولت‌آبادی
سوار بر قایق حیات • سروده‌های علی تقوایی، طراحی‌های شکوفه کاوانی
تلفظ برهنگی زن در ماه • نرگس دوست
کتاب نامقدس • محمود صباچی
رُعشه‌های خوف، رُخشه‌های خُجسته • سیاوش میرزاده
اینجا برقص • حسن حسام
مرا به ابها بسپار • کتی زری بلیانی
دیترامب‌های دیونیزوس • فردریش نیچه؛ برگردان: محمود صباچی
اوزهای زیباییات • شاعر: ماریو مرسیه؛ برگردان: هدی سجادی
تندیس زن گمنام (شعرهای اروتیک چپ) • انا ماریا روداس؛ برگردان: علی اصغر فرداد
یکی به ابی عمیق می‌اندیشد • حمزه کوتی
مرا با چشمان بسته دوست بدارید • پومن شباهنگ
دل به دلبری افتاد • کوروش همه‌خانی
یک گل ابی رنگ، رنگ لبخند خدا • موژان صغیری
تکه‌ای از قلب خدا • موژان صغیری
رد پای طلایی • موژان صغیری
آذرخش آذر آیین • دارا نجات
هنوز • مهتاب قربانی
قاصدک‌های بی‌خبر • بهرام غیاثی
در همه شهرهای دنیا زنی است • نیلوفر شیدمهر

جستار

مرثیه‌ای برای شکسپیر • شهرور رشید
دفترهای دوکا • شهرور رشید
رساله‌ی تبر • محمود صباچی

داستان فارسی

رمان

همسر م آهو خانم و دوست دخترهای من • سوسن غفیار

خودسر • بهرام مرادی

طلا • بهار بهزاد

دندان هار یک روایت آشفته • مظاهر شهامت

دوار • میثم علیپور

هنوز از اکالیپتوس های یونسکو خون می چکد • عیسی بازیار

آن سوی چهره ها • رضا اغنمی

ایشا • فرزانه حوری

بوته های تمشک (والش کله) • محمد خوش ذوق

سندروم اولیس • رعنا سلیمانی

پیش از تردید • فهیمه فرسای

بگذار زنده بمانم • بردیا حدادی

مریم مجدلیه • حسین دولت آبادی

توکای آبی • حامد اسماعیلیون

شب جمعه ایرانی • جواد پویان

آنها دیگر از آن ایستگاه نگذشته اند • مهدی مرعشی

خانه بان • مریم دهخدایی

گذار (در سه جلد) • حسین دولت آبادی

ما بچه های خوب امیریه • علیرضا نوری زاده

چشم باز و گوش باز • زکریا هاشمی

لیورا • فریبا صدیقیم

سلام لندن • شیوا شکوری

اوروپروس • سپیده زمانی

اثر انگشت • رثوف مرادی

کبودان • حسین دولت آبادی

خون اژدها • حسین دولت آبادی

مرداب • رضا اغنمی

باد سرخ • حسین دولت آبادی

چوبین در • حسین دولت آبادی

ایستگاه باستیل • حسین دولت آبادی

اشک های تورنتو • سیامک هروی

سرزمین جمیله • سیامک هروی

گرداب سیاه • سیامک هروی

بوی بهی • سیامک هروی

سیب را بچین • لیلی ناهیدی آذر

داستان بلند
دهان شدگی • بهناز باقری

مجموعه داستان کوتاه
بعد از آن سال‌ها • حسن حسام
کارنامه احياء • حسن حسام
روز چهل و یکم • هلیا حمزه
مردگان سرزمین یخ‌زده • بهار بهروز گهر
در من زنی زندگی می‌کند • مژده شبان
الفبای گورکن‌ها • هادی کیکاووسی
روزی که مادر سگ شدم • نوشابه امیری
هلنا گذاشت و رفت • سانا نیکی یوس
مردی آن‌ور خیابان زیر درخت • بهرام مرادی
خنده در خانه‌ی تنهایی • بهرام مرادی
آن زن بی‌آنکه بخواد گفت خدا حافظ و دختری بنام بی‌بی بوتول دزفولی • عزت گوشه‌گیر
روزی روزگاری رشت • مهکامه رحیم‌زاده
داستانی برای مردگان • رضا نجفی
گرد بیشه • رضا مکوندی
کلاغ‌های پایتخت • لیلا اورند
ریچارد براتیگان در تهران • حامد احمدی
پشت چشمان یخ‌زده • نگار غلامعلی‌پور
اما من حرفامو تو دلم می‌گفتم • فرامرز سیدآقایی
دو زن در میانه‌ی پل • نیلوفر شیدمهر
کافه در خاورمیانه • سعید منافی
اشک‌های نازی • رضا اغنمی
سیندرلا بعد از نیمه شب • فرزانه گلچین
سوت • فریبا منتظر ظهور

داستان - ترجمه

رمان

سرای شابندر • محمد حیایوی، ترجمه‌ی غسان حمدان
پرنده شب • اینگه بورک بایر، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
حرامزاده‌ی استانبولی • الیف شافاک، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
گواپا • سلیم حداد، ترجمه‌ی فرزام کوهسار
سودایی • جی ام. کوتسی، ترجمه‌ی محسن مینوخرد
مجازات غزه • گیدئون لوی، ترجمه‌ی فرهاد مهدوی

داستان بلند

آلتس لند • دورته هانس، ترجمه‌ی گلناز غبرایی

زن تخم مرغی • لیندا، دی، کرینو، ترجمه‌ی میم، دمام
گنگستر • کلايو کاسلر و جاستین اسکات، ترجمه‌ی فریده چاجی

هنر مدرن، نقاشی و عکس

منظومه‌ی ناپیوند واله، گی • شعر-داستان از الهه رهرونی؛ نقاشی حبیب مرادی
سفر ایشتر به دنیای زیرین • نجوا عرفانی
من آنجا پشت خورشیدم • منصور محمدی (مجموعه عکس از طبیعت کردستان)
تازیانه برپاد • مژن مظفری
این است بدن من - مجموعه آثار هنر مفهومی • رضا رفیعی‌راد

کودک و نوجوان

دالی و آینه‌ی رازآلود • خسرو کیان‌راد؛ تصویرگر: هاجر مرادی
بیژن و شیر زخمی • نیلوفر دهنی
نابغه‌ی کوچک • فریبا صدیقیم
لولو و جوجو • نرگس نمازگار

نمایشنامه

ادبیات، بازی، بدن: در جستجوی فضاهاى در-بین • گردآوری و ترجمه: مازیار هنرخواه

طنز فارسی

لبخند از پشت سیم خاردار (داستانک‌های علی‌رضا رضایی) • به کوشش: هوشنگ اسدی
قلبم ترانه‌ی تکرار است (گزیده‌ی آثار پرویز شاپور) • به انتخاب: کامیار شاپور، فرناز
تبریزی

خاطرات

میان دو دنیا (خاطراتی از سه سال اسارت در سلول‌های انفرادی قرارگاه اشرف) •
رضا گوران
من به روشنی اندیشیده‌ام، من به صبح... • عباس منشی‌رودسری؛ به کوشش بانو صابری
گذر عمر (خاطرات یک پرستار) • فرزانه جامعی
هی دلم می‌خواهد بخوابم • مهشید جهانبخش
زخم‌های بی‌التیام (خاطرات فرشته‌هدایتی) • فرشته‌خلج هدایتی
آرزوهای کال (در سه جلد) • فرانک مستوفی
روزی که پیر شدم • نوشابه امیری
مالا (در دو جلد) • محمد خوش‌ذوق

کتاب‌های عربی

پارپودا (مجموعه قصص قصیره) • سبیده زمانی، ترجمه: علی حسین نجاد
أحدھم یفکرُ بماءٍ أعمق • حمزه کوتی

Novels

The Legend of the Passageways of the Sandstruck Villa ● Written by Donya Harifi, Translated by Arash Khoshsafā

Dog and The Long Winter ● Written by Shahrnush Parsipur, Translated by Shokufeh Kavani

Tales of Iran ● Feridon Rashidi

Sharia Law Shakespeare ● Feridon Rashidi

The Mice and the Cat and Other Stories ● Feridon Rashidi

The Outcast ● Feridon Rashidi

Half Eaten Biscuit ● Banafsheh Hajazi

The Individuals Revolution ● Amir Heidari

Uneducated Diary by A Minded Man ● Matin Zoomad

Poetry

Unfinished Today (A collection of 50 years contemporary Iranian poetry) ●

Translated by Roozhin Nazari, Kaveh Jalali

The Divine Kiss ● Carolyn Mary Kleefeld, Translated by: Sepideh Zamani

Another Season ● Freydown Farokhzad, Translated by Nima Mina (German and English)

Drama

The Others ● M. Chitsazan

Perhaps Love ● Mark Hill

Research - History

The Right to Primary Education for Children with Disabilities in Iran ● Parastoo Fatemi

The Forgotten Conquerors (Tales From The Castle Of The Moat) ● George Sfougaras

Kings, Whores And Children: Passing Notes On Ancient Iran And The World That We Live In ● Touraj Dary

Memories

The Trouble Maker ● Mike Payami

Persian Letters ● Mehrdad Rafiee

Children's Books

I Am My Brother, I Am Not My Brother ● Alireza Mahadavi-Hezaveh\

Translated by Arash Khoshsafā\ Illustrated by Fatemeh Takht-Keshian

My Doll ● Fariba Sedighim

The Padlock ● Ana Luisa Tejeda\ Illustrated by Nazli Tahvili

Who Is the Strongest? ● Feridon Rashidi\ Illustrated by Sahar Haghgoo

Charli in the Forest ● Rasheell Barikzai

Baby Grandma ● Shiva Karimi

Namaki and the Giant ● Ellie I. Beykzadeh



MEHRI PUBLICATION

Research * 31

A Critique of Constitution of the Islamic
Republic of Iran and
Religious Guardianship System

Written by: **Parviz Dastmalchi**

British Library Cataloguing Publication Data:
A catalogue record for this book is available from
the British Library | ISBN: 978-1-9163015-0-4 |
[Third Edition: Mehri Publication· 2019. 436.p |
[Printed in the United Kingdom· 2019 |

[Book & Cover Design: Mehri Studio]

Copyright © Parviz Dastmalchi, 2019
© 2019 by Mehri Publication Ltd. \ London.
All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or
transmitted in any form or by any means,
electronic or mechanical, including
photocopying and recording, or
in any information storage or
retrieval system without the
prior written permission
of Mehri Publication.



www.mehripublication.com
info@mehripublication.com

**A Critique of Constitution of the Islamic
Republic of Iran and
Religious Guardianship System**

Written by:

Parviz Dastmalchi

www.mehripublication.com

"... ولایت فقیه یعنی حکومت و اداره کشور و اجرای قوانین شرع... همین ولایتی که برای رسول اکرم (ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره هست برای فقیه هم هست... قییم ملت (ولایت فقیه) با قییم صغار از لحاظ وظیفه و موقیعت هیچ فرقی ندارد... این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم (ص) بیشتر از حضرت امیر (ع) بود و یا اختیارات حکومتی حضرت امیر (ع) بیش از فقیه است باطل و غلط است... چون حکومت اسلامی حکومت قانون است قانون شناسان و از آن بالاتر دین شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند. ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی و اداری و برنامه ریزی کشور مراقبت دارند... نباید بگذارند قوانین اسلام معطل بماند یا در اجرای آن کم و زیاد شود... فقها اوصیاء دست دوم رسول اکرم (ص) هستند و اموری که از طرف رسول الله (ص) به ائمه (ع) واگذار شده برای آنان نیز ثابت است... حکومت اسلامی... مشروط است... مشروط از این جهت که اداره کنندگان در اجراء و اداره مقید به یک مجموعه شروط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم معین گشته است... مجموعه شروط همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت و اجرا شود. از این جهت حکومت اسلامی حکومت قانون الهی بر مردم است... هیچ کس حق قانون گذاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی توان به مورد اجراء گذاشت... در این طرز حکومت حاکمیت منحصر به خدا است و قانون فرمان و حکم خدا ست. قانون اسلام یا فرمان خدا بر همه افراد و بر دولت اسلامی حکومت تام دارد... همه افراد تا ابد تابع قوانین قرآن هستند. تمام اشخاص حتی رای رسول اکرم (ص) در حکومت و قانون الهی هیچ گونه دخالتی ندارد. همه تابع اراده الهی هستند..." (آیت الله خمینی، حکومت اسلامی یا ولایت فقیه).

"... دو اشکال اساسی و مهم بر حکومت دمکراسی وارد است. یکی اینکه اکثریت مردم ناقص و محتاج و غیر کاملند و با یک سخنرانی داغ و یک مُشت کلمات زیبا چنان تحت تأثیر قرار می گیرند که هر چه سخنران بخواهد عمل می کنند. و جمعی به حدی مادی و شکم پرست هستند که با مختصر پول و یک نهار و شام چرب خودشان را تسلیم می کنند و جمعی به حدی شهوت راند که با یک نگاه محبت آمیز زنی عقیده شان عوض می شود. اساساً اکثر مردم... غیر عالمند و نادان و نمی توانند خیر و شر را تشخیص دهند..." (آیت الله سید صادق نوری، نظام حکومت در اسلام).

"کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزائی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقهاء شورای نگهبان است" (اصل چهارم قانون اساسی ج. ۱. ۱. ۱.).

